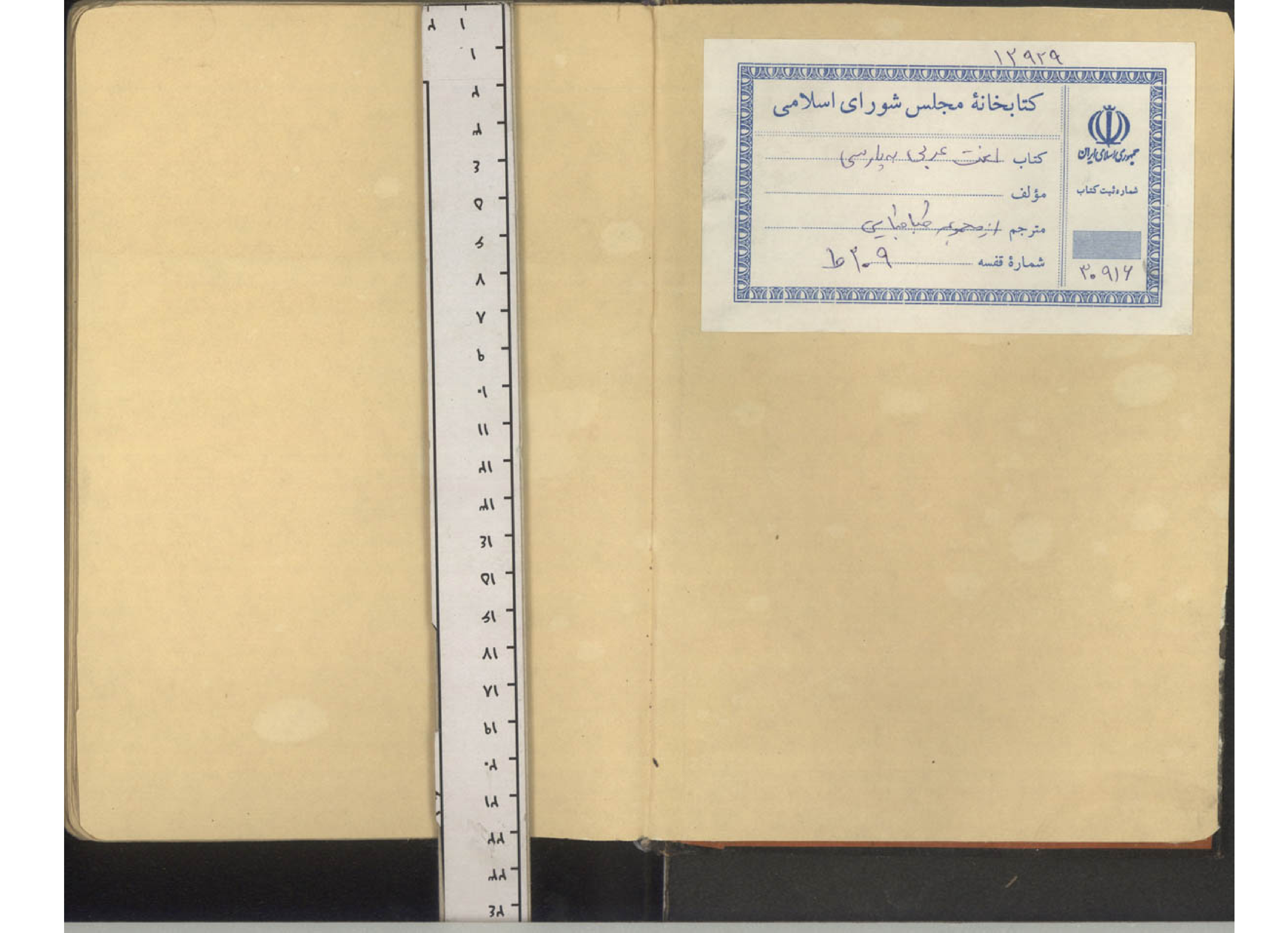
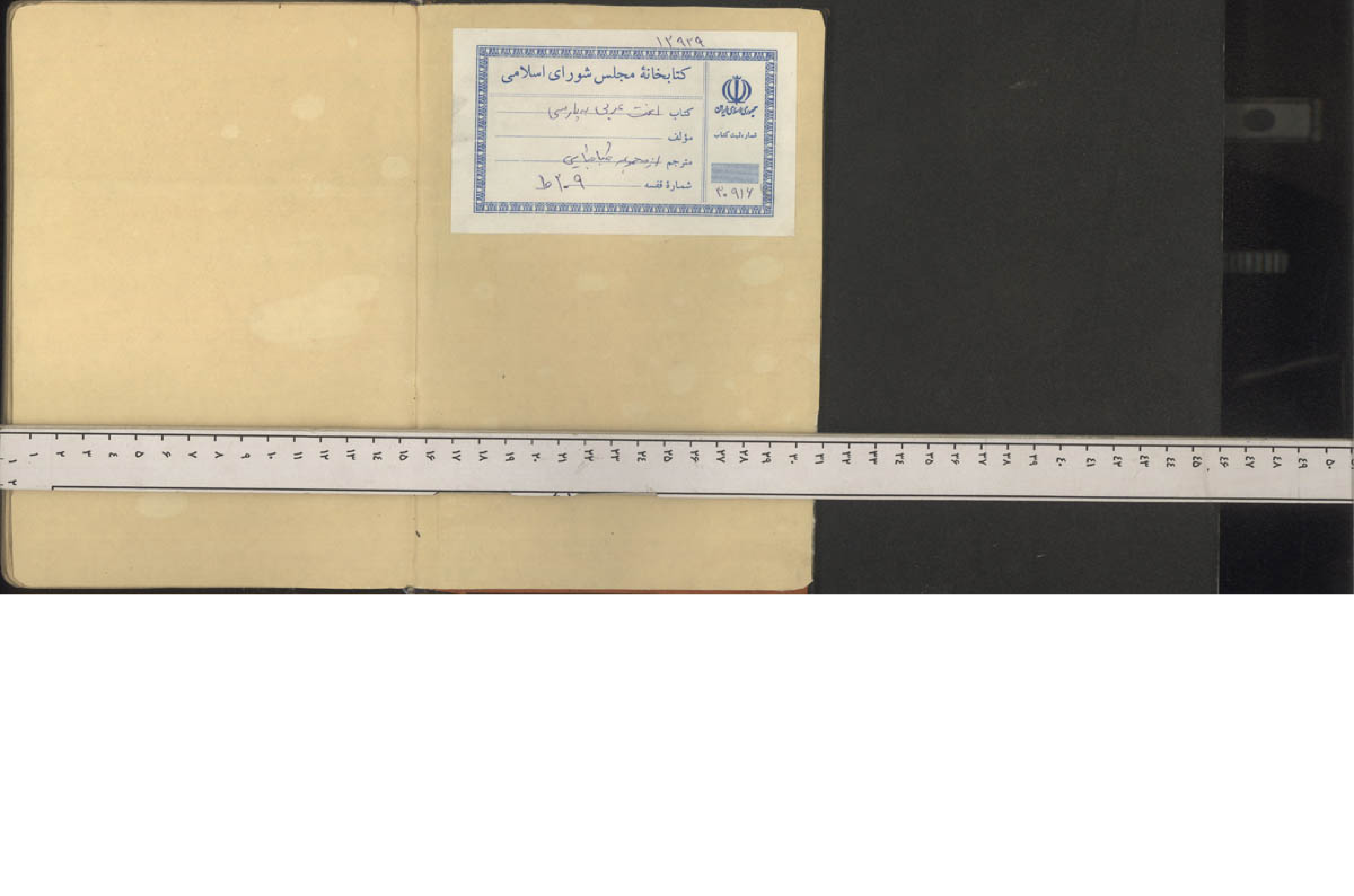

۱۲۹۲۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
کتاب لغت عربی به پارسی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ط ۲۰۹
۳۰۹۱۶



۱۲۹۲۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب لغت عربی بپارسی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۳۰۹۱۶

لغا و عجلت • الخَلَبُ ابنا حيزی با خبر [illegible] [illegible]زدن تا از بيش شود الجناب
درميان بيگانگان فرو آمدن • المَنْصِبُ دور كردن و بعدّ [illegible] مفعولين و پهلو شكستن • الجَرْبُ مرض
اسب و اشتر و ماننده • الجنوب باد با باد جنوب كرد [illegible] ر اذا اصابته ريح الجنوب
[illegible] اذا الخرزة ذات الجنب ومنه المحرث الم[illegible] [illegible] شهيد • الحجبُ والحجابة
الحجاب بازداشتن • الحَرْبُ بستدن مال • الحَرَبُ و الحِ[illegible] [illegible] دسيدن • الخلَبُ دو شدن
الجُنباتُ و الجُنبُ و الجَناب و الجَنابة شدن • الجُبوبُ و الخُطوبة فربه شدن • الخرابة ويران
كردن و يتعدّى بالباء قال الاصمعي الخارب سارق البعران خاصّة • الخِطْبة خطبه كردن • الخُطبة
و الخِطبى زن خواستن • الخِلابة فريفتن • الخَلْبُ گياه بريدن • الرُّتوبُ ايستادن • الرَّحَبُ
بزرگ داشتن • الرُّسوبُ با بن فرو شدن و چشم بكوفه شدن • الرَّطْبُ و الرُّطوبُ سبزه
[illegible] ادن • الرُّتوبُ و الرِّقبة و الرِّقبان چشم داشتن • الرُّكبُ برنانور زدن و برنانور زدن
الرُّزبُ سوغه ساختن [illegible] الجرو ذو فحجره دتبا اى ادخلته فيه • السُّروبُ بيرون شدن
السَّكْبُ ريزانيدن آب • السُّكوبُ و السِّكاب و التَّسكاب ريخته شدن آب و في الحديث باذا
سكب المؤذن اى اذن واصله من سكب الماء • السَّلْبُ ربودن يقال سلبته ثوبا ما لا و سلبت
من زيد ما [illegible] كردن و اندوهگن كردن و مفعول بكردن • الشُّحوبُ هلاك شدن
الشُّحوبُ گونه روى بگشتن و الماضى شَحَبَ و شَحُبَ و مصدر شَحُبَ الشُّحوبة لا غير و الفتح اجود
الفتح اجود النَّحْبُ رفتن خون از رگ جستن و شير از پستان و الماضى من الثانى بفعل • الشَّرْبُ
در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شدن است • الشُّسوبُ باريك ميان شدن كى از نزار لاد
[illegible] الضَّرْبُ على شى تصدّيت يا بن • الطَّلَبُ جستن • العَتْبُ و المَعتَبُ خشم گرفتن و يتعدّى بعلى
و الماضى يفعل • العَثَبانُ بر سه قوائم رفتن اشتر و بيك پاى رهستن مردم و الفعل كذلك • العُذوبُ
[illegible] داشتن [illegible] • العُذوبُ تا آب اسيادن • العُزوبُ دور شدن و غايب شدن و الفعل
[illegible] • العَقْبُ و العُقوبُ و العاقبة از پى در آمدن • و العَقبُ بر باشند [illegible] [illegible]
[illegible] و شرى تعقبتم ناتوا الذين بفتح القاف و كسرها ايضا و [illegible] بما عقبتم • العَلْبُ اثر
اشتر رب • العَلْبُ نشان كردن دسن بر پهلو ستور و چنان و دسته شمشير [illegible] [illegible]

الغُرُوبُ دور شدن [illegible] تجابت خنیدن راستن الرِّبابة یک شیء را
ماندن میان کسی و میان [illegible] [illegible]م کردن الکِتابُ والکِتابَةُ وَالکَتْبُ نبشتن
الکَتْبُ مشک دوختن و [illegible] لی جمع الشیء الی الشیء و منه قولهم اولیک کتب فی قلوبهم
الایمانَ وربما یجیء الکتابة [illegible] [illegible] الکَرْبُ غمگین کردن و تنگ کردن بند و بندک
الکُرُوبُ نزدیک شدن کسی [illegible] ن یُقال کَرَبَ ان یفعل کذا ای کاد یفعل والاِکْتاب
نیز و شدن واتش بر پردن الیراث زمین شوریدن الکَعُوبُ نار پستان شدن زن الکَلْبُ
مخرز دو میان ادیم کرفتن و بکلاب و مهماز زدن ستور را اللَّتْبُ واللُّتُوبُ استادن اللَّزْبُ
اللُّزُوبُ دوستن شدن اللُّغُوبُ ماندن شدن و فَعِلَ یَفْعَلُ لُغُوباً و لغتاً لغة فیه ایضاً ضعیفة
وَالنَّعْبُ ما غبث النُّعُوبُ ازجای برخاستن النَّجْبُ پوست از درخت باز کردن والغابر
یَفعُلُ النَّجْبُ نذر کردن النَّحْبُ گریستن مورد وجاع کردن النَّدْبُ باکاری خواندن و تعدی
الی المفعول الثانی باللام و بر مرده گریستن النَّسْبُ وَالنِّسْبَةُ کسی را خواندن النَّسِیبُ صفت
جمال کسی کردن النُّضُوبُ آب بر زمین فرو خوردن و دور شدن قوم النَّقْبُ سوراخ کردن
و نقبه کردن جامه را و هی القطعة من الثوب تُشَدُّ کالازار النَّقابَةُ نقیبی کردن و تعدی بعلی
قال سیبویه اذا کسرت النون فهی اسم و اذا فتحتها فهی مصدر کالو[illegible] [illegible] غریبی کردن
النَّکْبُ انکار کردن سنگ سم ستور را و نکوسار کردن تیردان و نَکَبَ فلان فهو منکوب اذا
اصابته نکبة النُّکُوبُ ازراه بگشتن والماضی نَکِبَ الهَرْبُ کریختن الهَلْبُ موی دنبال اسب بکندن
و فی الحدیث والسماءُ تهطبنی ای تبلّنی و تطرُف **ث** الثَّباتُ والثُّبُوتُ استادن الحرث
نیک مالیدن الحَرْثُ سوراخ کردن و دلیلی کردن النَّبْثُ خفتن السَّکْتُ والسُّکُوتُ والسُّکاتُ
خاموش شدن و سکت الغضب ای سکن السَّلْتُ کاسه پاک کردن و بینی مرد بریدن بشمشیر و منه الحدیث
سلت الله اتمامها ای قطعها و خضاب کردن ناردست و سر زدن النَّمْتُ قصد
کردن و بر سیرت نیکو رفتن و رفتن بر کمان الصَّمْتُ والصُّماتُ والصُّمُوتُ خاموش شدن
القُنُوتُ فرمان برداری کردن و در نماز ایستادن و در نماز دعا خواندن و خاموش بودن
المَقاتَةُ المَقْتُ دشمن داشتن والمفعول مقیت و ممقوت النَّباتُ رستن النَّبْتُ مثل استیجار

بیرون کردن و الدکنث سرانگشت یا سر چوب بر زمین زدن و کسی را بر سر افکندن **ث** الثَّلْثُ
سیک از مال کسی ستدن الحُدُوثُ نو شدن الحَرْثُ والحِراثة کشت کردن و بر زدن الحَرْثُ
جمع کردن و شورانیدن آتش و لاغر کردن ستور را [illegible] و درس کردن قرآن
و منه الحدیث احرثوا هذا القرآن ای فتشوه الرَّبْثُ [illegible] [illegible] الرَّفَثُ ناسزا گفتن و جماع
کردن تقول رفث بها و معها کقوله تعالی الرَّفَثُ الی نسائکم [illegible] الرَّفَثُ بمعنی الافضاء
عُدِّیَ بالی کما یعدی افضیت بالی و هذا من باب اجری الشیء مجری نظیره فاعرف هذا فان
فیه سعة رَمَثْتُ الشیء اصلحته و مسحته بیدک الطَّمْثُ دوشیزگی بردن والغابر یفعُل و حایض
شدن و فَعِلَ یَفْعَلُ لغة فی هذا و اصل هذا الترکیب یدل علی المس العَرْثُ باز کردن جگر
و باز کردن جگر و باز کردن حبله خرما والغابر یفعُل کرثه الغم کرثاً ای اشتد علیه و بلغ منه
المشقة قال الاصمعی لا یقال کرثه اکرثه المَرْثُ اندر آب آغشتن و انگشت خوش جاییدن
کودک و منه الحدیث تمرثون سخابهم و فی الحدیث تدعرکوه معناه و ضروه بادخالهم ایدیهم
الوضرة فیه المَکْثُ درنگ کردن والماضی مَکَثَ والنعت منهما ماکث و مکث ایضاً والنعت
مکیث و فَعُلَ و یَفْعُلُ منها المشهوران المَلْثُ کسی را بجرب سخن از کاری باز داشتن النَّبْثُ
چاه پاک کردن [illegible] زیاد خواستن والنَّجْثُ استخراج الحدیث والدفین و منه الحدیث
النَّفْثُ شتافتن و فی الحدیث لا تنفث میرتنا تنفیثاً ارادت انها امینة علی ما ائتمنت علیه
من حفظ طعامنا النَّکْثُ تاب باز دادن ریسمان و عهد شکستن **ج** البُلُوجُ پدید
شدن البُلُوجُ ازمیدن تن و ثلجتنا السماء من الثلج کما تقول مطرتنا من المطر الخُرُوجُ
والمخرج بیرون آمدن و شدن الخَلْجُ کشیدن و بابرو اشارت کردن الخَلَجانُ والخُلُوجُ
جنبیدن اندامها والغابر یفعِل الرُّزُوجُ والرَّزَجانُ رفتن و درج القوم ای انقرضوا و انقطعوا
الوُلُوجُ دلو از سر چاه فرا کرفتن تا آب در حوض ریزد الدُّمُوجُ محکم شدن چیزی
در چیزی السُّلُوجُ نرم شدن شکم اشتر از خوردن سلج و هو نوع من النبت الشجُّ بخیه دوزا
دوزدن و استن العُرُوجُ باسمان و ببالا بر شدن العَرَجانُ رفتن ما نند کسی که لنگ
باشد الفَنْجُ سر اشتر باز کشیدن بماهار والاسم الفنج بالتحریک و عناج کردن دلو را

الفلج ظفر یافتن ویتعدی بنفسه وبعلی اللج الاکل باطراف الفم المرج اندرهم کردانیدن و بحرا کرا شتن
سود المرج ابیعتن الفج ... منه الفلج برداشتن مستان ذن سرامترا الهیج سیراب
شدن شتر ... جنوح بکشتن والغابر یفعل والفتح الفتح ومنه الحدیث
وقدحه اللیل ای اقبل ... ... ن امدن ویفعل لغة فیه الفلاح والفلوح بیک شدن
والماضی صلح الطلاح ... شور شدن اب والنعت ملح باعتبار خ السلخ پوست
باز کردن الفرخ والفراخ بانک کردن الطبخ دیک پختن والغابر مالسلخ الی ههنا یفعل الفلج
درد میدن ویتعدی بنفسه ویبنی دبهذا الکثرة وبفتح بها ای حق د البجود مقیم شدن بجائی
البرد سابیدن بسوهان وبرود درچشم کشیدن و سرد گردانیدن و سرد شدن البرود درون
و برد حقی ای ثبت ودجب و بردت الارض اذا اصابتها البرد و فی الحدیث بردنا ای
سهل و فی حدیث آخر شرب النبیذ بعد ما برد ای سکن و فتر الملود مقیم شدن و کهنه شدن
التلود کهن شدن مال وجزان والغابر یفعل الثرد نان در کاسه شکستن جردت الارض
اذا اکل الجراد نبتها و مصدره الجرد و جرد الانسان اذا اکل الجراد فاشتکی بطنه الجمود
واجد بیفسردن والجمود بخیلی کردن الحسد والحسود والحسادة بدخواستن و یعتدی
الی المفعول الثانی بنفسه و بعلی والغابر یفعل الحصد والحصاد و ... رودن الخلود
جاویدان شدن الخمود فرونشستن اتش و تپ گرم وانمش شدن بیمار یا مردن الربود
مقیم شدن و واداشتن الرثد کالا برهم نهادن و فی الحدیث رثدت حاجته ای دافعت
بحاجة الرشاد والرشد راه راست گرفتن الرصد والرصد والرصود چشم داشتن و راه
نگاه داشتن الرعد بانگ کردن ابر و تهدید کردن و خویشتن بیاراستن زن الرقود والرقاد
والرقد خفتن الرکود ایستادن اب و باد و کشتی و ترازو و افتاب در وقت زوال
الزمد هلاک کردن والغابر یفعل الزبد کسی را سکه دادن الزرد خوه کردن
و زره بخویشتن فروگذاشتن السجود والمسجد سر بر زمین نهادن والاسم السجدة و السجود
فروتنی کردن السرد مشک دوختن و زره بافتن و کاری پیوسته کردن وسخن نیکو راندن
السمود بازی کردن و یفعل لغة فیه و سرود گفتن و غافل بودن و بکبر فرا ایستادن و سر بر داشتن

از تکبر والغابر یفعل لغة ... وفی الحدیث مالی اریکم سامدین یعنی متحیرین الشنود بشتاب رفتن
تا بر داشتن وفی الحدیث حتی رایت النساء یسندن فی الجبال ای یصعدن فیه والسند ما ارتفع
من الارض فی قبل وادی الشکد عطا دادن الصمد ... الطرد والطرد راندن و دور
کردن ویقال من هذا طردته فذهب ولا یاتی منه انفعل الا فی لغة ردیة العبادة
والعبودة والعبودیة پرستیدن العرد برامدن دندان و نبات و جزان العضد بازو
کردن و بر بازو زدن العنود از راه بگشتن و بانبوه کشتی د ال خال و فی الحدیث ثم قعد لجنبیه
معناه ثم قام بجنبیه یقال قعد فلان بالامر وللامر اذا قام به و فی الحدیث نهی ان یقعد علی القبر
قیل اراد القعود للتخلی وللاحداث وقیل اراد الاحداد وقیل اراد تهویل الامر ان فی القعود
علیه تهاونا بالمیت والموت وهذا الترکیب یدل علی الثبات علی ای حالة کانت ومنه قولهم
مقاعد للقتال وقول العرب قعدت المراة عن الحیض ای ثبتت علی حالة الطهر القهود سخت
شدن الکرد راندن الکساد ناروان شدن اخریان والنعت کاسد و کسیدة الکنود
ناسپاسی کردن اللبود نوسینه ختن مرغ و زمین واد و سیدن المجد کسی را غلبه کردن بشرف
و جهاربائی را علف تمام دادن المرد مثل المرث المرود علی الشیء المرون علیه المسد نیک
تا فتن ... اب دهن و مجامعت کردن المکود جای مقام کردن النجد ستهود
کردن والمنجود المکروب والماضی نجد نجدا فهو منجود و نجیت النشد سوگند بر دادن
والنشدان والنشدة جستن گم شده النقد نقد کردن و یعتدی الی المفعول الثانی بنفسه و باللام
و بهر چیزی برکریدن و فی الحدیث ان نقدت الناس نقدوک ای ان عبتهم واغتبتهم من نقدت
راسه باصبعی ای ضربته النهود پستان بیرون امدن زن الهجود خفتن بشب و بیدار بودن
الهمود مردن اتش و کهنه شدن جامه ومنه الحدیث حتی کاد یهمد من الجوع ای یهلک وردی
یهمد و لیس بالوجه ذ لجذف ثلاث لجذا اذا اعطیته ثم سالک فاکثر المرد المرث المللذ درد
کفتن و نیز زدن النفاذ والنفوذ بیرون گذاشتن تیر از ازاغ بر انابد و روان گشتن قضا
و فرمان و داغ بزان ماند و فی الحدیث انفذ عنک ای دعه والعرب تقول انفذ عنک ای خذ
وامض ولا معنی لعنک ل البتر بریدن البتر والبتور بر جستن چیزی از تن والماضی یفعل

حُرِّرَ فی قریة اوبه مالکه محمد بن ... ۱۳ شعبان المعظم ۱۳۳۱

البَدْدُ وبستی کردن وسوی چیزی شتافتن وهما یتعدّی بالی البَذْرُ تخم اندر زمین افکندن
البَذْرُ القاءُ الحَبِّ [illegible] ن البَعْرُ طلب کردن حاجت نه هنگام دکاویدن باود
نه هنگام وکشتی کردن اشت [illegible] خَلْطُ البُسْرِ مع غیره فی النبیذ ومنه الحدیث لا تَبْذُرُوا
ولا تجروا العسول [illegible] البُثُورُ والبُشْرَی مژدگانی دادن والبَشْرُ مجامعت
کردن وخوردن ... البَطَرُ ... شکافتن البَقْرُ شکم
شکافتن البُكُورُ بامداد کردن التَّجْرُ والتِّجارةُ بازرگانی کردن البَتْرُ باز داشتن وهلاک
کردن الثُّبُورُ هلاک شدن وزیان کردن الثَّجْرُ خلط نجیر التمر مع غیره فی النبیذ ومنه فی الحدیث
الجَبْرُ شکسته وا درستی ونیکو کردن حال کسی الجُبُورُ شکسته واد درسته شدن الجَبْرُ والجُبُورُ
ستم کسی را بر کاری داشتن فی لغة تمیم وکثیر من الحجازیین الجَدْرُ دیوار کردن الجَزْرُ شتر کشتن
و پوست باز کردن وی وکم شدن آب رود و دریا والغابر منهما یفعُلُ ویفعِلُ وفی الحدیث
لا تَجْزُرْ دَنَتُکَ جزر العرب ای لا تستاصلنک یقال جَزَرْتُ العسل اذا اخرجته واستخرجته من
خلیته الجَسارةُ دلیری نمودن الجُسُورُ بلیستن الجَشْرُ بچرا گذاشتن ستور شبانروزی الجُشُورُ
بر رسیدن صبح الجُشُورُ سست شدن بخل از کشتی کردن الحَبْرُ والحِبْرةُ والحُبُورُ شادمانه
کردن الحَجْرُ باز داشتن کسی را از تصرف کردن در مال خویشتن وبعد [illegible] حرام کردن
ویتعدّی بعلی ومنه الحُدُورُ بشتاب قرآن خواندن وشتاب بانگ نماز کردن واز بالا بزیر افکندن
وکشتی بسوی فرو فرستادن وبراماهیدن وحَدَرْتُهم السَّنةُ ای حَطَّتْهم وجاء بهم حُدُورًا الحُدُورُ
براماهیده شدن الحَزْرُ تقدیر کردن والغابر یفعُلُ ویفعِلُ ترش شدن شیر ونبیذ الحَسْرُ برهنه
کردن اندامی از اندامهای خویش ویتعدّی الی المفعول الثانی بعن والغابر یفعُلُ وفی
الحدیث فکَسَرْتُه وحَسَرْتُه ای قشرته الحَشْرُ گرد کردن والغابر یفعُلُ ویفعِلُ وتیز کردن سنان وجان
یقال حشر الوحوش موتها الحَصْرُ اندر حصار کردن وشمردن وباز داشتن الحَصْرُ شکم بکفش
والماضی حَصِرَ الحُضُورُ حاضر آمدن ونَعِلَ یفعُلُ بالضم لغة فیه وهذا البناءُ شاذ جدًّا
الحَضارةُ مقیم شدن بحضر الحَظْرُ والحَظارةُ والحِظارةُ الحَمْرُ الحُمْرُ بشستن دوال زر شیدن
و پوست فرو کشیدن از گوسپند الخُبْرُ بالضم والخِبْرةُ آزمودن ویقال من این خَبَرْتَ هذا

مرات ای بنات عَلِمْتَ الخُطُورُ سست شدن مایع والماضی فَعَلَ وفَعُلَ وفَعِلَ لغتان قلیلتان
والنعت من الجمیع خاثرٌ ویقال خَثَرَتْ نفسه ای اختلطت الخَدَرُ مصدر خَدِرَ الاسد اذا لزم
عرینه ولم یفارقه الظبی اذا تخلف عن القطیع الخُطُورُ فراداء آمدن اندیشه ویتعدّی بالباء وبعلی
ایضا الخَمْرُ حمیر مایه اندر آرد کردن والغابر یفعُلُ [illegible] اک شدن ونستطع کشتن الدُّبُورُ
نیست بدادن روز وشب وروی فراکردن وبکن [illegible] مانده و پیر شدن وباد باد
دبور کردیدن ودَبَرَ بالشیء ای ذهب به ودَبَرَ الرجل اذا اصابه ریح الدبور ودَبَرَ فلان
القوم دَبْرًا ودُبُورًا اذا کان آخرهم ومنه الحدیث کی یَدْبُرَنا ای یخلفنا الدُّثُورُ
مدروس شدن ونا پدید شدن نشان الدَّثْرُ بسبوختن والغابر یفعُلُ الدُّمُورُ بی صوری
در سرای کسی شدن الدَّمارُ والدُّمُورُ هلاک شدن الذَّبْرُ نبشتن والغابر یفعُلُ ویفعِلُ وفی الحدیث
یذبره ای یتقنه الذِّکْرُ والذُّکْرُ والذِّکْرَی والذِّکْرُ والتذکار یاد کردن والذِّکْرُ فی الکلام
علی ضربین ذکرٌ هو خلاف النسیان کقوله تعالی اِلَّا الشیطانُ اَنْ اَذْکُرَهُ وذکرٌ هو قول وهو
علی ضربین قولٌ لا ثناء فیه لمذکور وهو کثیر فی الکلام وقول فیه ثلب للمذکور کقوله تعالی سمعنا فتًی
یذکرهم ای یعیبهم الزَّأْرُ برتنال المحتق الزَّأْرةُ بانگ کردن شیر مرغ مادهٔ الزَّبْرُ نبشتن
والغابر یفعُلُ هو وتهدید کردن و بر زدن جا بستن الزَّجْرُ تهدید کردن ومرغ فال کرفتن
واز کاری باز زدن و بانگ بر ستور زدن تا برود الزَّمْرُ نای زدن والفاعل زَمّارٌ
ولا یکاد یقال زامرٌ ویقال للمراة زامرةٌ ولا یقال زمّارةٌ والغابر یفعُلُ ویفعِلُ السَّبْرُ اندازه
برگرفتن وازمودن الشَّبْرُ بوشیدن السَّجْرُ بر کردن ونهی کردن وهذا من الاضداد وبالش
تنافتن السَّجْرُ والسُّجُورُ تاباز کشیدن اشتر وسَجَرَتِ الکلبُ جعلت فی عنقه الساجور
السَّیْدَرُ ... فرو گذاشتن موی ونا پاکی کردن السَّطْرُ والسَّطَرُ نبشتن السَّقْرُ گرمای آفتاب
در کسی اثر کردن السَّکْرُ بستن آب السُّکُورُ بامداد کردن وبیار سیدن وقری سُکِّرَتْ ابصارنا
ای تُحَیَّرَتْ السَّمْرُ افسانه گفتن والسَّمْرُ میخ آهنین برجای زدن وفی الحدیث فسمر اعینهم معناه
انه احمی لها مسامیر حدید ثم کحلهم بها الشَّبْرُ بدست کردن والغابر یفعُلُ ویفعِلُ والشَّبْرُ عطا
دادن الشَّتْرُ اشتر کردانیدن الشَّجْرُ والشُّجُورُ اختلاف افتادن والشَّجْرُ واکردانیدن

شاذ

خشبة تجعل ... سوکیه

وطعنه زدن بشن و چیزی بر شه بایه افکندن و فی الحدیث فشجرناه بها ای شبکناه بها و فی
حدیث آخر شجروا فاها ای ادخلوا فیه عودا ففتحوه الشزر چیزی بزور برتافتن والغابر
یفعِل الشطر الخیاطة [illegible] طود دور شدن الشطر بدو نیم کردن الشطان دور یک
دور دور شدن و فعل لغة [illegible] الرجل شطانا و شطونا و هو الذی کانه ینظر الیک والی
آخر الشعر داشتن از طریق [illegible] سیبویه واصله شعرة مثل الفطنة والدربة لحذفوا الهاء
الشکر والشکور والشکران سپاس کردن و یعدی بنفسه و باللام افصح الشمر لخی کردن
در رفتن الصبر والصبارة بایهای کردن الصدر والصدود بازگشتن الصقر والصقع
گرمای آفتاب در کسی اثر کردن والصقر سنگ را بمتین زدن و قیاده کردن برحرم خویش
الضمور باریک میان شدن و فعل لغة فیه والنعت منهما ضامر الطتور ماسته شدن شیء
الطمور برجستن و از بالا بزیر جستن و یفعل لغة فیهما الطمر پنهان کردن الطهارة والطهور
پاک شدن والملاضة طهرت والفتح اقیس لانها خلاف طمثت والنعت منهما طاهر العیار
خراب کردن ان العتر کتاب بتفکر خواندن و مردن العتر والعبور براب گذشتن العتر
والعثور دید ور شدن العثار بسر در آمدن والغابر یفعُل الغثر بالضم ای پیستدن
العمارة آبادان کردن و آبادان شدن الغبور باقی ماندن و ماضی شدن الغمر و او شدن
آب چیزی را ومنه الحدیث حتی غمر علیه ای اغمی علیه الفتور سست شدن الفجر آب راندن
الفجور بی سامانی کردن و دروغ گفتن و فی الحدیث والا فجرتک ای عصیتک ومنه و نترک من
یفجرک الفرز پنهان شدن و فی الحدیث فمن یفطر ای فتحه الفطر افزون و ابتدا کردن و شکافتن
و نطیر بخش و بر و انگشت دو شدن الفکر اندیشه کردن القبر درگور کردن القتر والقتور
نفقه بر عیال تنگ داشتن القدر اندازه کردن والغابر من الثانی یفعِل و یفعُل ومنه
ما قدروا الله حق قدره ای ما عظموه وما وصفوه حق عظمته و صفته التی ینبغی له جل ثناؤه
ومنه الحدیث اذا غم علیکم الهلال فاقدروا له ای اقدروا ثلثین والقدر دیگ پختن و الترکیب یدل علی
مبلغ الشیء وکنهه ونهایته القصر باز داشتن و برده فرو گذاشتن و کم کردن و کوفتن جامه
کسی فرو داشتن القصور باز ماندن از کاری و شبانگاه کردن و شبانگاه کردن القصر والقصارة
جامه شستن

العط

الفطر حکاه الجوهری والقطران به بیندودن اشتر القطران حکیدن القطور شدن در زمین
القفر از پی کسی فرا شدن القمر قمار غلبه کردن و یقال قامرته فقمرته قمرا اذا فاخرته
فیه فغلبته الکبر بزرگی غلبه کردن الکثر بسیاری غلبه کردن الکفر والکفران والکفور ناسپاسی
سپاسی کردن الکفر پنهان کردن نعمای الکبر [illegible] غلبه کردن المتر کشیدن و بریدن
المخر والمخور شکافتن کشتی آب را و مخرت الارض [illegible] الماء والغابر منهما یفعَل و یفعُل
المدر گل کردن المطر بر انگیختن دو شیدن و دو شیدن جمله شیر که در پستان باشد المطور
زفان گز شدن شیر المطر باریدن و بارانیدن المطور القطود والمطر والمطور شتافتن
و شکافتن المعر کردن شکیستن و مانده دو نمک آب آغشتن المکر بر سکالیدن و خفاب کردن برخی
و تاریک شدن ومنه اشتق المکر لانه السعی بالفساد فی خفیة و ملاحاة النبر برداشتن النثر
سرانگام مالیدن و بجنب کشیدن و فی الحدیث اطعنوا النثر ای الخشن النثر نثار کردن شکر
و جبان و النثر نثر آید فی الانف بالنفس و یقال هذا نثر نثیر بکسر الثاء و من نثر الشکر نثیر
بضم الثاء والاخبار تدل علی هذا و هو قوله اذا توضأت فانثر و فی حدیث آخر ثم لینثر النحر
تراشیدن جوب و نیک راندن و آب گرم کردن به سنگ باله تافته النخیر صوت فی الانف والغابر
یفعُل و یفعِل الندر بیفتادن و بیرون جستن ومنه الحدیث ان رجلا ندر فی مجلس عمر الندرة
الخفقة بالعجلة ای الضرطة النذر برخویشتن واجب کردن والغابر یفعُل النزر اندک دادن والالحاح
فی السؤال ایضا و هذا فی الحدیث النبر گوشت کندن مرغ منقار النشور زنده کردن النشر
آشکارا کردن خبر و یفعِل لغة فیه و باز کردن نامه و جامه و برون بازن و دستی و یفعِل
لغة فی هذا عن القتیبی و زنده کردن و پراکنده کردن و نشر عنه من النشرة و هی کالتعویذ
والرقیة ای نشر الشیطان عن المریض و نشرت الارض اذا اصابها النشر و هو الکلاء اذا یبس
ثم اصابه مطر فی دبر الصیف فاخضر و هو ردیء للراعیة النصر یاری کردن و باران
باریدن و هو فی الحدیث و لو نصرت بلدی فلان اذا انبته النضر تازه روی کردن و شدن
النظرة الحفظ بالعین ومنه الناطور النظر چشم داشتن والنظر والنظران نگریستن
و یعدی بالی و یجوزان یحذف الجار و یوصل الفعل و یستعمل عاجز و یمر المعانی

الکفر ... شدن [illegible]

ومنه المدر الضمور ... الخ [illegible]

كلها يرجع الى اصل واحد وهو طلب لادراك منها النظر بمعنى الانتظار كقوله تعالى فناظرة بم يرجع
المرسلون ومعنى التعطف والرحمة كقوله تعالى ولا ينظر اليهم يوم القيمة ومعنى الاعتبار والتامل
وهو غير متعد كقوله تعالى انظر كيف [illegible] بعضهم وقوله تعالى انظر كيف يفترون على الله الكذب وقد
يتعدى هنا بالجار كقوله تعالى اولم [illegible] ملكوت السموات والارض وقوله تعالى افلا ينظرون ومعنى المقابلة
كقولهم الجبل ينظر اليك ودار [illegible] فلان وفي الحديث كانت اي هو كهن وفي حديث اخر من
اتقى من ابنه وهو ينظر اليه اي يعلم انه ابنه وقد حمل بعضهم النظر في العلم في قوله يوم ينظر المرء ما قدمت
يداه وفي قوله كانما يساقون الى الموت وهم ينظرون النفار والنفور رميدن والغابر ينفر ومنه
الحديث فنفر فوه اي ورم ومنه الحديث الآخر فنفرت عينه النفر غلبه كردن كسى را در حسب النفر
دانه برچيدن مرغ وصفير زدن اسب را وعيب كردن و در چوب كنده كردن وتفعل لغة عن
القتيبي ونقر في الناقور نفخ في الصور النجر والفتى در بيمارى يا در خواب وباى اشتر باتهى كاه
بستن النجران والنجر از كسى ببريدن الهشر دمانيدن اب ولشكل ف البرود بيرون امدن
وجاه معنى لا ابراز في بعض اللغات الجرز بريدن ونيك خوردن الجرز والجيزى باز داشتن
والجرز شتر را بحجاز بستن وشوجبل الخرز دوختن موزه داغ بدان باند والغابر يفعل الرجز
رجز گفتن الركز نيزه بزمين فرو بردن الرمز اشارت كردن بلب يا ابرو يا چشم والغابر
يفعل الضمز خاموش بودن ونخوز نا ردن اشتر الطنز افسوس كردن الجوزة سوال
زن الغرز امك شير شدن اشتر اللكز مشت در سينه زدن المرز بچنگال گرفتن
سخت ويقال امرز لي من هذا العجين مرزة اي اقطع لي منه قطعة النجز روا كردن حاجت
النشوز نا ساختن زن با شوهر يا شوهر با زن النكز برونشين و بر تن جستن النقز
والنقزان برجستن والغابر من النشوز الى ههنا يفعل النكز گزيدن مار وچيزى
درودن وقا كردن ورسيدن آب چاه ورسانيدن آن س الجرس [illegible]
در رفتن آن الجرس خوردن هيچ چيزى را ويفعل لغة فيه وسخت گفتن الحوس [illegible]
الحراسة نگه داشتن الخس هيچ بكمال يشدن الخنوس نهان شدن و وابس شدن وفي
الحديث خنس ابهامه اي قبض الدرس والدراسة علم خواندن الدروس نا بديد شدن

يفعل

[illegible] ن وبهوشا نيز [illegible] ل السدس شش يك مال ستدن
[illegible] شموس پشت نا دادن الشمس با افتاب شدن روز والغابر يفعل وفعل
يفعل لغة فيه ايضا ولم يرو ابن السكيت الفتح الطمس نا پديد كردن الطموس نا پديد شدن
وقرئ ان نطمس وجوها والغابر منهما يفعل عرست البعير اي شددت عنقه الى ذراعه
وهو بارك العطاس عطسه دادن وربما قالوا عطس الصبح اذا انفلق والغابر يفعل العنوس ش
والعناس دير بمانده دختر در خانه از شوهر كه ويقال لم تعفس لسن وجهه اى
لم تعبر الى الكبر العجس تكبر كردن وافسوس داشتن القعس قعس وار رفتن الغس باب
فرو بردن والغابر يفعل فرو شدن وغلبه كردن كسى را بغوص وجنبيدن كودك در شكم
الكنس خانه رفتن اللدس لها رفتن وخوردن اللقس فسوس داشتن ولقب نهادن
وعيب كردن اللمس بسودن بدست ومجامعت كردن والغابر يفعل واللمس يكون باليد التمس م
ثم اتسع فيه فاوقع على غير التمس بالجارحة يدل على هذا قوله تعالى فلمسوه بايديهم خصصه باليد
لئلا يلتبس بالوجه الاخر ومن الاتساع قوله تعالى وانا لمسنا السماء قال ابو علي اي عالجنا غيب
السماء ورمنا استراقه فنلقيه الى الكهنة وليس من اللمس بالجارحة في شيء وكذلك والملمسة
فلا اجرة المرس اندر اب اغشتن وانگشت ليسيدن كودك ودست در دستار خوان پاليدن
المكر جاي بلند شدن ونيك پاليدن النخس سر انگشت يا سر چوب فرا كسى زدن والغابر يفعل
والماضي منها فعل اللدس [illegible] زدن النعاس اونا سدن النقس اللقس نا قور زدن
النكس سر فرو افكندن ونگوسار كردن النكس وا سر شدن بيمارى والماضي نكس والمصدر
بضم النون وقد تفتح ومنه الحديث يقرأ القران منكوسا اى يبدأ بالمعوذتين ثم يرتفع الى
البقرة كما تعلم الصبيان في الكتاب ش البطش سخت گرفتن والغابر يفعل الجرش
بلغور كردن وسبوخته از سر المحمى (?) [illegible] الجمش خلق الشعر بالنوره الخمش خراشيدن

[illegible] ورحتل [illegible]

ونشأ الرجل اذا فرشه له [illegible] الرجل وكنثا اذا [illegible]

الجلد باطراف الاصابع والطافير النقش باشى كردن ونبات بركندن النحمش صيد لا ينعش

وشتافتن وكردكردن اشتر وان ينايد في البيع ليقع غيرك وليس من حاجتك وسوى الحديث

النفش والخيون بشم ونبيه النفش والنقوش جرا كردن اشتر وكوسبند بي شبان در الغابر

يتفعل وفي الحديث بيت نافثا اى راعيا النقش خار از تن بيرون كردن ونگار كردن

ولمقاش بركندن والنقش ان تضرب العذق بالشوك حتى يرطب ونقش العنق على مالم يسم فاعله

اذا ظهر به نكت من الارطاب وفي الحديث وانقشوا اله عقلنا اى تفوء **ص** الحوص بدوختن آماس

الخرص حرزكردن والحرص دروغ كفتن الخلوص والخالصة ويژه شدن والخلوص بكسى

رسيدن الخلاص برستن الخوص الحوص حمصه الجوع حمصا ومخمصة باريك ميان كرد وبراه

الدلوص درخشان شدن زده الرقص باى كوفتن وجوشيدن شراب وجنبيدن سراب الرقص

بالتحريك والرقصان بيويه رفتن اشتر الرمص واوريبتي مصيبت ونيك كردن ميان

كرد سي وسركين افكندن ماكيان القرص بدى كفتن وبناخن كرفتن وكزيدن كيك ودواله

نشان القماص والقمص برسكيزيدن والغابر يتفعل وقمص البحر بالسفينة اذا حركها بالموج

النحص الجوع كرفتن ونزار شدن ازبيرى القشوص لارتفاع والغابر يتفعل والنكص شدن

وناساز وارى كردن زن باشوهر النقص كم كردن النقصان كم شدن **ض** البرض

اندك دادن والغابر يتفعل وآب اندك از چشمه بيرون آمدن البروض بدر آمدن نبات

تازه الحموضة والحمض ترش شدن وفعل لغة فيه ومصدر الحموضة لا غير والنقض من جامض

ابتا وسونا در الحموض كياه شور خوردن اشتر الدفض والوفض براندا ختن ودست

برداشتن والغابر يتفعل الركض تحريك الرجل ومنه اركض برجلك ويقال ركض الجراد اشته

اذا استجيبه ليعقده واثم لترجى قيل ركض الفرس اذا عدا وليس بالاصل والصواب ركض الفرس بار

قال

قال سيبويه وكفى الله انه قد ركضه وركض كما يقال دمج ذو الجافر وربما قالوا ركض الطاير

اذا حرك جناحيه في الطيران العرض جوب بيهنا نهادن [illegible] شير بيهنا برادن نهادن والغابر

يتفعل الغموض هامون شدن زمين المخض تازدن [illegible] باشدن هم چيزى والغابر يتفعل

النغض جنبانيدن سر النغوض والنغضان جنبيدن سر [illegible] دميغ ودندان ومنه الحديث

ونغضت اسنانى والغابر هذا التركيب كغابر المخض النفض بيفشاندن ونفضت الابل نتجت ونفضت

المكان اذا نظرت جميع ما فيه حتى تعرفه النقض واكردن بنا وشكستن عهد وتاب بازدادن رسن

ط البسطة كستردن والبسطة لغة فيه وفرابند برنتن عذر الخرط برگ از درخت فروكردن

وپوست از چوب بازكردن والغابر من هذا يتفعل السقوط والمسقط بيفتادن وسقط في يديه

اى ندم ومعناه سقط الندم في يديه ولم يذكر الندم وقيل سقط على مالم يسم فاعله كما يقال

رغب في فلان ولا يقال سقطت كما لا يقال رغبت وانما يقال رغب في ولا اسقط فلان في يده

بمعنى ندم وسقط في يده واسقط في يده واسقط ايضا الا ان سقط اكثر واجود وبعضهم انكر اسقط

وهذا نظم لم يسمع قبل القرآن ولا عرفته العرب والتركيب يدل على زوال الشيء من اعلى الى

اسفل ووقوعه الى الاصل ثم اتسع فيه فقيل للخطاء من الكلام سقط لانهم شبهوه بما لا يحتاج اليه

فيسقط وذكر اليد لان الندم يحدث في القلب واثره يظهر في اليد كقوله تعالى فاصبح يقلب كفيه

على ما انفق فيها وقوله تعالى ويوم يعض الظالم على يديه اولان اليد هي الجارحة العظمى فربما يسند

اليها مالم تباشره كقوله تعالى ذلك بما قدمت يداك وفي الحديث من بمرة سقوطية قيل اراد ساقطة

مثل قوله تعالى وعده مأتيا اى آتيا وقيل سقوطة اى ذات سقوط بحارية مغنوجة اى ذات

غنج ولا يقال غنجتها قلت ويمكن ان يكون من الاسقاط مثل احمد الله فهو محموم السمط كوسبند با

پوست بريان كردن والغابر يتفعل السموط ذهاب حلاوة اللبن من غير تغير الطعم الشرط

پيمان كردن ونيش زدن والغابر يتفعل العلط نشان كردن بيهنا وكسى را ببدى ياد كردن

وعلط بسهم اصابه به الفرط والفروط والفرطان شتا پيدن بر كسى والفرط والفراط

والفروط از پيش شدن والفرط تقصير كردن السلط غلبه كردن ودرجور كسى را الفقط

كشن كردن مرغ والغابر يتفعل القمط بند بر پاى كوسبند بستن وكرد كى نقاط بستن وكشن كردن

مرغ

القُنُوطُ نوميد شدن وجمله ابواب ازوى مستعملست مثل فَعَلَ يَفْعُلُ بالفتح فيهما ومصدر فَعِلَ
يَفْعَلُ قَنَطٌ وقَناطة است وفَعَلَ [illegible] بالفتح فيهما وفَعِلَ يَفْعِلُ بالكسر فيهما مركبست از دو باب ومن هنا
اعلى اللغات ان تجعله من باب [illegible] يَفْعِلُ بالكسر باجماع القرّاء على قوله من بعد ما قنطوا اذ قرئ
بالفتح وعلى قوله ومن يقنط [illegible] الفتح وفي الحديث لَعَطَهُ بالنار اى كواه في عنقه [illegible]
مقلوبُ عَلَطَ اللَّقْطُ برچيدن المَخْطُ بينى پاك كردن المَرْطُ بر كندن موى از تن المَسْطُ پاك
كردن رحم ورود كاى المَشْطُ بشانه كردن موى المَعْطُ ضربك بالكرة على الارض ثم تاخذها اذا
نزت المَغُوطُ نزارى نزار شدن المَلْطُ اژند درميان خشت كردن النُّبُوطُ بيرون امدن اب از
تعرچاه والغابر يَفْعُلُ النَّطْطُ [illegible] والغابر كذلك النقط نقط زدن ظ اللَّظْلَظُ زدن
باسپوختن لَمَظَ الرجلُ لَمْظًا اذا تتبع بلسانه بقية الطعام في فمه او اخرج لسانه فمسح به شفتيه
ع الطُّلُوعُ والمَطْلَعُ برامدن افتاب ومانند آن والطلوع نزديك كسى شدن ويتعدى بعلى
واز كسى غايب شدن ويتعدى بعن وشكوفه خرما بيايدن القُنُوعُ سخت زرد شدن النَّبْعُ والنُّبُوعُ
والنَّبَعانُ كالنبوط الهموع دويدن اشك والغابر من القنوع الى هٰهنا يَفْعَلُ ومن النبوع
يَفْعِلُ ايضا والماضى من الجميع فَعَلَ غ البُزُوغُ برامدن افتاب وماه ودندان [illegible]
البلوغ رسيدن ونزديك گشتن بچيزى ومنه فاذا بلغن اجلهن يقال بلغتك وبلغت اليك
الوِباغُ والوِباغةُ والتبيغُ بوست بيراستن والماضى والغابر منه كالقنوع الفراغ والفروغ
برداخته شدن وفَعِلَ يَفْعَلُ لغة فيه قال ابن جنى وفَعُلَ يَفْعُلُ ايضا والفراغ على ضربين احدهما
الفراغ من الشغل والآخر القصد للشئ ومنه سنفرغ لكم ايها الثقلان والآن فقد فرغت الى
نمير الضغ خاييدن والماضى والغابر منه كالقنوع ف الحرث جمله چيزى بردن وكف
از زمين فراكردن الحلف بوست باز كردن واز بن بر كندن وبريدن الخرف ميوه از درخت
باز كردن وقد خرفنا اى اصابنا مطر الخريف وكذلك خرفت الارض خرفا فهى مخروفة
الخنوف [illegible] الخلافة والخليفى والخلفة استادن بجاى كسى كه پيش از تو بوده
باشد الخلف اندى كسى دراودن وتباه شدن كسى وخلف بودن از هلاك [illegible] وبرادر
ويتعدى بعلى يقال خلف الله عليك اى كان الله خليفة والدك او من فقدته عليك

[illegible]

السبوع فراخ شدن السبيع [illegible] الماضى والغابر منه كالقنوع

وروزنك درجامه افتادن النعت خليفة الخلوف والخلف بوى دهن بگرديدن و [illegible]
وطعام وتبيه تباه شدن الرجف والرجيف والرجفان لرزيدن الرسف والرسفان
رفتن با بند والغابر يَفْعِلُ الرشف مكيدن والغابر كذ[illegible] [illegible] دهن
نيوشيدن ودرهم نهادن [illegible] الرعف [illegible] يَفْعَلُ لغة الرعاف خون
از بينى بامدن والماضى والغابر كالقنوع وفَعُلَ بالفتح لغة ضعيفة السرف سرفه خوردن برگ
ملك محمد بن صادق الحسينى [illegible]
درخت را وسوراخ كردن [illegible] والماضى من هذا [illegible] السقف بنا را اسمانه كردن
٢٣ ذى القعده ١٣٣٣
السلف زمين را بجاى باسته كردن السلف بلاد شتن السلوف از پيش شدن والنعت سالف
وفَعُلَ بالفتح لغة والنعت منه سليف وجمعه سلف ومن هذا قرئ فجعلناهم سلفا بضمتين
على احد القولين النسف اشتر را سناف بربستن والسناف للبعير بمنزلة اللبب للدابة والغابر
يَفْعُلُ منها واى لا اصعق الا الاسناف الشرف غلبه كردن بشرف الشروف بيرشدن شتر ماده
الشنوف الشروف العرافة عريفى كردن الحلف باز داشتن العلوف باز داشته شدن
وروى فراچيزى كردن وگرد چيزى درامدن و درجاى مقيم شدن والغابر من التركيب يَفْعُلُ
الكزف بوسيدن حركينها والغابر يَفْعِلُ الكنف نگاه داشتن وحيد نزد چيزى ويتعدى
بعن ونكاه ساختن سود را ازشاخ درخت والغابر من هذا يَفْعُلُ وفى الحديث فكنفها اى
اى جمع كفه ليصير كنفا لها ويقال لصف لونه اى برق اللطف الرفق ويتعدى باللام ومنه
اللطيف من اسماء الله تعالى النصف بنيمه چيزى رسيدن ونيمى از رو نه بگذشتن النصافة والنصاف
خدمت كردن النطف والنطفان دويدن اب والغابر يَفْعُلُ النقف شكافتن كوسته
چيزى جنظل وشكستن دماغ النكف [illegible] از رخ پاك كردن بانگشت وننگ داشتن وچشيدن
از چيزى واز ماران بگذشتن ومنه الحديث ولا ينكف اثره اى لا يقطع اثره ونكفنا اثره
نكفا وذلك اذا علا ظلفنا من الارض لم يودى اثرا فاعترضته في مكان سهل ق البثق
[illegible] البرق والبروق والبرقان درخشيدن والبرق تهديد
[illegible] بر آراستن زن وروغن اندك بطعام كردن و درافشيدن چشم نزديك
[illegible] بودن نا شترى آبستن البرق والبثق والبقق [illegible] كردن البسوق
دراز شدن

دامزوز امدن ازکسی در فضل وجان • الْبَلَق واکشا دن در و دربستن • احَن شکوا مجرود ادا
الحُرقُ بسوهان سابیدن و [illegible] ومعه سابیدن ان خشم والغابر منها یفعَلُ • الخَنقُ والخنَاقُ
جستن دل وجنبیدن علم وبیر [illegible] دخمی شکل زدن شمشیر والغابر یفعِلُ • والخَفقُ تغییب
القضیب فی الفرج وسوفی لاثنا [illegible] ق زرو شدن ستاره • الخَفقانُ بانک کردن باد درجستن والخَفق
والخُفوقُ در خشیدن برق وبرزدن مرغ وجنبانیدن مرد حال اوماسدن وبجیزی بیرزدن
الخَلق افریدن وتقدیر کردن و دروغ نهادن • الخَلق خوکردن • الدَّفقُ بیرون انداختن • ویقال
دَفَقَ اللهُ روحَه اذا دعی علیه بالموت • الدَّلقُ شمشیر از نیام براوردن • الرّمقُ درجات
شدن بی دستوری • الرَّمقُ دزدیدن نگرستن • الرّزقُ بیرکش افکندن مرغ • الرّتقُ کردن و ترغاله
دردستن محکم کردن والغابر منهما یفعُلُ • الرّتقُ بستن • الرّزقُ روزی دادن • ویقال مرزوق
ای محدود • الرّشقُ تیر باران کردن • الرّفقُ والمَرفِقُ جزی کردن ویتعدی بالباء وبعلی • الرّتق
بازوی باشتر بستن چون ترسند که باوطن شود • الرّمقُ والرُّموقُ نگریستن • الزّرقُ بیوف
مرغ والغابر یزرِقُ وبنی کوتاه انداختن وبالان بابستن اخر اشتر • الشّموقُ بلند شدن • الزّرقُ
والشَّرقُ براهدن افتاب • الشّرقُ کوسپند شکافتن گوش • الشّقُ براشتن لها وبازکشیدن و دراک
شکاب از جای • الصّدقُ راست گفتن وراست کردانیدن وعده • ویقال صَدقوهم القتال • الطّرقُ
بشب امدن • الطّروقُ والطّرقُ کشتی کردن اشتر • الطّرقُ سنگ زدن کاهنان ومنه و شم
بکوب زدن تاخیره کرد • وطرقت الابل الماء اذا بالت فیه وبعرت فهو ماء طَرقٌ ومطروقٌ • الطّلاقُ
رها شدن زن از عقد نکاح • والمراة طالقة وطالق ایضا قال الاخفش لا یقال طُلِقت بالضم
وحکی اللیث الضم وقال ابن الاعرابی طَلقتْ من الطلاق اجود وبفتح اللام حایز • الطّلقُ دو
راه ماندن سباب استرداد • وطُلقت المراة تُطلَق طلقا ای اصابها وجع الولادة • ویقال اطلق
بوینک بخیر ای ابطها • عَتَقت علیه یمین • وعَتقت بالفم ای قدمت ووجبت کانه حنطها فلم
تحنث • العذقُ نشانه کردن کوسپند را • العُرقُ والمعرق گوشت از استخوان بازکردن کردن
العتقُ دست بازکردن کسی را کردن و دور کردن وبا • الغَبقُ شراب شبانگاهی داده [illegible]
کشادن و دوخته باز کردن • وفتقُ المسک بغیره استخراج رایحته بشیء

الوق

التَرقیبُ والتَرقیبُ بدن بچه او کردن والغابر یفعِلُ • وفرقت الناقةُ فروقا اذا اخذها المخاض فندت
فی الارض وکذلک الاتان • وفرق له الطریق اذا اتجه له طریقان او امر تعرف جهته • الفسقُ والفسوقُ
بیرون امدن از فرمان خدای تعالی والغابر یفعُلُ • وفسقت ال[illegible] اخرجت عن قشرها • الفتقُ المجوف
والرمق والکتابة وهو عن الفادات • وضرب العیز [illegible] اصة • المَذقُ می باشیر با اب
امیختن و دوستی وبی نا داشتن • المَرقُ پشم از پوست [illegible] رد با مش برده باشد برکندن
وخوردی در دیگ کردن • المُروقُ بیرون گذشتن تیر از اماج بجانب دیگر ازدن وسنت بیرون
شدن • المَشقُ السرعة فی الطعن والضرب والاکل والکتابة والمشط ومزق الثوب وجذب
الشیء لیمتد ویطول • الملقُ محو کردن وبعصا زدن وبشستن جامه و شیر خوردن اشتر بچه
النسق نبشتن • النشقُ بربستن بازکردن وکشیدن دلو ریزک لرخاه • والزعزعة والنعف الفوق
سبار کوذک شدن زن • النزقُ والنزوقُ برجستن سوود وجزان • النسقُ بر ترتیب کردن
سخن • النفاقُ روان شدن ارزان • النفوقُ مردن ستور • النمقُ نبشتن

ک

البتکُ آن
یقبض علی الشیء فتجذبه فتبتکه وبریدن والغابر منهما یفعِلُ • البرکُ فرو خفتن اشتر وکل شیء
ثبت واقام فقد برک • البتکُ بخیه فراخ زدن و دروغ کفتن وشتافتن اشتر • الترکُ دست باز داشتن
تمک السنام تمکا ای طال وارتفع • الحرکُ بر زود کفت زدن • الحلوکُ والحلوکة سخت سیاه
شدن • الحنکُ لوبه بر ستور کردن والغابر یفعِلُ • وکام کودک مالیدن بخرما وجزآن
و بیاستن • الدکوکُ بگشتن افتاب وتنزل و فرو شدن آن • الدبکُ امیختن ونیکو کردن
ترید وطعامی ساختن از روغن وخرما وپنیر • الرتکُ والرتکانُ مقاربة خطو البعیر
فی ملاء لا یقال الا للبعیر • الرموکُ ایستادن بجای • السلکُ اوردن چیزی در چیزی • السلوکُ
راه سپردن • السمکُ بلند کرد اینیدن • السموکُ بلند شدن • العرکُ مالیدن کوش وادم داغ
بدان ماند وکسی را در حرب وکوهان برمحیدن تا فربه هست یا نه • العروکُ والعراکُ حیض
افتادن زن • العلکُ خاییدن • الفتکُ ناکاه کشتن والمستقبل یفعُلُ ویعدی بالباء
الفرکُ مالیدن خوشه وجامه داغ بدان ماند • الفتوکُ ستیهیدن در کار واز طعام هیچ
بازنا دادن ویعدی بان بنی والماضی من الثانی فعُلَ • وحجابی ماندن ویعدی بالباء

اللبدُ آمیختن • النَّسْكُ والنُّسُكُ والمَنْسِكُ قربان کردن برای خدای تع و
وکفته اند شُستن باب ل البجُولُ بزرکتن کردیدن • البَذْلُ دادن • البَزْلُ شکافتن و صافی
کردن شراب • البزولُ برامدن دندان بیشترشتر • البطولُ والبُطْلُ والبُطْلانُ والباطِلُ و شاذ
باطل شدن • البَطالةُ بیکار شدن • [illegible] حُولُ دیش و دندان اشتر برامدن و باکیاه شدن زمین •
البَکْلُ آمیختن و بکیله ساختن • البَقْلُ حیو سیکندن والغابر یفعُلُ • البُقُولُ افزون امدن درخت
و بانکر ایدن کوسپند • الجَبْلُ افریدن • الجَدْلُ محکم بافتن وجَدَلَ الحبُ فی سُنبله قوی • الجُدُولُ
مصدرُ الجادلِ و هو المنتصب مکانه لایبرح شُبّه بالجِذْلِ • الجَحْلُ جربش کذاختن • الجحلان رجستن
و بندی و شتری کرده در رفتن والغابر یفعَلُ • الحصُولُ حاصل شدن • الحَظْلُ باز داشتن از
تصرف و تعدی بعلی • الحظَلانُ مشی الغضبان و هو ان یکُفَّ بعض مشیه • الخذْلُ والخذلانُ فرو
کذاشتن • وخذل الظبی عن القطیع اذا تخلّف وخذلت الوحشیة اذا اقامت علی ولدها • الخمولُ
بی نام شدن • الدَّمْلُ الجمع و الاصلاح • الدُّمُولُ سکین در زمین دریدن • الدَّحلُ تُوبیهُ الشیء و
کُلُّ شیءٍ عَطّیتهُ فقد دَحَلتهُ • الدخولُ والمدخلُ در شدن ویقال دخلتُ البیت والصحیح
فی البیت او الی البیت و دُخِلَ فلانٌ فهو مدخولٌ ای فی عقله دَخَلٌ وهو العیبُ • الدَّمْلُ سکین
میان قومی و سرکین در زمین زدن • الذَّبْلُ باریک میان شدن و الذَّبْلُ والذُّبولُ پژمردن شدن
والماضی ذَبَلَ والنعتُ من فَعُلَ ذابلٌ ایضا و هو عیبٌ • الذَّمیلُ نوعی از رفتن والغابر یفعِلُ
ذَبَلَ القومُ ای کثروا • الرَّجلُ شیر خوردن وکوسپند بپای بستن • الرّذْلُ فرومایه کردن
• الرَّتْلُ درازکردن جامه و خرامیدن دران و تعدی بفی • الرَّفْلُ بیک پای زدن • الرَّملُ حصیر
بافتن • الرملانُ • الرَّمَلُ پوییدن • الزَّبْلُ سرکین در زمین زدن • الزَّحلُ انداختن و تعدی بالباء
و ارسال الحمام الهادی • السَّحلُ ابر [illegible] ومنه الحدیث فسحلها اراد فقراها و یروی بالجاء اراد
فقراها کلها یقال اسحلَ فی خطبته اذا مضی فیها • السَّدْلُ جامه فرو کذاشتن • السُّفالُ خسیدن • السُّفولُ
ضدُّ العلوّ • السَّعْلُ بر جاییدن • السُّمولُ کهنه شدن جامه • السَّمْلُ چشم برکندن و صلح افکندن
میان قوم و حوض و چاه پاک کردن • الشُّبولُ بربالیدن کودک • الشَّکْلُ شکال بر لب و مرغ
نهادن و نقطه و عجم بر زدن • الشّمولُ باد با باد شمال کردن و محه را فرا رسیدن • والماضی

شف

صحاح
[illegible] النکد المرخلط
لاقط وقال ابوزید
بکیله والبکالة الدُهن
لط بالسویق ثم یساء
سمن او زیت ثم

فعلَ یفعَلُ والکسرُ افصح • الشَّمْلُ پستان کوسپند وخوشه خرما در غلاف نهادن وشملَ الرجل
الجنابة • الشَّمالُ • الصَّقْلُ والصِقالُ • الصَّقلُ • الصّمولُ [illegible] شدن و سخت شدن • الطَّمْلُ کردن
خود کی باز کردن و بکل مالیدن اشتر • العَقْلُ کشیدن بعقاله • [illegible] ملامته • العضلُ از شوی کردن باز
داشتن و بر زیستن باز ن تا خویشتن باز خرد والغابر من العَضْل الی ههنا یفعُلُ • العَقْلُ علیه کردن
لی با عقل • العُکولُ کالابوهم نهادن و بپای خویشتن کهر و یکدانوی پای اشتر بستن والترکیب یدل
علی الفهم والجمع العقول والعقلة • غافل شدن • الغلّ بیرون دروده بحنبی کردن تا بیرزد وادیم موی شدن
تا سست کردد و تا موی ازوی بر توان کندن و جامه بر مردم در ستود اکندن تا خوی کیرد
و نبات بر کلو کرا افتادن • الفضل افزون امدن وفَعِلَ یَفْعَلُ لغةٌ ثالثة مرکبة بینهما فَضِلَ بالکسر
یفضُلُ بالضم وهو شاذ و غلبه کردن بفضل • القَبولُ باد با بادِ قبول کردیدن و روی فرا کردن
و منه عامٌ قابلٌ وقبلتُ القابلةُ شدت تباله • القَبالة با بندای کردن و تعدی بالی والغابر
یفعَلُ • القتلُ والقتالُ کشتن و قَتَلتُ الشیءَ خُبرا ای احطتُ به و الشرابَ ای مزجتهُ بالماءِ
وقُتلَ ای اصاب نفسهُ و تعیه جسمهُ والترکیبُ یدلُّ علی الاذلال والاهانة • واما قولُ الفرزدق
قد قتلَ اللهُ زیادا عنی فانّه استعمل عن ههنا لما دخلهُ من معنی قد صرفه الله عنی لانه اذا قتله
فقد صرفه عنه والاصل فیه ان الفعل اذا کان بمعنی فعل آخر واحدهما یتعدی بحرف والآخر
بآخر فان العرب یتسع فتوقع احد الحرفین موقع صاحبه ایذانا بان هذا الفعل فی معنی ذلک الفعل
القذلُ بر قفا زدن و میل و جور کردن • القَفْلُ بالتحریک • والقفولُ از سفر باز کشتن • الکحلُ سرمه
در چشم کردن و خشک سالی رسیدن • الکَفْلُ پیوسته روزه داشتن • الکفالةُ والکفْلُ والکفولُ
پایندانی کردن ویتعدی الی المفعول الثانی بالباءِ ومنه الحدیث وانت خیر المکفولین ای احق
من کُفِلَ فی صغرهِ وارضع حتی نشأ • والمکفول فی اللغة اذا وصل بعن فهو الذی علیه الدین
واذا وصل باللام فهو الذی له الدین واذا وصل بالباء فهو الدین • والکفیلُ هو الذی ثبت علیه
الدین • الکَمْلُ والکمالُ تمام شدن والماضی کَمُلَ • والنعتُ من فَعَلَ کمیل و فَعِلَ وهذه اردؤها •
المثول بر پای استادن و بزمین با دو سیدن و ایضا از اضداد • المَثْلُ مثله کردن و منه
الحدیث من مثّل بالشعر فلیس هو جلقه فی الخرود وقیل هو حلقها بها باسولد • النَّحلُ شعر استر دست

المذل تنک دل شدن از نوشتن راز نهان المضل ترف کردن و تماوه دن بچیزی و حکایت آن
المطل مدافعت کردن وام و د[illegible]ن امن بزخم المقل باب فرو بردن و بلبی کرستن المکل
اب سیاه شدن در چاه النبل بکی نیر ناشته و تیام نمودن مصلحتان و تیر انداختن سوی کسی و غلبه
کردن کسی را در آن و در سیاق النبالة تیر کری کردن النبالة ماهر شدن در کار و فی الحدیث کنت
انبل ای اجمع النبل و فی الحدیث قبل ابو بکر ای تقدم النثل خاک از جاه بیرون کردن و زره از
خویش بیفکندن والترکیب یدل علی استخراج شیء من شیء النجل شکافتن و بانداختن و زادن و باد
اب شدن زمین و طعنه زدن چنانکه جراحت آن فراخ باشد و یقال من نجل الناس نجلوه ای من
شاتمهم شاتموه و تحلت الشیء استخرجته النحل بخشش و دیه کردن البذل فرا بردن و بیرون
و دلو از چاه بر آوردن و جز آن النشل بر و بتم بیوکندن حیوان و الغابر لا ولی بنفعل النشول
ینشد زن آن جامه از کسی النثر زه کردن النثره کوشت از دیگ بر کشیدن النثول اندک شدن
گوشت بر ران النضول نایل کشتن خضاب و یکال از بیر و سم از جای بیرون آمدن و محکم شدن پیکان
در جای چنانکه بیرون نیاید و هذا من الاضداد النضل غلبه کردن کسی را به تیر انداختن النقل فرادا
بردن و و ذلک در جامه دادن و نعل و علف دادن ستور را النکول از دشمن یا از سوکند باز
ایستادن و یعدی بعن و نعل لغة فیه و انکرها الاصمعی طعام منهول اصابه النمل فی الحدیث فحجل
بها ای دمی بالقصبة قال ابو منصور الازهری لا اعرف محجل بمعنی رمی و لعله نجل بها و عرفه ابن
فارس الهمل والهملان والهمول والهمال اشک دویدن والغابر یفعل و الهمل چرا کردن
شتر بشب و روز بی شبان م الجثوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی والغابر یفعل الجم حجامت
کردن و دهن اشتر را باز داشتن از چیزی و مکیدن کودک پستان مادر را الحکم حکم نگاه
بردهن اسب کردن و باز داشتن از کاری الحکم حلم کردن یقال حکم له و علیه بکذا و کذا
الحلم خواب دیدن و یعدی بالباء و بنسبه الحدمه حربت کردن الدسم کوش و جراحت و جز آن
بیا کندن از چیزی الوعم الدسم عظ القلب الرجم سنگسار کردن و بیهناست سخن
گفتن و نفرین و فی الحدیث لا ترجموا قبری ای لا تجعلوا علیه الحجارة و لکن سووه بالارض
الردام الحبق الردوم دنبر ماییع الزدام والزدوم بناخ شیر نداشتن از ماری والغابر

الفتل بالتحریک مایدبلا تاج

الحلم بالضم فی النوم ... و منه قوله ... الحلم

مما

یفعل و رزمت للشیء جمعته الرزم بانگ کردن شتر الرشم نهادی نهادن و مهر کردن
خرمن و رسم علی کذا و کذا ای کتب الرشم مهر کردن خر[illegible] در کلا انکندن کسی را الرخم
مخاط گوسپند دویدن الرقم بنشتن و مهر کردن الرکم [illegible]ا نبدن الرخم و الزعم و الزعم
گفتن بر سمانا و الزعم و الزعام والزعامة با شرابی کردن و یعدی بالباء الزقم اکل التمر بالزبد
السجم بارین اشک السجوم والسجام ریختن اشک السهوم گونه روی بکشتن و الماضی سهم و سهم و سهم
الرجل اذا اصابه السموم الشکم پاداش دادن و رشوت دادن والی را و شکمه شکما
و شکیما عضه الصکم بزدن بیز العجم آزمودن دندان بر چیزی نهادن ما سختی ست یا سست
و رایت فلانا لحملت عینی تعجمه کانها تعرفه و فی الحدیث فهانا ان تعجم النوی طبخا و سوار من
فی تفحصه حتی یتفتت العرامة شوخی کردن کودک العرم گوشت از استخوان باز کردن والغابر
منهما یفعل العلم علبه کردن بعلم القدم فرا پیش شدن الکتم والکتمان پوشیدن راز الکدم
گزیدن والغابر یفعل الکرم غلبه کردن بکرم اللجم العرق و فعل یفعل لغة اللقم سد فم الطریق
و غیره اللکم مشت زدن النجوم پدید آمدن سرو و نبات و پدید آمدن خارجی و فتنه و ستاره و الترکیب
یدل علی الظهور والطلوع الهجوم ناگاه فرا چیزی رسیدن و چشم بگو شدن و درآمدن
زمستان والهجم ناگاه فرا چیزی رسانیدن و دیران کردن خانه ن البدن والبدانة
تناور شدن البطن بر شکم زدن واندرون کار بدانستن و درد بطن وادی شدن البطون
نهان شدن و منه و ما بطن والبطون والبطانة از خواص کسی شدن و یعدی بالباء و بطن
الرجل اذا اشتکی بطنه الثمن هشت یک مال بستدن الجبن بددل شدن والنعت جبان
والرجل والمراة فیه سواء و فعل بالضم لغة فیه والنعت من هذا جبین الحرون توم شدن
حابه ودر و فرسود شدن تن بر کاد الجنن فراخویش کشیدن الحرون حرونی کردن
ستور والماضی فعل و فعل والنعت منهما حرون و یقال حرن فی البیع اذا لم یزد و لم ینقص الحزن
اندوهگین کردن واختلفوا فی حزن فقال قوم حزن و احزن بمعنی واحد و قال قوم لا
یقولون حزنه الامر و یقولون یحزنه فاذا صاروا الی الماضی قالوا احزنه و هذا شاذ
لانه استعمل احزن واهمل یحزن و استعمل یحزن و اهمل حزن قال الازهری اللغة الجیدة

السهام بالفتح حر السموم

جَزَّنَه بِجَزُّنَه الجَفْنُ دردزیر گرفتن مرغ خایه را الجِفَانَةُ دایگی کردن وَالحَضْنُ
وَالحِضَانَةُ واداشتن کسی را [illegible] جت دی الحَفْنُ واداشتن بول وخون از رفتن وشیردر
وعا الحَزْنُ رخنته کردن والغا[illegible] بُلِّ الخَزْنُ نگاه داشتن مال وسیر وکندا شدن گوشت
الرُجُونُ وَالرَجْنُ تاریک شدن دود زار الرُجُونُ بجای مقام کردن وشدن الدُخُونُ
بر آمدن دود والعا برتفعل کُلّا الرُکْنُ برهم نهادن ومنه اشتقاق الدُکان فی قول وقیل من
قولهم اکمة دکا راذا کانت منبسطة فالنون علی هذا نایبة قال ابن درید الدکان عربی صحیح
الدَهْنُ بروغن جرب کردن وجرب کردن مارا زمن طرط وبعصا زدن والعا برتفعل الذَقْنُ
بر زنخدان زدن وبعصا زدن والغا بر دقن علی یده اذا وضعها تحت ذقنه الرَجْنُ ولد آشتر
ستور وتعهد نا کردن وبرا یعلف الرُجُون واداشته شدن وی وایستادن وی بجای الرَدْنُ
برهم نهادن کالا الرَزْنُ بوکردن کوسپند الرَسْنُ بستن کوسپند برسن الرُشُونُ طفیلی
کردن الرَضْنُ تمام کردن ودشنام دادن الرَطَانَةُ بجایز تازی سخن گفتن والفتح اجود
الرُکونُ بحفتن ونعل تفعل لغة ایضا وهی شاذة لخلوها من حرف الحلق واللغة الفصیحة
فَعِلَ یَفعَلُ نحو عَلَمَ السَّجْنُ در زندان کردن السُجُونَةُ گرم شدن والماضی فَعَلَ وفَعُلَ الفتح
اجود السَدْنُ وَالسِدَانَةُ خدمت کردن کعبه را وستردن الثوب فالسترا ذا ارسله السُکونُ
آرمیدن المَسْکَنُ در سرای نشستن السَمْنُ روغن دادن وباروغن کوسپند درطعام کردن
وکسی را روغن کاو باروغن کوسپند دادن الشَحْنُ انده گن کردن الشُدُونُ بی نیاز
شدن آهو بره از مادر الشُطُونُ دور شدن ویعدی بعن الشَطْنُ بستن چهارپای را برسن
وشطنه شطنا اذا خالفه عن نیته ووجهه الشَفْنُ اندک کردن طعا الطَعْنُ نیزه زدن
ورای در زاد نهادن والفرس یطعن فی العنان اذا امده وینبسط فی السیر والطَعْنُ
والطَعَنانُ عیب کردن الظَعْنُ رفتن والغا برهذا یفعل والفتح الفتح فی جمیع ذلک
الحَتْنُ بعیب کسی زدن والغا برتفعل العَتْنُ دود کردن العَرْنُ رسن دربینی اشتر کردن
وفعل یفعل لغة فیه عن القتیبی العُلُونُ والعَلانیةُ اشکارا شدن العَمْنُ درنگ کردن
بجای العَهُونُ خشک شدن شاخ خرما الغَبْنُ الحلب فی التمر والجلد الفطنة دریافتن

الفراق فتح وعن نیهما کردن القَرْنُ دو اشتر را بیک رسن بهم باز بستن وهر دو پای
در موضع دست نهادن اسب وَالقَرْنُ سوستن جنبه جنبه والغا برهذا یفعل القُطُونُ
مقیم شدن الکُمُونُ پنهان شدن الکَهَانَةُ بالکسر اختر گوی کردن اللَبْنُ شیر دادن والغا بر
تفعل اللَحُونُ گمان زده شدن [illegible] اللَسْنُ کسی را [illegible] کردن المَتْنُ بریشت زدن
وسه روز رفتن وبوست خایه کشتن شکافتن خایه وی بارگها وی بیرون کشیدن المَتْنُ
بر شانه زدن المجُونُ والمَجَانَةُ نا باکی کردن المَحْنُ گرستن وکشیدن دلو لرخاه المُدُونُ
بجای مقام کردن المَرْنُ وَالمَرَانَةُ عادت کردن وتعدی بعلی وَالمُرُونُ نرم شدن

المَرْنُ روغن بر پای شتر زدن از سودگی المَزْنُ بر کردن مشک المَعْنُ بتازیانه زدن
وبوست باز کردن المَهْدَنَةُ وَالهُدُونُ بیاراسیدن وبیارامانیدن
الجَبُّ خادم کردن وغلبه کردن وبریدن کوهان وجزان وگشن دادن خرما الخَبِيبُ
وَالخَبُّ والخَبِيبُ پوییدن وَالخَبُّ بلند شدن گیاه ویا شوب شدن دریا الذَبُّ
وارا ندن وپژمردن نبات وهو اسیدن لب از تشنگی ونعته مذبوب اذا اصابه
الذباب الرَبُّ افزون کردن وتمام کردن وپروردن وجمع کردن ومهتری کردن
بر قومی ویفعل لغة فی هذا السَبُّ دشنام دادن وبریدن وطعنه زدن براسته الشَبُّ
والشُبُوبُ بر افکندن آتش وجنگ وافروخته کردن لون الشباب والشُبُوبُ وَالشَبِيبُ
بر سکیزیدن اسب والغا بر یفعل الصَبُّ ریختن الضَبُّ دوسیدن اشتر الطَبُّ مغز در شکل
گرفتن العَبُّ آب خوردن بنهیب ودراز شدن نبات العُبَابُ موج زدن دریا
الکَبُّ بروی افکندن وریسمان گروهه کردن اللَبُّ بر سینه زدن الهِبَابُ نشاط
کردن اشتر در رفتن الهَبُّ از خواب بیدار کردن وشدن قراءه اى مرهبنا من
مرقدنا وهی لغة قلیلة ویجوز ان تحمل على انه هب بنا بمعنى ایقظنا فحذف الجز ووصل
الفعل بنفسه الهُبُوبُ والهَبِيبُ جستن باد وهبت یفعل کذا کما تقول طفق یفعل کذا
وفی الحدیث یهبون الیها ای یسعون ت البَتُّ بریدن والغا بر یفعل الحَتُّ
بستردن وجنگ الورق من الغصن والمنی من الثوب ونحوه ومنه الحدیث احتتهم اسعد

يعني اردونم ماخوذ من حتّ الشيء وهو قشره وحكّه [illegible] على الإمارة كذ
عليه القول مرّة بعد مرّة وعنّته بالمسألة إذا ألحّ عليه العنت كسى را مر بابے فرو ردن وبهال
كردن رنجه وعنّته بالامر اى صعّده وفي الحديث فغتّني معناه فضغطني وكانه مضاعف
غطني وفي حديث آخر [illegible] ان اى يدفقان الماء فيه دفقا متتابعا ماخوذ من
غتّ الشارب الماء جرعا بعد جرع القتّ حرد ورد كردن والمفعول مفتوت وفتيت
القتّ روغن برياحين خوش بوى كردن وبهتان دروغ بستن وسخن جينى كردن اللتّ تر
كردن بست وجزان وبستن جيزى محكم اللتّ نزديكى جستن بكسى براى سببى وبكشيدن جيزى
الهتّ سخن نيكو راندن وفي الحديث ما كانوا بالهتاتين يقال رجل هتات وهتهات اى مهذار
والهتّ شكستن ومنه الحديث يهدّعكم لله هتّا هتّا وفي الحديث فهتّها يعني الحجر في البطحاء
اى صبّها حتّى يجمع لها هيتت وهو الصوت ث البثّ براكنده كردن واشكارا كردن
راز الجثّ از بن بركندن وجثّ اى اقتلع الجثّ والجثيث براه دلبدن مركان العثّ بيو
خوردن پشم را وفي الحديث فجاء ابو بكر بماله كلّه يقثّه اى يجمعه والقثّ جمع الشيء وكلّه
المثّ دست در جيزى ماليدن النثّ اشكارا كردن حديث ج البجّ شكافتن ريش
وجزان وبنيزه زدن الثجّ ريختن اب وخون الحجّ والحجّ بالكسر عن الشراح حج كردن الحجّ
بالفتح بركسى حجت غلبه كردن وحججته حجّا فهو محجوج إذا سبرت شجّته بالميل للعلاج وفي
الحديث فحجّها اى صرفها عن جهتها الدجّ جنبانيدن الرجّ بجنبش بركسى زدن السجّ
روان شدن غايط وكاه وكل بكردن ديوار را الشجّ سر شكستن وبفعل لغة فيه وقطع كردن
بيابان وقوت شراب باب شكستن وشكافتن كشتى اب را الفجّ پاى از هم وانهادن وفجّ
قوسه إذا نفخ وترها عن كبدها المجّ اب از دهن بيرون انداختن وجزان ج الاجّ جيزى
در زير خاك كردن وفي الحديث دحت لا ارض من تحت الكعبة اى وسعت وبسطت الرجّ
دور كردن الزجّ والتجوح رخنه شدن اب واشك وباران والسجّ ديزانيدن اب وبتازيانه
زدن الشجّ بخيلى كردن والماضي فعل والغابر يفعل الطجّ بياشيدن خراشيدن المجّ
كهنه شدن جامه خ الدخّ سوختن كسى را بدست تا دركوى افكنى وخشم كرفتن الفخّ كرّ
شدن

واصل

والصلاء الفخ في اللغة الطمن والصكّ النخ رانيدن ستور د البدّ براكنده كردن ودور
كردن الجذّ بريدن الجدّ بوشكردن والغابر يفعل وجدّ فلان في المال جدّا اذا كان
ذا حظ فيه فهو جديد ومجدود وجدّ وجدي الجدّ كنار جيزى بريدكردن
وجدّ بركسى راندن وبازداشتن از كارى ومنه [illegible] مجدود اذا كان ممنوعا
من الخير وغيره الجداد واشود اشتن زن برمرده والغابر يفعل الخدّ زمين كندن
الردّ والمردّ والردّة والمردود والترداد والرديدى والرادّة باز كردانيدن
ويتعدّى الى المفعول الثاني بعن والردّ مصدر ردّ عليه الشيء اذا لم يقبله وكذلك
اذا اخطاه وردّ عليه جوابا اى رجع وردّه الى منزله اى صرفه ومنه الحديث ابتك
مردودة عليك المردودة المطلقة وردّ الامانة والباب تدل على رجع الشيء السدّ
والمسدّ رخنه استوار كردن ودر را فراخ وفي حديث الشعبي قال ما سددت على
خصم قطّ اى ما قطعت عليه خصمه الشدّ استوار بستن والغابر يفعل وحمله بردن ويتعدّى
بعلى ودويدن ودر زدن برامدن وبر ومنه كردانيدن الصدّ والصدود بكشتن
والصديد بركردانيدن الصدّ بركردانيدن والغابر يفعل الفدّ بركردن
العدّ شمردن يقال عددته وعددت به ويقال عددتك مائة وعددت لك
القدّ بريدن بدرازناى ودريدن وبيابان بريدن ورجل مقدود اى حسن القدّ
اللدّ رخيريدن ودنجانيدن واشارت كردن بانكشت اللدّ دارو بيك سوى دهن
فرو كذاشتن والماضي لدّ وبرخصم غلبه كردن درجدال المدّ كشيدن يقال مددته و
مددت به ومداد در دوات كردن ومدد قوى كشتن وافزون كردن اب دافزون
شدن آن ودر ضلالت فرو كذاشتن واشتر را مدد دادن والمديد نثر الدقيق على
الماء ليشرب الهدّ شكستن بنا وشكستن اندوه ومصيبت خشم وتماز ذ النبذ
غلبه كردن والجذّ والجدّ بريدن الشذّ دد تنها ماندن والغابر يفعل الفذّ دودن
صواد جاجت وانداختن ركوس را والغابر هذا يفعل العذّ بر وتبر تشاندن
وكناه بر بريدن الهذّ زود بريدن وبشتاب قران خواندن ر البرّ نيكوى جستن اشنه

از نو جوان والغابر يَفعَلُ الجَزُّ كشيدن وخفض كردن نحو ... كردن وحوب
الناقة اذا اتت على مضربها ثم جاوزته بايام ولم تنتج والباب يدل على مد الشيء وسحبه
الجزُّ والجرارة والجرود كرم شدن روز والماضي فعَلَ والغابر يَفعُلُ الجرود بادها با ... رد
كرد بدن الذَّ رُّ شير ... شدن الذُّرُّ والوُرود نزوا من آن الذَّر نمك سود
بالنح در نرمی جای ان باشد ... بپاکندن الذُّرورُ پاره ... وانتاب وستان الزَّرُّ
بند نه فابستن وبندهای جامه برکسی استوار کردن وراندن وبدندان گرفتن الشَّرُّ ناف
کودک بریدن وبر ناف زخم زدن وان تجعل في طرف الزند عويدا تدخله في قلبه لتقدح
به يقال شرّ زندك فانه اسرَّ اى اجوف السرور والمسرة والتبرح والسرار شادمانه
كردن الشَّرُّ چیزی در آفتاب باز افکندن تا خشک شود والشَرُّ والشرر والشرارة
والشرة بد شدن والماضي فعَلَ وهذا شاذ الصَّرُّ راست بداشتن اسب گوش را وتو متعبه
وبستن سر صره وسر بستان درحاوز مصرور اى منقبض الصَّرُّ والمضرة والنفرة گزند كردن
ويفعل لغة فيه ومنه قراءة الاعمش لن تضره والله شيئا وهذه اللغة شاذة لتعديها الطَّرُّ
تيز كردن سنان ودر بريدن وشكافتن كيسه الطرور رستن نبات ودميدن سبلت ويقال طرّ
شاربه وطرّ بالفتح افصح وراندن اشتر ومنه الحديث وقد طرّت النجوم اى اضات من طررت السنان
اى جلوته درستى ... بفتح الطاء اراد طلعت من طرّ النبات وفي حديث عطاء اذا طررت
مسجدك اى اذا ادبته وطينته من قولك رجل طرير الوجه اى جميل الغرّ سرگين درزمين
زدن ومنه الحديث من تخلية عبر معروره وكسى را مكين كردن وكسى را بكنامى بيالودن
العرّة ديدن صرح دعرّه اى اتاه وألحاق به ومنه الحديث ما غرّك بابك اى ما جاء بك
الغرار حينه دادن صرح بمجرد المنقار الغرُّ ورفيفن ويقال ما غرّك بها اى لم وثقت بها
وعني اى لم غلبت عني وعلي اى لم اجترات علي وما غرك بفلان اى كيف اجترات عليه
ومن غرّك من فلان اى من اوطاك عشوة في امره الغرّ والفرار دندان ستور نگريستن
والفر كار ... نحيزى ويعدى بعن الفرّ اسب برکسی یا در جای بخرد ترداد
دادن حرب ذرگوش مستمع والقرّ بالضم سرد گشتن الكرّ واكرد ايدن في الكرّ والكرود

الجرود الريح الباردة

الفلك الفرع في الحبل يستقي بها الماء

واكرديدن السَّرُّ بگذشتن بكسى ويعدى بالباء وبعلى والمرُّ والمرور والممر شدن مُرّت
لابك مرارا اذا اخذها داء تبلج منه ن النَّزُّ دويدن الجزُّ درودن كشت وبريدن خرما
وپشم لوز كسيند الجز بيرون سر يا امامی دیگر ... افکندن الحز برجنی بر
ديوار نهادن وپشم باز دوختن الرُّزُّ چیزی در زمین ... ديوار استوار كردن وارزيف
در جای نیکو کردن ودنبال بزمین فرو بردن ملخ و ... زدن العزُّ غلبه كردن وقراءة ابو حصين
وعزني في الخطاب مخففة وهو من قصنا الا انه خفف الكلمة بحذف الزاى الثانية اولا ولى
كما حكا ابن الاعرابي من قولهم ظنته ذاك ظننت وتك شدن سوراخ شتا ن شد القرّ
از جای بجستن الكزازة الانقباض واليبس وكززت الشيء اى ضيقته وكز الرجل اى
تقبض من البرد اللزّ واللزر استوار بستن المنّ مكيدن الهزّ جنبانيدن الهزيز
فرانشاط آوردن جادى اشتررا س البسُّ نرم راندن وخرد وخرد كردن وتر
كردن بست واغ بزان ... وتعرض حينى كردن يقال لبث عقاربه اى ارسل نمامة وأذاه
وبرانگنده كردن اشتران وزجر كردن اشتر در جال راندن وهذا في الحديث الحسُّ بود
ودانز دميدن خبر الحسن كشتن ومنه الكابطات حسه بالقتل وبتانه كردن ستور وسوخت
سرما گياه را وگوشت بر آتش افكندن حس نصيبه حسّا اى جعله حسيّا الدسّ بنهان كردن
وپنهان فرستادن ودس البعير اذا طلى الهنا في مساعره وارتاعه الرّسُّ ميان دو تن صلح
افكندن وبنا كردن ميان ايشان دحاه كندن وباخويشتن انديشه كردن ودرس الميت اى
قبره ومنه الحديث ان اهل الرس يتم الذى ... يبتدون الكذب ويوقعونه في افواه الناس
وتدارس يرمن الغشّ والعسس بشب گشتن براى احتراز دزدان والعس تنهاجرا
كردن اشتر وطعامى ببگر دادن كسى را الغش عيب كردن يقال غش خطبة الخطيب الغس
ازوى فرا شدن وتعرض حينى كردن وتنها چرا كردن اشتر اللس خوردن اللس سود بن
والماضي مسست ومسست والغابر يفعل والفتح افصح وقد يطلق ولا يراد به
المباشرة وتلزيق الجاجه بالمطلوب النَّسُّ خشك شدن والغابر يفعُلُ وراندن اشتر
الهسّ براندن ش الجشّ شكستن ومنه الأمثل ومنه جششت اذا طحنته طحنا

جَلیلةٌ وجاء پاک کردن الحَشُّ افروختن آتش وکباب دروردن وستور را گیاه دادن
و بر بتیر نشانرن الخَشُّ در چیزی امون و بو بردن و بینی اشتکردن الرَّشُّ آب بزدن
وانذک باریدن الطَّشُّ باران اریدن الغَشُّ من قولک غش معرفه ای اقلّه الغشّ
خیانت کردن الفَشُّ باد از مشک بیرون کردن ومنه الحدیث ان الشیطان یفشُّ ای ینفخ
نفخاً ضعیفاً ورود دو شیدن القَشُّ القشر وقَشَّ القوم ای اجبوا بعد هزال المشُّ دست
در چیزی درشت مالیدن تا چرش از وی بشود النَّشُّ نرم راندن وآمیختن وکلاهما فی الحدیث
الهَشُّ برگ از درخت فرو کردن گوسپند را وبشعار لغة فیه ومنه قوله واهش بها علی
غنمی ص الجَصُّ موی از سر بردن خود و بهره دادن کسی را و نیک دویدن وفی شعر ابی
تا تحص شعیرٌ ای لا ینقص الخُصوص والخُصوصیة والفتح افصح والخِصیصیٰ والخاص خاص
کردن والخصوصیةُ بکسر ان تحزاً انضاصة مصدر تحدث تعدیه شیٌّ خاص من الخَصّة و
الخصوصیة الدَّصُّ تنگ در یکدیگر اوردن ولستوار بر اوردن بنا القَصُّ جدا کردن القَصّ
والقصص از پی فرا شدن و بر گفتن یقال قص علیه الخبر والقَصُّ قصه بر داشتن و چیدن
موی و بر و ناخن وقصه الموت فی اقصه النَّصُّ نیک راندن و بر داشتن و نیک بر سیدن از
چیزی و اشکارا کردن العَصُّ انگردن ض الجَضُّ برانگیختن الرَّضُّ خرد مرد کردن
الخَضُّ فرو خوابانیدن چشم و فرو داشتن آواز و کم کردن قیمه وغض الطرف احتمال المکروه
والترکیب یدل علی النقص الفَضُّ شکستن بار اکندن و پراکنده کردن القَضُّ شکستن و شکم
بردن المَضُّ برد اوردن جراحت الهَضُّ شکستن ط البَطُّ شکافتن ریش الخَطُّ از بالا
بزیر اوردن و فرو کردن و بالا دادن فرو کردن و کان از زه فرو کردن واز بها چیزی
کم کردن وجاریة محطوطة المتنین ای ممدودة مستویة وحط البعیر فی السیر حطاطاً
اعتمد فی زمامه الخَطُّ نبشتن و خط کشیدن وفی الحدیث خط الله نوؤها و ترى الخطیطة وهی
ارض لم تمطر بین ارضین ممطورتین الشَّطُّ والشطوط دور شدن والغایة نفعل الشطط
ستم کردن الغَطُّ در بون دلارنان الغَطُّ کسی را باب فرو بردن القَطُّ سر قلم بزدن
و ریدن بهنا اللَّطُّ ملازم شدن و با دوستا نیف در بردن فرو هشتن و حق کسی را انکار کردن

ویبوشیدن

ویبوشیدن چیزی وفی الحدیث لطت بالذنب قیل اخفت شخصها دونه وقیل منعته نفعها
من لطت الناقة بذنبها ای جعلته بین فخذیها والباب یدل علی الملازمة والمقاربة المطُّ
کشیدن ظ النَّظُّ جوب در کوته جوال محکم کردن الکَظُّ پر براوردن طعام شکم را
وکظنی هذا الامر ای جهدنی من الکرب ع الذَّعُّ سپوختن بعنف الشَّعُّ گستر انداختن اثر الکوع
بزدل شدن والفاء تنعیل قال سیبویه الکسر اجود الهعة نی کردن ف الحَفُّ والحفاف
موی برکندن زن از روی والحف گرد برگرد در کرفس وتعدی الی المفعول بالباء وکرد چیزی
در امدن وحفتهم الحاجة اذا کانوا محاویج وفی الحدیث من حفنا ای من مدحنا والحفة الکرامة
التامة وقیل من خدمنا الذَّفُّ والذفاف الاجهاد علی الجریح الرَّفُّ مژیدن و سیاه خوردن
وفلان یرفنا ای یحوطنا وفی الحدیث اورفنا قیل هو اتباع لحفنا وقیل معناه اطعمنا وقیل
کا زخم لاصل ازرفنا ومعناه اطعمنا ایضا فاتبع حفنا کمنا فی الطعام ومرافی الزُّفُّ والزِّفاف
عروس بخانه شوهر فرستادن الشَّفُّ بادبن برگ حرمان الشفُّ نزار کردن وامدهکن کردن
الصَّفُّ دسته کردن وزین راصفه کردن وگوشت تنک باز کردن تا بریان شود الضفف
الجلبة بالکف کلها یقال خذ ما طف لک ای خذ ما ارتفع لک ولمکن القَفُّ سیم میان انگشتان
بر ندیدن درون تنس کردن الکَفُّ باز ایستادن وباز استانیدن و مورد کردن جامه
و نابینا کردن اللَّفُّ نابیناشدن عن الاعراب و دندان استر باکو نه افتادن اللَّف در پیچانیدن
وحق کسی از وی باز داشتن وقولهم جاء ولف لفهم ای و من عد منهم ق الحَقُّ درست
کردن وسزاوار کرد انیدن و درست بر انستن و کسی را برحق بر داشتن و واجب کردن و
برد بلک کسی شدن وغلبه کردن کسی را بحق وحققت حذره اذا فعلت ما کان یحذره وفی
الحدیث ما حق امرء ای ما الحزم لامر وفی حدیث آخر ولا حق ای لا حظ فی الاسلام من ترک
الصلوة وفی حدیث آخر لیس للنساء ان یحققن الطریق ای یرکبنه الدَّقُّ کوفتن الرَّقُّ چینه
دادن مرغ بچه را مفقاد الشَّقُّ برکین انداختن بچه الفَقُّ شکافتن و دریدن و نویز کردن
جماعت و پهن باز ماندن چشم والشق والشقوق دندان اشتر بر امدن والشق والمشق دشوار
امدن و دشواری بخادن برکی العق شکافتن و تیر سوی اسمان انداختن وگوسپند کشتن

الدلاسی

التعوفوح
هر دو اسم جانور

ان سرای شرزند ره نهفتم وموی وی باز کردن العقوق والمعقة نافرمانی کردن کسی را
که حق او بر تو واجب باشد ومنه الحدیث فعقّت له قربته ای حملت ولا حود اعتق ک
البک کردن شکستن وانبوهی کردن البوک خاریدن وخلیدن چیزی در دل الدّک بکوفتن
چیزی تا بازمین برابر کرده وبا زمین شن جا و دکّ الرّجل اذا دکّته الحمی دکّا ای کسرته کسرا
الرّک دست بغل باکردن بستن وکنا، در کردن کسی کردن وچیزی بر چیزی افکندن ورک
الشیء ای رق وضعف البکّ بشر دزدن وکوش اذن بریدن وسک شدن غایط الشّک
بگمان افتادن ولکید زاشتن لتکیدف سهل وبینی بهم باند دوختن الصّک زدن وجل کردن
وصککت الباب ای اطبقته العک باز داشتن وحریف دادر خواستن وکرم شدن رده
وبتان بانه زدن وعکته الحمی ای لزمته واحمته اللّک واللکاک بالفتح ازاد کردن بند
والفک بند از جای بیاوردن وبای در بخن شکستن وکرو با نا استدن و دارد در دهن کودک
کردن وفک الشیخ الکبیر فکا وفکوکا ای فرج لجبیه من الهرم والترکیب بذلک تفقّع د
انفراخ اللکّ زدن المک مکیدن الهک دهیون شدن جاه دستمزدن ل البلّ تر
کردن ویوستن رحم وقولهم فبلّک الله بابن ای ذرفک الله یدعوا له التلّ رختن وبر روی
افکندن ومنه الحدیث فتله منه یده ای دفعه الیه التّل بخاک در جاه رختن ورختن سیم
وتباه کردن نظام کار و فروافکندن خانه الثلّ والثّلت والثلال هلاک کردن الجل بشک
جیدن للجلول فروکذاشتن خان ومان وباجای دیگر شدن الجلّ واکشادن والجلّ د
الجلول والمجل فروامدن یقال جللت القوم وحللت بهم بمعنی الحلّ لستوار کردن خلال
وخاص کردن درخوابیدن و درویش شدن ورفاز اشتر بچه بشکافتن تا شیر نتواند خورد
الحلّ والحلول نزار شدن الدّلالة والدّلالة بالفتح دهن اعلی والدّلولة داه نمودن السّل
برکشیدن شمشیر وجز آن الشّلّ والشّلل دادن وشل الثوب اذا احاطه خیاطة متباعدة
حقیقة صلتهم الصالة ای اصابتهم الداهیة الطّلّ باطل شدن خون عن ابی عبید
الکسائی وباطل کردن آن وطلّت الارض فهی مطلوله ای اصابه الطّل وطلت السماء
طلا فهی طلة ومنه الحدیث انشأت تطلّها طلّ عریمه اذا اطله وقیل سعی بطلان حقها

اُخِذَ بِرّ الدّم المطلول الغلّ دیگر بار شراب دادن وخوردن والغابر یفعل وبای زدن
العلة بیمار شدن علی المریض فهو علیل الغلّ دست باکردن بستن و درآوردن و درآوردن
رشتن آب و درمیان درختان الغلل تشنه شدن والغلیل والغلول والغل چیزی از غنیمت
بردزدیدن الفلّ بهزیمت بردن ورخنه کردن الملّ حمیر دوزیا آتش کردن وجامه یک دو
کردن وشتافتن م الثّمّ دکود کردن وچیزی باصلاح آوردن الجموم بسیار شدن مال
وجز آن وکرد آمدن آب بس از کشیدن الجمام والجمّ آسوده شدن ستود والماضی من هذا
فعل وفعل والغابر من الجموم والجمام یفعل الحمّ برکردن پیمانه وحم شده فلان حموا ای دنا
نزدیکان الحمّ واکفا اختن ذبه وقصد کردن وکرم کردن آب وقضا کردن والماضی من هذا حُمّ
وحمّ الرّجل من الحمی الخمّ پاک کردن چاه ومنه قلب مخموم ای نقی وبه منه الحدیث وفار فتن
خانه الدّم طلا کردن بهر لون که بود والمدموم الاحمر والممتلی شحما ایضا الذّمّ نکوهیدن
الرّمّ والمرمة باصلاح آوردن خلل والغابر یفعل والرّمّ خوردن ومنه الحدیث الزّم
باهار در کردن اشتر وبغل وتکبر کردن وفرابیش شدن ویقال اخذ الزبیب بحلة فذهب
بها وانا باسه ای لا نفعا السّمّ دهر دادن و زهر در طعام کردن وتنگ کردن میان
قوم وسر رشته وجز آن استوار کردن وقصد کردن وعوز کاری معلوم کردن وسمّت
الجمعة ای خصت وسمّ یومنا من السموم والسموم باد با باد سموم کرد بیرون التّمیم والتّمّ
والتّمام انبوسیدن والغابر یفعل الصّمّ سر رشته استوار کردن وبستل وعصا زدن وصمّ
صداه ای هلک الصّمّ فام اوردن الطّمّ موی بریدن وانباشتن وکل شیء کثر حتی علا
وغلب فیل طم الطوم موی سترکول کردن العموم همه را فرا رسیدن العمومة عم کشتن الغمّ
فرا پوشیدن وغلین کردانیدن وعامه بر بستن جهار بان والغامة ما یغم به فم اجعار دنخاله
لدا یبو ونا هویدا شدن ماه والمصدر من هذا الغمّ والغمی ایضا والماضی عمّ الهلال دکود شعد
عدن خبر والماضی یفعل دغم یومنا اذا کان یاخذ النفس من شدة الحر فهو یوم غم ولیلة
غم ایضا لانه مصدر دصف بوکا عوز القمّ فار رفتن خانه وخوردن و دکوسبند الکمّ
پوشیدن سر چیزی نهادن وکمت النخلة ای اخرجت اکمامها اللّم کرد کردن وباصلاح اوردن

ورجلٌ ملومٌ به لممٌ. اللَمُّ والملَمَّةُ والنَيمُ سخن چینی کردن والماضی نفعل. الهمّ خواستن
وقصد کردن ونعدی بان بالبا. وکذا اذا نیدت وخوا با نیدن کودک بنوا زیدن وانروه کرکردن
ن الجُنونُ والجنانُ دل .... شب ونعدّی نعلی ومولم احتیاد ونیند ایضا الجنّ دفن
کردن والماضی منهما جنَّ بالفتح الجنّةُ والجُنونُ دیوانه شدن والحبون نیک سالیدن کیاه
وسیاد بانک کردن مکس و الماضی من هذا الثلثه حَنَّ بالفتح الحَنّ برکشتن ونعدّی بعن السنّ
دندان شکستن وزره بحونیش فرو کذاشتن وتیز کردن ودعترابب برفتن ونیک حیا نیدن ونیک
راندن اشتر وارجال بکرد ابیدن ونهادی نهادن ومنه الحدیث سن لکم معاذ وصورت
کردن وسنّ الماء فهو مستون ای تغیّر ومنه الحمأ المسنون والمسنون المملس فی قوله من
حمأ مسنون ای تغیّر مسنون الوجه اذا کان فی انفه ودجهه طول. الشّنّ ریختن نجنف
وغارت کردن الظّنّ کمان بردن وستهم کردن وقدیوضع موضع العلم. الغَنّ والغُنون
فرا پیش امدن والغابر تفعُلُ. العَنّ باز داشتن اسب بلجام وعننت الکتاب لکذا ای
عرضته له وصرفته الیه. الفَنّ راندن کثرت الشی والکبّة فی الکن وفی النفس لعنی ودرق
بینهما فقالوا الکنّ فی الکن وان لم یکن مستورا والکنّ فی النفس والباب یدل علی ستر
او صون المن منت دادن ونعدی بعلی وبریدن وقوت ببردن والمنّ والمنّة منت
نهادن ونعدی بعلی وفی الحدیث ما احد من علینا من ابن ابی قحافه ای اجود بذات یده

ومن الاجوف ب

التّوبُ والتّوبةُ والمتاب از کناه باز کشتن والتوبة توبه
دادن ونعدیان بعلی لانها بمعنی التفضل ومنه قوله ثم تاب علیهم لیتوبوا. الثوب کرد
امدن اب وردم درجای الثوب والمثاب والمثابة والثوبان باز کشتن الجوب بریدن
وسوراخ کردن وقطع کردن مسافت الجوبُ والجَوبةُ والجوبُ والجیابةُ والجابُ کناه
کردن والغابر یجوب وعیب الحوب دروبش الذوب والذوبان کداخته شدن ودا...
شدن جن والذوب تخته شدن کرمای آفتاب الرّوب ماسته شدن وراب الرجل
اذا اختلط عقله ورانه الثوب آمیختن والشوب ایضا معناه ومنه قری لشوبا من
حمیم بالضم والنعت مشوب وجاز شیبت ایضا الصیوبة راست شدن تیر الصوب ابدالا

بزیر امدن وباران بارانیدن القوت شکافتن وسنعمل فی البیضة وکوی کود بزمین فرو بردن
اللوب واللوب واللواب واللوبان واللیاب تشنه شدن الیابة والنابة والمناب بجای
کسی استادن النوب کسی را کاری رسیدن ت الحوت والحوتان پرواز دادن مرغ
وجنیدی الخوت فرو امدن مرغ از اسمان بر صید خویش ودعده خلاف کردن وبزاد بر امدن
الصوت بانک کردن الفوت از دست شدن القوت والقیاتة طعام دعلف دادن بمقدار
حاجت اللوت بازداشتن وبکردانیدن الموت والممات والمیتة والموتات بالضم والفتح مردن
وفعل یفعل لغة فیه وفیه لغة ثالثة وهی فعل یفعل وهذه شاذه وحکی عن سیبویه ارض میت علیها
وقیاسه ممووت علیها ث النوث والبوث وهیدن الروث سرکین افکندن ستور اللوث عمامه
دو پیشتن والوده کردن وبناه باکسی دادن ولاث الرجل ای دار والنعت لاث ولابث ومنه
الحدیث لاث به الناس ای احاطوا به وفی الحدیث فلاث لوثا فی کلام ای تکلم بکلام مطوی
غیر مروح والترکیب یدل علی الالتواء والاسترخاء الموث والموثان امراب اعتن ج
باجتهم الباجة ای اصابتهم الداهیة الجوج جاجتمند شدن ونعدی بالی الزواج روا شدن اخرات
الهوج حیبیدن تیر از نشانه العوج ایستادن بجای ونعدی بالبا واستانیدن العوج
والمعاج عطف کردن السیر بالزمام العوج بدد در امدن الموج کوهه زدن اب وبهم برامدن
مردمان ح البوح والبوح والبواح پیدا امدن راز ونعدی بالبا الجوح از بن برکندن
چیزی ومنه الجائحة الروح السیر العنیف الروح والروحان جنبیدن باد الرواح
شبانکاه کردن ورفتن دران وقت یقال رحت القوم والیهم الصوح شکافتن الفوح
والفوحان والفوح بوی خوش دمیدن اللوح تابیدن ورنک بکردانیدن وبدید امدن
ستاره واللوح واللواح تشنه شدن النوح والنیاحة نوحه کردن ولام النیاحة
خ البوخ بمانده وسسته شدن کرما واتش وخشم وتب النوخ جای وماندن
بجای نم فرو شدن الجوخ کندن زمین سیل کنار رود الدوخ خوار شدن وتفعل
لغة فیه ومصدر داخ البلاد ای قهرها واستولی علی اهلها السوخ والسوخان لاصمعی وابوعمرو
فاخت منه ریح طیبة ای تضوعت تفوح فوحا وتفیح فیحا ایضا وقال ابوزید فاخت

الريح تفوح بالحاء نفر الريح تجدها لا من الصوت د الجود سخاوت كردن وكرسنه شدن
الجود نيك باريدن باران الجودة نيك رو شدن لب الجودة والجودة نيك شدن ايضا الجواد
تشنه شدن والماضي منه جيد جواد الحود جان بدادن الرود والزباد باندن الزود والزباد
جستن آب دكيا وشد واد كردن الرود دان درخانه همراكان سياه شدن زن السيادة و
السودد والسيودة مهتر شدن وهو سعيد وغلبه كردن بسياهي بالمهتري العود والعودة
والمعاد باز كشتن العيادة برسيدن بيمار وجلى رجل معود مريضه وعاد الرجل كذا اي
اعتاده وفي الحديث عاد لها اي صار ومنه الحديث ويعود قطرانا واعدت فتانا … في حديث
العود مردن ويفعل لغة فيه القود والقياد والقيادة والمقاد والقيدودة كشيدن وكشتن
قرين معودد وحار ابو العباس اتمام المفعول من الواو في هذا الباب كله والقياس والسماع باء
باته الهود والهيادة توبه كردن وجهود شدن ذ الجوذ السوق السريع العوذ
والعياذ والمعاذة واللوذ واللياذ بناه كرفتن ر البور ازمودن ومصدره بزت الناقة
إذا اتيتها ليعرف … على الفحل تنظر الاقح ام لا وبار الفحل الناقة اذا شمها ليعرف لقاحها
من حيالها البوار هلاك شدن وكاسد شدن الثور والثوران الكبيرة شدن كرد وفتنه وخشم
وجوشيدن سرخش. دخاستن سوي كسي ان بر … الجور از راه بكشتن ويعدى بعلى الجور
والحور والحوور باز كشتن والحور باز كردن عمامه عن الزجاج وكاسته شدن والحوورة
والحور سست شدن الحوار بابك كردن كاو الخور اصابة الخواران بالطعنة الدور و
الدوران كشتن ودبر بالرجل مرد را … الزور والمزار والزيارة والزوارة بالضم زيارت
كردن الشور والمشورة ساناانه لا … السور بر باد بر شدن والتابت …
على العلو والاقتاح الشور اسب … عرضه كردن ستور … بكوزه شدن است
الصور جيبانيدن ومايل كردن الصور كزند كردن الطور والطوار مصدر قولك طار … الطود
بو اي لا اقربه العور يك چشم كردن وعار يعور ويعير اي اخذه وذهب به العور سفت
رسانيدن ودب دادن وخوار با را وردن والغابر من الجميع يفعل ويفعل وسوي … بكو
فرو باشد فرو شدن العود والغور فرو اب بزمين فرو خوردن وچشم بكو فرو شدن

وفعل

ويفعل يفعل لغة في هذا الغبار فرو شدن قتاب وداغ بر آن … الفور والفوران جوشيدن
ديك وخشم وآب چشمه وداغ بر آن ماند الكور عمامه در سر بستن الموت كرد بيغ ور نفس خون
الثور روشن شدن النور والنوار رميدن والنوار … الصنجة وقياسه النيار … مصدر
فعل يفعل العين النور رمانيدن الهور والهوور نهيبه شدن والتعك تهاي وهاير وهوه
بالحي اي تمته به ز الجواز والمجاز والجوز بكذشتن والجواز روا بودن الجوز تنبم
راندن ستور الجوز والحيازة جمع كردن الرودز ازمودن الصوز خابيدن الغوز الغزوز
الفوز رستن بافتن وتعدى بالباء وهلاك شدن س البوس بوسه دادن الجرس دو پاسبان
سراى كشتن براى غارت كردن الجوسان بشب كشتن الجوس الجوس والذيب بجوس الغنم
يتخللها ويفرقها وفي الحديث فجاسوا العدو ضربا اي بالغوا بالنكاية فيهم والتركيب يدل على مخالطة
الشيء ووطيئه الحوس عذر كردن ويعدى بالباء والغابر يفعل الدوس والدياس والرياسة
كوفتن خرمن والدوس روشن كردن شمشير وجزآن وبپاى عوستن السياسة نگاه داشتن الطوس
بيونا بندن العوس بجوسان والعوسان والعوسان والعياسة سياسة المال القوس
والقياس والقيس قياس كردن الكوس بيفكندن كسى ورفراشتن رجالي كردن وبرسه
باى قوام وسر زير وباى زبر كردن اللوس چشيدن النوس جنبيدن وراويزان شدن
العوس كوفتن وشب كردن وبيك خوردن ونرم باندن ش الجوش كرد كردن
صيد بر صياد تا بكيرد وكرد كردن حيزي ووالندن آن العوش بر تهي كاه زدن النوش فراز
كرفتن ومنه الحديث ناشه بيد اي تعلقت به العوش بحت جنبان شدن ص البوص
دركذشتن وازبس شدن وفي الحديث فباص منه اي استتر وهرب الحوص والحياصة دوختن
الشوص شستن وپاك كردن الغوص والغياصة باب فرو شدن ونعدى بفي وغاص
على الامر اي علمه والقاص على الشيء غايص الموص شستن النوص وابس شدن النوص
والمناص بكريختن ض الجوض حوض كردن الخوض والخياض دراب شدن والخوض
شراب شورانيدن ودركاري شروع كردن وخاضه بالسيف اي حركه سيفه في المضروب
الرياضة والروض رام كردن ستور العوض بدل دادن وبدل استدن النوض الذهاب
في البلاد

ط الحوط والحيطة والحياطة نگاه داشتن يقال حاطهم قصاهم وتقصاهم اى كان معهم
في قاصيتهم السوط بتازيانه زدن وآميختن العياط والعوط والعوطط ستاغ شدن
اشتر وگوسپند غائطة الشيء يعوط [illegible] ويغيط غيطا دخل فيه قلبت الواو واصح لقولهم تعوّط
اللوط به ديوار وسيردن دوستى بدل وحوض بگل كردن اللواطة ... النوط والتنواط چيزى آن
جاى در آويختن ونيط الحمل اى اصابه نوطة وهى ورم في صدره ظ في الحديث اهل النار
كل جواظ قيل الكثير اللحم المختال في مشيته وقد جاظ يجوظ جوظا وجوظانا وقيل الجوظ المنوع
وقيل القصير البطين النوظ والفواظ مردن ع البوع باز نمودن وگام فراخ نهادن
لسب واشتر النوع مصدر نعت الثمر او اللبن اذا كثرته بقطعه خير ترتفع به الجوع والمجاعة
گرسنه شدن الروع ترسانيدن وبشكفتى آوردن نيكوى چيزى مردم را الروع ماها اشتر
جنبانيدن تانيك برود السوع گذاشته شدن اشتر ساعت الابل ذهبت هنا لا الصوع پراكنده
كردن الضوع بوى خوش پيدا شدن وجنبانيدن وهراسانيدن الطوع فرمانبردارى كردن وتقول
لغة عن ابن السكيت يقال طاع له واطاعه بمعنى وقال ابن فارس يقال طاعه واطاعه وتقول
طاع لمه المرتع اى اتسع القوع والقياع گشنى كردن اشتر كاع الكلب في الرمل اى مشى على
كوعه وذلك اذا اشتد الحر اللوع اندوه ومصيبت عشق دلرا ابو خراش النوع قيل هو اتباع
الجوع وقيل العطش النوع جنبيدن شاخ درخت الهواع والهيعوعة قى كردن غ
الروغ والروغان روباه بازى كردن الزوغ بنهان سوى چيزى شدن السوغ روا
بودن وبگلو فرو گذاشتن طعام وشراب وبگلو فرو شدن آن الصوغ زرگرى كردن وافريدن
وربما قالوا فلان يصوغ الكذب وهو استعارة ومنه الحديث كذبة كذبها الصواغون ف
الجوف جراحتى كردن كه در اندرون شود الخوف غلبه كردن كسى را بترسانيدن ...
الدوف سودن دارو ومشك وجزآن با آب يا بچيزى ديگر تر كردن والمفعول مدوف
ومدووف السوف بوييدن وهلاك شدن الشوف بزدايدن وبياراستن والماضي من
هذا شيف الصوف كژ شدن تير از نشانه وصاف عنى شر فلان اى عدل والصوف ق
الصوف پشم شدن گوسپند بس از اندكى والنعت صائف وصاف واصوف وتقول
يفعل لغة فيه ه

الطوف والطواف والطوفان گرد بر آمدن والطوف بقضاء حاجت شدن العوف
والقيافة ازى كى فرا شدن النوف دراز وبلند شدن ق البوق والبوق مصدر
باقتهم البائقة اى اصابتهم الداهية التوق والتوقان آرزو خاستن الحوق خانه [illegible]
الدوق والدووق والدواقة احمق شدن الذوق والذواق والمذاق والمذاقة چشيدن
والذوق آزمودن والروق نيكو آمدن وصافى شدن شراب السوق والسياق والمساق
رانيدن السياق جان كندن السوق برساق زدن وسقت الى امرأتي صداقها الشوق
آرزومند گردانيدن الطوق الطاقة العوق باز داشتن الفوق در گذشتن از كسى بفضل
وفوق تير بشكستن الفواق زعنك بر آمدن الفووق جان كندن الموق ارزان شدن
احزان الموق والمواقة والموق احمق شدن ك البوك گشنى كردن خر و فربه شدن
اشتر وشوريدن آب يقال باك الفتى يبوكها بوكا ومنه الحديث انهم باتوا يبوكون حسى تبوك
بقدح فلذلك سميت تبوك اى يحركونه بنصل السهم ليخرج منه الماء وفي الحديث ثم يبوكها
بين راحتيه اى يدوّر البندقة الحوك والحياكة بافتن الدوك والمداك سودن وباك
القوم يدوكون دوكا اى باتوا في اختلاط ودوران الشوك خار درتن شدن وخار
درتن كى كردن شاك عليك اى حث اللوك خاييدن ل البول بول كردن الجول
والجولان والنحو الكشتن وجلت هذا من هذا اى اخترته منه الجول والجولان سال برگشتن
والحول والحؤول والحوول انجاى بجاى شدن والحول حذاى افكندن ويك سال شدن
وبگشتن كونه آدمى از حال خويش وسال برگشتن ومصدر هذا الحولان ايضا وجنبيدن وكذلك
كل شيء متحرك في دوي الحؤول از عهد بگشتن وبر پشت ستور جستن وحالت الناقة حيالا
اذا ضربها الفحل فلم تحمل وكذلك النخل الحول نيكو تعهد كردن وتعدى بعلى في الحديث
لا تحول عليه الحول النكير الدولة دولت دادن ودالت الايام اى دارت ودال الثوب اى
بلى الزوال والزويل والزوال بگشتن الشول برداشتن سبوى وستور دنبال را وتعلق بان الكلاء
برداشته شدن دنبال وارخاى برامن بيكبكه تارد الصول والصولة والصالة والمصالة
حمله بردن وصيل له كذا اى اتيح له الطول دراز شدن الطول بر زارى وبفضل غلبه كردن

وبا کسی فضل کردن • وهذا يتعدّى بعلى العولُ ميل وجور کردن • وغلبه کردن في الماضي
من هذا عيل ومنه قولهم عيل صبري • ورنگ شدن کار وبسيار عيال شدن • وهذا عن الکسائي
والجيد اعال • والعول عول الفريضة وقد عالت اى ارتفعت وسوان تزيد سهامها فاقتدخل
النقصان على اهل الفرايض وقيل هو ماخوذ من العول الذى هو الميل • العيالة والعوولة
والعوول کسی با درعيال خويش داشتن العولُ هلاک کردن وناگاه فرا گرفتن القولُ و
والقولة والقيل والمقال والمقالة والتقوال والقولُ گفتن • والقولُ قد يرد ولا يراد به النطق
والکلام کقول الراجز امتلاء الحوض وقال قطني يقلن لدرا بدا عقبت فانزل وفي القرآن
فانما نقول له کن فيکون اى نکوّنه فيکون وهذا التفسير جماعة من النحويين وفي الحديث نعتقت
بالعق قال به اى اشتمل بالعق وغلب به واصله من القيل وهو الملک ينفذ قوله وفي الحديث
اتقوله ترى ايتنا بريد اتطنه وفي حديث اهل البيت تقولون بهن اى تظنون وترون وفي حديث
وان قال لعين اى حکم المولُ والموؤلُ بسيار مال شدن والفاعل تفعّل النولُ عطا دادن
يقال نلت له بالعطية والنال العطية ومنه ما نولک اى تفعل کذا اى ما ينبغي لک والتخفيف اى لا
ينبغي ان يکونا ما يعطينا من نولک وفي الحديث قد نال الرحيل يريد حان الرحيل ومنه حديث
الحسن ما نال لهم ان يفقهوا اى لم يأن لهم الهولُ ترسانيدن **م** الهومُ داعومان کرد چيزی
در کردن الدومُ والدوام والديمومة هميشه بودن والفاعل تفعّل وفعل يفعل لغة
وهى شاذة • ودام الشىء اى سکن ومنه الحديث في الماء الدائم الدومُ والمرام جستن واشتهى
الرومُ في الحرف صوت ضعيف لانک تروم الحرکة ولا تتمها السومُ زود بکوشش رود وخرلنز
وخوارى در رنج جشا بدن وبها کردن الصومُ والصيام روزه داشتن الصومُ روده ريمه
وسيدن وچرت کردن اشتر مرغ وارميدن باد واستادن ستور ز علف ومردی کار العومُ
اشنا کردن دراب القيامُ برخاستن وافسردن آب وروان شدن بازار وکاسد شدن
آن واستادن ستور از ماندگی وپير بردن کار وهذا يتعدّى بالباء وفي الحديث الى آخر
انما قامها اى متمسکا بدينى وقيل انما انا بتاع الاسلام الکومُ کشنی کردن اسب اللومُ واللومة
واللائمة واللومى نکوهيدن والنعت ملوم ومليم ايضا ومنه الاخطل فهو مجموم من الهموم

سونو الترخالة النومُ کسى را غلبه کردن بخواب **ن** البونُ افزون آمدن از کسى در فضل
الخونُ والخيانة والمخانة والخائنة خيانت کردن ويتعدّى الى مفعولين بنفسه وبغير
الدونُ خسيس شدن عن بعضهم الدونُ آراستن الصونُ والصيان والصيانة نگاه داشتن
والمفعول مصون ومصوون وهو يقال مصان وصان الفرس اذا قام على طرف حافره
من وجى او حفى العونُ والعوونُ کهنه بانو شدن الکونُ باستاق کردن ويتعدّى بعلى
والکونُ والکينونة بودن واصل کينونة کيّنونة فيعلولة فقلبت الواو التى بعد الياء
ياء وادغمت فصارت کيّنونة ثم خففت والزمت التخفيف خلاف باب السيد والميت
لان هذه اثقل من ذاک فصارت کينونة فعلولة ويجوز فيعولة والى هذا القول ذهب ابن
جنى حيث قال حذفت عينها وصارت ياء فيعلولة عوضا منها وکذلک القول فيما کان
على هذا الوزن من هذا الباب الموتُ موت کسى بکشيدن الهونُ والهوان خوار شدن
الهونُ آسان شدن ويتعدّى بعلى **ه** نابهت له اى ما فطنت له کالهة بالمکروه جوفا اى
حبهة الشوهُ زشت شدن عيه النزع افت رسيد کشت را وحکى احمد بن يحيى ارض معيهة
من العاهة والقياس معوهة لقولهم اعوه القوهُ سخن گفتن ويتعدّى بالباء الموهُ والموؤهُ
بيد امدن اب چاه وبسيار شدن آن والفاعل تفعّل واب در آمدن در کشتى والموهُ کسى را
اب دادن والفاعل تفعّل النوهُ بزرگوار شدن وقوى شدن تن وبزرگ شدن نبات

ومن الناقص

ب الجباوة گرد کردن آب وجاح الجبوُ خريدن کودک وتير تا
نشانه ايد وبلند شدن ريگ وجبوت الحسين اى دنوت لها وفلان يحبو ماحوله اى
يحميه ويمنعه الحبوة والحباء عطا دادن ويتعدّى الى المفعول الثانى بالباء ومنه
الخبوُ فرو نشستن زبانه آتش الربوُ افزون شدن وبر بالا شدن وبالا گرفتن دم براف تادن
وبرباليدن در ميان قومى وفعل لغة في هذا الصبوُ باد بابادصبا کرديدن الصبوُ والصبى
والصبا الميل الى الجهل والفتوة الصبوُ بگرد آمدن آتش چيزى را الطبوُ خواندن القبوُ
گرد کردن وبر رفع کردن حرکت وهذا عن اهل المدينة وفي الحديث قبوا امقتوا من قبوت
البناء اى رفعته اللبوُ واللبوُ بروى افتادن واللبوُ آتش انداختن ونه وخوه ازاب

نبرود نا امدن واب از کو وما ننداز بعتن وکنست النار اذا غطاها الرماد والجمر لتحمد
النبو واپس جستن شمشیر وچشم از چیزی وبجای قرار نا کردن ونبا الشی عن ای تجافی ونبا به
الفنو کرد برخاستن دو ... ت الحتو نیک دویدن وبالوردن ریشه گلیم
الز تو قوی کردن دستت کردن واین از اضداد است ودلو برفوق کشیدن از چاه و
اشارت کردن بسر والثالث والرابع یتعدیان بالباء الشتو در زمستان بجای استادن
ودر جایی کار لحظ شدن العتو والعتی والعتی نا فرمانی کردن العتی بغایت پیری سدن
ومنه قراءة ابن مسعود عتیا بفتح العین الفتو والفتی خدمت کردن اللتو کام خود نهادن
المتو کشیدن ث الجثو والجثی بزانو در نشستن ویتعدی بعلی الحثو خاک باشیدن
واندک دادن عطا العثو فساد کردن عثا السبل المرتع عثوا وعثاءا وعثو الذاجع بعضه
الی بعض واذهب جلاوته النثو ثنا کردن خبر ج الجحو استادن بجای وبخیلی
کردن بچیزی ومنها سمی الرجل جحوة ویتعدیان بب والدحو علبه کردن بر کسی وا وانحو
خبرا ای اظن الدجو تاریک شدن شب الاصمعی دجا اللیل انما هو البس کل شی ولیس
من الظلمة قال ومنه قولهم دجا الاسلام ای قوی والبس کل شی الرجاء والرجو والرجاة
والرجوة امید داشتن الرجو والرجا ترسیدن الرجاء مصدر رجا الخراج اذا تیسرت
جبایته السجو آرمیدن شب ودریا وبکسر چشم الشجو اندوهگن العجو شیر دادن ما در
را العجوة کمان از دست دور کردن النجاة والنجاء رستن النجا والنجار شتافتن وارستن
شدن النجو بیرون امدن حدث وپوست از گوشت باز کردن وسیه کردن خواستن و
النجو والنجوی راز گفتن الهجو والهجاء والتهجاء نکوهیدن والهجو والهجاء هجا کردن
حرف ح الدحو واکسترانیدن وگوز درگو انداختن ومنه الحدیث سئل عن الدحو
بالحجارة یعنی السبق بالحجارة ودحو الفرس ان یرمی بیدیه رمیا لا یرفع سنبکه عن الارض
کثیرا الدخو گسترانیدن سیاه وکرد شدن مال السحو بچای بر نامه بستن وسیل کل الذی رنف
فا زندیدن وزندیدن کا عذ السحو دهن باز کردن وباز شدن الضحو از هستی باهش امدن
وشدن من الصحو برامدن دهو بچاشت رسیدن ومنه الحدیث وضحا ظله ای مات ومعنی ضحا

اذا صار ظل الانسان مثله فقد بطل صاحبه الطحو الدحو والذهاب فی الارض وطحا به قلبه
اذا ذهب به کل شیء النحو بوست از چوب باز کردن المحو ستردن النحو امنک کردن
وچشم سوی کسی اوردن ویتعدی بالی خ التخاء والتخاوة زاد شدن التخو خاکستر آتش
انبوه یکدان ستردن کردن تا جای آتش فراخ شود وبعض لغة فیه اللخو دارو بینی کسی را
کردن وتقول منه لخوت الرجل ولخیته ای اسعطته د البدو بدیدامدن البدو ببیابان
شدن البداوة مقیم شدن ببادیه البدار رای نو پدید اوردن وفی الحدیث فاعرا ثم بدا
قیل فیه ما الذی ظهر منک من التخلف بعد ما ظهر منک فی الطاعة وقیل ما صرفک عما کان بدا لنا من
نصرتک وقیل ما بدا لک حتی نفرتک عنی الحدو حیزی خواستن از کسی الحداء والحدو راندن
اشتر بتغنی الردو گوز بازیدن دکام فراخ نهادن اشتر السدو ستردن باشعر کتفن با کشیدن
اواز وچیزی از علم فرا گرفتن العدو والعداء دویدن والعدو نکرد ابیدن وناگذاشتن از
چیزی العدو والعدو والعدوان والعداء بیدادی کردن وفی الحدیث ولا عدوی ای ترعی
الخلة وفی الحدیث فاعرا ثم بدا قد ذکرت معناه قبل هذا الغدو والغدو بامداد کردن ورفتن
دیان وقت الغذو خوش بوی شدن طعام کرت الارض کذو ا ابطاء نبانها الندو کرد کردن
قوی را در بالجن وبالعین رفتن وحاجزی کردن وجدا کردن اشتر میان ...
ذ البذاء فحش کفتن وبعدی بعلی الجذو بزانو در نشستن وجثا جذو ای ثبت قائما الجذو
نعلین با پای برابر کردن وحاذان ودر برابر کسی نشستن ودر برابر چیزی افتادن وفی الحدیث
یحذا بها وجوه المشرکین ای یحثا بالقبضة من التراب وفی الحدیث فیحذون ای فیقطعون الخذو
پست شدن وبسیاری غلبه کردن الغذو والغذاء پرورانیدن والغذو دویدن آب وخون
وشتافتن وغذا البول تقطع الهذاء والهذو بیهوده گفتن ر البرو ادبدن الثرو بسیار
کردانیدن وبسیار شدن وبسیاری غلبه کردن الذرو داسیدن وداسیده شدن وبشتاب
رفتن وبیفتادن ودعید کردن الشرو زره وجامه از خویشتن ویا از کسی وا کردن واندوه
از کسی وا بردن وبرهنه شدن العرو شادیدن خون از جراحت العرو بنزدیک امدن وچیزی
رسیدن وعری الرجل من العرو والعرو سرمایه وچیزی زدن وشکفت داشتن القرو درنهیا

کردیدن

الكود كوى باز بودن وبرزبون جا • وكو القرس خطيه بيدع في استقامتها لا تقبلها نحو نطقه
وبعضا زدن • البزد كردن كمى كردن ويعدى بعلى الخزد تقدير كردن وبرداشتن سرا ب
چيزى را ولموخ فال كوفتن الخزد نگاه داشتن ومتهود كردن • العزد بكنى باز خواندن • القزد
والمخزى خنك كى شدن • واصل الغزو طلب الشيء • النزد والنزوان از دنبين برجستن • النزاء
مصدر نزا الذكر على الانثى يقال ذلك في الحافر والظلف والسباع وقلبه نبز والى كذا اى نبا
البد س الجنو آشاميدن • الدسو نهان كردن وبنا باليدن • الرسو صلح كردن واز كسى حديث
كردن • الرسو والمرسى استوار كردن • الرسو والرسو استادن كشتى در دريا • العساء والعسو
سخت وخشك شدن النخل بغايت پيرى رسيدن • العشو درشت شدن دست از كار وزفت
شدن نبات • وفعل لغة في هذا وعسى من افعال المقاربة وفيه طمع واشفاق وهو غير متصرف
ويقال من هذا عسى بالكسر ايضا والفتح اجود والنعت منه عسى يقال هو عسى بكذا • الغسو
تاريك شدن شب • وفعل يفعل لغة فيه وهى شاذة • القسو من القسوة والقساوة والقساء
والقسو والقسى سخت دل شدن • القشو بنهره شدن پيم الكسوة جامه پوشانيدن ش
الحشو آكندن • الخشو خرما بد بار آوردن • الرشو رشوة دادن • العشو شام دادن وشام
خوردن واز كسى اعراض كردن • وعشا يعشو اذا ضعف بصره ومما يعدى بان بعجز ويكيها قد
قوله ومن يعش عن ذكر الرحمن • العشو والعشو بنزديك آتش شدن براه بردن مع ضعف
البصر ويعدى بالى وعشوته قصدته ليلا هذا هو الاصل ثم صار كل قاصد عاشيا • الفشو
آشكارا شدن خبر • القشو پوست باز كردن ص الحضو المنع • الشصو چشم باز ماندن
واذا ارتفعت السحاب وبها الميت رجلاه وقوائم القربة المملوءة قيل قد شصا شصوا
العصو بعصا زدن وبستن جراحت • القصو كرانه كوش اشتر وكوسپند بريدن يقال شاة قصواء
وناقة قصواء ولا يقال جمل اقصى وانما يقال مقصو ومقصى • القصو دور شدن والنعت
قاص وقصى • اللصو الانضمام لريبة • النصو موى پيشانى كسى فرا كرفتن وفي الحديث علام
تنصون ميتكم اى تسرحون شعره ض الحضو افروختن آتش • الرضو غلبه كردن • الغضو
الغضو تاريك شدن شب • الفضاء فراخ شدن زمين • مضوت على امر مضوا ومضوا المضى
بر كار رفت

النصر

النضو جامه وشمشير بر كشيدن وقطع كردن مسافت ولاغر شدن خضاب • وبكذشتن تير
النفض شكافت كردن ستور برد بر كستوان ط الخطو تحريك الشيء منزعها ومنه الحديث
تخطى خطوة الخطو كام نهادن • السطو كرفتن بعنف ... الكباء وحمله بردن ويعدى
بعلى وكام فراخ نهادن اسب • وسطا الراعي على الناقة اذا ادخل يده في رحمها ليخرج ما فيها من
ماء الفحل تلقح الناقة • العطو فراز كرفتن وغلبه كردن كسى را بخروس در كاربك كردن • القطو تاريك
شدن شب • القطو كام خرد نهادن از نشاط • المطو نيك دراز شدن ستور در سير والتركيب يدل
على مد في الشيء وامتداد في الحديث انطا اى اسكت ظ البظو آكنده شدن كوشت • الخظو
والكظو البظو وقيل البظو اتباع الخظو ولم يبن الفعل منه ع البعو خيانت كردن
الدعاء والدعاة بدعوة خواندن • والدعاء والدعاية خواندن يقال دعوت فلانا
ودعوت الله له بالخير وعليه بالشر دعاء وقيل في قوله تدعو من ادبر وتولى اى
تعذب من قولهم دعاه الله اى عذبه وهذا قول المبرد وقد جاء دعوته زيدا على
سميته ومنه في التعدى كالاختيار • الرغو والرغوى بانا ساختن • الضعو حرد كردن
ومنه الضعوة • القعو والقعو كشى كردن اشتر غ الثغاء بانك كردن كوسپند • الرغاء
والراغية بانك كردن اشتر • الضغو والضغو خسبيدن • والغابر يفعل • الضغو والضغاء
بانك كردن روباه وكربه • الطاغوت والطغيان والطغوان والطاغية و
الطغو والطغو والطغوى از حد دركذشتن • وفعل يفعل وفعل يفعل لغتان فيه
وزن طاغوت فلعوت • في الحديث اذا لغا اى اذا تكلم • اللغو واللاغية ناسزا
كفتن ف نقا اى اتبعه • الجفاء جفا كردن وقرار نا كرفتن چيزى بجاى خويش وهذا عدى
بعن • الجفو باز داشتن از نيكى • الحفو عنو ضعيف در فزدن • الدفو تمام بكشتن خسته
يقال دفوت الجريح دفوا اذا اجهزت عليه • الرفو رفو كردن وآرام دادن • السفو
والسفو شتابيدن در رفتن ودر پريدن • الصفا صافى شدن • وصفوت القدر اخذت
صفوتها • وصفت الناقة بسيار شير شد • الصفو والصفو تمام شدن ودراز شدن و
الضفو بسيار شدن مال وجز آن • العفو والعفو بر سر آمدن چيزى • ومن الظبي يطفو

وبهفو اذا خف على الارض واشتد عدوه • العفو جرم از کسی فرا گذاشتن و یتعدی بعن و
نزدیک کسی شدن بامید احسان و نابدید کردانیدن اثر و سیاه کردانیدن العفو سیاه شدن و منه
الحدیث وعفا الوبر • العفا نابدید شدن اثر • وعفوت له من المرق اذا غرفت له اولا واثرته وعفو
القدر اذا ترکت فی اسفلها شیئا فی الحدیث فعفوت عفوة ای نمت نومة خفیفة • والعروف
اغنی وقل ما یقال عفا • القفو والقفو از پی فرا شدن • والقفو صریح قذف کردن و طعام بهین
فرا مهمان دادن • الهفو بالحنا بدن صریح و کرسنه شدن • الهفو الزلة • الهفو والهفو
صوف و جزان بهوا دور شدن ق جفی الرجل فهو محقو اصابه وجع فی البطن • الرقاء
والرقو والترقاء والرقی بانگ کردن خروس • الشقو غلبه کردن کسی را بشقاوت
العقو قلب العوق • لقی الرجل فهو ملقو اذا اصابه اللقوة وهی داء فی الوجه • المقو مالیدن
روبنه و روشن کردن دندان و اینه و غیره • النقو مغز از استخوان بیرون کردن ک
الزکاء مقصور افروخته شدن آتش • الرکو کناره برکسی نهادن مصدر رکوت الشیء اصلحته
و شددته و رکوت الحمل علی البعیر ضاعفته و فی الحدیث ارکوا هذین یعنی آخر یقال رکاه
یرکوه اذا اخره • الزکاء بالمد کشت در زیادت شدن و بصلاح آمدن و باذن نشستن در خصب
الزکاء والزکو بالمد کودک • وهذا الامر لا یزکو بفلان ای لا یلیق به • الشکو والشکایة
والشکاة والشکیة والشکوی گله کردن • الشکو دنبال ستور بستن و فربه و رفتن شدن
اشتر • والترکیب یدل علی تجمع و غلظ • المکاء والمکو بشخوار کردن • والمکاء مصدر مکت استه
اذا کانت مفتوحة ل البلو والبلاء الاختبار ویکون بالخیر والشر وقوله تعالی و نبلو
اخبارکم ای نکشف و نظهر و جائز ان یوضع البلو موضع الکشف لان القصد بالبلو الکشف فی
ان تنشر ما نوول الیه • التلاوة خواندن • التلو والتلو از پی فرا شدن • والتلو فرو گذاشتن
کسی الجلاء از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن و روشن شدن • الجلاء والجلوة
عروس جلوه کردن و جلاها زوجها وصیفا ای اعطاها • والجلاء زدودن و آینه و ارد ان
و چشم روشن کردن بسرمه • الجلاء شربت شدن و یقال جلا بعینی و فی عینی بمعنی حلو و حلا
قال الاصمعی حلا فی عینی بالکسر وحلا فی فمی بالفتح • الحلو والحلوان کسی را چیزی دادن
و حلی

از شیر کرد ما شد و بسم هدیه • وحلوت المرأة وحلیت حلوا وحلیا اذا جعلت لها
حلیا • الخلو خالی شدن و گذشتن • الخلوة والخلاء خلوت کردن با کسی یقال خلا به و معه
والیه بمعنی واحد و خلوت به ای سخرت به و منه • الدلو دلو از چاه بر کشیدن و جاء الدلو
بمعنی ادلا فی الشعر • واهتدا بالدوا انشر و دلوت بفلان الیک و فعل یفعل کلاهما بالفتح
لغة فیه شاذة • الطلو بستن پای بچه چهارپای که زنگله دارد • العلو بلند شدن و کردن
کسی خوردن و ارزن بشمشیر • ویقال علاه بالسیف ای ضربه • وقوی گشتن در کاری و مرو برتری
شدن و غلبه کردن کسی را • والترکیب یدل علی السمو والارتفاع مع کثرته • الغلو تیر بهوا در
انداختن تا کدام دورتر شود • الفلو از شیر باز کردن بچه و پروردن و شمشیر بو مرزدن
القلو بریدن بازی کردن و گندم و جز آن بر تابه بریان کردن • وقلا الحمار الاتن ای طردها
وقلت الناقة براکبها تقلو ای تقدمت به م السمو بلند شدن • السماوة حمله بردن نخل
بر باده • و قد سمی اذا خرج للصید • الطمو بر آمدن آب در یا و ورد فی الحدیث لعمرا
الی هن منه ای تخضع و تذل • العمو شکافتن و شیدن فی الحدیث المومها ای استروها و روی
اکموها ای ارفعوها ماخوذ من الکومة وهی الرملة المشرفة • النمو والنماء والنمی زیادت
گشتن ن الحنو والحنو مهربانی کردن و یتعدی بعلی • الحنو والحنایة خم دادن والاسم
حنوت و حنیت و مصدره الحنی و حنیت النخلة تحنو اذا اشتهت الفحل فهی حان و بها
حناء • الدنو نزدیک آمدن • الدناوة ناکس شدن • الدنو سوسته نگریستن و یتعدی بالی
الرناء بانگ کردن • السنو آب کشیدن و آب دادن کاو و مانند آن • العنو فروتنی کردن
و مقیم بودن بجای در اسیری و بدید آمدن نبات و یفعل لغة فیه هذا عن الکسائی و عنوت
الشیء اخرجته و اظهرته و عنت به امور نزلت • القنو والقنوة و انبادن مال و جزان
المنو آزمودن ه الدهاء والدهاوة والدهو والداهیة داهی شدن و دهی یدهی
لغة فیه • الرهو رقص دار مبدن در یا و میان پای از هم وا نهادن • الزهو کبر بودن
والماضی منه فعل و لا ام هذا القبیل اعنی زهی الرجل و عنی بالامر و نتجت الناقة
وما اشبهها لتفعل • وحکی ابن درید فعلا یزهو بهذا المعنی • ومنه ما الزهاء و سرخ و زرد شدن

عوزه خرما ونزدیک امدن زن گوسپند وزهت الابل زهوا اذا سارت بعد الورود [illegible] او
اكثر وزهوتها انا تعدى ولا يتعدى السهو والسهوّ غافل شدن السهو والسهوّ الظهو
حتی وبریان کردن گوشت و [illegible] در رسیدن اللهو واللهي بازی کردن النهب النهب
[illegible] بیاضها صافی شد النهو النهي **ومن المهموز الاول من الصحيح** ب الأتب
کرد کردن ناشتر و [illegible] والغابر يفعل وشکر کردن د الأبود رمیدن والغابر يفعل الأخذ
والتأخاذ فرا گرفتن وتعدى بالباء وبنفسه وتستعمل لمعان كثيرة منها ان يدل على العقاب
كقوله تم فأخذناهم بالبأساء والضراء كذلك أخذ ربك وغيرهما ومنها ان يستعمل للمعاذبة
كقولهم اخذ يقول كذا ومنها ان يتلقى بما يتلقى به القسم كقوله تم واذ اخذ الله ميثاق الذين
اوتوا الكتاب لتبيننه للناس ر الأثر والإثارة روایت کردن حدیث الأخر [illegible]
دادن والغابر يفعل ومزدور کی بودن والأجر والأجور استخوان [illegible] درست
الغابر يفعل والأمر فرمودن وتعدى الى المفعول الثاني بالباء وبنفسه وحكمه حكم الخبار
وسپار کردن الإجارة والإمرة امیر شدن والماضی فعل ومصدره هذا الأمان ق
الإباق گریختن ک الأرك مقیم شدن وچریدن اشتر درخت اراک را وسوسه در شور بودن
وبه شدن جراحت والغابر وهذا يفعل بالضم لا غير الأكل طعام خاییدن ل الأبول
بسته کردن چهارپای [illegible] الأجل شور [illegible] الأجول التأخر الأفول فرو شدن
افتاب وماه وستاره والغابر [illegible] يفعل سوى الأكل والأجول الأكل
خوردن الأمل والأملة بیوسیدن والأهل والأهول کدخدای شدن ن الأبن تهمت
کردن ومنه الحديث لا يؤبن فيه الحرم اي يذكرن بقبيح كان يقال مجلسه [illegible]
الأجن والأجون والأسون [illegible] والغابر [illegible] يفعل
ولا امر من الأخذ والأمر والأكل خذ وكل ومر [illegible] يدل عليه قوله تم
وأمر اهلك بالصلوة وباقي الباب على القياس [illegible] **ومن المضاعف المهموز**
الفاء ب الأب والإباب والإبابة ساختن [illegible] عزم کردن [illegible] والأب
دست [illegible] زدن [illegible] ت الأت غلبه کردن [illegible] ح الأح [illegible]

[illegible] الأجوج شور شدن آب ح الأح [illegible] د
الأد ناله کردن [illegible] ذ
الأز [illegible] الأز الإغراء والتهييج [illegible] س
الأس [illegible] اى زجرها وقال [illegible]
ش الأش قيام البعض الى البعض للشر [illegible] ص الأص سخت شدن ض الأض
الإلجاء والاضطرار والغابر يفعل وشکستن ف الأف اف کردن والغابر يفعل ل الأل
[illegible] زدن وصافی شدن [illegible] م الإمامة امامی کردن الأم [illegible] کردن و
يقال [illegible] بالتخفيف [illegible] **ومن**
الأجوف المهموز الفاء ب الأوب والأوبة والإياب والمآب باز گشتن
والأوب [illegible] آب د الأود [illegible]
[illegible] والأوس والإياس عطا دادن والأوس عوض دادن ف الأوف آفت رسیدن
والماضی فعل ومنه يقال [illegible] ل الأول باز گشتن [illegible]
[illegible] اى اصلحه [illegible] اولا [illegible]
[illegible] ن [illegible] هـ الأوه آه کردن **ومن**
الناقص المهموز الفاء ب الأبوة پدر شدن الأبو والأباوة پروردن
ت الأتو والأتوة آمدن والغابر يأتو والمعروف يأتي [illegible]
[illegible] الإتاوة والأتو خراج دادن [illegible]
[illegible] ث الأثاوة والأثاية [illegible] کردن [illegible] بالباء والغابر
يفعل خ الأخوة برادر شدن د الأدو والأدى [illegible] والغابر يفعل س
الأسو والأسى دارو کردن جراحت [illegible] ل الألو تقصیر کردن
وتوانستن [illegible] م الأموة [illegible] **ومن الناقص**
المهموز العين د الدأي [illegible] س السأو [illegible] **ومن الأجوف**
المهموز اللام ب البوء والبوء باز گشتن والبوء اقرار دادن [illegible]

بالباء

وتعدى الجميع س السَّوءُ والسَّوايةُ والمساءةُ والمسايةُ والسوائيةُ والمسائيةُ
بد کردن وساءَ الشيءُ اذا قبح [illegible] ساءَ مثلاً وسيء اذا قبح ومنه سيئت وجوه الذين كفروا
وسُرتُ به ظنا كان بد بردم بوی ض الضَّوءُ والضُّوءُ والضياءُ روشن شدن ط طاءةً
بطوءةً اى خاءةً وذهب وطئ يفعل منه در اخذه مرطوى المنازل فتتاخطار م المُواءُ بانگ کردن
گربه ن النَّوءُ والتَّنواءُ بگرانی برخاستن وکمان کردن وستادن ه الهَوءُ القصد بزرگی کردن

باب فَعَلَ يَفْعِلُ بفتح العين في الماضي وكسرها في الغابر ب

التَّربُ خاک برچیزی کردن الثَّلبُ نقص کردن الجَربُ عیب کردن الجَذبُ کشیدن ولبن کم
از شیر باز کردن وبشتر زناه بگذشتن الجُلوبُ پوست فراهم اوردن جراحت والغابر يفعُلُ ايضا
الحَصبُ سنگ انداختن الحَطبُ از درختان آتش الحطب هیمه جمع کردن ومیدا وردن نزدیک کسی
الخَزبُ شکافتن پوست یا گوشت وگرمن ساد الخَبْبُ [illegible] وتیز شدن اول باد وشعر
گفتن چنانکه ابد نه بشنوی الخَضبُ سبز شدن درخت الخِضابُ والخَضبُ خضاب کردن
الشَّذبُ پوست درخت باز کردن وکل شیء نحی عن شیء فقد شُذب النَّطبُ پوست باز
کردن الشُّطوبُ دور شدن وفي الحديث نشطب الرمح اى عدل الضَّربُ شیر بیهم در شدن
و بول باز داشتن وضرب الصبي لبن اذا كان يمكث يوما لا يحدث الصَّلبُ بردار کردن
وتب گرم شدن وتعدى بعلى الضَّربُ والمَضربُ والتَّضرابُ زدن الضَّربُ والمَضربُ زدن
والضَّربُ بيد کردن ودست کسی از مال وی فرو بستن وهذا يتعدى بعلى وضربت عنه اى ترکته
وامسكت عنه ومنه أفنضرب عنكم الذكر صفحا وضرب الارض وضرب ايضا براه بر رفتن ودر قوله
فضربنا على آذانهم اى منعناهم ان يسمعوا لان النايم اذا سمع انتبه والمعنى انمناهم ومنعناهم
الغَرْبُ الغِرابُ کشنی کردن اشتر الكَرْبُ ناخستن جراحت ودرشت درد العَسْبُ کشنی کردن
ودرد فرا دادن کشنی العَصْبُ کردن اشتر ماب ويفعُلُ لغة فيه دخيور دهن خشک شدن
وتعدى بالباء وبسته وسرا بستن وشاخهای درخت بهم باز بستن وبستن پای اشتر تا شیر دهد
وخایه کشیدن تا بیفتد العَضْبُ بریدن ودشنام دادن ويقال عضبه اى اضعفه العَصْبُ بهم
بستن

وتعد

وتعدى الى المفعول الثاني بعلى ودين الغَلْبُ والغَلَبُ والغَلَبةُ والغُلُبَّةُ والغُلُبّى غلبه
کردن القَيبُ [illegible] شاربون آب القَشْبُ زهر دادن ومنه في الحديث قشبني ريحها اى صار كها
کالسم في انفي ودنحر ذر طعام کردن وکسی را بیدی [illegible] وفي حديث عمر [illegible] اراد
ان ريح الطيب في حال الاحرام قَشْبٌ كما ان ريح النتن قشب وفي حديثه ايضا قشبكم المال اى ذهب
بعقلكم والثاني على شيئين احدهما جزء في شيء والثاني خلط شيء بشيء القَضْبُ بان کردن
گوشت وعیب کردن ونان زدن وقصب البعير اى امتنع عن شرب الماء قبل ان يروى
وقصبته انا وهو بعير قاصب وناقة قاصب ايضا القَضْبُ بریدن وبقصیدن القَطْبُ
والقُطوبُ ترشان فراهم کشیدن والقَطْبُ امیختن شراب وبرون وکونه جوال دوبار در
هم افکندن القَلْبُ باز گردانیدن وباشگونه کردن وبر دل زدن ودل جهانیدن
وسرخ شدن الحکوک [illegible] الكَثْبُ فراهم اوردن وفي الحديث اذا كثبوكم اى قربوا منكم
الكَذِبُ والكِذْبُ والكاذِبةُ والكِذّابُ والمكذوبُ والمكذوبةُ والاكذوبةُ دروغ گفتن
وفي هذا الاصل اشكال وانا اوضحه اعلم ان الكذب ضرب من القول فاذا جاز ان يتسع في
القول فيجعل غير نطق نحو قوله قالت لا اشاء للبطن الحق وامتلاء الحوض وقال قطني وكقولهم
قال في التفكير وغيرها فكذلك يجوز في الكذب ان يجعل غير نطق نحو كذب القراطف وكذب
العقيق وكذب عليكم الحج وما اشبهها وكما اذا اخبر عن الشيء على خلاف ما هو به كان
انتفاء للصدق فيه فكذلك كذب في هذا المواضع يدل على انتفاء هذا الاشياء فمعنى كذب
القراطف اى هي منتفية فأوجدوها بالغارة وكذلك كذب العقيق اى لا وجود للعقيق
الذي هو التمر فاطلبوه واذا لم تجدوا التمر فكيف تجدون الغبوق ومعنى الحج ان هذه
الاشياء منتفية ليس لها وجود فأوجدوها وقيل معنى الحج الاغراء وقيل الوجوب
ومما يقوي القول الاول قولهم ليس لوقعتها كاذبة وضع الكاذبة موضع الانتفاء
ومعناه ليس لوقعتها انتفاء ونحو معنى لا به ان الباري نفي لانتفاء القول ليس واذا نفي
الانتفاء كان اثباتا فيصير التقدير وقعتها ثابتة وللكلام في هذا الوضع مجال وفيما
ذكرت كفاية الكَنْبُ كنب کردن دجامه گردانیدن چیزی کی را الكُتُبُ جامه

بر پا ایدن وکار دو بر سینه اشتر زدن • اللَّتْبُ کزیدن کزدم و بتازیانه زدن • التَّجِبُ کردن
کرفتن کرسینه النجیب القراب • التَّرِیبُ بانک کردن لهو • التَّبِیبُ التَّبِیبُ • النَّحْبُ بباکی
کردن وبنصب کردن حرف • و [illegible] الاعراب • و دشمنی کردن باکسی • ویتعدی باللام و برو دد
کشتن بر طریق عرب وهذا فی الحدیث • ونَحَبَ القومُ سائر یومهم و هو سیر لین • النَّعْبُ والنَّعِیب
والنُّعَابُ • والتَّنعابُ بانک کردن کلاغ • ونعل یفعل لغة فیه ونعب الدیک علی الاستعارة •
النَّدْبُ دویدن اشتر وحرکات • النَّقْبُ باران بارانیدن • ونقب القوم فی الحدیث
ای افاضوا فیه وارتفعت اصواتهم **ت** البَلْتُ بریدن • الخُفُوتُ بیارامیدن واز الخفات
ناکاه مردن • الخَفْتُ پنهان داز کفتن • الخَلْتُ سرسیدن و وام کذاردن • الرَّفْتُ خرد و مرد
کردن • السَّبْتُ موی تراشیدن وسخته کردن وبشتاب رفتن وکردن زدن و قیام کردن
جهودان بروز شنبه • وارسال الشعر عن العقص • الصَّلْتُ اسب تاختن و خارنا بلین بصلت و قرب
بصلت اذا کان قلیل الدسم لکثیر الماء • العَرْتُ جنبیدن نیزه • دد و فشیدن تخلو • العَفْتُ
رسحانیدن وشکستن بعض از تکنه • العَلْتُ کروهه کردن جشم از بی دشتی • غَمَتَهُ الطعام غمتا
اذا ثقل علی قلبه • القَرْتُ خشک شدن خون در جراحت • الکَبْتُ برروی افکندن وهلاک
کردن وخوار کردن • والکداتیدن • الکَفْتُ وا هم اوردن • ومنه الحدیث اکفتوا صبیانکم
وبشتافتن وبیک راندن • وصرف الشیء عن وجهه • اللَّفْتُ بلرداندن و بجانیدن چیزی
وهذا فی الحدیث • النَّحْتُ تراشیدن • وینفعل لغة فیه • وقری وتنحتون • النَّکْتُ تیر انداختن
دبک ار چوشیدن وار جشم چو شیدن • النَّهْبُ کالزئیر الا انه دونه • وفی الحدیث کانت
الشیطان ینهت ای یصوت • الهَبْتُ زدن بشمشیر و کم کردن جاه کسی کلامه فی الحدیث
الهَرْتُ دریدن جامه و نیک پختن کوشت • وطعن کردن در کسی • الهَفْتُ • والهفات تطایر
الشیء لخفته وکل شیء انخفض واتضع فقد هفت **ث** الثَّلْثُ سیم شدن و سه یکردن
الضَّبْثُ سخت کرفتن ویتعدی بالباء • العَبْثُ والعَلْثُ والغَبْثُ والغَلْثُ امیختن • والفَلْثُ
بردن نا امدن اتش از اتش زنه • فرثث کبده فرثا ای نثرته اذا ضربته وهو حمث
النَّفْثُ در دمیدن والعابر منها یفعل **ج** الجَنْجُ جوب زدن با جنجه • الجبن • الخذج بالاز

براشتر

وبه قراءة الحسن
وتنحتون من الجبال

ذکهر وشادان باشتر نهادن وتیز نکرستن بکسی وچیزی بکسی انداختن بکمان • کسی برد یکری
نهادن • الجَنْجُ برمشن زدن واتش براو وختن • الخُلْجُ شبه زدیق و و جنبیدن • ویفعل لغة
الخَنْجُ کژکردن • الخَنْجُ بعصا زدن • والخَنْجُ • والخنابج [illegible] الخداج انداختن اشتر بچه پیش
از وقت والدجه تمام خلق باشد • الخَلْجُ کشیدن وبابرو اشارت کردن • الدَّعْجُ بار راستی نهاد
وتیزی • الزَّلْجُ والزَّلَجُ خنبیدن بای از سوی • الزَّمْجُ برشدن مشک • الشَّدْخُ دروغ کفتن
الشَّرْجُ بهم دراوردن کوشه جوالی و خنتن • در خم کردن • الضَّرْجُ شکافتن • القَبْجُ کردن
بازیدن اشتر در وقت رفتن • العَفْجُ بعصا زدن وجماع کردن • العَمْجُ رود زدن • الغَنْجُ عناج
ساختن دلو با العلج راه داد رفتن اسب • الفَحْجُ اندک اندک خوردن شراب • وفعل یفعل لغة
فیه فلان یحرط بفنج ای لا یبرج • الفَرْجُ غم داندوه با بردن • والاسم الفرج بالتحریک والترکیب
یدل علی تفتح فی الشیء • الفَنْجُ بای اربم وانها دن بای بیل • الفلج والخنیدن ودرشت مساحت
کردن • وکژبت برکسی نهادن • لنج به ای ضرح وکذلک اذا سقط من قیام والبحث بالارض
اذا اخذت به الارض • المنج امتحان • النَّحْجُ الصراط • النَّتْجُ بچه کرفتن از اشتر وکوسپند و
بزان ماند • ومنه الحدیث هل تنتج ابل قومک ای یولدن فتلی نتاجها • النتاج زادن اشتر و
البغل • وهذا تحت الناقة • النَّبْجُ بانگ • والغابر یفعل نحب الریح الریح اذا تعا و رته
ریحان طوة وعرضا تشبیها بنسج الحایک • النَّسْجُ کرستن باواز واوازدادن شکل و جنب
و دبک در جوشیدن • النَّضْجُ بیرون امدن جوز • انغاب به • النَّعَجَانُ بر جستن حرکوش • وفی الحدیث
فنعجت بهم الطرق ای رمت بهم فجاه • الهَدَجَانُ • نرم رفتن پیر • الهَرْجُ بسیار کشتن
وکفتن ورفتن اسب و در مجامعت افراط کردن **ح** المَنْجُ دادن والغابر یفعل ویفعل
النَّبْحُ • والنُّبُوحُ تراپیدن اب از مشک وعرق ازتن • النَّضْحُ اب زدن وتشنکی بنشاندن
ونضحوهم بالنبل ای رموهم ونضح عن نفسه اذا دفع عنها بحجة ونضح بالعرق ای عرق • النَّطْحُ
سرو زدن والغابر یفعل • النکح • والنکاح زن کردن و جفتی کردن و مجامعت کردن
خ الفَلْخُ والقلیخ بانک کردن فحل • ویفعل یفعل لغة فیه • النَّتْخُ بانتر و بیرون کشیدن
چیزی ازجای **د** مَدَّ الرجل کفه بالمسلة ومدّ البناء الرجل افنا وهو شاده •

الجَلْدُ بر زمین زدن و بباد یا نه زدن• وجُلِدَتِ الأرضُ اذا اصابها الجَلِيدُ• وفي المثل
يُجلَدُ بالرجل يوماً اي سيُفقَد وكان مُجالِدٌ تجلدا اي يتكذب• الجُمُودُ فسرده شدن• الجَرْدُ اهلاك كردن
رسه وصعدا ... جرد ما دون [illegible] على قصد وقالوا على منع وحارك الابل اذا اقلت البانها•
الجُرُودُ ان ميان قوم بايك سو شدن ويك سو داشتن• الجَنْدُ فراهم اوردن الجُنْدِ• والجُنُودُ
والجَنَدانُ شتافتن اشتر واشتر مرغ و مردم در جدت• وهذا واليك نحو وتخيد• الحِقْدُ
كينه كردن والملاقي جند وحقد حقدا لغة• الخَضْدُ شكستن وبدر اوردن چوب
وبراستن خار• ومنه قوله تعالى في سدر مخضود وكل رطب قضبته فقد خضدته مثل اكل القثاء
والجبن وغيرها وفي الحديث ثم دنم لم تخضد اي تأتيهم بطراءتها لم يقبضها ذبول ولا انعصار
وقيل صوابه لم تخضد يقال خضدت الثمرة خضدا اذا اعتنت اتانا فعصرتها الثمرة والربوث
الرَّفْدُ يارى كردن وعطا دادن وما شدن ساختن اشتر را• الرَّمْدُ هلاك كردن
الزَّبْدُ عطا دادن وكوشش جنبانيدن تا مسكه برارد• السَّرْدُ والسُّرُودُ رسيدن• الصَّفْدُ
بند كردن• الصُّلُودُ كند شدن اتش زنه• وفي الحديث ابيض بصلد اي يبرق وبيض الضمد
دارو بر جراحت بستن ويفعل لغة فيه و دو دستكا ني [illegible] برداشتن و دوروي كردن• وقالوا
ضمده بالعصا ضربه بها على الراس• العَضْدُ سحابيدن ومنه العضيدة• العُضُودُ مردن
العَضَدُ درخت بريدن• العَقْدُ والعُقُودُ گره بستن و بيع كردن وسوكند بقصد خوردن
و پيمان كردن• والعَقَدُ ستبر شدن انگبين وجز آن• وفي الحديث من عقد لحيته اي جعّدها•
العَمْدُ اهنگ كردن ويعدى باللام وعمدت الشيء اقمته بعماد وعمده المرض اي فدحه•
العُنُودُ ستيزه كردن والفاعل عنيد وعاند• الغَمْدُ شمشير در نيام كردن والغار يفعل لغة
الفَصْدُ رگ زدن وهو متعدي• الفَقْدُ والفِقْدانُ گم يافتن• القَرْدُ روغن در [illegible] كردن
القَصْدُ اهنگ كردن ويعدى بنفسه وباللام وبالي وشكستن چوب وداد كردن ميانجي نيستن
القَلْدُ نيك بتافتن رسن• الكَبْدُ بر جگر زدن وفي الحديث كبدهم البرد اي شق عليهم وضيّق•
الكَنْدُ بريدن• الكَمْدُ سير خوردن اهو [illegible] ان مادر و فعل فعلا لغة فيه وليبدن انگبين
النَّضْدُ برهم نهادن• الهَرْدُ الهرث وزرد كردن جامه وهذا في الحديث• ذ الجَبْذُ كشيدن

فيه مقلوب• الحَقْدُ ... ريان كردن گوسفند وما نند ان و بجری اوردن لب و سوختن انها ب
چيزي را• نحدت الناقة تمادا اي [illegible] تالت بذنبها• النَّقْدُ بار دادن از عطيه النقد لا كذلك
والتخاذ النبيذ• النَّبَذانُ جستن رگ• ل النَّبْرُ شكستن [illegible] التبر [illegible] هلاك شدن و فعل
فعلا لغة فيه ردية• التَّمْرُ خرما دادن• التَّمَرُ بحته شدن [illegible] جزر الشيء استيصاله• الجَزْرُ بريدن
حرما• الجَبْرُ اندك دادن و پيوند در داس خيمه دادن• الجَسْرُ دكا نيدن• الحُسُورُ دنجه شدن
و كند شدن چشم از مسافت دور• الحَفْرُ زمين كندن و شوخ كردن دندان• وفعل فعلا لغة فيه
في هذا والاول اكثر كردن• الخَبْرُ خوار داشتن• الخَتْرُ والخُتُورُ عذر كردن• والفاعل ختّار• الخَشْرُ كاستن
وفعل يفعل فعلا لغة• ويكتبهما [illegible] بلال [illegible] بردة• والحصر والبزان• الخَشْرُ چيزي بد از ميان
نيكو بيرون كردن• الخَطْرُ والخَطَرانُ والخَطِيرُ دنبال برداشتن اشتر• الخَطَرانُ خراميدن مرد
و جنبيدن• وخطران الرمح ارتفاعه وانخفاضه للطعن• الخَفْرُ والخَفارةُ زينها دادن وعهد
بجاي اوردن• الخَمْرُ چيز دادن• ومنه المخمور [illegible] وشم داشتن و پوشيدن• الدَّفْرُ الدفع•
الزَّبْرُ تهديد كردن• الزَّحِيرُ التنفس بشدة و فعل يفعل لغة فيه• الزَّفْرُ بر داشتن بار• الزَّفِيرُ
اول بانگ خر و ماندن• والاسم الزفرة• الزِّمارُ بانگ كردن اشتر مرغ• السَّفْرُ رفتن
روي برهنه كردن و بستن• السِّفارةُ نيك كردن ميان قوم• السُّفُورُ سفر شدن• وسفرت
البعير بالسفار وهي حديدة توضع على انف مكان الحكمة من انف الفرس وربما كان خيطا
يشد على خطام البعير ويدار عليه ويجعل بقيته زماما• التَّحْبِيرُ بانگ كردن [illegible] الصَّبْرُ شكيبائي
كردن و باز داشتن• ويقال قتل فلان صبرا وحلف صبرا اذا حبس على القتل حتى يقتل
او على اليمين حتى يحلف• الصفير [illegible] كردن• الصَّفْرُ [illegible] كردن كتاب داغ بر دان [illegible]
الفرس حافظا قوائمه• القَصْرُ تافتن رسن وتافتن گيسو و مانند ان• الطحير الزحير•
ويفعل لغة فيه عن الكسائي• الكُفُورُ الوثب• العَتْرُ والعَتَرانُ جنبيدن نيزه• العتر عتيرة گشتن
وهي ذبيحة كانت تذبح في رجب في الجاهلية• العِثارُ والعَثْرُ بسر در امدن• العَجْرُ گردن بدو
در اوردن و عد الفرس دنبه نحو [illegible] في العدو ثم قيل [illegible] العرب يعجر عجرا اذا مرّ مرّا
سريعا• الحَذْرُ والعَذْرُ والعَذيرُ معذور داشتن• ومنه الحديث من يعذرني من رجل•

اى من يلومنى بعذريك ان كافأته عن سوء صنيعه فلا يلومنى بل يلومه العذر سرافشا دراست
كردن والغابر بفعُل وختنه كردن ودعا باد عيب كردن وعذره الله من العذرة فهو معذور
اذا هاج به وجع الحلق من الدم [illegible] الزَّد والمنع العذر والمعذور داء خواستن درد تنگ
كرده غرم والغابر بفعِل والمفعول المعذول والمعذور وعزيماً لا يكون مصدرا عند سيبويه البتة
وتأوّله على انه صفة قال واستغنى بهذا عن المفعل وعند غيره يجوز ان يكون مصدرا العذر
والعذران دنبال برداشتن اشتر ويتعدى بالباء وعذرت المرأة اذا اعصرت ولادتها العذر كدبم
وده بكردن العفر افتادن انگور ونيشن دخران وعصر القوم اى مطروا وقيل فيه قولهم
وبه يعصرون اى ينجون والعصرة بالنجاة العفر درخاك باليدن وكش دادن خرما والعفر
الزرع ان يسقى سقية ثم يترك اياما لا يسقى فاذا اعطش سقوه فيصلح على ذلك العقر پى
كردن وريش كردن وسر درخت خرما بريدن ومنه الحديث لا يعقر عقراها اى لا يقطع نخلها
ومنه حديث آخر لا يعقرك الله اى يهلكك الله واصله من عقر النخل وهو ان يقطع رؤوسها فييبس
العكر جاى بردن بركى العكوف والعكر والكرون والغابر بفعُل العدد ى ى وفاى كردن
الغضر كبيدن ويتعدى بعن ودادا شتن المغفرة والغفر والغفران امرزيدن الغفر
فا پوشيدن وباز دربا دادن نهادن وبا سر شدن بماركه وجراحت الغدر والجدور
والغابر بفعِل الفتر هويدا كردن ونظر الطبيب الى الماء الفقر بشت كى شكستن وفقرت
انف البعير اذا اجزرته بحديدة ثم جعلت على موضع الحز الجرير وعليه وتر ملوى لتذلله
بذلك وترد صعبه القتر بوى گوشت دبيرن دردت عش وبريان كردن والفعل يفعَل
لغة فيه القدر والقدرة والقدران والقدرات والقدارة والقدور توانا شدن
ويتعدى بعلى وفعل يفعل وفعل يفعل لغتان فيه القدر تعقّه كردن القتر بتنگ برگ كارك
داشتن القتر دوست باز كردن والغابر يفعِل القمر قما ربردن ويفعل لغة عن القتيبى الكسر
شكستن وضم الطاير جناحيه عند الانقضاض الكشر كارد دندان برهنه كردن الكنس
لوشيدن النبس بهر كردن وبرداشتن النعير نعره زدن دررفتن برجستن النغير والنغور
بسفتدن النغر بيرون شدن حاج از منا الهبر بيدن گوشت الهذر باطل شدن خون

الهدر

الهدر والهدور والتهدار جوشيدن شراب الهدير بانگ كردن كبوتر الهذر والهذر بانگ
كردن اشتر كش وضربه فهدرت رئته هدورا اى سقطت الهذر والتهذار بسيار گفتن
والغابر بفعُل ومنه الحديث يهدرون الدنيا اى تنبو [illegible] فيها الهصر البزر الهيصر شكستن
وهصرت الغصن وبالغصن اذا اخذت براسه فاملته اليك ومنه الحديث فهصره الى بطنه
اى جذبه ز البزر وز سخت شدن الجلوز زدن برجاى الجرز دويدن ويفعل لغة فيه
وعليها ابتشر لو لو الثيب وهم يجزون مكان يجمعون الجنز بوشيدن ومنه الجنازة الحفر فاكو حفر
وفاجبنا يدن الحرز حرارة الشيء وحرز الهم قلبه اى احرقه الخبز نان پختن نان دادن
ونبك نانو بدن والتركيب يدل على خلط الشيء باليد الصفر علف دردهن اشتر كردن ودرحش
ومنه الحديث وجاع كردن العجز والعجز والعجزان والمعجزة ناتوان شدن والمعجز
بكسر الجيم شاذ وكذلك كل ما كان على هذا الوزن من باب فعل يفعل والقياس مفعل بفتح
العين العنزان مشية المقطوع الرجل العكر بايم اوردن العرز سبوختن بوزن
داغ بزان ماند وباى دركابه كه از پوست چوب باشد نهادن الغمز بچشم نمودن وسخت
افشردن وغمز الدابة من رجله وغمزت الكبش مثل غبطته لتنظر اسمن هو الفرز جدا كردن
نصيب القفز والقفزان برجستن الكنز گنج نهادن وخرما در باد دان نهادن اللبز
ضرب الناقة بجميع خفها اللمز عيب كردن والغابر بفعِل واصله الاشارة بالعين ونحوها
اللهز لهزه اذا ضربه ودفعه النبز لقب نهادن النقزان بالقاف برجستن الهمز
حرف را بهمز كردن وافشردن وعيب كردن وهمزه همزا مثل لمزه لمزا س الجلوس
والمجلس نشستن الحلس بنجد شدن الحبس باز داشتن الحرس بركانى كفش وپند دربست
نه ببصيرت وبيفكندن وفرو خوابانيدن نان ستر وجدته بهيم اى رايت به الخلس دبودن
الخنس نخم شدن دنج بكردن الرفس العرس بالرجل وقبل الصدمة في الصدر بالرجل الرس
شنم شدن وشش بكردن الطرس دندان برتر نهادن دجزانان و برزبن جاه بسنگ
وضربهم الزمان اشتدّ عليهم طغوس البرد ون موته الطلس والطمس محو كردن العنس
والعبوس روى ترش كردن الغمس باز داشتن از كارى وسخت كردن چيزى العرس شدن

دروبين نه بر عرابة و بر كمان كفتن وشدة الوطار العفس الحبس والابتذال ايضا وسوق
الابل العكس رد آخر الشيء الى اوله وبني اشتر با دست بستن تا رام شود ومنه الحديث
اعكسوا افنكم اي ابدعوها و كففوا وشير برخوردي ببعض العلس شراب خوردن القرس
درخت نا بودن الغطس باب فرو بردن الغمس مثله القرس فرو شكستن كردن واصل القرس
هذا ثم صير كل قتل فرسا وقد نهى عن الفرس في الذبح وهو كسر عظم الرقبة قبل ان يبرد القطوس
والقعوس بيرون النفس جايه تباه كردن مرغ القبس كسى را علم اموختن واتش دادن وطلب
كردن ان القرس سخت شدن سرما وافسردن آب القنس نيكو كردن وكذا لاخنس شراب الكبس
انباشتن وجاى نا كاه بغارت فرو كرفتن وسر در جامه بردن الكدس اسراع المثقل في
السير والعطاس ايضا وفي الحديث وتكدوس في نار جهنم اى مدفوع يقال تكدس الانسان
على راسه اذا دفع من ورائه فسقط اللكوس دراشيان شدن امو و كبوتر و بركوهي اللبس شبهه
كردن وقرى لبلبسوا عليهم دينهم بفتح الباء ويجوز ان يكون لغة غير مشهورة ويجوز
ان يراد به شدة المخالطة لهم في دينهم فشبه بلبس الثوب فيحمل على اللطس الوطاء
والدق الشديد المكس مكاس كردن دربيع وباژ استدن النبس سخن كفتن ويستعمل في
النفي يقال ما نبس بكلمة النفس بخشم كردن النمس بوسيدن راز وراز كفتن النحس چيزى
در دل افتادن الهرس كوفتن ومنه الهريسة الهلس لاغر كردن ورجل مهلوس
العقل اى مسلوبه وقد هلس

ش

الجرش صيد كردن سوسمار ومنه الحديث تحرش
الحرش يعني الخديعة وخراشيدن الجفش آب دو بدن از مطهره و كرد كردن والفرس يحفش
اى يأتي بجرى بعد جرى وهم يحفشون عليه اى يجتمعون ويتألبون عليه الحنش
صيد كردن وبدو در اوردن الخدش خراشيدن الخرش مثله والكسب ايضا الغمش افروختن
شدن الغبش تاريك شدن شب القرش كرد كردن وكسب كردن وبه سميت قريش
وهي دابة لا مثل دابة في البحر التمش فرا هم آوردن از جايها الكدش الخدش والكسب والسوق
الشديد الموش الخدش النتش منقاش چيزى از جاى بيرون كردن وما نتشت منه شيئا اى
اصبت النكش آب چاه كشيدن از چاه الهبش الجمع والكسب الهرش درجستن سك يقال

دكا و كوسى

همش القوم وهو ان يتحركوا ويغلى بعضهم على بعض

ص

الجرص سمين جامه دركوفتن
الحرص حريص كردن والنعت حريص وفعل يفعل وهو لغة قليلة من ابن السكيت الخبص
خلط الشيء بالشيء ومنه الخبيص عرضت السماء عرصا دام برقها الخنس بوست بر سر
شيشه بستن العفص تا فتن موى العلص قطع العلص غمصا عن ابن السكيت والجوهري اى
استصغره ولم يره شيئا يقال غمص فلان النعمة اذا لم يشكرها وغمصت عليه قولا قاله اى عبته
عليه وهو مغموص عليه اى مطعون عليه في دينه وفعل يفعل فعلا وفعلا لغة في هذا التركيب
عن الفاراي وغيره والاخبار تدل على الكسر قوله وغمص الناس وانغمص القتيا وغمصا لله
الخلق الفرص بريدن وشكافتن وفرصه زدن القبص بسر انكشتان فرا كرفتن والقبص
الخفة والنشاط والنعت قابص عن الفاراي واورده الجوهري في باب فعل بالكسر وقلص
القبص والنعت قبص قلص الظل اي نقص والماء اي ارتفع في البئر والشفة اي ارتد
والثوب اي انزوى بعد الغسل ومصدر الجميع القلوص بالضم والتركيب يدل على انضمام
الشيء بعضه الى بعض القنص صيد كردن النكوص النكاص والنكيص برگشتن والفابر
بفعل النمص موى منقاش از روى دور كردن ومنه الحديث لعن الله النامصة

ض

برض له المال اذا اعطاه قليلا الجرض فرو بردن آب دهن براندوه وخشم وتعدى بالباء
ويقال هو حرض بنفسه اى يكاد يقضي الجيض تير در پيش تيرانداز افتيدن وچيزى باطل
شدن وكم شدن آب چاه الخفض جرب خم دادن و چيزى از دست بيفكندن الخفض فرود
داشتن از و خوش عيش كرداندن و كشتى و نرم كردن اشتر و خفض كردن حرف وهو
في الاعراب بمنزلة الكسرة في البناء في مواضعات النحويين الخفاض ختنه كردن زن الربوض
فرو خفتن كوسپند و كاو و دليد و سگ ومنه الحديث فارتبض في دارهم ظبيا قيل اقم في دارهم
امنا لا تبرح كانك في كناسه تدارأت عنك الارحام انسيا وقيل امرء اى بابهم كالمتوحش لانه
من ظهران الكفرة فمتى دابه سهمهم ذيبا نفر عنهم شاردا والربوض في الكبش مثل الجثوم في
في الطير الوقف بما قبله كردن اشتر در جايكاه الرقوض بر اكنده شدن اشكان الرمض
كوسپند با بوست در زير خاك بر كردن تا پخته كردد وبيكان در ميان دو سنك نهادن و كوفتن

دنأسم

تا بیک گردد والغابر هذا انقیل العرض پیش امدن یقال عرض لی امر کذا وعرضت له الغول
وعرضت بالکسر ایضا عرضا عن ابو [illegible] وسر بی فلان فما عرضت له وما عرضت له لغتان
جیدتان وفعل لغة فی هذا واشکارا کردن وعرضه کردن وبدل دادن وعرض الرجل اذا
اتی العروض وهی مکة والمدینة وما حولها وعرضت الناقة اذا اصابها کسر وافة العرض
برکردن وکم شدن وشیر تازه دادن القرض فریضه کردن وعطا دادن واصل القرض الحز
فی الشیء یقال فرضت الزند والسواک القروض پیر شدن گاو القبض والقباضة شتافتن
ومنه قوله تم صافات یقبضن فی احد القولین وشتاب لانذن وفرا گرفتن بپنجه وتنگ کردن
وقبض فلان ای مات فهو مقبوض القرض بکشتن از چیزی ومنه تقریضهم ذات الشمال ای
ناحیة الشمال وشعر گفتن وبریدن بناخن براه وبشخیدن موش جامه را وباد انبر دادن و
الترکیب یدل علی القطع کرضت الناقة اذا القطت من رحمها ما ر التحمل النبض والنبضان
جنبیدن رگ ط النلط مصدر نلط البعیر اذا القی بعره رقیقا وسو فی الحدیث الجنود
فا ذرذا مون کشت الخبط فروکوفتن درخت تا برگ بیوفتند ودست بر زمین زدن اشتر ومنه
خبط عشواء ومختن وخبطت الرجل اذا انعمت علیه من غیر معرفة بینکما الخرط از درو
شکم را ومنه الحدیث خرط علینا الاحتلام ای ارسل ودرجرح مردن حوث ومنه رجل مخروط
اللحیة ای فیها طول من غیر عرض الخلط امیختن الحفظ کو بسینه کی نوست برمان کردن
الترکیب بستن والغابر بفعل التمط امیختن الضبط نگاه داشتن الفرط احمق العبط کشتن بهیمه
بی علت وشکافتن ودروغ گفتن عدد وفی الحدیث ان یعبطوا ذروع الغنم اراد ان لا یعبطوها
ای لا یعرقوها فیدموها العبیط العفط الفرط وتستعمل فی العنز الغبط بر مجیدن گوسپند
تا فربه هست یا نه الغبطة والغبط بزهار بردن القسوط بیداد کردن القشط والکشط
چیزی از روی چیزی وابردن وکشطت البعیر کشطا نزعت جلده ولا یقال سلخت البعیر
اللبح فی جمیع احکامها فی الحدیث نشطها الله بالحبال ای اخرج من الارض لحبال قصیرها
او تا ذالها وقال الزدی النشط عمرکل الشیء حتی ینصل النجد والنحط باد از سینه بر
اوردن النشط از زمین برمینی شدن ومنه قوله تعالی والناشطات نشطا یعنی النجوم تنشط

من

من برج الی برج وبستن رسن بکوهی کدامان باز شود وکشیدن دلو لخا بی بکره وبهذا
ایضا فسر والناشطات نشطا یعنی النجوم تنشط ومعناه والملائکة تنشط ارواح المومنین
کما تنشط الدلو من البیر فالنشط الجذب باللین والنفس خلافه النفیط سی دبیدن بز ولغة
فی النفیت الهبط فرو اوردن وکاسته بکردن بهای اخربان الهبوط فرو امدن ویفعل
بالقیم لغة ایضا ومنه قراءة الاعمش لما یهبط من خشیة الله وکاسته شدن بهای آن الهمط دد
عرض کسی افتادن الهمط الظلم والخبط والاخذ بغیر تقدیر ایضا ظ القنظ والکد
سختی رسانیدن القرظ پیراستن ادیم ببرگ سلم اللفظ گفتن وازدهن بفکندن ع
المرجع والرجوع والرجعی واگردیدن الرجع واگردانیدن الرجاع فامودن اشتر
کدبچه دارد ونه دارد الرجعان والرجع جواب نامه باز فرستادن الرضع والرضع
والرضاع والرضاعة شیر خوردن النزوع سوی چیزی شدن وتعدی بالی یقال
نزع الی ابیه فی الشبه ای ذهب وباز ایستادن وتعدی بعن النزع برکندن چیزی ویقال
فلان فی النزع ای فی قلع الحیوة وکمان کشیدن النیازع آرزومند گشتن وتعدی بالی ونزعت
الخیل اذا اجترت الفا ف الجحیف والجحف نکو کردن والجحیف الصوت من الجرف وهو
اشد من الغطیط وفی الحدیث حذفا الطایر حذدنا اذا کان مقصوصا فرایته اذا طار
کانه یرد جناحیه الی خلفه وحذف السفینة ضربها بالمجذاف الحذف بریدن وشتافتن
در رفتن وحذف الطایر مثل حذف الجزف بگزاف فرا گرفتن فارسی معرب الجذف
بیوکندن چیزی سوی کسی انداختن الجرف کسب کردن از بهر عیال وجرفت الشیء عن
وجهه جرفا الحشف خرمای از میان بیکندن کردن الحلف والحلف والمحلوف سوگند
خوردن الخذف سنگ انداختن بانگشت وچشم بیرون شدن ونگرفتن ونیز وفی الحدیث خسف
لهم عین الشعر ای استنبط لهم عین الشعرای دلهم الطریق الیه وسوما خود من الخسف خشف
الانسان خشفا من الخشفة وهو الحس والحرکة وخشف الثلج وذلک فی شدة البرد
تسمع له خشفة عند المشی الخصف برهم نهادن ونعلین وانخ بدان ماند ودختن الخصاف
نه ماهه بچه بیفکندن اشتر خمی ناقة خصوف الخصف الضرط الخطفان زود رفتن اشتر

دادن

الخلف كشيدن اب • الخطاف ان يلوى البعير انفه من الزمام وقلبه خفت يده الى وحشيه
ايضا • الخائف الذى يشمخ بانفه من الكبر ومنه مخنف لوط بن يحيى من نقلة السير • الدلف الدليف
كام خرد نهادن ودلفت الكتيبة فى الحرب اى تقدمت • الزدفان سترفتن • الزديف
والزدوف والزدفان والتذراف رفتن اشك • الرصف داغ كردن سنگ وشير دديگ
كردن بدان • الزرف شتافتن • الشرف الشغوف • الصدف والصدوف بگشتن • الصرف
بگردانيدن وتزيين الحديث بالزيادة فيه وصرف الدراهم بالدنانير معروف • الصريف خريدن
كردن دندان اشتر ودرساى وكرداى بكره جاه • الطراف والطروف بگشتن اميدن بكى • الطرف
بگردانيدن چيزى وجنبانيدن بگلهچشم وجنبيدن چشم وبگلهچشم بردم نهادن وچيزى
درچشم كسى زدن • الظلف خود را ازسواى نفس باز داشتن وبرلگد زدن • وظلفت اثرى
اذا مشيت فى الحزونة لئلا يتبين اثرك فيها • العجف والعجوف ايثار كردن كسى دكرا به
خوشتن درخوردن • العرف والعذف بالراء لغة مضر وبالذال لغة ربيعة الاكل
العرفة والعرفان شناختن • العرف بن اسب بريدن • وعرف الرجل اى خرج به العرفة
وهى قرحة تخرج فى بياض الكف وتياك ما اعرف لاحد يصرعنى اى ما اعترف وقوله تعالى
عرف بعضه بالتخفيف معناه جازى عليه وهذا كما تقول لمن يسئ اليه انا اعرف لاهل
الاحسان واعرف لاهل الاساءة اى لايخفى على ذلك ولا المقابلة بما يكون ومنه الوعيد
بانگ كردن برى • العزوف بازداشتن تن خود را از كارى والعازف تفعل العزف
طنبور دوجان زدن • العسف ركوب الامر من غير تدبير والمفازة من غير قصد واثراف
البعير على الموت من العدة • العصف برگ كشته بريدن وكسب كردن وهلاك كردن
وهذا تعدى بالباء • العصف والعصوف باد سخت حستن • العطف مهربانى كردن وحمله
بردن وبرگرديدن وتعدى بعلى وبرگردانيدن وبدور اوردن چوب وجزان • العقف
بدور دراوردن • العلف علف دادن • الغرف اب بدست برداشتن وخوردن ك
بكفچلين براوردن وريدن دوست پيراستن بغرف وهو شجر • العقف سست كردن
سكن كش را وبنگ نا گشتن كوش • العزوف بنوعت دنبستن • العلف درغلف كردن وغاليه
بگار داشتن •

القذف

القذف انداختن سنگ ودشنام دادن وقى كردن • القرف عيب كردن وپوست باز
كردن ريش وناور درخت وتهمت كردن وكسب كردن از بهر عيال وفى الحديث اقرفونى اى
احمد لونيم • القصف شكستن • التقصيف بانگ كردن رعد وجزان • القطف ميوه وانگور باز
كردن وگام خرد نهادن ستور • القطوف خراشيدن • القلف بريدن پوست ختنه وپوست از
از درخت وگل از سرخم باز كردن وفى الحديث عالم تقلفا اى يزيد • الكتف دست باز بستن
وترم رفتن • وكتفت الخيل اذا ارتفعت فروع اكتافها فى المشى • الكشف بريدن جامه وى بكردن
استرود ترش كردن دكرفته كرد انيدن افتاب وماه • والزبان لاجودان يقال خسف القمر
والعامة تقول انكسفت الشمس • الكسوف كرفته شدن افتاب وبركشتن حال كسى • الكشف
الكاشفة واردن چيزى ازچيزى • الكشاف ان يحمل الفحل على الناقة سنين متواليتين والناقة
كشوف • وفى الحديث بلصف وبيض الطيب اى يتلالا وزقاء القادق بضم الضاد • النتف موى
بركندن وهيچ چيزى بركردن • النجاف قضيب تيز ستن تا كشنى نتواند كرد • الندف پنبه
وندفت السماء بالثلج اى رمت به • النزف برسيدن اب جاه والملاح فجل ورسانيدن آن
وضعيف كردانيدن دنش خون مردم را ونزف الرجل فى الخصومة اذا انقطعت حجته و
نزف الرجل سكر ومنه ولاهم عنها ينزفون • النسف بركندن بنا وگياه ودماسيدن چيزى • الهتف
بانگ كردن • الهتاف والهتاف اواز دادن وتعدى بالباء • الهرف غلو كردن درمدح
ق فى الحديث فلحق الى اى دمى • الحبق الضرط حبق القوم بالرجل اى احاطوا به • الحذق
بريدن وكزيدن سركه دهن را • الحذق سخت ترش شدن • الحذق والحذاق والحذاقة
زيرك سادشدن دركارى وفعل فعلا لغة فيه والفتح اجود • الحذق محكم بستن رسن • الحلق
موى ستردن دربكلو زدن وحلقه اى اصابه بوجع فى حلقه • الخذق سركين افكندن
مرغ والغايه يفعل • الخرق دريدن وزمين بريدن بررفتن ودروغ كفتن • الخرق والخرق
تير برنشانه كذاره كردن يا دوردى بستن • الدسق پرشدن حوض • الدبق موى كندن • الدلق
وى ستردن وبجنبانيدن ومنه ليزلقونك بفتح الياء وزلقت العرب شكلت فى قوائمه
الاربع • السبق والسباق پيشى كرفتن • السرق والسرقة بالقاف بفتح الراء والثانى بكسرها دزدى كردن

تقول سرقت منه مالًا وربّما قالوا سرقته مالًا ٭ السّفق دو دفا کردن ٭ ومعنى الصفق في البيع
والبيعة ياسه في الحديث ووجهه انّ السين قد يبدل مكان الصاد مع القاف في آخر بعد ذلك ٭
السّلق بزبان آزردن ٭ ومنه قوله سلقوكم بالسنة اى جهروا فيكم بالسوء من القول ٭ وخايه
کردن دیک بان کوشه جوال درهم افکندن دستار باز افکندن و بانک کردن ٭ وفي الحديث
ليس منّا من سلق وقيل معناه ان ترش المرأة وجهها وتصكه ٭ وجرب کردن چیزی وفی الحدیث
وقد سلقت افواهنا اى خرج بها السلاق ٭ الشّهيق والشهاق والشّهاق والشّهوق عند
بعضهم اوّل بانگ کردن خر ٭ وفعل يفعل لغة فيه ويقال شهق فلان شهقة فمات اى صاح
صيحة واصل شهق ارتفع ومنه الشاهق ٭ الصفق والتصفاق وا کردانیدن ٭ والصفق
چشم فروخوابانیدن و دردفا کردن و دست برهم زدن بیع یابیعت وتعدّى باللام والصفق
الضرب الذى يسمع له صوت يقال صفقته الريح وصفقت العود اذا حرّكت اوتاره ٭ الصّفق
آواز بلند برداشتن بعصا زدن ٭ الطّفوق الطّفق العتق ٭ العناق والعتاقة آزاد شدن
والنعت عتيق وعاتق ٭ والعتق از پیش شدن اسب وتنگ شدن پوست آدمی بر اثر زفق ٭
العذق کسی را بعیب معروف کردن و بریدن شاخ خرما و باد یا وردن ٭ اذا خرج العرق شدن
در زمین ٭ العزق شکافتن زمین بکتند ٭ العفق بتاز باند و عصا زدن و بسیار کشی کردن
وسرعة الاراد وکثرته ٭ والجوع ایضا ٭ العنقان والعنق دویدن آب از چشم درزدن آب
از جراحت ٭ الغسوق تاریک شب ٭ الغسق تاریک شدن چشم ٭ الفتق بتازیانه زدن ٭ ومنه الحدیث
وغفقنى بالدّرة اى ضربنى ضربا خفيفا وان يرد لا بل كلّ ساعة ٭ الفلق دو درستن ودهل لغة
منه وكه ٭ الفلق شکافتن ٭ اللفق بهم باردوختن ٭ المزق سرکین افکندن مرغ ٭ والغابر يفعل
و دریدن ٭ النطق سخن گفتن ٭ النعيق والنعاق بانگ کردن کلاغ ٭ النهيق والنهاق بانگ
کردن خر ٭ وفعل يفعل ويفعل لغة فيه عن الفارابى ٭ ك الحبك نک بافتن واستوار کردن
الحنك والحنكان کام خرد نهادن با شتافتن ٭ الحزك الحزق ٭ الحنك والعشوك کردن آمدن
شیر در پستان وحرکه ذهب للفروة ٭ الحشوك کرد آمدن مردمان و بسیار باد شدن خرما
بن و ضعیف شدن باد ٭ والحبك آمدن باران شدن آسمان ٭ السّبك کداختن سیم و جز آن

وازال

وازان چیزی ساختن ٭ الشّفذ آسک وخون ریختن ٭ والغابر يفعل ٭ الشّبك الخلط والتداخل ٭
العتك باد و سپید بوی خوش ٭ ویعدی بالباء ٭ الملك بالضم پادشاه شدن ٭ ومنه قرى بملكنا
الملك والملك والملك بالحركات الثلث خداوند شدن ٭ ومنه قرى بملكنا وحكى الفتح في هذا
المصدر عن الاخفش ٭ الملك بالفتح زن کردن و نیک سرشتن آرد ٭ النزك طعنه زدن بنیزه وطعن
کردن در کسی ٭ الهتك بردہ دریدن ٭ الهلاك والهلوك والمهلك والمهلك والمهلك والتهلكة
وهذه من نوادر المصادر ٭ والهلكوت هلاک شدن ٭ الهلك هلاک کردن ٭ في لغة تميم ويفعل
لغة فيه وعلى هذا قرأ الحسن وابن ابى اسحق ويهلك الحرث والنسل ولها وجهان احدهما ان يكون شاذا
كابى يابى والثانى لم يكن من باب فعل يفعل غيرانّه استغنى عن ماضيه بهلك ٭ ل البتل
جدا کردن ٭ التبل بیمار و تباه کردن عشق کسی را ٭ وتبلهم الدّهر اى افناهم ٭ الثمل بردیق
شراب خوردن ٭ الجزل بریدن ٭ الجفول شتافتن ٭ الجفل شتابانیدن ٭ وفي الحديث جفل عنكا
اى الفى ورمى به ٭ الجبل دام فرو کردن ٭ الجذل ستم کردن ٭ الحنل الرذل ٭ الحفل کرد آمدن
و برشدن آب رود و شیر پستان وباک داشتن ٭ ویعدی بالباء وبنفسه ولمن ٭ ونیک باریدن
باران و زدودن ٭ الحفك بالكسر برداشتن بر و پشت ٭ ومنه وشالهم يوم جلا الجمل بار
دار گشتن زن ٭ ومنه حملت حملا خفيفا ٭ و درخت وحمله بردن ٭ ویعدی بعلى ٭ وبار کشیدن
و کسی را بر ستود خویش نشاندن ٭ وحمل على نفسه في السير اى جهدها فيه ٭ الحمالة با یندان
کردن ٭ الخبل ناقص عقل و اعضا کردانیدن ٭ الختل فریفتن ٭ الخزل بریدن ٭ وفي الحديث مشى
تخزل اى تفكك فيه ٭ الخبل الجبل ٭ الخضل والخصال ٭ النضل ٭ السّحيل والسحال الصوت الذى
يردد في صدر الحمار ٭ الصهيل والصاهلة والتصهال والصهال بانگ کردن اسب ٭ العشل
بک از درخت فا کردن و رسن بافتن و سیکان بر تیر نشاندن ٭ العدل داد کردن ویعدی
بعلى و برابر کردن چیزی با چیزی ٭ وتعدی الى المفعول الثانى بالباء ٭ العدول گشتن ویعدی
بعن وجدا کردن ٭ و معزول کردن ٭ العسل والعسلان پوییدن ٭ العسلان جنبیدن نیزه ٭
العسل الکبین دنبر و در طعام کردن ٭ والغابر يفعل ٭ العطل مصدر عطلها الكلاب ٭ او
الجراد اذا ارکب بعضها بعضا في السناد ٭ العقل والمعقول خرد مند کشتن و دریافتن ٭

وَالعَقْلُ دیت بدادن و سو متعدی و دیت از کسی دادن و تعدّی الی المفعول الثانی بعن
و بقصاص دست باشتن از بهر دیت و یتعدّی الی المفعول الثانی باللام فهذا هو الفرق بین
عَقَلْتُهُ و عَقَلْتُ عَنْهُ و عَقَلْتُ لَهُ … اشتر با دست بستن و قبض اوردن دلرو شکم را
و موی شانه کردن زن العُقُولُ در کم شدن بر کوهی الغَزْلُ رشتن الغَسْلُ شستن الفَتْلُ
تافتن و واکردانیدن الفَصْلُ جدا وا کردن و منقطع کردن خصومت الفُصُولُ ازجای برشدن
الفَصْلُ وَالفِصَالُ از شیر باز کردن الغَزَلَانُ العَرَجَانُ الفَضْلُ بر بودن و حوید دادن ستود
را القَفْلُ بریدن القُفُولُ خشک شدن الكَبْلُ بند کردن و تاخیر کردن در وام النُّزُولُ
والمَنْزَلُ فرو امدن و یقال نَزَلْتُهُم و نَزَلْتُ بِهِم و نَزَلَ الرجلُ ای ذُكِمَ والنَّسْلُ والنسی امدن
النَّسَلَانُ وَالنَّسْلُ شتافتن النَّطْلُ نطول بر خویشتن ریختن و فی الحدیث و نفلنا منهم خمسین
رَجُلًا من هاشم ای حَلَّفْنَاهُم خمسین علی البراءة وَالنَّفْلُ اصله النفی و سُمّیت الیمین فی القسامة
نَفْلًا لأنّ القصاص ینفی بها الهَطْلُ وَالهَطَلَانُ وَالتَهْتَالُ باران باریدن الهَدْلُ جاه
و جزان فرو کذاشتن الهَدِیلُ بانگ کردن قمری و انج بدان ماند از مرغان الهَزْلُ لاغر کردن
و هزل کفتن الهُزَالُ لاغر شدن والماضی هُزِلَ الهَطْلُ وَالهَطَلَانُ ریختن باران و اشک یقال
سَحَابٌ هَطِلٌ و هَاطِلٌ م البَزْمُ دندان پیشین بر جای نهادن و دو شیدن اشتر والعابر
نَفْعَلُ البَسْمُ کارهیدن البُغَامُ بانگ کردن اهو و کاو و اشتر و بَغَمَ الرجلُ اذا لم یُفْصِحْ لَهُ
عَن معنی ما تحدثه به الثَّرْمُ دندان پیشین کسی بشکستن الثَّلْمُ رخنه کردن الجَذْمُ بریدن
الجَرْمُ کناه کردن الجَرْمُ کسب کردن والنعت فاعل و فعیل و بریدن بار خرما و موی کوسفند
الجَزْمُ ساکن کردن حرف و بریدن و پر کردن مشک و بریدن بار خرما و جزر کردن آن
الحَلْمُ بریدن و کوشت فراکرفتن که را ستخوان باشد الحَتْمُ بر واجب کردن و محکم کردن کار
الحَتْمُ دادن الجَذْمُ کرم کردن الجَذْمُ بشتاب خواندن و فی الحدیث اذا اقمت فاحذم
و بریدن و کل شی اسرعت فیه فقد حذمته الحَزْمُ وَالحَزَمَةُ وَالحَزِیمَةُ وَالحَزَمَانُ بی روزی کردن
الحَزْمُ استوار کردن و تنک بر ستور بستن الحَسْمُ وَالحُسُومُ بریدن و سوسته داغ کردن الحَشْمُ
بخشم اوردن و تشویر دادن الحَضْمُ الجَنْبُ الحَطْمُ شکستن یقال حطمته البئر اذا اسنّ

الختم

الخَتْمُ مهر کردن و قرآن تمام کردن و ختم الله له بخیر الخَذْمُ بریدن الخَرْمُ تباه کردن بینی و
بریدن و کم کردن وازرا بکستن خَزَمْتُ البعیرَ خزمًا بالخزامة و هی حلقة من شعر تجعل فی وتره
انفه یشدّ بها الزمام و خزمت الجراد فی العود نظمته الخَصْمُ بر اندرون سبق زدن الخَصْمُ غلبه کردن
کسی بخصومت و هذا شاذ لأنّ القیاس ان یکون هذا من باب فعل یفعل بالضم و قراءة حمزة و هو
یخصمون الخَطْمُ ما ها در کردن و فی الحدیث یخطمه یقال خطمته ای اصبت خطمه و هو
مقدم الانف والفم من کل دابة و فی حدیث آخر دتا فی الکافر فتخطمه الخطم ها هنا الاثر علی
الانف کما تخطم البعیر بالکی الدَّزْمُ والدَّزْمَانُ کام خرد نهادن و نرم رفتن ستور الذَّمُّ ما یدا
شدن نشان الرَّثْمُ شکستن الرَثْمُ مصدر رثمت انفه اذا کسرته حتی ادمیته و رثمت المرأة
انفها بالطیب طلت و لطخته الرَّدْمُ رخنه برآوردن و باره درجامه دادن الرَّسِیمُ فوق
الذمیل الرَّضْمُ سنگ بر هم نهادن و شوریدن نفس از بهر کشتن و خوابیدن بر زمین افکندن
اشتر و رضم به الارض ای جلدبه الارض السَلْمُ پوست باستر پیلم الشَّتْمُ دشنام دادن الشَّرْمُ
شکافتن و اندک دادن الصَّدْمُ بهم واکوفتن و کاری صعب رسیدن الصَّرْمُ بریدن و بخرکسی
بریدن و بریدن بار خرما الصَّلْمُ اذن بریدن کوش و بینی و انج بدان ماند الطُّسُومُ الطموس
علی القلب الظَّلْمُ والمَظْلَمَةُ بیداد کردن الظَّلْمُ مصدر ظلم الوادی اذا بلغ الماء منه موضعًا
لم یکن یبلغه قبل ذلک و ظلمت البعیر اذا نحرته من غیر دآء و القوم اذا سقیتهم اللبن
قبل ان یروب و یخرج زبده و الارض اذا لم تکن محفورة قط فحفرتها و فی الحدیث فلم
یظلمانه ای لم یعدلا عنه و الترکیب عند اهل اللغة یدل علی وضع الشی غیر موضعه العَتْمُ
درنکی شدن العَدْمُ والعَدَامُ بی نوا شدن کرفتن و ملامت کردن العَذْمُ والعَزْمُ والعَزِیمَةُ
والعَزْمَةُ والعَزْمَانُ دل بر کاری نهادن و یقال عزمت علیک ای اقسمت علیک العَشْمُ طمع
کردن و کسب کردن العِصْمَةُ المنع العَضْمُ الاکل و فی الحدیث عضم بثنیته العثاد
قیل الصواب عصبا ای بخشن و قیل عصب الریق بفیه و عصب واحد ای لصق العَکْمُ
دمن بند بر بستن اشتر و حشم داشتن و عکمت المتاع شددته والبعیر شددت علیه
العدل و عکمت الرجل العدل اذا عکمته له مثل حلبته الناقة ای حلبتها له

والعلوم شكافتن لب الغم والقدم سیار دادن العشوم تا دیک شدن شب الغشم بیداد کردن
ویشکستن القدم ندام بر بینی الخصم شکستن بجدای القطم والفطام ارشیر باز ایستادن وکرم
والترکیب یدل علی قطع شیء عن شیء ... توم والقتام سیاه شدن القتم والقدم العدم اللزم
والقروم ان یاکل الصبی والبهم اول ما یاکلان والقرم ان تقطع جلیدة من انف البعیر لیتبین
ثم لحج مشترک علی الفة للسمة کانها ذیتونة القنم واغنیدن واندیه کردن درکار القضم
شکستن با حداسی القطم حیبدن وکزیدن القلم بیم وناخن بچیدن الکدم کزیدن الکزم مصدر
کزم شیا تقدم فیه ای کسره واستخرج ما فیه لیاکله الکثم تسنبک الشیء الیابس بیدک الکلم ازن
بریدن سی الکظم خشم فرو خوردن الکظوم نشخوارنا ذدن انشترا الکلم خسته کردن ومنه قرک
نکلمهم اللثم دهن بند برستن وشکستن اشتر سنک را پای وخون الود بکردن سنک پای اشتر
را اللدم بر روی زدن زن دبان درجا بیم دادن والباب یدل علی الصاق شیء بشیء من بار
غیره اللطم الضرب علی الوجه بباطن الراحة اللقم بینی بند برستن النجم والنجیم الزحیر والنجیع
النیم والسهاک وریدن بار النطم النغم سخن نیهان کفتن والعابر یفعل ایضا النقم خشم کرفتن
وتعدی بعلی وکراهیت داشتن چیزی والمات منها نقم بالکسر ایضا بالکسر الهیم النجیم الهشم
دندان بشن شکستن الهتم والتثم الهدم ویران کردن الهذم القطع ولا کلمة زعیة الهذم
والهزیمة والهزمی شکستن لشکر الهشم والهضم بالصاد والضاد شکستن ومنه الهاضوم
لانه یهضم الطعام وهضمه حقه اذا ظلمه وکسر علیه حقه وتهضمت لک من حقی طائفة ای ترکته

ن اللبن کاه دادن کسی را اللبن والتبان داس برد وختن التفن مصدر تفنته الناقة
مصدر تفنته الناقة ضربته بالثفنات ومنه الحدیث فجعل تثفنها یرید یطردها الثن هشت
کردن دهشتم شدن الجفن کسی را حیزی اندک دادن واصل الجفن جمع الشیء من کیلا وغیر
ذلک والمکون الخبز الشیء الیابس کالدقیق ونحوه الحبق والغبان الغبن والتبان د
جنبت الطعام اذا غیبته واستعددته للشدة الدفن در زیر خاک کردن الزبن سپوختن و
بزانو در نشستن وبزانو زدن اشتر کسی را الدفن پای کوفتن السفن پوست باز کردن ومنه
السفینة وهی فعیلة بمعنی فاعلة الصفون بر بال جشم نکریستن وتعدی بنفسه وبالی الصبن

الثبان بالکسر

قح

الدكاثة والدكوثة كهنه شدن جامه ودرس وجزان الخنائة والخنوثة الغر شدن كوشت
ويفعل لغة فيه وبد شدن سخن الخث والخبيث دوبرن ديم ازجراحت المثيث والتبيث
نوا دون خنيك ج التجبج والتجبج بخته شدن اب وخون سنبرو التجيج كه جستن باد
الزجيج والدجحان نوم رفتن بابوسي اللجاج والضجيج والعج والعجيج بانك كردن اللجاج
واللجاجة بستهيدن وستيزه كردن وفعل يفعل لغة فيه والمصدر وهذا اللح ايضا التجيج
ليم دويف از ريش ح التموج والتموجة فربه شدن كوسبند الصحة تن درست شدن
والنعت صحيح وصحاح التجيج بانك كردن ماده والفاعل يفعل المجوح كهنه شدن جامه ونحه
الجدبرح نور اى دوست النجيج صوت يردده الانسان في جوفه خ التخوخة زيش
شدن حميد الجخ فتح العضدين في السجود ومنه الحديث كان اذا سجد جخ وفي حديث اخر كان
اذا صلى جخ قيل معناه تحول من مكان الى مكان وقيل رفع بطنه عن الفخذ وعن الزجيج در حديث
اخر التجيج تخت كردن تخته د الجد سخن كفتن بحقيقت الجد بركل شدن درختن كى الجدة
نو شدن الجدة تيز شدن ثمر الجد والجدة تبرك كردن بركبي السداد والسدود راست
شدن قول السديد بانك كردن دحاميدن الند والنداد والنداد رميدن اشتر الهديد
بانك كردن وبفتيدن ديوار وجز آن ذ اللذاذ واللذاذة خوش شدن ر التزرر
بيفتادن والفاعل يفعل وفي الحديث نا اخر لك حريرا اى اتخذ لك حريرا الخرور التزرر
الخرير بانك كردن اب الزير تنيدن جشم دريس الفرير حجت كردن قلم ودر دبال ان
اشتر ومجمل دانع بدان ماند واما قراءة ابن عباس فصرهن اليك بكسر الصاد مشددة الراء
مفتوحة فمعناها قطعهن فهي شاذة لتعديها وقراءة عكرمة فصرهن بضم الصاد والراء
جارت على القياس الطرور الشرود وغايرة مثله العرار بانك كردن اشتر مرغ وبعضهم
يابى ذلك والجيد الاعار العر كركن شدن الغرارة غافل شدن الغرار والمعزكرمين
القر والقرير بانك كردن ما كيان القرار والقرور آرام كرفتن والفاعل يفعل والكسر
افصح الكرير صوت كصوت المخنوق الهرير زنويدن سك الهر والهرير دشوار داشتن
چيزى ويفعل لغة فيه عن المبرد ز الجرز خشك شدن حرما وجزان الجزازة تا بركردن

ازدوه

ازدو دردن العز والعزازة نا يافت شدن العزة والعيز والعزازة عزيز شدن
العز والعزة قوى دل شدن وفعل يفعل لغة فيه وضعيف شدن عن الفارابي يقال عز علي
ان اصاب فلانا اى اشتد النقز دويدن بيم از جراحت النز دويدن اهو وبانك كردن
دى س الخس بجشودن وفعل يفعل لغة فيه ش الحشوش خشك شدن بچه اندر شكم
والماضي فعل وقيل فعل النبش بانك كردن ما ديوست الكشيش مثله وبانك جوشيدن نراب
وماده كاو النشيش آواز دادن اب وجزان در وقت جوشيدن وفرو خوردن اب بزمين
النش والنشوشة سست شدن ص البصيص در فشيدن الشصوص اندك شير شدن
اشتر وسخت شدن عيش النصيص الغريز الكصيص الحركة والالتواء من الجهد ض
البضاضة والبضوضة نازك بوست شدن وفعل يفعل لغة فيه البضيض تراويدن آب
الغضاضة والغضوضة تازه شدن وفعل يفعل لغة فيه النضيض البضيض ويقال خذ
ما نض لك من دين اى تيسر وفي الحديث ما نض اى ما صار ورقا او عينا وفي حديث اخر
ما نض من اموالهم اى ماظهر وحصل من اثمانها ط الغطيط خست كردن خفته وجزان وغط
البعير غطيطا هدر في الشقشقة وفي الحديث فغطني به اى خنقني واصل الغط الضغط
الشديد ومنه الحديث الاخر فغطه حتى ركض برجله القطط كران شدن موى ع ط في الحديث
فبع الخمر اى صبها صبا واسعا يقال بع المطر يبع اذا اشتد وروى بالثاء يقال ثع يثع
بالقيء اذا قاءه اراد قذفها بالبطحاء وثع يثع شاذ من المضاعف ف الجفوف
والجفاف خشك شدن وحكى ابو زيد فعل يفعل ورده الكسائي الخفوف ازكار بجدن
موى ازى رونق الخفة سادة بكردن بردن وسرو جف الفرس وغيره خفيفا اذا اسمعت
دوي جريه الخفة سبك شدن و در حديث شا الخفوف اندك شدن عن الجوهري
وبر ودى زفس من الفارابي الدفيف نوم رفتن برويدن مرغ بروى زمين وفي الحديث يؤكل
ما دف اى ما حرك جناحيه في الطيران كالحمام ونحوه الذفيف زود رفتن الرفيف والرف
درفشيدن لون ونبات ازسيرابي الرفيف خنا ميش مودم ومنه فاقبلوا اليه يزفون زوشتن
مرغ وشتر السف ازدون آمدن الشفوف والشف تنك شدن جامه والشفوف كذا ختنه شدن من

العَيفُ وَالعِفّةُ وَالعَفافَةُ وَالعِفافُ باز داشتن از ناشایست القُفوفُ موی باز خاستن
وخشک شدن جامه و نبات و جز آن الهُفيفُ زود رفتن ق البَوقُ الإبقاقُ الحَقُّ
واجب شدن و سزا شدن الحُفوقُ صوت الرّيح الرِّقّةُ باریک شدن الرِّقّةُ تنک شدن الغَقيقُ
آواز دادن جوشیدن دیگ ومنه الحدیث تَغُقُّونهم تَغقيقَ النَعيقُ بانگ کردن مرغ و ماکیان
و کردم و کرب ک الکُکوکُ احمق شدن الرِّکّةُ والرَّکاکَةُ سست شدن ل البَلَلُ تر شدن
از بیماری الجَلالُ والجَلالةُ بزرگ قدر شدن الجَلالُ والجَلُّ جلال شدن و تعدی باللّام والحَلالُ
واجب شدن وام و عقوبت و تعدیه بان عن و بیرون آمدن از احرام و حرم و رز از عده
الحِلّةُ والحُلولُ فرود آمدن بجایی رسیدن که کشتن وی انجا روا باشد الحُلولُ حال بودن والذّلّ
الذّلُّ والذّلالُ باز کردن الذُّلُّ والذِّلّةُ والمَذَلّةُ خوار شدن الذِّلُّ رام شدن الذَّليلُ
والزَّلُّ والمَزَلُّ لغزیدن قدم الزَّلَلُ ولغت افتادن در سخن الزُّلولُ کم آمدن سیم در سختن
الصَّلولُ دم کردن گوشت نه پخته یا خام و یَفعُل لغةٌ ایضا والکسر اقوی الصَّليلُ آواز دادن
آهن و مانند آن الضَّلالُ ضایع شدن و هلاک شدن الضَّلالُ والضَّلالةُ گمراه شدن والغالب
یَضِلُّ وهی لغة نجد وهی الفصیحة ویَضَلُّ وهی لغة اهل العالیة وفی الحدیث لعلّی اضِلُّ الله
ای اغیب عن عذاب الله الغِلُّ کینه ور شدن وغُلَّ البعیر اذا لم یقض ریه الغُلّة والقَلُّ
اندک شدن القُلُّ والقِلّةُ والقَلالةُ والکُلولُ کند شدن زبان و شمشیر و دیده و چشم الکلالُ
والکلالةُ ماندن شدن مردم والشیء الکلالةُ نه پدر و نه فرزند شدن م التَّمامُ تمام شدن
الخُمومُ دم کردن گوشت بریان و پخته الدَّمامةُ زشت روی شدن والغالب یفعِلُ والماضی
فَعِل و یَفعَل بالفتح والفتح وهذا شاذ الدَّميمُ آب در رفتن از بینی الرِّمّةُ پوسیده شدن
استخوان الطَّميمُ سر در رفتن الصَّميمُ سر رفتن ن الحَنينُ آرزومند شدن و نعرکه
بالی و بانگ کردن ناقه بیاری العیان عشودن و تعدی بعلی الخَنينُ کالبکاء او الضحک
فی الانف الرَّنينُ الرَّحيمُ المرنینُ خروشیدن الضِّنُّ والضَّنانةُ بخیلی کردن والغالب یفعِلُ
والفتح افصح الطَّنينُ آواز کردن روی و مگس و بط و طشت و مانند آن ومنه غربی المصنّف
الهَنينُ نالیدن و گریستن **ومن المعتل** ب الوُثوبُ والوَثْبُ والوَثيبُ
الواو

والد

والوَثَبانُ بر جستن وَوَثَبَ فی لغة حمیر اقعد الوُجوبُ واجب شدن و بیفتیدن الوَجيبُ
طپیدن دل الجَبةُ فرو شدن آفتاب و بستن میغ الوَجبةُ بیفتادن دیوار و فی الحدیث فاذا
وجبت ای مات الوُرُوبُ دشنام آب الوَشْبُ فدن الوُصوبُ دایم شدن
الوُضوبُ بر کاری ایستادن و فی الحدیث فتحوا وعب الغُسل ای احوی ان تخرج کل بقیة فی
ذکره من الماء الوُقوبُ در آمدن و چشم بکو شدن الوَقيبُ صوت قُنب الفرس الوُکوبُ برکاری
ایستادن الوَکَبانُ رفتن آهسته ومنه اشتق المَوکِبُ الوُلوبُ رسیدن یقال وَلَبَ الیک الشیءُ
وصل الیک کائنا ما کان و وَلَبَ اذا ذهب علی وجهه و یقال واهَبتُه فوهَبتُه اَهِبُه و
اَهَبُه ت الوَقتُ پدید کردن و تت یقال وَقَتَه فهو موقوت ای بیّن للفعل وقتا یفعل فیه
ومنه قوله تم کتابا موقوتا ای مفروضا فی الاوقات الوَلتُ بکاستن ث الوَلثُ العهد
بین القوم یقع من غیر قصد او یکون غیر موکد و منه فی الحدیث و بعضادن ج الوَدْجُ
اب کشادن ستور و نیک کردن میان کوی الوَسيجُ دویدن اشتر الوَشيجُ بهم در شدن
الوُلوجُ والتِّلجةُ بهم در آمدن الوَهَجانُ والوَهَجُ درخشیدن ح الوُضوحُ هویدا شدن
و روشن شدن د الوَتدُ والتِّدةُ میخ زدن الوُجودُ والوِجدانُ یافتن و فَعَل یفعُل
لغة وهذه یتیمة لا اخت لها و هی مع ذلک لغة عامریة وجدها و وجد الشیء من عدم فهو
موجود ولا یقال وجده الوُجودُ یافتن الوِجدانُ گم شده یافتن المَوجِدةُ والوِجدانُ
خشم گرفتن الوَجدُ اندوهگن شدن الوُجدُ والوِجدةُ والجِدةُ توانگر شدن الوَحدُ
والوَحدةُ والحِدةُ یگانه شدن الوَخدُ والوَخيدُ والوَخَدانُ نوعی از رفتن اشتر الوُرودُ
والوِردُ آمدن آب والوُرودُ حاضر آمدن باب و وَرَدَته الحُمّی وِردا فهو موروده من
الوِرد الوَطدُ والطِّدةُ استوار کردن و وَطَده الی الارض مثل وَهَصه و غمزه الی الارض
و فی الحدیث طِدْ الیک ای ضمنی الیک من وَطَد یَطِد قال ابو علی فالواو فی مصدر وطد
و وتد یدِ و طِدة و کرهوا وطدا و وتدا لانه ان بقی ثقل و ان ادغم التبس الوَعدُ و
العِدةُ والمَوعدُ وعده کردن یقال وعدته خیرا و وعدته شرا فاذا اسقطوا الخیر
والشر قالوا فی الخیر الوعد والعدة و فی الشر الایعاد والوعید و تتعدی الی مفعولین و کذ

ویجوز ان یقتصر علی احدهما الوَعْدُ والعِدَةُ خدمت کردن الوَقْدُ والوِقادَةُ والوُقُودُ بر دیگ
سلطان شدن بسوی الوُقُود و الوَقَدان والوَقْدُ والقِدَةُ افروخته شدن والوَقُودُ
بالفتح عن ابن جنی نادر ومنه شاذ ... ولده ای قصدت قصده الوِلادَةُ زادن الوَقْذُ والقِذَةُ
الضرب بالخشبة حتی یسترخی ویشرف علی الموت وشاة موقوذة قتلت بالخشب ویقال
وقذه النعاس اذا غلبه وفی الحدیث فوقذ النفاق ای دمغه وکسره وفی حدیث آخر فیقذه
الورع ای یسکنه ل الوَتْرُ والتِرَةُ نقصان کردن والوَتْرُ والتِرَةُ کینه ور کردن
وطاق کردن الوتر سیاد کثنی کردن ناشتا الوضح دار و بحلو فرو کردن ومنه الحدیث
فوجزته بالسیف ای طعنته الوَزْرُ والزِرَةُ گناه برداشتن تقول منه وَزَرَ یَزِرُ ووَزِرَ
یوزر ووزِرَ یوزر فهو موزور وانما جاء فی الحدیث مازورات مکان ماجورات
ولو اورد لقال موزورات ووزرت فلانا ای غلبته الوَقْرُ روشن و نیک کردن دناب
ومنه الحدیث و بردن جوب بسنه الوُهُورَةُ درشت شدن سخن الوَفْرُ والفِرَةُ تمام
کردن الوُفُور تمام شدن و بسیار شدن الوُقُور درخانه نشستن الوَقار والقِرَةُ
بارام شدن وفعل یفعل لغة فیه والنعت منهما وقور الوَقْرُ والوِقْرُ گران کردن گوش
وشکافتن استخوان الوَکْرُ دیاشیان شدن مرغ و پر کردن مشک ووکرت الناقة
وکرا عدت الوکری وهی عدو فیه نزو وکذلک الفرس ن الوَجْزُ کوتاه کردن
سخن الوَخْزُ بنوک سوزن و سنان فراخ جراحت زدن و نیزه کردن سپید که در موی الوَعْزُ
وا بتاد بر نهادن و یعدی بالی الوَکْزُ مشت بر زخ زدن و زدن و فا و لبدن الوَکْزُ
الضرب بثقل الید وفی الحدیث فلما انصرف عنها اذ الناس یهزون الا باعد یقال وکزته
اذا دفعته س وفی الحدیث نهی عن الوجس وهو ان یکون الرجل مع جاریته والاخری
تسمع حسه الوَدْسُ نهان کردن و ... شدن چیزی بر کسی الوَطْسُ شکستن والقرس الشدید
بالخف وغیره الوَقْسُ ... کردن اشتر الوَکْسُ النقص والنقصان ایضا یقال وکس فی تجارته
اذا خسر فیها الوَکَسان فراخ رفتن اشتر الوَهْسُ شدة السیر والاکل والوطء والدق
والسیر والنمیمة ش الوُرُوشُ بر طعام خوردن طفیلی کردن ص الوَبِیصُ درخشیدن

حاشیه
الوخز فی مصادر
الزوزنی کتب
المصنف فی الاصل
ثم خط علیه وکتب
فیه نظر

الوَقْصُ گردن شکستن الوَقْصُ چیزی شست را شکستن و چیزی تنگ را سپردن بپای وفی الحدیث
وقصه الله کانه رمی به وغمزه الی الارض ض الوَخْضُ طعنه زدن چنانک درجوف
نرسد و گذاره نشود بدیگر سو الومیض والوَمْضُ والومضان درفشیدن برق ط الوَبْطُ
والوُبُوطُ ضعیف رای شدن وفعل یفعل لغة فیه الوَخْطُ آمیختن سپیدی با موی و نیز
زدن چنانک بگذرد و زود رفتن الوُسُوطُ والوَسْطُ والسِطَةُ درمیان شدن ومنه قولهم
فوسطن به جمعا الوَقْطُ بیفکندن وفی الحدیث وقط فی راسه ای دمغ راسه ورواه
بالظاء اراد نقل راسه الوَهْطُ شکستن ظ الوَشْظُ تخلخل استخوان شکستن و سوراخ
محکم کردن کاز الوَعْظُ والعِظَةُ پند دادن الوَخْظُ الدلع والدب ف الوَجْفُ
والوَجِیفُ والوَجَفانُ پوییدن ستور الوَجِیفُ طپیدن دل وجف الرجل اذا ضرب
بنفسه الارض وکذلک البعیر الوَخْفُ خطمی بهم زدن تا درهم دوسد الوَدْفُ چکیدن آب
واب از اناء الوَرْفُ والوَرِیفُ فراخ شدن وبتعدی فی الظل الوَرْفُ والوَرِیفُ درخشیدن
نبات از تازگی الوَزِیفُ شتافتن در رفتن ومنه قولهم فاقبلوا الیه یزفون مخففة الوَصْفُ
والصِفَةُ نشان دادن الوُصُوفُ نیک رفتن اشتر الوَظْفُ قید اشتر تنگ کردن و از پی
فرا شدن الوَقْفُ وا داشتن و وقف کردن ووقفته علی ذنبه ای اطلعته علیه الوُقُوفُ
وا ایستادن الوَکْفُ والوَکِیفُ والتوکاف والوَکَفانُ چکیدن آب از سقف و دلو
والی بنان مانند وفی الحدیث ثم وکفوا عن علمهم ای قصروا عنه ونقصوا ماخوذ من الوَکْفِ
وهو النقص الوَهْفُ والوَهِیفُ برگ بیاوردن درخت والوَهْفُ قیمی کلیسا کردن
وفی کلام نتا ده کلما وهف له شیء ای کلما عرض له شیء ق الوَدْقُ مادیدن و نزدیک
شدن و یعدی بالی وانس گرفتن و تعدی بالباء ... الوَرْقُ برگ از
درخت فراگرفتن و برگ بیاوردن درخت الوَسْقُ گرد کردن و راندن الوَشْقُ
قدید کردن الوَعْقُ والوُعاقُ آواز دادن شکم ... الوَلْقُ روان گشتن
زبان در دروغ گفتن ومنه قولهم اذ تلقونه بالسنتکم وشتافتن و سبک زدن نیزه
ک الوُرُوکُ بر پهلو خفتن ووَرَکته وَرْکا جعلته حیال ورکی الوَعْکُ ضعیف کردن

تب فردم را **ل** الوَبْلُ باران بنهيب وبزرگ قطره باريدن ومنه قوله تعالى أخذا وبيلًا
اى شديدا• الوَجَلُ غلبه كردن كسى را بهستر زدن در كل وسأل اذا رغب ومنه اخذ
الوسيلة• الوَشْلُ والوَشَلَانُ چكيدن• الوَصْلُ عطا دادن• الوَصْلُ والصِلَةُ بيوستن
وبيوسته شدن• الوُصُولُ رسيدن ونعرّى بالى ووصلا اى دعا دعوى الجاهلية وهو ان
يقول يا لفلان ومنه قوله تعالى الا الذين يصلون الى قوم وقيل معناه يتصلون بهم ويدخلون
فيما بينهم بالحلف والجوار دون التجارة• الوَغْلُ نا خوانده بنزديك شراب خوار كان رفتن• الوُقُولُ
در سيان درختان نهان شدن• الوُقُولُ بركوه شدن• الوَكْلُ والوُكُولُ كسى را وا زد
گذاشتن وكار وا كسى گذاشتن• وكلنى لهم اى دعنى• الوَهْلُ ذهاب وهمك الى شيء وانت
تريد غيره **م** الوَثْمُ شكستن ودريدن وزدن• والتركيب يدل على جمع ويجمع يقال
ثُمَّ لها اى اجمع لها من الوثيمة• الوُجُومُ خاموش گشتن از اندوه يا از خشم• وحمت وخمة
اى قصدت قصده• الوَحْمُ بكرانى كسى را غلبه كردن• الوَشْمُ والسِمَةُ داغ كردن• الوَشْمُ شكوى
غلبه كردن• الوَشْمُ گنده كردن دست• الوَصْمُ شكستن ومعيوب كردن• وقد وصمت الشيء اذا
شددته بسرعة• الوَضْمُ گوشت بر خوان يا بر جاى كه گوشت بروى نهند نهادن وبكسى فرود
امدن• الوَغْمُ خبر كردن بجيزى• الوَقْمُ وا ردن وقهر كردن• الموقوم الشديد الحزن
الموكوم الموقوم وقد وكمت الارض اذا وطيت واكل نباتها• الوَيْمُ ديدن عكس الوهم• الوَهَلُ
ن الوَتْنُ بر وتين زدن• الوُتُونُ والتِنَةُ دايم شدن اب وجزآن• الوَجْنُ كوفتن• الوَدْنُ
والوِدَانُ تر كردن• وودنت المرأة اذا ولدت ولدا ناحيفا قليل الجسم والولد مودون
ومودن• الوَزْنُ والزِنَةُ سختن يقال وزنت فلانا ووزنت لفلان بمعنى والاصل
اللام ثم حذفت فوصل الفعل ومنه واذا كالوهم او وزنوهم وفى الحديث قبل ان توزنوا
اى تحزروا وتخرصوا• الوَضْنُ نوار وزنه بافتن وجيزى بجواهر مرصع كردن ومنه على سرر
موضونة• الوَكْنُ خايه در زير كرفتن ونشستن• الوَهْنُ سست شدن وسست كردانيدن
ه ما وهمت ما فطنت له **ومن المعتل الياء** **ر** اليَسْرُ قمار باختن
اليُسْرُ واليَسَرُ واجب شدن• ويسرت له القول ميسورا اى لينته ويسر القوم الجزورَ•

اى الجزر رواها واتئسو اعضاها البِعارُ بانك كردن بز **ع** اليَنْعُ واليَنْعُ واليُنُوعُ
واليَنْعُ بحاى رسيدن ميوه• وفعل يفعل لغة فيه **ن** اليَمْنُ واليُمْنُ مبارك كردن يقال
يمنهم فهو يامن ويمن اذا يمن على قومه فهو ميمون ومنه حديث بعضهم في تفسير كهيعص
قال الياء من حكيم فاليمين واليامن بمعنى واحد كالقدير والقادر **ومن اللفيف المفروق**
ح الوَحْيُ وحى فرستادن ونبشتن وسخن نهان گفتن **خ** الوَخْيُ قصد كردن رفتن **د**
الدِيَةُ خون بها دادن• الوَدْىُ بيرون امدن ودى وودى بغير **ر** الوَرْيُ وَ
الرِيَةُ بيرون امدن اتش از اتش زنه• وفعل يفعل لغة فيه وقيل يفعل لغتان فيه والكسر شدن
مغز استخوان وخوردن ريم جوف مردم را **ش** الوَشْيُ والشِيَةُ نقار كردن برجامه
والوشى مسباد شدن• الوِشَايَةُ غمز كردن ويقال وشى كلامه اى كذب **ض** الوَضْيُ
والوَضْيُ بيوستن جيزى بجيزى ووصت الارض اذا اتصل نبتها **ع** الوَعْيُ والعِيَةُ نگاه داشتن
والوَعْيُ گرد امدن مو در جراحت ودا ريشه شدن استخوان **ف** الوَفَاءُ بيمان نگاه داشتن
الوُفِيُّ تمام وبسيار شدن **ق** الوِقَايَةُ نگاه داشتن وتعدى الى مفعولين ووقى الفرس اذا
كان يهاب الشيء من وجع بحده في حافره ويقال ق على ظلعك اى الزمه واربع عليه **ل**
الولى با باران دوم باريدن والماضى فعل **ن** الوَنْى والوَنَاءُ والوُنِيُّ سست شدن وفلان
لا يَنِي يفعل كذا اى لا يزال **هـ** الوَهْيُ والوُهِيُّ دريده وشلشله شدن• ووهى الحايط اذا ضعف
وهمّ بالسقوط ووهت عزالى السماء بمائها وكذلك كل شيء استرخى رباطه **ومن الياء**
ت يديت الرجل اصبت يده ويديت عنده واليه يدا اذا اتخذت عنده نعمة وايديت اليه
وعنده يدا قال الاخفش ايديت عنده واليه اشهر من يديت اليه وعنده واما قول الشاعر
يديت على ابن حسحاس فانما حمله على الانعام كذلك غداء بعلى وهم يحملون النظير على النظير كما
يحملون النقيض على النقيض **ومن مهموزه** الوَأْيُ وعده كردن وواجب كردن
ومن الاجوف **ب** الجَيْبُ بريدن وقطع كردن• مساءت الخيبة بى بهره ماندن
الرَيْبُ والرِيبَةُ بگمان افكندن• الشَيْبُ زدن اب• الشَيْبُ والشَيْبَةُ سپيد شدن موى والنعت
منه اشيب على غير القياس ورشا شيب على القياس ايضا• الصَيْبُ رسيدن بجيزى ومنه يقال صاب

السهم القرطاس تیر برنشانه آمد الطیب والطیبة والتطیاب خوش شدن وخوش ...
شدن والطیب پاکیزه شدن العیب والعاب والمعاب والمعابة عیب کردن والشیء
معیب ومعیوب ایضا علی الاصل وبنو تمیم یتمون المفعول من الیاء ومعیوب شدن الغیب
والغیبة والغیاب والغیوب والمغیب والغیبوبة غایب شدن والکلام فی الغیبوبة
وما کان من هذا الباب علی هذا الوزن کالکلام فی الکینونة الا ان غیبوبة وبابها من غاب
یغیب فلا یکون فیها قلب الواو الی الیاء بل یکون الیاء الاولی یاء فیعلولة والثانیة عین
الفعل کما ان باب بیع لا یکون فیه القلب الذی کان فی باب سید فلا یکون اصله بیوع کما کان
اصل سید سیود نابه ای اصاب نابه ت البیت والبیتوتة شب کاری کردن
والبیتوتة شب گذاشتن وفعل یفعل لغة فیها یقال بت القوم وبت بهم الزیت روغن
زیت در طعام کردن والمفعول مزیت ومزیوت وکسی را روغن زیت دادن الثبت باز داشتن
ویفعل لغة فیه وکم کردن ث الریث درنگی کردن العیث والعیوث فالعاث والعیثان
تباهی کردن الغیث باران فرستادن وغاث الغیث الارض ای اصابها فهی ارض مغیثة
ومغیوثة الهیث الموت الهیث والهیثان اندک دادن ج الضیح والضیحان خطا
شدن تیر ما اعیج من کلامه بشیء عیجا ای ما اعبا به وشربت ماء ملحا فما عجت به ای لم اد
ومنه الهیاج خشک شدن الهیج والهیجان والهیاج الکمة شدن الهیج بالکمة ح
الیح تقدیر کردن وبعد باللام وحبیدن در رفتن الریح بوی یافتن ومنه فی الحدیث
لم یرح رائحة الجنة الریح دور شدن السیح والسیوح والسیاحة والسیحان در زمین رفتن
والسیح رفتن اب الصیح والصیحة والصیاح والصیحان بانگ کردن الطیح بیوفتیدن
وهلاک شدن وسرگشته شدن در زمین ویفعل لغة فی الطیح ومنه للخلیل ان طاح یطیح من یفعل یفعل
بالکسر منهما وانه من ذوات الواو لقولهم طوحته الفیح والفیحان الفوح وجوشیدن دیک
ودمیدن خون از جراحت وفاحت القارة ای انبعث الفیح دم کردن ربیح المیح عطا دادن
ومسواک کردن وشفاعت کردن واب برست از چاه در دلو کردن ودکشی کردن در زمین خ
الشیخ والسیخ والشووخ الشیخ تحریک الیاء والشیخوخة پیر شدن الطیخ الوده شدن
کردن

وکردن

ولکوده وتکبر کردن د البید والبید ودة والبیود هلاک شدن الجید والجیدة
والجیاد والجیدودة والجیدان بکشتن الزید والزید والزیادة والزوادة والمزید
افزون کردن وتعدی الی مفعولین وافزون شدن الشید گچ کردن بنا وافراشتن ...
کردن ویفعل یفعل لغة فیه الصید الدوف خرامیدن وزیادت شدن ومنه الفائدة
وفاد المال لفلان ای ثبت الکید والمکیدة مکر کردن الکید الحیض ومو تکید
نفسه ای تجود بها وکلاهما فی الحدیث والباب یدل علی معالجة لشیء بشدة المید جنبیدن
وخرامیدن ومیدت النخل احسنت الیه الهید جنبانیدن ومنه الحدیث یا ناد اتهید
ای ازعجه ومنه الحدیث للاخرا ایضا هی یعیون للحداء هند ثم اصلحه وفی الحدیث
فلا تهیدنه الاخرة یعنی النیة الحسنة یقول المکرمین لا یقال ما یهیدنی کلامک ای ما
اکترث له والترکیب یدل علی التحریک والازعاج الهید سکستن عن البادی ر الخیر
نیک شدن تقول خرت یا رجل وغلبه کردن کسی را بهی وبهتری برگزیدن که بهیجی
ومنه استخار الله تحلک السیر والسیرورة والتسیار والمسیر رفتن وحکی مسور به من
السیر ومو شاذ ورانیدن وسار بهم سیرة حسنة ای طریقة حسنة الصیرورة والصیر
والمصیر گشتن الضیر خشبا بودن وبان کردن الضیر زیان کردن الطیران و
الطیرورة پریدن والباب یدل علی خفة الشیء فی الهواء ثم یستعار ذلک فی غیره
وکل سرعة الغیر رمیدن اسب وبقلا ندادنیدن وفی الحدیث بالثمرة العابرة ای
الساقطة الغیار خوار بار اوردن وسود کردن وغارهم الله بمطر یغیرهم ویغورهم
ای سقاهم المیر خوار بار اوردن النیر علم کردن جامه ز الجیز مزم رانده الضیر
جود کردن ونقصان کردن المیز جدا باز کردن س الجیش امیختن ومنه جاش
الجیس ای اتخذه ودقومرة تخلط سر واوقط الحتش دم کرفن مرد از البیع والطعام
کانه کند حی قید الدس والدیان خرامیدن العیش کشتی کردن الشیء القیس
والقیاس اندازه کردن چیزی با چیزی وتعدی الی المفعول الثانی باکیاد ویعلی
الکیس والکیاسة زیرک شدن والکیس زیرک غلبه کردن ومنه الحدیث انما کیسک

الميس والميسان خراميدن الهيش دنش ش الجيش والجيشان برجوشيدن ديگ
وموج زدن دريا وبرتافتن دل از اندوه يا از بيم وجاشت نفسه اى دارت الغثيان الريش
پر برنهادن وحال كسى نيكو كردن وهذا على التشبيه الطيش بگشتن تير از نشانه وسبك سار
شدن العيش والعيشة والمعاش والمعيش والعيشوشة زيستن الميش آميختن موى سپيد
با سياه وشير ميش با بز وحلب نصف ما فى الضرع فاذا جاوز النصف فليس بميش تماش القوم
تحركوا وتهايجوا ص الحيص والحيصة والحيوص والمحيص والمحاص والحيصان بگرديدن
ويتعدى بعن الخيص لوك شدن الديصان روباه بازى كردن القيص دنش آب در ما فضل اى
ما برحت القيص بوفتادن دندان الكيص تنها خوردن ض البيض خايه كردن مرغ
وسخت شدن گرما وسپيدى وغلبه كردن وورم كمر دست اسب وباضت البهمى سقطت
نصالها الحيض الحيض والمحيض والمحاض حائض شدن زن والنعت حائض
وحائضة عن الفراء والخيض دو بنان مانند خون از درخت سمرة الغيض والمغاض كم كردن
آب وكم شدن آن والغيض كم شدن بهاء ارزان الفيض آشكارا شدن خبر وبسيار شدن
چيزى وفاض الماء فيضا وفيوضا اى كثر حتى سال على ضفة الوادى والفيض و
الفيوض مردن ومنه فاض الرجل وكذلك فاضت نفسه اى خرجت روحه عن ابى عبيدة
والفراء وابى زيد وهى لغة تميم قال الاصمعى لا يقال فاض الرجل ولا فاضت نفسه و
انما يقال فاض الماء والدمع القيض خود وپوست خايه مرغ وجز آن شكافتن الهيض
شكستن استخوان از پس جبر وكل وجع على وجع فهو هيض ومنه الحديث فاضنى يهيضه
اى كسرنى فاكسره وجاز بما تعل ط الحياطة دوختن والنعت مخيط ومخيوط الشيط
هلاك شدن وباطل شدن خون وسوخته شدن واسوختن وشتافتن وقولهم شاطت الجزور
اى لم يبق منها نصيب الا قسم ومنه الحديث فيشاط لحمه كما يشاط الجزور العياط بانگ كردن
اشتر الليط واد وسيدن ودوستى بدل الميط دور شدن ودور كردن وجور كردن
در حكم ومنه الحديث لو كان عمر ميزانا ما كان فيه ميط شعرة اى ميل شعرة ظ الغيظ
خشم آوردن الغيظ والغيوظ والغيظان مردن وفاظت نفسه اى خرجت روحه

الا عند ابى عمرو بن العلاء فانه قال لا يقال فاظت نفسه ولكن يقال فاظ اى مات قال و
بالضاد لا يجوز البتة القيظ تابستان جاى مقام كردن وقاظ يومنا اى اشتد حره ع
البيع والمبيع فروختن وخريدن والنعت بيع ومبيوع التبع قى از دهن بيرون آمدن وتابع
الشيء سال على وجه الارض الريع والريوع والريعان والريعوعة آشكارا شدن الروع باز
گشتن وزيادت شدن وراع الحرف فى قول الكميت السيع والسيوع دنش آب وفراوان شدن
گوبابت الشيع والشيوع والشيعان والشيعوعة آشكارا شدن خبر الشياع آواز فرا دادن
وشاعكم السلام وهذا قول الرجل لاصحابه اذا اراد ان يغار فيهم الضيعة والضياع بالفتح
تباه شدن الكيع والكيع بددل شدن وفعل يفعل لغة فيهما والنعت كائع ولائع الميع
گداخته شدن وروان شدن آب وجز آن الهيع رفتن آب وجز آن الهيوع بددلى
كردن والنعت هائع وهائع غ البيغ شوريدن خون الزيغ والزيوغ والزيغان
والزيغوغة بگرديدن والزيغ درگشتن آب وسايه وكند شدن چشم السيغ بگلو فرو گذشتن
طعام وشراب ف الحيف بيداد كردن الزيف [illegible] الزيف نبهره شدن سيم
وخراميدن السيف شمشير زدن الصيف تابستان جاى مقام كردن والصيف والصيوف
خسيدن تير از نشانه وصفنا اى اصابنا مطر الصيف ومنه قولنا لكثيرنا وربعنا الضيافة
مهمان شدن الضيف خسيدن تير از نشانه وضافه الهم اى نزل به الطيف والطائف
والطائف آمدن خيال در خواب ووسوسة العيافة فال گرفتن العيف پرواز كردن
مرغ بر آب يا بر مردار وعافت النجر عيفا اى مالت يمينا وشمالا ق الحيق والحيوق
والحيقان فرود آمدن بلا ومكروه ويتعدى بالباء الربوق الجووق الديق درفشيدن
سراب الضيق والضيقة تنگ شدن وضاق الرجل اى بخل وما عاقت المراة عند زوجها
ولا لاقت اى لم تلصق بقلبه الليق در خور آمدن چيزى با چيزى ويتعدى بالباء وتباه
كردن دوات وشدن ك الحيك اخذ القول فى القلب وتاثير كردن والحيك والحيكان
تحريك المنكبين مع التبختر فى المشى الصيك با دو شدن النيك گ‍[illegible] ل الذيل خراميدن
و دامن در زمين كشيدن الذيل جدا كردن وچيزى از جاى فرا كردن السيل والسيلان
رفتن آب ○

وسائر العَرَب استطالت وعرضت العيلة والعائلة والعيول درويش شدن العيل كشتي
كردن دروغش وعلت الضالة عيلا وعيلانا اذا لم تدر اى وجهة تبغيها وعالني الشيء
عيلا ومعيلا اذا اعجزني القيولة والقيالة ضعيف راى شدن القيلولة والمقيل والقيل
والقائلة نيم روز خفتن يقال ما اكلا قايلة اى نومة ولا يقال ما قيلة والقيل س از يقال قال
الازهري القيلولة عند العرب الاستراحة نصف النهار اذا اشتد الحر وان لم يكن مع ذلك
نوم واحتج بقوله تعالى واحسن مقيلا ووجه الاحتجاج منه ان الجنة لا نوم فيها القيل اقالة كردن
بيع ومولغة قليلة والاكثر الاقالة وشراب نيم روز خوردن الكيل والمكيل والمكال پيمودن
پيمانه والنعت مكيل ومكيول ويعدى كما يعدى الوزن والكيل بيرون بامدن اتش از
اتش زنه الميل والميلان والمال والميل والميلولة خميدن يقال منه مال الشيء ومال عن
الحق ومال عليه في الظلم الهيل فرو ريختن م الثيم بيدنگی كردن ودستی الجثوم بزدل شدن
ويعدى بعن الجثم باى برداشتن داستان السماء ديم ديما ماء الدمة عن ابي زيد الذم والذام
عيب كردن والنعت مذيم ومذيوم الريم ازجاى فراتر شدن ويعدى بنفسه وبمن الشيم
درنيام كردن وغتر بركشيدن ونگريستن بابر تا كجا بارد الضيم بيداد كردن ومستضيم
الطيم مصدر طامه الله على الخير اى جبله العيمة ارزومند كشتن بشير والغابر يفعل العيمة
ابر ناك شدن اسمان العيم العطش وحر الجوف الهيم والهيوم والهيمان والتهيام
روى بكاب نهادن ازعشق وجزان الهيام سخت تشنه شدن وداء بالخذ الابل مع
الحمى فتهيم في الارض ولا ترعى ن البيان والتبيان وهو سا ذهو بيدا شدن البين والبينونة
جدا شدن والبين البون الجين بالكسر هنگام بود ن وحان حينه اى قرب وقته الحين
بالفتح هلاك شدن الدين وام دادن ووام ستدن الدين معهود وخوار كرد وشدن
وياداش دادن وفرمان برداركشتن كى ازا الديانة دين داركشتن ويعدى بالباء
والنعت دين الدين والديون غلبه كردن كنا بردل وخواب برچشم ومستى برتنش
والدين شوريدن شدن تن ودين ما غلبك فتدراتك وران عليك ومنه الحديث
اصبح قدرين به يقال احاط بماله الدين ورين بالرجل اذا وقع فيما لا يستطيع الخروج

ولا قبل له به الزين اراستن الشيء معيوب كردن العين بعلكردن مو ... التابع
لعل وطانه الله على الخير اى جبله علية العين چشم كردن وبچشم رسيدن زچشم جان
العيان دويدن اب واشك العيانة ديدبانى كردن ويعدى بعلى الغين زانو شيدن حيز
دهن را ومنه الحديث انه ليغان على قلبى والمائى فعل وابر كرفتن اسمان وتشنه شدن وشوريده
منش شدن الغين اهنگ كردن وكرد كردن اللين واللينة والليان نرم شدن المين
دروغ گفتن ه التيه والتيهان حيران شدن وزعم الخليل ان تاه يتيه من باب فعل يفعل
وتوه ذوات الواو لقولهم توهته والتيه تكبر كردن الشيه دربره شدن الميه مثل الموه

ومن الناقص ب الجباية گرد كردن اب دخراج وفعل يفعل لغة وهى شاذة الرى
درسال قومى برباليدن الزنى برداشتن وزنيت اذا سقت اليه ما يكرهه النبي والنباء
اسير كردن النباء حرحرين ما ازجاى بجاى برد النبي دور كردن الطبي خواندن
وطبا عن كذا صرفه عنه ث الجثي والجثو برانو درنشستن الجثي والخثاء خاك شدن
الخثي بركشن انكندن كاو الرثي والمرثية مرده ستودن ورثا يرثوا دثو لغة فيه ودنما
همزت العرب فاصية فقالوا ادثا ت المبث ونحت فودن ويعدى باللام الرثاية غنى
ازكسى يادكردن الغثى والغثيان منش بزدن حيزى كه طبع ازان نافرباشد النثى النثو
ح الحجى كما ازين فارند يدن بيل الحجى الحجو الخديان بشتاب رفتن ستود الردبان
والرديد ويك ستود الردى بسنگ انداختن وافزون شدن وازجاى بجاى افتادن
افتادن وردية بالمرداة اى كرته بالصخرة الفداء والفدية بازخريدن والفداء
كى دالكفرحه من بادها ويعدى الى المفعول الثانى بحرف الجر القدبان شتافتن الفدى
الفدو الهدى داء نمودن درزدن ويعدى الى المفعولين بحرف جر اللام والى وراه ياف
كرفتن الهداية راه نمودن دربرحيز الهداء دن بخانه شوى فرستادن الهدى بر
طريق كسى رفتن ومنه الحديث واهد واهدى عنايه وازپيش رفتن ومنه الحديث فما
فما هدى حما رجع اراد لم يحى بيان وحجة مما رجع يقول حما اجاب انما قالوا والله
وسكت وقيل ما هدى ما تبين من قوله تم فاما ثمود فهديناهم فلو لم يهد لهم

بيان وهو غير
ماده ان يعرف
نسبت الى المفعول
بسم

ذ الحذى ريدن وكوبرن شراب زنان را القذى بيفكندن چشم خاشه از خود دور كردن نساء اى الفت بها ضا من بحيها المذى الرسداز بالمغنيين الهذى والهذيان بيهوده كفتن يعلل يفعل لغة فيه ل البرى والبراية تراشيدن والبرى نزار كردن ستور اندر راه رفتن سياد وبيش امدن الجرى والجرية والجريان والمجرى رفتن اب وجزآن الجذى كاسته شدن الدراية الدرية والدرى دانستن ويعدى بالبآء وبنفسه قال سيبويه وبالبآء اكثر وبنفسه ما قال قوله وما ادريكم به ولو كان على اللغة الاخرى ويعدى بعلى سريت عنه الثوب سروت وسروت عنه الثوب بالواو لا غير السرى والمسرى والسراية بشب رفتن الشرى والشراء خريدن وفروختن الصرى بريدن وواداشتن وصريت الماء اذا استقيته ثم قطعت وصريت ما بينهم صريا اى فصلت الفرى بريدن بروجه اصلاح وكارى كه بشگفت آرد كردن وشك دوختن ودروغ فرابافتن وفريت الارض سيرتها وتطعتها القرى والقراء مهمان كردن القرى كرد كردن اب وجزان در شهر ها كردن الكرى جوى كندن المرى بستان بستر ناليدن تا شير فرو دهد وبيرون اوردن تنك از ستور وباد باران از ميغ وانكار كردن ومنه افتمرونه على ما يرى ن الجزاء باداش دادن وغلبه كردن كسى را ونيكو كردن وجزى عنى هذا الامر اى قضى وناب ومنه لا تجزى نفس الايه والحديث ايضا تجزى عنك الخزى غلبه كردن كسى را خزن الخزى الخزو العزى العزو وفى الحديث تغزى منها حتى ماتت اى نزف دمه ولم يرقاه ونرى ونرف واحد س المنى اخراج النطفة من الرحم والولد من البطن النى برعرق نشاندن ش الغشى غلبه كردن ترسيدن المكره والتمشاء رفتن المشاء بسيار فرزند وچهارپاى شدن ص الخصاء خايه بكشيدن العصى والمعصية والعصيان نافرمانى كردن والنعت عاص وعصى وعصى اللحم عن العظم كوشت از استخوان باز شدن ض القضاء حكم كردن ومنه وقضى ربك وبكزاردن وام وجزان ومنه وقضينا الى بنى اسرائيل وقضينا اليه ذلك الامر وامردن ومنه فمنهم من قضى نحبه وكردن چيزى محكم وباندازه ومنه فقضاهن سبع سموات والقضاء والقدر دربرداختن ومنه فقضى عليه اى قتله كانه فرغ منه والتركيب يدل على احكام

الشيء والنفاذه ونفاذه وقال لا ادرى مرجع الجمع الى انقطاع الشيء ونهاية المضى بكذشتن چيزى المضاء دركارى بكذشتن ومضيت على الامر مضيا مثل مضوت ط الغطى بوشيدن وهو متعدى وتاريك شدن شب وغطى غطيا وغطيا اذا امتلا شبابا ع البغى ستم كردن وتعدى بعلى ونيك باريدن باران ورسيدن اب بدخانه ويا ماسيدن جراحت وريم شدن وكفتى ودرد الحمد ابن البغاية والبغاء بضم الباء فيهما والبغية جستن ويتعدى الى المفعول الثانى بنفسه وباللام وهما بمعنى واحد والبغاء زنا كردن وفى الحديث ما ينبغى له اى ما يجب له ف حفيت اليه بالوصية بالغت الخفى انكار كردن هنا هو الفصيح وبنهان كردن وهو ضعيف در رفتن الزفى باز كردن ميغ وبرداشتن باد چيزى را وزفته الريح زفيا اى طردته السفى دادن النفاء آسان دادن الكفى برفتار دادن الكفاية بسنده كردن ويعدى الى مفعولين وكفاك الشيء اى حسبك النفى راندن ونابود شدن وفى الحديث ما ينفى من شعره اى تاروشيست كردن ق البقى مصدر بقيت الشيء اى نظرت اليه وترقبته تقاه برسيد ازو وحذر كرد ازو ومثل وبازداشت يتقيه تقى التاء وتق الله وهذا على التوهم فالاصل اتقاه يتقيه واتق فاتقى افتعل من وقيت الا ان الواو التى هى فاء من وقيت ابدلت تاء كما فى المتعدم ثم حذفت التاء الاولى الكاينة بدلا من الفاء وسقطت همزة الوصل فبقى تقى وزنه تعل ولو كان المحذوف تاء افتعل لكان يقال تقى يتقى واتق على مثال سقى سقى واسق وهذا الحكم تجه تجه ولتبع تبع تحذف التاء التى هى بدل من الفاء فى الوجه وقد سمع وحكى يتقى بسكون التاء ومصدره التقى على وزن السقى وعلى هذا التاء بدل من الواو الرقية افسون كردن كسى را الرقاء والرقى بانك كردن كوف السقاية والسقى اب دادن خوردن را السقى اب خاستن كسى را وباران فرستادن واستسقا كردن واب در شكم كرد ودر تماثيل سقى بمعنى بسقى فى الارض والماشية عقى الصبى عقيا اذا احدث اول ما يحدث وبعد ذلك مادام صغيرا المقى النقو النقى النقو ك البكاء والبكا كريستن وقيل بينهما فرق وهو انك اذا مددت اردت الصوت الذى يكون مع البكاء واذا قصرت اردت

الدموع وحزّ وجهها وبكيته وحكيت عليه تحق وغلبه كردن كسى را بدان بحكاية قول وفعل لو حكاية كردن وحكوت الكلام لغة وواحيزى مانيدن نكيت في العدو يعنى وغلبه كردن كسى را بدان الحكاية قول وفعل كسى حكاية كردن وحكوت الكلام لغة وواحيزى مانيدن نكيت في العدو نكاية اذا اثبت فيهم وجرحتهم ل الجلى ذبود بركردن للخلى وكياه درودن وسلى الشاة اى نزع سلاها وهو الذى يكون فيه الولد الصلى درهلاكت افكندن ويتعدى باللام ودر اتش اوردن وبريان كردن كوشت ومنه الحديث اتى بشاة مصلية وبدستكالبدن ومنه المصالى وهى الاشراك الطلى اندودن وولداشتر وباب حيه وجها ربابى بستن العلى والغليان جوشيدن الغلى باجستن ومعانى شعر وغرابسان بيرون اوردن وشمر بسرزدن ومنه الحديث لمطهة فالبته فيه وهى لغة طى الفلى بدو ما بازى كردن وبريان كردن كوشت وبست وجزان الكلى بركرد كردن م الحمية والحمية مازداشتن طعام وشراب ان بماد ويعدى الى المفعولين اجابة نكاه داشتن الحمية والحمية تنك داشتن ازكردن كارى التى تا دجنبيدن الاميان شتافتن وشتى رحى كذا اى اذتنى البرقابة والرمى والرميا تيرانداختن يقال رميت عن القوس وعليها ولا يقال بها الالان تلقيها مريدك الرمى افزون شدن ودشنام دادن وفى رمى الله لك اى نصرك وصنع لك والتركيب يدل على نبذ الشىء يقال رميت الشى ورميت رميا اى الفيته حيى الصيد اذا مات وانت تراه الظمى الظمو وشتافتن النمى كنف خاشاك الماء موج النمى هويش شدن يقال نمى عليه وسقف خانه بوشيدن الكمى كواهى بوشيدن النماء باليدن وافزون شدن النمى والنماء خبر باسناد برداشتن ونمى الخضاب والشعر ارتفع وعلا ويفعل بالضم لغة في الجميع ونميت الشىء على الشىء رفعته عليه ونميت الرجل الى ابيه نميا اى نسبته اليه ومنه التنمية اى عابت الى حيث لا يراها الرامى فماتت النهى والنهيات دوبرناب ومنه المانية تدت للرعى ن البنى والبناء والبنى والبنية والبنيان بناكردن قال القتيبى اصل البنيان الكثر لكون كالعصيان والغشيان البناء زن كانه اوردن ويعدى بعلى وبالباء خطاء وقربه كردن

النهى

النهى دورتا كردن ووادا شتن يقال جارتا نيتا رعنايته ووالكرد ايدن ويدوم شدن الجنى والجناية بازداشت بازكردن للخنابة حمايت كردن وشور الكمة في النزا والوبى عزنا كردن والمعنى خواستن ومنه الحديث بركل داية تعنى اى يتصدق عنيت فلانا عنيا اى قصدته وقيل بجنبد يشغلد يقال هذا لا يعنينى اى يشغلنى ومنه قوله تركه مالا يعنيه اى ما يهمه العنى والعنية وانهادن مال وجزان العنو وقييت الجارية تغنى قنية من القنية الكنابة ان تكلم بشىء وتريد به غيره ويتعدى بالباء وبعن ويتعلق لغة فيه المنى تقدير كردن وازمودن وبيرون امدن منى

ومن اللفيف المقرون

ث الثواء والثوى مقيم شدن يقال ثويت البصرة وبالبصرة ح الحى كرد كردن خ الخواء والخوى خالى شدن سراى وبيوفتيدن نان وخوت النجوم خيا اخلت وذاك اذا سقطت ولم تمطر نوءها وخوات المراة وخويت ايضا خلا جوفها عند الولادة د الدوى بژردن وفعل يفعل لغة عند يونس ر الرواية رواية كردن الريا بسيدن از بركى ودعو متعد وكسى را براشتر بستن تا ازخواب بنيوفتد ورويت على اهلى ولاهلى اذا اتيتهم بالماء ز الزى بكردانيدن ويتعدى بعن ووام اوردن ش الشى بريان كردن كوشت ص الصوى خشك شدن ض ضويت اليه ضويا وضيا عن ابى زيد اذا اويت اليه وانضممت ط الطى التعمد للجوع ودرنوردن وبيزدن جاه ع العى بجانيدن وواكردانيدن العواء بانك كردن كرك وسك وشغال غ الغى والغواية بى راه شدن وفعلت لغة عن القتيبى قال والفتح اجود ونوميد شدن والغى الفساد عن اعراى وبهذا فسر وعصى ادم فغوى اى عليه عيشه ك الكى داغ كردن وتيزنكرستن بكسى وكزيدن كردم ل اللى تا فتن رسن ودنبال خنبانيدن اشتر وبيجانيدن سر وكردانيدن زفان ردردن ومنه يلوون السنتهم ولويته عليه اثرته عليه والجميع متعد اللى واللوى وهو شاذ عن ابى زيد والليان مدافعت كردن وام وقد حكى الليان بكسر اللام ايضا ن النى والنواء فربه شدن اشتر والنى اسد يفكندن النية والنواء نية كردن ونواك الله اى صحبك في سفرك وحفظك ومنه الحديث ومن ينو الدنيا يعجزه تقول لمن نشع لها تجبت

نُوِّثَ النَّوِّ اِذَا اَخرَدتَ فِی طَلَبِهِ هـ الهُوِیُّ بفتح الهاء فرو افتادن از بالا و بکوشتن
... ومنه الحدیث ثم انطلق یَهوِی ⊙ و فرو آمدن عقاب بر صید ⊙ وهَوَت الطعنة تهوی
... وهوت امه شتم بمعنی سقطت ... تو لدم تهوی الیهم ای تنزع وتنحط
ومن مهموزه الاُوِیُّ والاِوِیُّ بکسر الهمزة عن ابی زید وهو شاذ ⊙ والاِوَاءُ والایواءُ
با ماوی شدن و یُعَدّی بالی ⊙ ویقال اَوَیتُ الیه واَوَیتُهُ و با ماوی بردن ⊙ الاَیَةُ والاَیَا
والمَاوِیَةُ والمَاوَاةُ بخشودن و یُعدّی باللام ⊙ **ومن المهموز الفاء** ب
الاَدبُ مهمان کردن ⊙ الاَشبُ ملامت کردن و سیال قومی بهم بر آوردن ف الاَکتُ
کم کردن ⊙ وفعل یفعل لغة فی هذا ومنه وما اَلَتنَاهم بکسر اللام ⊙ ومنه الحدیث ابالتت یا
امیر المؤمنین معناه الحطه بذاک اتضع منه انتقصه و باز داشتن و بیوکردن ⊙ الاَمتُ اندازه
کردن ⊙ الاَبتُ تا لیدن و جید کردن ج الاَدُوجُ با هم امدن والتحلل ایضا الاَوجُ
والاَزَجُ والاَبَجُ نالیدن ح الاَنحُ بر افرابیش سر زدن د الاُبُودُ مقیم شدن
بجای ل الاَبرُ والاِبَارُ نیش زدن کزدم و دردن دادن سگ را در نان و سوزن
الحدیث وکش دادن خرما بن ⊙ الاَذرُ تیر و مند کردن ⊙ ومنه قُرِئ فازره بالقصر ⊙ الاَسرُ
والاِسَارُ اسیر کردن ⊙ والاَسرُ از بوق و ما لاف بر دال بستن ⊙ الاَسرُ بسته شدن بول
فعل ⊙ الاَشرُ والوَشرُ ⊙ الاَشرُ باز داشتن و شکستن ⊙ الاَطرُ بدو در آوردن وی
سحیدن ⊙ الاُفورُ تنگ دویدن ⊙ الاَرزُ والاُرُوزُ ای خنت فی الحرمة ف الاُبوزُ جستن
در دویدن ⊙ الاَرزُ والاُدُورُ با هم امدن و استوار شدن س الاَبسُ قهر کردن
با کسی درشتی کردن ⊙ الاَدسُ برزگر شدن ⊙ الاَنسُ خیانت کردن و شوریده خرد شدن
والماضی من هذا فَعِلَ ⊙ الاُنسُ بضم الهمزة انس گرفتن و یُعدّی بالباء و یفعل لغة فیه ض
الاَبضُ ستور را باز بستن ⊙ وهو حبل یُشَدُّ به رسغ یده الی عضده ⊙ و با هم امدن رگ
والماضی من هذا فَعَلَ و فَعِلَ ⊙ الاَرضُ دیوچه خورده شدن چوب ⊙ والماضی فُعِلَ ⊙ الاَبیضُ
بکره ... کوشت ط الاَقطُ بنویس ساختن ف الاَنفُ ازوی فرا شدن ⊙ الاَلفُ هزار دادن
الاَنفُ بر بینی زدن و بینی رسیدن اب و جزآن ق الاَنقُ مصدر اَنِقَ الاَدیمُ ای دَنِفَ

حتی

حتی یصیر اَنِیقا وهو الذی لم تتم دباغته و قیل هو الادیم الذی ... یحرز و تفصیل
نهادن در عطا ⊙ الاُنُوقُ شدن در جهان ⊙ الاَفکُ ... او شدن در دروغ ⊙ والافیق
... ای اصابته ... ک الاَفکُ دروغ گفتن و بر گردانیدن ل الاَبلُ غلبه کردن
واَبَلَ الرجل عن امرأته ای امتنع من غشیانها ⊙ الاِتلانُ گام خرد نهادن ⊙ الاَزلُ در تنگی
و خشک سالی شدن و وادا داشتن م الاَثمُ در تنگ کردن کاری ⊙ الاِمَامُ پیش شدن بر کسی و
الغابر یفعل و جزا دادن بگناه ⊙ الاَدمُ نان با نان خورش خوردن و نان خورش دادن
والفتح افکندن ⊙ الاَدمُ خوردن و دندان بر چیزی نهادن و تنگ تافتن رسن ⊙ الاَزمُ دندان
کرفتن و دندان بهم نهادن و نان ... و باز ایستادن از چیزی و یُعدّی بعن و ملازم
کرفتن و یُعدّی بالباء و تنگ شدن روزگار بر کسی ⊙ و ازمتهم السنة ازما استاصلتهم ن
الاَنَانُ الاَنِیلانُ ⊙ الاَذنُ بر گوش زدن ⊙ الاَفنُ کم خرد گردانیدن و شیر همه دوشیدن
و قیل الاَفنُ خلا نا لتحیین هـ الاَنهُ والاَنُوهُ والاَیهَةُ التوح **ومن المضاعف
المهموز الفاء** ث الاَثَاثَةُ انبوه شدن موی و نبات و شاخ درخت ط
الاَطیطُ جرست کردن پالان و جزان و بانگ کردن شتر بار ⊙ واطت الشجرة حنت
ل الاَلُّ والاَلَلُ والاَلِیلُ نالیدن بیمار ن الاَبنُ مثله **ومن الاجوف المهموز
الفاء** د الاَیدُ والاَدُّ قوی شدن ل الاَبرُ جاح کردن ض الاَیضُ گشتن و باز
کشتن م الاَیَامُ دود کردن ⊙ الاَیمُ والاَیمَةُ والاُیُومُ بیشوهر شدن زن و بی زن
شدن شوهر ن الاَینُ ماندن شدن قال ابو زید لا یبنی منه فعل ⊙ و قد خولف فیه
و آن ان تفعل کذا ای ... قال الاصمعی هو مقلوب ... ولیس له مصدر ⊙ وقال ابو زید
هما اصلان و مصدره الاَینُ ایضا **ومن الناقص المهموز الفاء** ت
الاَتیُ والاِتیَةُ والاِتیانُ امدن و تو لدم لاتوها بالقصر ای لفعلوها و کذلک ما اتیتم بالمعرف
بالقصر ای ما فعلتم ⊙ و منه قولهم اتیت جمیلا ای فعلته د الاَدیُ ستبر شدن شیر ل الاَلکُ
الکبس کردن میخ و در زمین کردن ⊙ والدابة تاسی الی الدابة اذا انضمت الیها والفت
معها فعلفا واخرا ف الاَزیُ والاُزیُّ التقبض ف الاَنیُ بغایت گرمی رسیدن

...وقادسیدن ومنه غیر ناظرین اناه ای ادراکه والانی فی وزن المعانی والمعی
...العرق ومن المهموز العین ث الثئیث نالیدن ر الزأر والزئیر
بانگ کردن شیر وفعل یفعل لغة م النئیم بانگ کردن بازی ومن المعتل
المهموز العین ب الوأب والأبة شرم داشتن د الوأد زنده درگور کردن
دختر ر الوأر برسانیدن ل الوأل والوؤل پناه گرفتن یکی با جائی وینبغی ان لا
وفی الحدیث فلا وأل النائی لا نجوت ومن الناقص المهموز العین ص الصئی
بانگ کردن مرغ وموش وبلند خوک ومن المهموز اللام ب الجبء عطا
دادن والهنأ والهنآءة بگواریدن طعام کسی را تقول هنأنی الطعام والغابر منهما یفعل
ویفعل ومن لاحق المهموز اللام ح الحجء اسنف ف النبیء والنبیئة و
النبوء بازگشتن ق القیء قی کردن ک الکیء والکیئة ترسیدن وبد دل شدن
ن النیء خام ماندن گوشت ه الهیئة والهیء ساخته شدن کارورا ومنه هیت
هیت لک وزد بعضهم هئت بمعنی تهیأت

باب فعَل یفعَل بفتح العین فی الماضی والغابر

ب الثعب دادن اب الجعب پیو کندن وبرکندن الدعابة مزاح کردن الذهاب
والذهوب شدن الرعب ترسانیدن وپرکردن الزعب دفع کردن وباری الخیری فرا
کسی دادن وهذا لغة یتعدی بالام الشجب کسیدن وتیک خوردن طعام وشراب الشعب واسم
اوردن وپراکنده کردن وعد قوم هذا وما شبهه من الاضداد وعند المحققین لغات مختلفة
الشعب بالتکسر شورا الکمی ویجی یضفه وبالباء دعلی وفعل یفعل فعلا لغة ضعیفة
ویتعدی بعلی الضغاب والضغیب بانگ کردن روباه اللجب گونتا زاستوان
و پوست از درخت باز کردن ودرنا وراه رفتن ویقال لحب ایضا ای اثر من استقیما
اللعب ضرب من السیر النهب غارة کردن وبد کفش کسی را وپای کرفتن ک ث النعثة
والبعث ناگاه گرفتن البهت والبهتان زور گفتن والبهت ناگاه فراگرفتن ومنه الا تاتیهم

لغتة

بغتة فتبهتهم وحیران شدن وبهت بالکسر وبهت بالضم لغة فی الاخیر والافصح بهت
ومنه قوله تعالی فبهت الذی کفر لانه یقال رجل مبهوت ولا یقال باهت ولا بهیت
فحصل اربع لغات اعلاها فبهت وهی قراءة العامة وبهت بالضم اقوی معنی ویجوز
ان فعل یاتی للمبالغة کفقه الرجل وشعر اذا قوی فقهه وجاد شعره وبهت بالفتح
یجوز ان یکون لازما کهذه اللغات الثلث ویجوز ان یکون متعدیا وحینئذ یکون فاعله
محذوفا علی تقدیر فبهت ابرهیم الکافر او مفعوله محذوفا علی تقدیر فبهت الذی کفر ابرهیم
یعنی لزم ان یبهت ابرهیم الا انه لم یحصل له ذلک وجاز ان تقول فبهت الکافر ابرهیم
وانما کانت منه الارادة کقوله اذا قمتم الی الصلوة واذا قرات القران فاکتفی بالمسبب
الذی هو القیام والقراءة من السبب الذی هو الارادة فاعرفه الرعث حوه کردن وهو
فی الحدیث التحت ازبیخ برکندن وبیه از گوشت باز کردن فی الحدیث فنحتوه یقال نحت
عصاه اذا قشرها النعت نشان دادن ث البحث وا بردهیدن البعث مرده زنده
کردن واز خواب بیدار کردن وفرستادن وهو متعد الی مفعولین یقال بعثته دستورا
وحکی بعثت به وبعثت الناقة اثرتها الرعث بیدا امدن بهمادی والماضی فعل الرعث
شیر خوردن ورعث الرجل اذا اکثر علیه السوال حتی ینفد ما عنده الضغث حدیثهم
درامیختن ودسته کردن گیاه وپرمیدن گوهان النفث اندک دادن اللهث واللهاث
واللهثان زفان از دهن بیرون کردن سگ از تشنگی یا از ماندگی المعوث معیوب کردن
ودارو اندر آب اغشتن ج البجح شکافتن البهج شاد شدن الرجح ببای درحشیدن
برق البجح خراشیدن الشهج سودن بوی وهمه شب رفتن وپیوسته جستن باد وتجحت
الریح الارض قشرتها الشجیج والشحاج بانگ کردن کلاغ واستر وفعل یفعل لغة النجح
شبیه الافح اللجح سوزانیدن المجح والمجح جنبانیدن دلو در چاه والمجح جماع کردن
المجح شتاب رفتن النجح المجح النعج المنج النهج هویدا کردن راه ورفتن در ان ح
البذح بینداختن وبچوب بزدن وعجز النحل عن حالة بحملها والبعیر عن حمله البدوح
خاسیدن زن البدح شکافتن البدوح بدید امدن صبح ونایک جانب جب با سری نو دارد

وعرف ازانشو دارد البلح بر روی افکندن البلوح مانده شدن وخشک شدن
بجای کیاه الجرح بسته شوریدن الجرح خسته کردن وکسب کردن وطعن کردن در کسی
الجرح عطا دادن الجلح موی دو ناحیت سر ریختن الجموح والجماح سرکشی کردن اسب
وکشتی چنانک ورا فرو نتوان داشت و سر باز زدن از چیزی وجمح ای اسرع ومنه وهم یجمحون
الجنح بر بال زدن الدلوح ذر بار کران رفتن الذبح کلو بریدن وشکافتن الردح شتر
در بیت خیمه دادن در نور سقف زدن الردوح والرداح مانده شدن شتر از نزارکی (?)
الرشح بیامدن خوی الرضح شکستن استه خرما وسنک الرقاحة کسب وباز ارکان کردن
الرکوح الی الشی الرکون الیه الرمح لکد ونیزه زدن السبح تصرف کردن در معیشت و
بر داخته شدن السباحة اشنا کردن السدح بر روی افکندن یا بر پشت السرح کسی را
بجای فرستادن وبچرا کردن بامداد السروح بچرا شدن السطح کسترانیدن السفح ریزانیدن
اب وجزان السفوح والسفحان ریخته شدن السلح حدث کردن السماح والسماحة
سخاوت کردن وتعدی بالباء وسمح لی ای اعطانی السنوح سمن لفتن بر سینه وتعدی
بالباء وضده البروح والعرب تتیمن به وسنح لی رای ای عرض الجرح بالشی علی العود ای عقد
الشرح پدید کردن وکشاده کردن دل وشرحه کردن کوشت وفی الحدیث یشرحون النساء
شرحا یقال شرح فلان جاریته اذا وطئها علی قفاها وفی حدیث آخر یشرحون الی الدنیا
یریدون یسطون الیها ویرغبون فیها الشقح الکسر والبعد والشح والجمیع فی الحدیث
الصبح صبوحی دادن وبامداد بجای یا بنزدیک کسی شدن الصدح بانک کردن خروه وکلاغ
الصفح اعراض کردن از کسی یا از چیزی وفرا کذاشتن جرم وبما یعدیان بعن وسایل
رد کردن وشمر پهنا بکسی زدن وصبحت الرجل اذا سقیته ای شراب کان الصلوح
والصلاح عن الیا رای القبح لحال بکردیدن اتش وخرشید چیزی را وصوت انفاس الخیل
اذا عدون ومنه الخیل العصد فی السیر ایضا الصباح والضبح بانک کردن روباه الطرح
دور کردن وزنیش کندن والطرح والطراح لکد زدن الطرح بیفکندن وتعدی
بنفسه وبالباء الطفوح پر شدن ویقال اطفح عنی ای اذهب عنی وطفحت الریح القطنة

اذا

اذا سطعت بها الطلح مانده کردن ستور ومانده شدن وی الطمح بصر برداشتن الی الشی وای
ارتفع طمحا وطماحا وطموحا وطمح الرجل ابعد فی الطلب الفتح کشادن وحکم کردن
فراخ کردن سر سوراخ پستان شتر القدح کمان کردن کار ومام کسی را الفسح فراخ کردن
وتعدی باللام الفضح والفضیحة رسوا کردن ومنه الحدیث حتی فضحه الصبح ای دهمته
بیاض الصبح ویروی بالصاد ای بینه وفضح الصبح ای بدا الفطح پهن کردن الفلح شکافتن
الفنح نفرین کردن والقبح والقبوح از نیکی دور کردن القدح اتش بر زدن ودد (?)
طون کردن واب بکشادن واز چشم وحز درد دندان ودرخت افتادن وچشم بکو فرو شدن
وخوردی بکفچلیز بر کشیدن ودر کار کسی خلل آوردن القرح والقرح خسته کردن
القروح سم رف شدن ستور وابستنی شتر پیدا امدن وقرحه بجفه ای استقبله القزح
دبل انداختن سک وتعدی بالباء وفعل یفعل لغة القمح والقموح سر باز زدن شتر از
اب خوردن القمح بدو در اوردن الکبح باز کشیدن الکدح خراشیدن وکار کردن الکسح
برف وخانه رفتن الکشح نهان داشتن دشمنی واعراض کردن از چیزی وراندن وکشح
القوم عن الماء تفرقوا عنه الکفح روی با روی بوسه یا شمر زدن اللبح الکلح الکلوح
والکلاح ترش روی شدن اللطح دست نرم بر چیزی زدن اللفح سوختن وضرب بشکردن
اللمح واللمحان واللماح نکریستن والاسم اللمحة واللمح درفشیدن ستاره وبرق المتح
اب کشیدن از چاه ودور دور بامدن المدح ستودن المزح والمزاح بالضم عن المزاح
مزاح کردن المسح بسودن بروی دست وبریدن شمشیر وکلیهما فی قوله فطفق مسحا بالسوق
والاعناق ومنه یقال للرجل اذا توضا قد تمسح المساحة بکسر المیم زمین پیمودن
المصوح نا پدید شدن ومصح الظل ای قصر وا النبات اذا ادی لون ذهب ولبن الناقة
اذا ولی ذهب ومصحت بالشی ذهبت به الملح عیب کردن الملح باندازه نمک
در طعام کردن وشور دادن دلدن چهارپای وشیر دادن کسی را ومنه فی الحدیث ومن الحدیث
کالشاة الملوحة ای المسموطة النبح والنباح والنباح بانک کردن سک وفعل یفعل
وربما قالوا انبح الظبی النجح والنجاح روا شدن حاجت الندح فراخ کردن ومنه الحدیث

... تمدح اى لا تفخر فيه ولا تتعجب ومن روى بالباء اراد لا تفتخر به من البذخ وهو العلانية
البزخ [illegible] دور شدن النزخ آب كشيدن لغة فى النشح والنشوح آب خوردن نه بسيرى
النصح والنصاحة بالفتح والنصاحية والنصوح نصيحت كردن ويتعدى باللام وبنفسه وباللام
اجود ونصحت الحبل صبغتها من الكحل النصح جامه دوختن النصوح سيراب خوردن
النضح والتنضاح تراويدن مشك وخنب النفح والنفوح بوى دميدن والنفح دميدن خون
از رگ و باد بر دجستن ولگد زدن ستور وعطا دادن ونفحه بالسيف تناوله من بعيد
(خ) التنوخ مقام كردن ومنه الحديث فتنخوا وروى فتنحوا اى دخلوا الجنخ والجنخ
فخر وتكبر كردن الجلخ بر خوردن سيل رودخانه الرسوخ استوار گشتن وبيخ آور شدن
الرضخ كوفتن واندك دادن الرمخ الجمخ السخ النوم الفراغ ومنه ترى سخا طولا اى
فراغا السلخ در آخر ماه شدن وسلخت المرأة درعها نزعته السوخ ثابت شدن در علم
الشوخ بر گشتن وفراخ بودن سپيدى در روى اسب الشروخ فزارى نشتر كودكى وشرخ
نابُ البعير شرخا اذا شق البضعة الشمخ والشموخ بلند شدن ويقال شمخ بانفه اذا تكبر
الصخ بسوراخ گوش زدن ومنه الحديث الطلخها قيل هو مقلوب لطخها وقيل سودها الفتخ
سر انگشتان سوى كف واشكستن الفسخ نقض كردن بيع ودر عقدها وازجاى باوردن
بند وفسخت عنى ثوبى اى طرحته القضخ كوفتن غوره خرما وسر شكستن القنخ رام ومقهور كردن
القفخ والقفاخ بر چيزى ميان تهى زدن الكمخ السلخ وكمخ بانفه تكبر اللطخ بر آلودن
المزخ روغن وما نندان در تن ماليدن وآرد سرشته وآنچه بدان ماند بدست ماليدن وفى
الحديث مزخ معه اى مزح معه المسخ تحويل صورت الى ما هو اقبح منها وبى طعم كردن
الملخ بيرون كشيدن چيزى از چيزى الملخ السير الشديد وقيل السهل وفلان يملخ فى الباطل
ملخا يتردد فيه ويكثر منه النسخ نسخت كردن ازجائى ومنسوخ كردن وزايل كردن آيتى
حكم وتواصل ولا بد الا انه مختلف فى قياسه فعند قوم هو للازالة ومنه نسخت الشمس الظل
اى ازالته وكذلك نسخت الريح آثارهم ونسخ الله الاية وعند آخرين للنقل ومنه نسخ
الكتاب اى نقل ما فيه من كتاب الى كتاب آخر النضخ آب از چشمه بر جوشيدن ومنه فيهما

عينان

عينان نضاختان و[illegible] النفخ بدم دميدن [illegible] دماغ بيرون [illegible] (د) الجحد
والجحود انكار كردن ويتعدى الى المفعول الثانى بنفسه وبالباء الجهد كوشيدن ورنج بردن
ورنجيدن وجهدت الطعام اشتهيته وكذلك اذا اكثرت اكله وجهدنا الرجل جهدا
فهو مجهود لاغر شد ومنه الحديث الرعد الهدير [illegible] الزهد جزد كردن خرما السعد
والسعود همايون شدن تقول سعد يومنا والسعد نيكبخت كردن واختلفوا فيه فاجاز
الزجاج والازهرى والباوردى واستدلوا بقوله واما الذين سعدوا بضم السين وابى
سيبويه والمحققون من اهل اللغة وقالوا ان كلام العرب اسعده الله ولا يجوز ان يكون
سعد وان السعادة لازم كالشقاوة وقالوا فى هذه القراءة انها لغة خارجة عن القياس
او يكون من باب فعل وفعلته نحو غاض وغضته كذلك سعد وسعدته قالوا والدلالة لهم فى مسعود
انه يجوز ان يكون من اجنّه الله فهو مجنون الصخد والصهد گرماى آفتاب در كسى اثر كردن
الضفد مقهور گردانيدن الكهد دويدن [illegible] اللجد [illegible] وكور را الجد كردن
اللهد گران كردن بار كسى را ولهده لهدا دفعه لذلة المعد شتافتن ومعدت الشيء اجتذبته
بسرعة المغد در عيش خوش ماندن وبرورانيدن عيش خوش كسى را النهد كسبر ابرآمدن
النهود خاستن سوى دشمن (ذ) الشحذ تيز كردن النخذ بريان نهادن (ر) البجر گوش
اشتر شكافتن البغر بسيار [illegible] وشتر بلوك [illegible] تعبر الثريا بغورا اى سقط وهاج
بالمطر البهر دم بر افكندن وغلبه كردن وافزون شدن ماه وبهر الرجل برع النغر
جوشيدن ديگ الثغر دندان پيشين شكستن وثغر الصبى اذا سقطت رواضعه فى الحدث
وقد اثغر واى [illegible] فلان [illegible] الجحر سوراخ كردن [illegible] زنبار الجهر و
الجهارة آواز بلند بر داشتن الجهارة پرزنگ داشتن چيزى در چشم [illegible] الجهر جاه پاك
كردن تا آب [illegible] فى شود ومنه حتى نرى الله جهرة اى عيانا يكشف ما بيننا
وبينه وجهرنا بنى فلان صبحناهم على غرة الدجر والدحور دور كردن ومنه قراءة السلمى
من كل جانب دحورا بفتح الدال الدخور دور كردن الدغر [illegible] ومنه الحديث لا تعذب
[illegible] لا دغر بالدغر [illegible] اللعذرة [illegible] ترك ناز كردن در جنگ فى الحديث دهره

الجرع یقال دهم فلانًا امرٌ اذا اصابه مکروهٌ الذُّخرُ بالضم تخنی نهادن الذَّعورُ سایدن
الذُّخورُ جوشیدن دیک و برشدن اب جوی و دریا و درارشدن نبات الذُّهورُ روشن
شدن چراغ و آتش وجزان السحرُ جادوی کردن و فریفتن وکلّ ما لطُفَ ماخذهُ ودَقَّ
فَهُوَ سحرٌ النجرُ التعلیلُ بالطعام والشراب السَّعرُ آتش افروختن وسعرتُ الیوم فی حاجتی
سَعرةً ای طفتُ وسعرتهم شرًّا ای وسعتهم وسعرناهم بالنبل احرقناهم وامضضناهم وسعر
الرجل فهو مسعورٌ اذا اصابته السموم الشَّعنُ غلبه کردن کسی را بشاعری ونَعَل یفعَل لغةٌ عن
ابن جنی وهو القیاس الشغرُ پای برداشتن سگ از بهر بول وخالی شدن شهر از مردم و دور کی
با از جای بیرون کردن الشَّهرُ شمشیر برکشیدن والشُّهرةُ آشکارا کردن الصَّحرُ
گرم کردن شیر تا سوخته گردد الصَّهرُ جربش گداختن الطحرُ الدَّحرُ ویفعل لغةٌ عن
القتیبی الظُّهورُ دست یافتن و آشکارا شدن الظَّهرُ والظُّهورُ جای بلند شدن وفی
الحدیث ما ظهر عن ... المسلمین تقول اخرج بهم الی ظاهرها وابرز بهم وفی حدیث اخر
قبل ان تظهر الشمس ای تعلوا السطح العَهرُ والعَهَرُ والعُهورُ والعَهارةُ زنا کردن
ونَعِلَ یَفعَلُ لغةٌ الفخرُ والفَخَرُ نازیدن و افزون آمدن از کسی بفخر تقول فاخرته ففخرته
افخره وحکی ابو زید افخُره بالضم علی القیاس الفَغرُ دهن باز کردن و باز شدن وفی الحدیث
فَغَرت له سن ای طلعت وقیل الصواب ثغرت القَهرُ والقهران یجامع الرجل المراة
ثم یتحوّل عنها بعد الفراغ الی اخری فینزل وهو فی الحدیث القعرُ برکندن درخت والقعر
چیزی رسیدن القَهرُ غلبه کردن کسی را وقُهِرَ اللحمُ اذا اخذته النار وسال ماءه المکر
بانگ یا بیدن ودود برامدن روی المَعرُ شتافتن المَهرُ کابین کردن المکرُ دک
زرک شدن ومَهَرتُ المرأةَ ای النحرُ شتر کشتن و بر سینه زدن ونحرتُ الرجلَ
ضربتُ فی نحره النَّعرُ دمیدن خون از رگ ویَفعَلُ لغةٌ فیه النَّهرُ بانها راندن وجوی
کندن و آب رفتن در جوی ل البَعرُ والبَاعِرُ نشاط کردن شتر البَهرُ دور کردن
کسی را از خوشتن بعنف الزَّهرُ والزَّهران خنبیدن در مجامعت الفَجرُ زیر برجد
اللکز الضرب بالجمع علی الصلة اللهزُ الدفع والضرب ولهزه الشیب خالطه

النحر

التَّهنُ کوفتن بهاون وفا تولیدن النَّهزُ جنبانیدن ونَهزهٗ دفعه وضربه ومنه الحدیث
لا یَنهزهٗ ای لا یدفعه وفی حدیث آخر یَدهَزهٗ فیقًا ای یَقذفه یقال نهز الرجل اذا مدّ عنقه
وناءَ بصدره لیتهوّع ش النَّعسُ بکاستن الشیء الهلاکُ واصله الکبّ وهو ضد الانتعاش
والهلاک ایضا عند قوم وتَعِس بکسر العین بمعنی هلک لغةٌ عن بعضهم وردّ لکثرتهم هذا وقالوا
لو کان ذلک لجاز فی مصدره التَّعَس بفتح العین یدل علیه قول الاعشی فالتعس ادنی لها من
ان اقول لعا التحمیشُ تباه کردن میان قومی وادخال الید بین جلد الشاة وصفاقها تسلخها
وهو فی الحدیث وفی حدیث آخر حق علی الناس ان یدهسوا الصفوف بالجار والجاد ای
ملاوة الدهسُ الطعن وقد یکنی به عن الجماع وذعست المتاع حشوته الرَّعسُ لرزیدن ونوم
رفتن از ماندگی وجزان الرَّعسان جنبانیدن سر از بیری فی الحدیث نَعَسه الله مالا ای
کثّره وبارک له فیه وکانوا قلیلا فرعسهم الله ای کثّرهم وانماهم وکذلک هو فی الحدیث
وهو المعسُ مالیدن ادیم وجزان النخسُ تنگ کردن سوراخ بکره بچوب النهسُ گزیدن
جانور وبدندان پیشین گزیدن ش النَّعشُ اندک بازیدن البهشُ آرزومند کشتن وبعزر
بالی وفی الحدیث هل بهشت الیک ای هل اقبلت الیک الجحشُ خراشیدن الحنشُ اغاز کردن
بکشتن الفحشُ والفاحشةُ الانحاش المحشُ سوزانیدن وخراشیدن فی الحدیث شعر
تخششه النخشُ القشر النعشُ برداشتن النَّهشُ النهس ونَعَلَ لغةٌ ص البحصُ چشم
برکندن الدَّحصُ پای انداختن کوسپند وجزان در وقت کشتن الرَّعصُ الاضطراب وهو فی
الحدیث الرَّهصُ لنگ افتادن ورَهَصَه الحجرُ ای نکبه الشُّخوصُ ازجای بجای شدن وچشم
بهن باز ماندن وشخص ای ارتفع الفحصُ نیک وا برواز جستن ونقیض بحث وفحص راسه
اذا حلق وسطها وترکها مثل افاحیص القطا وهو فی الحدیث الفحصُ بجای بکشتن المحصُ
پاک کردن لاد وجزان ونیک دویدن ومثل الدخص ایضا ض الدُّحوضُ باطل شدن
حجة الدَّحضُ بلغزیدن پای وبکشتن افتاب از میان آسمان الرَّحضُ جامه شستن ورُحِضَ
المحموم اذا اخذته الرحضاء الرحضُ خم دادن جرب المحضُ دوستی وتره کردن شراب و
وتره دادن النَّجضُ کرفتن افتاب آسمان باز کردن وتیز ونیک کردن سنان النَّهضُ

وَالنُّشُوطُ محاسن و النُّهُوضُ بالا بالا كردن مرغ از بهر پريدن و بار زدن نبات
ط النَّبْطُ والنَّخْطُ كشتى رو ربودن ومنه الحديث فنحطوها اى ذبحوها ذبحا سريعا التَّخَطُّطُ
وَالنُّحُوطُ دور شدن و في الحديث تَنْحُطُ الثمنُ اى بلغ به اقصى القيمة وقيل تحمج ثمنه
ورُوِيَ يُنْحِطُ الثمنَ ومعناهما واحدٌ الضَّغْطُ فراخاى افشردن النَّجُوطُ باستيدن باران
ونَعِلَ لغة فيه وقُحِطَ القومُ قَحْطًا اذا اصابهم الجدبُ اللَّمْطُ آب زدن بر دو سراى و سوك
الحديث لعطه بسهم وبعين اصابه اللَّعْطُ وَاللَّغْطُ وَاللَّغَاطُ شغب كردن المَخْطُ كشيدن و
بيرون كوشتن تير و مخاط از بينى بيفكندن المَغْطُ موى بر كندن المَغْطُ كشيدن كمان واخ
بدان مانند التمطّ يعنى پاك كردن ظ البَهْظُ گران كردن بر مردم را الجَحْوَظُ چشم بيرون
خزيدن اللحظ بگوشه چشم نگريستن و يعدى بنفسه وبالى النعظ والنعوظ قيام الذكر ع
البَخْعُ هلاك كردن ومنه لعلك باخع نفسك البخوعُ بالحق الاقرار به والخضوع له وفي
الحديث تخع الارض فقالت كلها تقول استخرج ما فيها من الكنوز واموال الملوك البضع
الجمع فيما قيل البضع بريدن گوشت و شكافتن جراحت البضوع والبضع سيراب شدن وربما
قالوا ابضعت من فلان اذا سمعت منه وهو على التشبيه بتع الرجل اى رمى بكلام قبيح او بهتان
وبقعهم باقعة اصابتهم داهية البلع سرزنش كردن و بپاى زدن تمتره التبع نه بكردن
و نه بگسستن التلع والتلوع روز دور بر آمدن تلع الرجل اى ذكم التلع سركوفتن الجدع
در دندان كردن و بريدن گوش و لب و بينى و دست الجدع و اداشتن ستود ستودى علف
در زندان كردن الجزع قطع الوادى عرضا وجزع ذو المال جزعة اى قطع له منه قطعة
الجلوع روى برهنه كردن الجلع جامه بيرون كشيدن الجمع گرد كردن الخبع پنهان كردن
الخبوع النجائم الختوع در تاريكى شب راه برى كردن الخدع والخديعة عن ابى زيد
وغيره ويقال خدعته نفسه ومعناه عن نفسه وقيل لما دخله معنى تخونته نفسه او انتقصته
نفسه عدى الى مفعولين وهذا القول اذهب في الصنعة وعلى كلى الوجهين يحمل قوله وما
تخدعون الا انفسهم بضم الياء وفتح الدال والخرع بانار كاسدن و در شراح شدن
سوسمار و خشك شدن آب دهن و خواب در چشم او فتن الخذع بتشديد گوشت و جز آن

الخزع

الخزع شكافتن الخزع وا بر ايستادن و من هذا سميت خزاعة الخشوع فروتنى نمودن
وخشع ببصره غضه وخشعت الارض يبست ولم تمطر ومنه انك ترى الارض خاشعة الخضوع
والخضعان و منه في الحديث الخشوع وخضع النجم مال للمغيب ومنه الحديث خضعها بينها حدبا
اى لينا خضع الرجل خضعا اى ذهب به تسقط من جوع وغيره الخلع نعل و جامه بيرون كشيدن و خلعت
دادن و هذا بعد و على الخلع بالفتح وا فروختن زن كاوين الخلاعة داس پا و دزد خوشه
وخليع الوالى عزل الخاع والخوع والخمع لنك داروفتن الخشوع الخضوع والذل الدسع
والدسيعة سپوختن والدسع نشخوذ بر آوردن وفي الحديث تدسع اى تعطى الجزيل الدفع
فرادادن و سپوختن و باز گشتن بانبوهى والدفع والدفاع دفع كردن از كسى ودفعت
الناقة اذا امرعت على ولده لولد الدكاع درد اسپان ياخذ الخيل والبغال والابل صدو ردها
الدلع زبان از دهن بيرون كردن و بيرون آمدن الدمع ريختن اشك و فعل فعلا لغة
الربع بر ش نمودن و غلبه كردن في الربع چهار يك كردن و چهار مال ستدن و منه الحديث
الم اجعلك تربع وچهار تو كردن وبجاى باز ايستادن و سنگ بر داشتن و منه الحديث مربعون
اى تاخذ المرباع و يروى ترتع العنيمة
حجرا وچهارم باب آمدن اشتر وباد ماكى برستود نهادن و استادن و منه اربع على
نفسك اى ارفق بنفسك وكف وتب چهارم آمدن وقد ربع الرجل ونقال ربعت على الحمى
وربعت الارض اذا اصابها مطر الربيع الرتوع چرا كردن والرتع چرا كردن والرتع
والرتاع الاكل بشهوة الردع بيالودن بعطر و جز آن و باز زدن از كارى وردع
الرجل يبس باز شد الرضع تعيب البنان كله في المطعون الرفع برداشتن و نيك برداشتن
اشتر و نيك راندن و تقريبك الشى ومنه وفرش مرفوعة اى مقربة لهم ومنه ايضا
رفعته الى السلطان رفعانا بسلطان برداشتم و يا والرفع في الاعراب كالضم في
البناء عند النحويين الرقع پاره در جامه دادن و هجا كردن الركوع بپشت خم دادن
ومنه ركوع الصلوة الرمعان جنبيدن لرزش الرنع گشت كردن و دو باندن
ومن هذا انتم ترتعونه الرقع شدة ضرط الجماد الزمع والزمعان دير رفتن
الشبع هنت بكردن وهنت بگسستن و بد گفتن كسى را و هنت تنه كردن و سبع الذئب

الغنم ای فرّقها وسبعت البقرة اذا اکل السبع ولدها . التجع بانگ کردن قمری وجزآن
وبحن بیع کفتن ومنه الحدیث اذا سجع ذلک المسجع اراد سلک ذلک المسلک . السطوع دمیدن
بوی خوش وبرخاستن گرد . السفع زدن ومنه لنسفعا بالناصیة وسونا بیدن اتش وسموم
وباد زدن مرغ . النقع بانگ کردن خروه وتقال ما ادریک این سقع وسکع ای این ذهب . الشع
برشکستن . الشرع نهادی نهادن وهویدا شدن وشکافتن ونیزه سوی کسی راست شدن
وشرعت الدواب اذا سلکته وشرع المنزل اذا کان علی طریق نافذ . الشروع درکاری
للشرع بر بودن . الشع دوال کردن نعلین را . الشسوع دور شدن . الشفع جفت کردن
وشفعت الناقة شفعا اذا کانت یتبعها ولد وفی بطنها آخر ومنه الحدیث الشفاعة خواهش
کردن . الشمع والشموع والمشمعة بازی کردن . شنعت فلانا ای استقبحته وسمته . الصبع
اب میان دو انگشت فرو کشادن از انا ودا نمودن بکسی بانگشت واشارة کردن سوی کسی
در حال غیبه وهذا یتعدی بالباء . وبعلی . الصدع اشکارا کردن ومنه فاصدع بما تؤمر وشکافتن
وبیابان بریدن وباز گردانیدن ودو فرقت کردن گوسپند . الصدوع حسیدن سوی کسی
ویتعدی بالی والباب یدل علی الانفراج فی الشیء . القرع للتمیم والصرع للتیمن . والقرع سیلی زدن
الصفع سیلی زدن کلمة مولدة . الصتح بر سان بر زدن وبانگ کردن خروه . وصقعت
الارض دیرامد بردی وصقعته الصاعقة لغة فی صعقته الصاعقة . الصنع بالفم نیکوی
کردن تقول صنع الیه معروفا یقال صنع الرجل جاریته ای زناها ومنه قوله تعالی ولتصنع علی
عینی ای علی محبتی . الصنع والصنعة نیکو تعهد کردن اسب وصنع به صنیعا قبیحا ای فعل
الصبع مد العضد للدعا او الضرب ومد الخیل والابل اضباعهما فی السیر وعند الاعوان
بموی بجافزه الی عضده وصعوا لنا الطریق ضبعا ای جعلوا لنا منه قسما . الضجع و
الضجوع بپهلو بر زمین نهادن . الضلع خمیدن ویتعدی بعلی . الطبع مهر ودم زدن
ومهر کردن وسیری کردن والترکیب یدل علی نهایة ینتهی الیها الشیء حتی یختم عندها
ویقاس علی هذا طبع الانسان وطبیعته وطباعه ای سجیته التی جبل علیها . الطلع لنکیدن
وطلعت الارض باهلها ای ضاقت بهم من کثرتهم . البجع بدرود اوردن ومصیبت رسانیدن

طلع واندره

روانه ومکن کردانیدن . القرع برن ودرجیزی شدن وغلبه کردن بجاله وجزآن وقرعت
بیتها ای جوزت وکنفت وقرعت راسه بالعصا ای علوته . القفع ابر زدن . طستا هوست
وی باز شود ومنه الحدیث . القلع شکافتن . القبع والقباع بانگ کردن خوک . القبوع سر
در زیر دیدن چیز وسر در جامه کشیدن ادمی ودما بر افتادن وبدن در زمین . القدع لگام
باز کشیدن اسب ومنه الحدیث لا یقدع انفه ای لا یضرب انفه وروی بالراء ایضا ومعناه
الله اعلم کرم لا مرد له . وباز داشتن کسی از کسی . القذع نا سزا گفتن . الشیخ کوفتن ومنه الحدیث
قرع راحلته ای ضربها بسوطه وقرعه بردن وجد شراب که در انا باشد اشامیدن . و
قرعت راسه وقرعتهم قوارع الدهر ای اصابتهم شدایده . القرع والقرع کشتی کردن
اشتر . القروع شکافتن . القشع وابردن باد ابر را وواپردن چشم ورا کنده کردن قوم
القصع تشنگی بنشاندن واب بجلق فرو بردن وکسی را خرد وخوار کردن ونادخوست
گردانیدن . وقتل القمله وفی الحدیث انه خطبهم علی راحلته وانها لتقصع بجرتها وقیل
ردها الی جوفها وقیل اخرجتها فملات فاها وقیل شدة مضغها وضمت بعض اسنانها
الی بعض ماخوذ من قصع القمله . القضع قطع کردن وبذلک سمیت قضاعة . القطع بریدن
القطیعة رحم بریدن . القطوع عبره کردن اب . القطاع والقطوع بریده شدن ابها داز
سردسیر بگرم سیر شدن مرغان وبچه پس بریدن . وقطع بفلان فهو مقطوع واماندن شدن
سخن بغدری . وفی الحدیث اقطعوا لسانه ای ارضوه حتی یسکت وقوله تعالی ثم لیقطع فلینظر قالوا
لیختنق لان المختنق یمد السبب الی السقف ثم یقطع نفسه من الارض حتی یختنق یقول منه
قطع الرجل بحبل ای اختنق به . القلع بر کندن . القمع خوار کردن ومقمعه زدن . وقمع
در سر جای نهادن . القنوع سوال کردن والنعت قانع وقنیع وقد یکون بمعنی القناعة عند
بعضهم وقنعت الماشیة مالت لماواها واقبلت نحو اهلها وهذا الترکیب یدل علی الاقبال
علی الشیء کنعت الابل والغنم لنوعا استرخت بطونها . الکروع دهن بر اب نهادن در اب
خوردن وفعل فعلا لغة فیه . الکسع بشت بای با دست بشتنگاه کسی باز زدن واب
سرد بر ستان حجار بای زدن ودسته بروی زدن تا شیر با روز شود ورا اندر وفی الحدیث

ان رجلاً كسعه رجل اذا اصاده اي ضربه دبره • الكسوع نوديك امدن و باهم امدن و در وقت
تودن • ونسخ النجم مال للغروب وفي الحديث كنعوا عنها اي عدلوا عنها • اللذع سوزانيدن
[illegible] حادثة • كزدم • اللفع الداخلة بين ملوك وحزان • وسوءة الحديث و بحتم كردن • اللكع
اللئيم اللعين • واللكاع درخشيدن • المتع • والمتوع دور ورد و دراز امدن • والمتع منفعه و وجود
داري كرفتن و يتعدى بالباء • المدح مرحي ازسخن بكفتن و بوخي بخان كردن • المزوج بيك شنان
المنع الكلب • المنع حنبانيدن ستور دنبال و يتعدى بالباء و بنك شنانيدن انداختن عجزاً ادكم
ورزن • ومنه الحديث البرق يضع تلكأ اي يضرب السحاب ضربة فترى النيران ذي حدائح
والفتنة مصعنهم اي حركتهم ولا اصلك فيه القرب • المصوع دو فشردن بجنبو و جران شير اشتر
وكل شيء ولي وذهب فقد مصع • المقع بيك اشاميدن • ومقع فلان بسوءة رمي بها • الملغ
رفتن • المنع باز داشتن از كاري و نادادن چيزي • النجوع حاي كيما امدن و در كرفتن
خضاب و تاثير كردن دارو و موافق امدن چيزي و شراب • النخع نخاع بريدن در كشتن و نخعته
الود والنصيحه اخلصتهما • النزوع واندن دست شدن كوشت بن دندان • النزوع بالفم
وحول بجلو كودك فروكردن • النصوع خالص شدن و هويدا شدن • النقع سود كردن • النقع براهمه
ما بكه شتر كشتن از بهر مهمان و نقيعه كردن • والنقع والنقوع سيراب كردن • والنقوع سيراب
شدن و كرد امدن اب در كو يقال نقعت بالماء من الماء اي رويت ونقعت بما قلت لي اي
سكنت نفسي اليه ونكعه حقه اذا احبسه و نكعه عن امره عجله • النهوع قي كردن • الهبوع والهبع
كردن باز دن چهارپاي در رفتن • الهجوع والتهجاع بخفتن • الهزوع بشتافتن • الهطوع
اقبال الرجل ببصره على الشيء لا يقلع عنه • الهكوع بار رسيدن • الهلع والهلوع والهلعان فرو دويدن
اشك وفعل يفعل لغة فيه • غ البزغ نيش در زدن وفعل يفعل لغة فيه • الثلغ سر شكستن
الثغ سر كوفتن و جامه سر رنگ كردن • الدمغ خوار كردن و سر شكستن چنانك بمغز رسد و باطل
الثلغ الثلغ الثلوغ تمام شدن دندان چهارپاي كه نكله دارد • صدغت الرجل اذا حاذيت
بصدغك في المشي وصدغه عن الشيء كففته عنه وما يصدغ نملة عن ضعفه اي ما يقتل
الصلوغ السلوغ • الفرغ چيزي ميان تهي شكستن • القشغ بزدن تازيانه وكل شيء علا شيئا

النقوع ما نقع في الماء [illegible] و النقيع الماء الناقع

وعطاه فقد لثغه • اللدغ والتلداغ كزيدن كردم • النبغ والنبوغ اشكارا شدن و الفعل يفعل
والماضي فعل و اجمع ونبغ الرجل اذا لم يكن في ارث الشعر ثم قال و اجاد ومنه سمي النوابغ
من الشعراء • النذغ سر انكشت فراكي زدن • والطعن بالشيء و بالكلام ايضا • النزغ در ميان
قومي و نزغه بكلمة طعن فيه • النشغ بر ميان زدن و فرا كي توليدن و دست در كمند • النشغ
الشهيق عند الشوق حتى يكاد يبلغ به الغشي • النشوغ بالفم • السعوط و الوجوم ايضا و لما
النشق و نالت اليبت نشغت الصبي ومنه الحديث فاذا هو ينشغ اي يمتص بفيه من النشوغ • المزغ
كياه خوردن چهارپاي • الهبوغ بخفتن • ف الجحف بركندن و بيوكندن • الزحف خيز بر دن
و فراجنگ شدن ما بنوسن و زحف في المشي اعيا • الزعف بجاي بلشتن • الزغف افزودن در
سخن • التحف بر سر زدن و فرهي از بشت كوسفند باز كردن • شعف الغلام اذا خرج براسه
قروح • شعفه الحب شعفا احرق قلبه و يقال امرضه • و شعف فلان بكذا شيفته كرداند
وبا • و شعفت البعير بالقطران اشعلته • الشغف رسيدن دوستي ميان دل • الصحف راميا بنه
زدن • وبرب حميع ما في الاناء • الغفف بركندن از اصل • و استفاف ما في الاناء اجمع • اللحف
لحاف بركي افكندن يا بجامه بيوشيدن • اللخف تحت زدن • ق البحق يك چشم كردن
البعق بيكا فتن و اشتر كشتن • الدحق دور كردن • ودحقت الرحم رمت بالماء فلم تقبله • الدعق
الهيج والتنفير وخبط لابد الحوض حتى تثلمه من جوانبه ودعق الطريق اي كثر عليه الوطء
ودعقته الدواب اثرت فيه • الدمق شكستن و باره كردن • الزعق بترسانيدن و شور كردن
طعام و بانگ كردن وهذا يتعدى بالباء • الزموق بر امدن جان و فعل لغة عند بعضهم وا كمه
شدن استخوان و الشيء بدن و نيست شدن باطل • و زهق السهم اي جاوز الهدف • البرق
سودن • صعقتهم السماء التي عليهم الصاعقة • النهق بخالد ركردن يو ندر زدن • اللحق
تخت سبيد شدن • المحق تا هيون و نيست كردن ومحقه الحر احترقه • ك الدعك بالبدن
الدهك سودن • الرحك دور شدن ودماند شدن • وفي الحديث فا يحكوني اي استحقوني
ابدل القاف كافا • السهك سودن وسبك رفتن ستور و خاك از زمين بردن باد • المحك
ستيز كردن • المعك المطال والكي وربما قالوا معكته لادم اي دلكته • النهك برنشيدن حامه

تا کهنه شود ومبالغه کردن در خوردن ودر دشنام والنّهک والنّهکة والنّهاکة والنّهوکة
نزار کردن بیماری وفعل لغة ومبالغت کردن در عقوبت ومنه الحدیث انهکوا الاعقاب ای
بالغوا فی غسلها وتنظیفها فی الوضوء والباب یدل علی ابلاغ فی عقوبة واذی ل البعل
والبعولة شوهر کردن وفی الحدیث فمن تبعّل منکم امرکم ای ابی البهل نفرین کردن والبهلة
خلّیته وارادته الجعل سوکنه خوردن الجعل والمؤمل کردن ومتوسّل لاتحاد فی التعدّی
وله احوال بمعنی التصییر کقوله تعالی انا جعلناه قرآنا عربیا وبمعنی الایجاب کقوله تعالی وما جعلنا
القبلة وبمعنی الحکم والقول کقوله تعالی وجعلوا الملائکة وبمعنی الخلق کقوله تعالی وجعل الظلمات
والنور ویاتی ایضا صلة لما بعده نحو جعل یفعل کذا مثل طفق وانشا کلها صلة
لما بعده من الفعل الدّحل درپایان که سرش تنگ بود وبنش فراخ شدن ومنه الحدیث لا
تدحلوا ای لا یرب وجواب جاه کندن ومنه الحدیث وادحل فی الکرای ضرب فی حاجب الخبّاء
کالذی یصیر فی الدّحل الذّهل مشغول شدن ویتعدّی بعن الرّحل والرّحلة بالان اشتر
بستن والرّحل والرّحلة والترحال از منزل برداشتن ورحلته لشیء اذا صبرت
علی اذاه ومنه الحدیث لارحلنّه بسیفی ای لاعلونّه الزّغل شیر خوردن بزغاله الرّحول
والمرحل دور شدن الزّغل والزّغل عن الباراتی السّحل بتازیانه زدن وسودن وزود
نقد کردن سیم وپوست باز کردن چیزی وریختن باران ویکبارگی تافتن النّغل مشغول کردن
الصّل پاکیزه کردن واندک اندک وتنک واندک شدن شراب الطّحل سپرز زدن الفحل
والفحلة کشن فرا گذاشتن درمیان اشتران والفحل نی بکردن اشتر بشمر الفعل والفعالة
بالفتح کلاهما کردن القحول خشک شدن وفعل فعولا وفعلا ایضا والفتح اجود القهل بد
گفتن کسی را وناسپاسی کردن المحل مکر وسعایت کردن ویتعدّی بالباء المقل زبودن وزود
رفتن وفعل الجاز ای حصاد المقل کسی را بد گفتن نزدیک کسی ویتعدّی بالباء النّحل بالضمّ دادن
النّحلة کاوین فرا دادن بخوش منشی النّحل سحر کسی بالکی اضافة کردن ویتعدّی الی المفعولین
النّحول لاغر شدن وفعل فعولا لغة والفتح افصح النّعل نعلین در پای کردن م النّم الدّم
الجحم والحجم والجحوم برذک شدن آتش ومنه الجحیم الجحم ودیه نه کردن الدّحم الدّفع

الدّعم

الدّعم ستون فرا نهادن دعمهم الحبّ ای غشیهم وفعل لغة والدّعم کسر الانف الی باطنه
هشما الرّخم نگاه داشتن وفرزند ان ناب الرّغم فلان رغما انفه ورغمه اذا لم یقدر علی
الانتصاف ومنه الحدیث وان رغم انف ای الدّر [illegible] وفعل لغة عند بعضهم الرّسم
پاپان اندک اثر رسیدن الرّحمة ابخشی کردن وبروش بودن النّغم ضرب من سیر الابل النّهم
قرعه بردن النّجم اطعام النّجم التّخوم تباه شدن طعام وفعل فعلا لغة الصّمم هر آنچه
الصّغم بدندان گرفتن الضّجوم والضّجام گرسنه گونه تا آوازش سیری شود الفجوم سیاه شدن
شدن موی الفغم بوی دادن وسر داعة الطیب الخیشوم الفعوم بشکفتن کل الفحوم
خویشتن درکاری افکندن بی اندیشه الکغم دهن اشتر وستور بستن وکعمت المرأة اذا
التقمت فاها عند التقبیل اللّحم گوشت دادن وفی الحدیث لحم رجلا ای قتله ویقال قرب منه
حتی لزق به لغرت لغز اذا اخبرت صاحبک بشیء لم تستیقنه النّهم والنّهیم بانگ بر اشتر
زدن تا نیک رود وبانگ کردن پیل ودشیر ونهم بکذا ای اولع به والنّهم سنگ انداختن
برا الکشت قال الفیتقوم الفیل نهیم بالکسر ن فی الحدیث رغن الیه ای مال الرّهن گرو کردن
یقال رهنت الشیء عند فلان ورهنته الشیء ودایم شدن الرّجن درنگی شدن البحن شکستن
سنگ الثّخن پر کردن بماندن الصّحن نکو کردن میان قومی وزدن وچیزی دادن در قدح
چوبین الطّحن آرد کردن وکرد شدن ماذا الظّعن رفتن ولا یجوز ان یکون الساکن مخففا من
المتحرّک لانّ الفتحة لا تستثقل کما تستثقل الکسرة والضمة وکذلک القول فیما اشبهه اللّحن حجة
گفتن ویتعدی بالی ونحن برستة گفتن که جز مخاطب فهم نکند ویتعدی باللام وخطا کردن
در خواندن اللّعن نفرین کردن واصله الطّرد المحن آزمودن وحال وکل زجاه بازدادن
ودادن وبتازیانه زدن وکشیدن نادیم تا فراخ شود ومنه امتحن الله قلوبهم للتقوی فی
احد القولین ومعناه وسّع الله قلوبهم وشرحها للتقوی محنت البیر ای اخرجت ترابها
وطینها عن الباراتی والجوهری رماه بالجارّ المهنة بالفتح عن الاصمعی وبالکسر عن ابی زید
والکسائی الخدمة والمهنة بالفتح جلت لا سمن الصّید ه البذّه ناگاه ابدن وبدهه
بامر اذا استقبله به البخة روی فرا کاری کردن فی الملاحظ تجه ودرنه تعله ن

تاؤه بدل من الواو• الحبه بر هيشانيدن ومكروه پيش كسى وا بردن وكسى را بر ترتيب
از كارى باز زدن• وجهها الماء حنها وردنا• وليس عليه اداء الاستعاذ• الجله سنگ
در بنه جاى فا تر كردن• الدده ... كردن از كسى قبل الهاء مبدلة من الهمزة• الرته
والرتوه باب امدن اشتر هركه خواهد• التته براستى زدن• السموه رفتن اسب چنانك
ماندگى نداند• الشذوه سركشته شدن ومشغول كردن والماضى منها شذه• الشفه مشغول
كردن وشفهنى فلان اذا الح عليك فى المسألة حتى انفد ما عندك ومنه رجل مشفوه
وما مشفوه غضهه غضها نماه بالبهتان• القموه القموح• الكده خراشيدن وكوس سنگ
المده المدح• النجه الزجر• والردع• الندة الزجر• النزه دور كردن• النقه در رسيدن
الفقو به شدن از بيمارى• النكه هه كردن والفاعل نكهل• ونكه الرجل تغيرت نكهته
من التخمة• ومن المعتل ب الوهب والهبة دادن تقول هب زيدا سخيا بمعنى
احسب يتعدى الى مفعولين ولا يستعمل منه ماض ولا مستقبل فى هذا المعنى ع ودع ذا
اى تركه وهو تارك ودع وربما جاء فى الشعر ودعه فهو مودوع• الوزع باز داشتن• الودع
بالفتح الاغتيار• الوشع بسيده در امدن• الوضع والموضع والموضع والوضوع بنهادن والوضع
بزادن ورشتا فرستودن• ووضع منه فلان اى حط من درجته• الوضع بالضم والتضع
در آخر يالى آبستن شدن• الوضيعة زيان كردن• يقال وضع الرجل فى تجارته وشرده
جريدن اشتر نزديك اجنانك فراز شود ونزديك شود واب جرانيدن وراه المسأله
منها وفى الحديث من رفع السلاح ثم وضعه فدمه هدر قيل معنى ثم وضعه قاتل به
وضرب به اى فى الفتنة يقال وضع القوم ايديهم فى الطعام اذا اكلوا منه ومنه قول سديف
فضع السيف البيت اى ضع السيف على المضروب به• الوقوع فرو نشستن مرغ وافتادن
يقال وقع ربيع بالارض ولا يقال سقط• الوقع بجايگاه زدن كارد وجز ان وتيز كردن آن
وشبحو زكردن ويتعدى بالباء ووقعت من كذا وعن كذا وقعا اى سقطت• الوقيعة بدگفتن
وقولهم واذا وقع القول عليهم معناه وجب السخط عليهم واهل الكوفة يسمون الفعل
المتعدى واقعا• الوكع كژ بودن ساق وكژدم وقولهم اجلب وكع اى اجلب كل ما بذ الولع

والولعان كژ بودن ساق وكژدم• الولوع بالفتح وهو شاذ• والولع حريص كردن ويتعدى بالباء
وحاوز ولعه بمعنى حبسه ع الولوغ اب وخون خوردن سباع بر زبان ويتعدى بفى
وحكى ابو زيد ولغ الكلب بشرابنا وفى شرابنا ومن شرابنا• ومن الناقص ح
الوحى والكتابت نبشتن الرحى كرد انيدن آسيا• النحى النحو النجى دمن باز كردن• اللحى
پوست كردن وپوست از چوب باز كردن• وقولهم لحاه الله اى قبحه ولعنه• النحى النحو
التحى چشم سوى كسى اوردن ع البغى البغو سعى على اى تعدى على• الرعى والرعى چرانيدن
وچريدن• الرعاية نگاه داشتن امير رعيت را وحرمت كسى نگاه داشتن• يقال رعيت عليه حرمته
ورعيت النجوم رقبتها• السعى كار كردن ودويدن• السعاية غمز كردن ويتعدى بالباء وسعايت
كردن مكاتب وعامل زكاة كردن ويتعدى بعلى• النعى والنعيان خبر مرگ كسى فرادادن يقال
نعاه له وفى الحديث ينعى على اى يعيب على يقال نعلت عليه فعله اى عبته عليه غ الصغو
الصغو شك فلان فهو بحرف اى مائل ه الدهى كسى را بلاى صعب رسيدن وداهى
شدن• الزهى برداشتن كوره چيزى را وجنبانيدن باد درخت را وردها• استخفه وتهاون
به• صغى الجريح صغيا ندى وسال وفعل لغة• الطهى الطهو• النهى واردن ومن
المهموز الفاء ب ما ابهت للامر ابها ومن الامر تنباه ثم تنبه او فعل
يفعل فعلا لغة• الاهة رسيدن ومن المهموز العين ب الجاب كسب
كردن• الداب والداب والدؤوب پيوسته كارى كردن بجد ورنجيدن• الداب
راندن اشتر وكانه طرده وخفره• الراب كار را اصلاح اوردن وقدح شكسته واكردن
السأب خوه كردن وفراخ كردن مشك القاب طعام وشراب خوردن بعنف ت
الزأت خوه كردن• الجأث مثله ث الجاث ترسانيدن والماضى فعل
العأث خوردن ج الوؤح بشدن دررفتن• النؤاج بانگ كردن كوسفند الذأج
بيك جرعه بردن اب ودر رفتن مشك ودميدن دردو• النشج حنبيدن• الناج زارى كردن
دردعا خ الرؤد والراد ترسانيدن• السأد والسأد خوه كردن• الصواد زكام
كرفتن الملك لغة• الضاد غلبه كردن كسى را بخصومت• الفأد بردل زدن ودردى رسيدن

دلو را وكوفتن ريال كردن • المأد خراميدن ويقال للغصن اذا كان ناعما يهتز هدا
كذلك اذا احتملها ل البأد رجاء كردن وجشى نها دق • الشأد والتوودة كشتن كمى را كشتن
رو يتعدى بنفسه وبالباء • الجوار زارى كردن وبانگ كردن گاو • القأد رهربا ن كرد ايدن
اشتر بچهٔ ديگر و مهربان شدن وى • المأد تباه كردن ميان قومى ل الصأد نقصان
كردن حق كسى س الزيأسة مهتر كردن • الرأس سر زدن • والفأس تبر زدن وجه
اصابه زدن • المأس المأز ش النأش بابس او كندن وارجا يگاهى دور فراكردن •
ظ الذأط حنك پر كردن وحوء كردن ف الجأف بيوكندن و تيرسابيدن • ويقال
مجووف اى جايع • الرأفة والرآفة مهربانى كردن ويتعدى بالباء • وفعل يفعل لغة
وفعل يفعل فعلا لغة ايضا شيف اى افزع ل الحأل لنكيدن ومنه جيأل الذأل
والدألان رفتن • قال ابوزيد هى مشية شبيهة بالختل ومشى المثقل • الذأل والدألان سگ
رفتن • السؤال والمسألة والسآلة خواستن • والسؤال والمسألة پرسيدن • وفى
سأل لغتان تحقيق الهمزة وهى اللغة الفاشية والامر منه اسأل وتخفيفها وهو على
وجهين احدهما ان لا ينقل من هذا الباب والثانى ان يجعله من باب فعل يفعل فتقول سلت
اسأل كخفت اخاف ويكون عين الكلمة على هذا القول من الواو كقولهم هما يتساولان
والامر منهما سل وسال فعل يتعدى الى مفعولين ويكون المفعول الثانى على ثلثة اضرب احدها
ان يتعدى اليه من غير حرف جار ولا مضمر كقولك الواحد سألت عمرا بعد بكر حقا
والثانى ان يتعدى الفعل اليه باظهار حرف كقوله ولا يسأل حميم حميما اى عن حميم
ويجوز لاظهار كقوله وسلهم عن القرية والثالث ان يقع موقع المفعول الثانى استفهام
كقوله سل بنى اسرائيل كم آتيناهم وسل من ارسلنا قبلك من رسلنا اجعلنا • ويجوز الاقتصار
به على مفعول واحد ويكون على ضربين احدهما ان يتعدى بنفسه كقوله وسألوا ما انفقتم
والثانى بحرف الجر كقوله سأل سائل بعذاب واقع • وعن كقولك سل عن زيد • النامات
شى الذى كانه ينهض براسه اذا مشى م الأمت الحايط اى رفعته بشىء دعمته •
الذأم عيب كردن وحقير كردن • ذيم اى ذعر وذأم ماته شأم فلان على قومه شآما

اذاجر

سأم اذا جر عليهم الشوم وتشأم عليهم اذا صار شوما عليهم • تأم البعير اذا امتلأ فاه من العشب
اللأم واسم اوردن جراحت وجزان • ولامتهم التهم لاما ايضا جعلت له لواما ن
شأنت شأنه قصدت قصده وما شأنت شأنه اى لم اكترث له ولا شانيت شأنهم
اى لا افسدت امرهم • المأن موونت كشيدن • ومأنت الرجل مأنا اصبت ما بين سرته
وعانته ومرسو فيه وما مأنت مأنه قيل ما اكترثت له وقيل ما تهيأت له وقيل ما علمت
به وهو مأنه اى بعلمه **ومن الناقص المهموز الفاء** ب الأبأة سرباز
زدن از چيزى وهو شاذ لخلوه من حروف الحلق **ومن الناقص المهموز العين**
ب البأو فخر كردن ث الثأى تباه شدن درز ج الجأى كردن و يتعدى
بعلى ونگاهداشتن د الدأو والدأى فريفتن ذ الذأو راندن والفاعل يفعل برزدن
ق ر الرأى باچشم ديدن وبدل كفتن وبرسك زدن • الرؤية والرأى ديدن ودانستن •
تقول رآه ورآه مثل راعه وباعه وبنداشتن • الرؤيا خواب ديدن • ويحذف الهمزة من
المستقبل راى وينقل حركتها الى الراء وربما لم تحذف س السأو والسؤى ش الشأو والشأو
از پيش شدن • والشأو خاك از جاى برگرفتن وشأوة اعجبه ف الفأو والفأى شكافتن
ل اللأى درنگى كردن ودرنگ شدن م المأو والمأى كفتن پوست تا فراخ شود •
والمأى تباه كردن ميان قومى ن النأى دور شدن • ويتعدى بنفسه وبعن ونوى
كندن گرد خيمه از بهر باران تنوى نأنا اى اصلحه **ومن المهموز اللام**
ب الجبأ والجبوء بددلى كردن • وجبأ عليه الاسود نفتله اى خرج وجبأت
عينى عن الشىء نبت عنه • الخبأ نهان كردن • الربأ بر بالا شدن وديدبانى كردن
كروهى را • وانا اربأ بك عن هذا الامر اى ارفعك عنه وما ربأت ربأه فلان اى ما علمته
ولم اكترث له • السبأ والمسبأ خمر ادن ازبهر خوردن • والسبأ بتازيانه زدن
وباتش سوختن • الصبوء از دينى بدينى شدن وصابى شدن و دندان رستن • وصبأت
على القوم صبأ وصبوءا از دينى بدينى شدن • الضبوء والضبوء نهان شدن ودر زمين با
دو سيدن • العبأ والعبأ بار داشتن • والعبوء عطر ساختن وساختن كار • اللبأ كى را

بلد خاک ... وشیدن وفی الحدیث من طباها یقال لبات الردیة ای غرستها
وسقیتها اوّل سقیها ماخوذ من اللبا والنبوّ کالصبا والصبوّ وارجای بجای شدن
والنبا باکاها نیدن الحبنا والحبوة الاکبیة المنا بعصا زدن النتا والنتو بالاکرس
دبن وجراحت وجزان ث الثنا شیر تازه بر شیر ترش ریختن الثنا فرو نالیدن
چون دیگ وجز آن الکثا شیر با سراب امدن وکف باوردن دیگ وبرامدن نبات وپشم
ج الحجا شاد شدن وتعدی بالبا النجا الحباج النجاة بالمد تاکار سیدن وقیل
لغة النجا بالتسکین عن الزجاج وبالتحریک عن الجوهری والملجاء پناه کردن بکسی وتعدی
بالی النجا بحشم کردن ومنه الحدیث ردوا النجا السایل باللقمة ای ردوا بها نظر الی
طعامکم باللقمة تدفعونها الیه النجا خوردن طعام د البدا ابتدا کردن واهل المدینة
یقولون بدینا بمعنی بدانا قابله یا سرخ ذ بامدن والملاخی مر هذا فعل الحذاء باز کردن
الرذاء باریک کردن الکدو تا بالیدن نبات از سرما با از تشنگی الندو حکار روا وکوشت
بر اتش افکندن وکراهیت داشتن چیزی الهذاء والهدو بیار سیدن ذ البذا
نا بسند امدن حال کسی وکمبود حزن الحذو فروتنی کردن وقیل فعولا لغة الهذا برون
ر البراء بالفتح از بیماری به شدن هذا قول اهل الحجاز ویفعل فعلا لغة فیه عن
سیبویه والمبرد وغیرهما و بو شاد وافزون الدراء الدفع ومنه الحدیث ادرأوا الحدود
الدرود رفتن ستان ارجای خویش بادزدیده شدن اشتر ودرا علینا فلان ذروا الطلع
مفاجاة وفی الحدیث ذراها حمعة ای بسطها الذراء افزون السوار خایه بنهادن ملخ
طرات علی القوم طروءا وطروا اطلعت علیهم من بلد آخر القراء جمع کردن والقراء
والقراءة والقرآن خواندن ومنه الحدیث فلیقرا قراة ام عبید قال ابو بکر معناه فلیرتل
ترتیله او یحزن بحزنه او یجوّد تجویده ولا یجوز ان یحمل معناه علی نظم الحروف لان
الاجماع علی مخالفته وفی حدیث آخر اقراکم ابی قیل یعنی فی وقت من الاوقات لان زیدا
لم یکن احد یتقدمه فی اتقان القرآن وقیل اقرا بمعنی قاری والتقدیر قاریکم وامتی
ابی کما قیل الله اکبر یعنی کبیر وفلان قرا علیک السلام واقراک السلام بمعنی

المزاء

الطرؤء ازجای برامدن

المزاء نکوار بودن طعام کسی را تقول مرانی الطعام الهزاء فحش گفتن و زدن ... تا
هم هلاک بود ونیک بحش گوشت ن الجزاء پاره پاره کردن وواعشیدن ... کردن ...
بابا الجزو بالضم بنده کردن کوراب چیزی را وکرد کردن اشتر درامدن ... الرزو ...
وزیان ... نیدن ورزات النخل رزاء ومرزئة اذا اصبت منه خیرا ما کان وفعیل لغة فیهما
التنزّو والنزو ... ستان قوی ساه کردن ونزات علیه نزءا احملت ورجل منزوّ بکذا ای
مولع به الهزاء والمهزاة افسوس داشتن وفعل یفعل فعلا لغة وتعدّی بالبا ومن س
السباء والسبوء اتش حرمش باچیزی ویفعل فعلا وفعولا لغة وتعدی بالبا العبا والعبو
خیره شدن چشم الشنا تا بالی کردن الشاء والشناء والشنی تا خیر کردن والشناء
راندن بعصا وشیر با اب امختن وبار برگرفتن زن تقول من هذا نسئت المراة فهی امراة
نسیء ش الحشاء والحشوء از جای برامدن دل الحشاء مجامعت کردن ودرخم برشم زدن
الکشاء نیک بریان کردن گوشت النشار والنشارة والنشارة والنشوء برپا لیدن والنشار
والنشوء پدیدامدن میغ ص الحصاء سیاب شدن النصاء برداشتن وزجر الناقة
ض الضاء فا شوریدن اتش ط الطاء مجامعة کردن وسکندن چیزی وبجم برشت
کسی زدن ومنه الحدیث وکف انما حبی دیگ خطا النسم لغة فی خطی الشطاء بالان بر
اشتر بستن وگران کردن چیزی القطاء الحطاء لان المعنی لاخیر الا تطاء برینش باد وسبدن
ونعل فعولا لغة ف الجفاء کف افکندن دیگ وسیل بر ریش وبگوسار بکردن دیگ
واما الذی فی الحدیث فاجفاوا قدورهم بما فیها فهی لغة مجهولة الرفاء رفو کردن الکفاء
نکون کردن اوانی ق الرقاء والرقوء وابستان اشک وخون وارقا علی ظلعک ای ارفق
بنفسک ولا تحمل علیها اکثر مما تطیق الشقاء والشقوء دندان اشتر برامدن والشقاء فرق
شعر المفرق بالمشط وضرب العصا علی المفرق ایضا القفا چشم برکندن ک الکاء الذک
شیر شدن الزکاء نقد کردن لکاء به الارض ای ضرب النکاء والنکاءة پوست باز کردن
ریش ل الجلاء تبا زیانه زدن وپوست باز کردن وجلاه کابه درهم ای اعطاه
وجلاه بالجلوء ای بمجلة وهو حجر یدلک علیه دواء ثم یکحل به العین الخلاء والخلا
جرونی کردن

الملاء کراخی کردن وتبادبانه زدن الکلاءة بالکسر والکلوء نگاه داشتن الکلوء کیا جوردن
... ولا الحدیث تأخیر الملاء پر کردن الملاءة زکام برافتادن والماضی فعل م التار
جوشش دادن وثرید شکستن وبرشکستن الجمار لوش از جاه برآوردن الزمار والزمو
ایستادن بجای القموء والقموءة فربه شدن کوسپند الکماء سماروغ دادن فلانها نوءا الی
ابصرتها منزلة لمجتها ن التنوء بجای جنبم شدن جنا علی الشیء حنوءا اکب علیه الدناءة
والدنوءة ناکس شدن وفعل لغة الزناء والزنوء ببالا رفتن الرنوء نباه باکسی دادن ونعدی
بالی وبنافته شدن بول وزناءت للحنیس زناء ذنوءت وزناء الظل قصر الصنوء سیاد
شدن مال الصناء والصنوءة والصناء بسیار فرزند شدن زن العتوء سخت سخ شدن الهناء
براستی پوست الهناء بنوردن بقطران وکسی را درعیال خویش داشتن ه البهاء والبهوء
الناء فی معنا وجمله

ومن المعتل المهموز اللام

ب الوناء اشارت کردن ویعدی بالی ث الوثاء بند دست ازجای بامدن والماضی منه فعل یقال وثئت
یده وباوردن آن ج الوجاء بکارد زدن وکردن زدن وفا تولیدن الوجاء کها
خایه کشن کوفتن ومنه الحدیث فعلیه بالصوم فانه له وجاء ومنه فی الحدیث علیها من ای
فلید فهی الوذاء عیب کردن وحقیر داشتن وانها نابدن ف الوزاء خشک کردن
کوشت ض الوضاء بسیار روی کسی را غلبه کردن م الوکاء الوباء

باب فعل یفعل بکسر العین فی الماضی وفتحها فی الغابر

ب الترب والمتربة درویش شدن وخاک الود شدن التعب رنجور شدن التعب
هلاک شدن الجدب ی بر شدن زمین الجنب شل اشتر بپهلوی استر بازوسلن الی غایة
تشنکی وسخنی شدن بای وجنبا البعیر ظلع من جنبه الحدب مهربانی کردن الجرب سخت خشم
کرفتن الحصب سرخره برامدن الحطب بامیه شدن زمین الحسبان الکرد والحبة ندادن
حبب البعیر اذا اصاب جنبه بثله فاحتبس بوله والعام لذا احتبس مطره الخبب سخن
شدن دست الخراب ویران شدن الحرب ان نره خرج العاتق والکاف مع ضیق احلیلها

الخصب بابر شدن زمین الجنب ست شدن بای الذرب والذربة حو کردن ونعدی
بالباء الذرب تباه شدن معده وجراحت ومنه الحدیث ذرب النساء علی ازواجهن ای
فسدت السنتهن وانبسطت علی ازواجهن الذهب الذهب حیره شدن چشم از دیدن زر
الرجب بالتحریک بزرک داشتن ومنه سمی رجب رجبا الرغب والرغبة والرغبی کالشکوی
والرغبوت والرغبوتی رغبت کردن درچیزی ویعدی بفی ورغبه از چیزی کردانیدن
ویعدی بعن الرکوب والرکب برنشستن الرهب والرهب بالتحریک والرهبة والرهبوت
والرهبوتی ترسیدن السرب چکیدن اب از مشک نو السغب والسغوب کرسنه شدن
السغب نزدیک شدن الشجب هلاک شدن واندوهکن شدن الشرب بالحرکات الثلث
الشراب اشامیدن قال ابو عبیدة المصدر بالفتح لا غیر وقال ابو علی الشرب بالفتح جمع شارب
کصاحب وصحب وبالکسر المشروب کالطحن بمعنی المطحون وبالضم المصدر الشحوب سخت
شدن کاد وفعل یفعل لغة شنب بوسا شنبا ای برد فهو فاعل وفعل الصحبة والصحابة
صحبة کردن الصخب بانک کردن الصقب نزدیک شدن طربت الارض من القرب برامد
بردن الطرب سبک شدن از غایت شادی یا از غایت اندوه العجب بشکفت داشتن العرب
تباه شدن معن وبابر شدن جراحت العصب بسیار پی شدن کوشت العطب هلاک
شدن العلب سخت شدن کوشت ونبات غربت عینه اذا کان بها ورم فی الماء فی الغضب
الغضبة خشم کرفتن ویعدی بعلی یقال غضبت لفلان اذا کان حیا وبفلان اذا کان
میتا الخب غافل شدن القرب نزدیک چیزی شدن الکلب سخت شدن سرما وزمستان
وسخت حریص شدن برحرب قومی وشبه جنون اخذ الانسان اذا عقره الکلب یقال
رجل کلب ورجال کلبی اللحب بانک کردن بانبوهی اللجب نزار شدن از بیری اللتب
باستکین لبیدن مردغن والکیمن ونسب به لزق اللصب شمشیر درنیام وانکشتری
درانکشت کردن دوست برتن کرفتن از نزاری اللعب واللعاب بازی کردن
اللهب واللهب تشنه شدن نحل لهبان وامراة لهبی النشوب سته شدن درچیزی
النصب رنجور شدن النغب جرعه جرعه خوردن اب النقب سخت بودن سول اشتر

ث الثَّبْتُ بربه شدن الثَّبْتُ كند اشدن كوشت الجَمْثُ تباه شدن كوشت وجزان الشَّماتة
شاد كردن مكروهى كه دشمن را رسد ويتعدى بالباء العَنَثُ بزه مند شدن ودركارى افتيد
كه ازان بيرون نتواند امد وشكسته شدن استخوان پس از جبر وقوله تم العنت منكم يعنى الفجور
والزناء والتركيب يدل على مشقة الغلث غلط كردن در حساب القلتُ هلاك شدن الثبت
قلت الثبت ث اللَّهَثُ دروغ شدن سوكند ويتعدى بفي وبزه مند شدن الدمث نرم شدن
الرمث كله كردن از اشتر از خوردن نوعى از شوره الثنث درشت شدن العبث بازى
كردن الغرث كرسنه شدن الغلث بالغين والعين شدة القتال واللزوم له اللبث درنك كردن
كوشت اللبث بالتسكين واللباث درنك كردن وجاء في الشعر بالتحريك اللهث واللهاث
بالفتح واللهثان بالتحريك تشنه شدن والنعت لهثان ولهثاء فعلى ج البهج شاد شدن
والنعت بَهِل وبَهِيل الثلج ارسيدن تن الجوج جبان شدن الجبح ترسيدن شكم
اشتر از خوردن نوعى از شوره الحرح خيره شدن چشم وتنك دل شدن الخلج كله
كردن ان مانند كه الحجج سست شدن الرتج بسته شدن الرمج خشم كرفتن السلج
بالتسكين والسلجان بكلو فرو بردن السهج بيوسته جستن باد الشنج انجوخ كرفتن الفرج
فرو شدن اماس العنج والعنج ناز كردن الفرج ان يكون الرجل لا يزال ينكشف فرجه
فلج الرجل مفلوج شد ومصدره الفالج عن المبرد اللجج در چيزى بسته شدن اللزج دوسيده
شدن اللهج حريص شدن وتعدى بالباء المرج الحرج النفج والنفج وكلاهما بالسكون
تخمه شدن النجع فربه شدن اشتر ونجع الرجل اذا اكل لحم الضان فثقل على قلبه
النهج دم بر افتادن وكهنه شدن جامه الهرج سركشته شدن اشتر از كرما ودم تطران
بردن الهوج سراويدن ح البجح شاد شدن ونقل لغة فيه ضعيفة البلح فرو ماندن
از جان وبرح الخفاء اى وضح الامر كانه ذهب السر وزال ولا ابرح افعل ذلك اى
لا ازال افعله الشح اندوهكين شدن الدبح سوه كردن الطبح مانده شدن وطلحت
الابل اذا اشتكت بطونها من اكل الطلح الفرح شاد شدن ويعدى بالباء وقوله عم
لله افرح بتوبة العبد معناه ارضا بتوبة العبد واقبل لها وفيه كل حزب بما لديهم
فرحون

اى را

اى راضون ودنه كرفتن القرح دش شدن القمح بالتسكين والتحريك الكدح الفلاح الفحا
اذ اكوى من الكسح ومن داء يصيب الابا ن في كتفه فيكوى ومنه نجى المشوح الهوادي
اللمح كو سنه شدن اللقح واللقاح بالفتح ابستن شدن اشتر المرح نعاطى شدن والنعت
فعل وفعيل ولا مر المراح المرجان ورد ناك شدن وتباه شدن چشم خ البذخ بالسكون
كردن كشى كردن الزنخ والسنخ كندا شدن طعام الطبخ نا كوار كرفتن د النجد بالفتح
والنجد هلاك شدن الجحد والجحد اندك خير شدن ونبات الجرد با ازاندك الجرد
باشتت دم شدن ازخوردن ملخ الحسد خون بكى دادو سبدن الجهد عيش تنك شدن
الحرد خشم كرفتن والنعت حارد وحردان الحمد سخت نا نده شدن رشن الجمد
والجمدة بالكسر بمعنى على سنوت الرشد الرشاد الرغد سباد نعت شدن الرمد
بالتسكين والرمادة هلاك شدن الرمد چشم درد كرفتن والنعت رمد الزرد بالسكون
فرو او بردن الزهد والزهادة زاهد شدن يقال زهد فيه اذا رغب عنه وعنه اذا رغب
فيه ونقل يفعل لغة وقال الليث الزهد الزهادة في الدنيا والزهادة عام في الاشياء
كلها السعادة نيك بخت شدن والنعت سعيد وفي الحديث ما سعد ماء البحر اى ما جاد
من الماء سيحا الا احتاج الى دالية وقيل ما جاء من غير طلب السماد كشى كردن وفعل
يفعل لغة فيه والكثير اجود الشهاد والشهود والشهد بيخوابى شدن الشهود
حاضر امدن الشهادة كواهى دادن يقال شهد له عليه بكذا وقولهم اشهد بكذا اى
احلف الصرد كذا ارد شدن تير دره بارد ورد تلبى عن الشئ انتهى عنه الصعد
والصعد ببالا بر شدن وتعدى بفي الصمد الحقد الحقد كينه داشتن وخشم كرفتن
والنعت حقد وعابد الخصد درد مند عنق اندرون كوهان شتر از نشتر وتنك
شدن خالى العهد وصيه كردن وتعدى بالى ويمان كردن ودين ومنه الحديث
ولا ايمان لمن لا عهد وعهدت الارض مطرت والتركيب يدل على الاحتفاظ بالشئ
احداث العهد به القرد نغه كرد امدن فهذا الرجل فهذا اشبه القهد في خلقه
لومه وقده ومنه الحديث ان دخل فهد القرد برهم نشستن پشم دكنه خورد شدن
بوست

و قرقد النحل [illegible] عن النخد الخنوف المكتوم والنعت فَعِلٌ وفعيلٌ النَّكَدُ شوخ كرفتن
مرحبان النكد خوى كرفتن النقاد و سيدن النقد حرده شدن دندان و بوسته باز شدن سم
النكد اندك شدن اب وتنگ عيش شدن ذ النخذ بالسكون فرا كرفتن ومنه التخذت عليه
اجرا والتاء اصلية ولست بدلية الرَبَل سبك شدن النقد ى خواب شدن و شور چشم
شدن وشنقذ ذهب وبعد النخذ ليمهف سك انا دا ر البَتْرُ البُتورُ البحر سحت نشم
شدن البجر البحر وداء في الابل ايضا و متحير شدن ازچم البَدَر شاد شدن و يعدى بالباء
و تشرف بوجه حسن اى تبنى البطر دنه كرفتن و سركشته شدن البقر البحر القفو
درماندن ومنه بقر الكلب اذا راى البقر فتحير في الصيد فاذا اتى ثمرتها اى انتفخت الجحر
فراخ شدن اندرون جاه الجثر مصدر جثر الساحل اذا خشن طينه وصار كالجحر الجبر
راد شدن دندان و باسر شدن جراحت الجثر داه مرجس از چشم الجدد برمين يدن
وسه شعبه والنعت جدر وجدرة والجمع جدرون وجدرى وجادر عن ابي عبيدة قال
ابو عمر اما جادر فانه يراد به انه يفعل الجدر فيما يستقبل الحسر والحسرة ازمان
خوردن الحصر بخيل شدن يدل على الجمع والمنع والحبس الحصر بالضم نضيب الدابة الشعير
نيستن قوة الحبر بالسكون دانستن وجه الموضع صار ذا [illegible] الخدر سست شدن
اعضا در خواب شدن ماى الخثر بالفم والخثران والخثارة زيان كردن الخصر رد
شدن اسرما زده شدن الخضر سر مكن شدن الخمر نهان شدن ازكى الدبر نبت
[illegible] سيود الدجر نشاطى شدن و سركشته شدن الدعر سياد دود شدن الدعارة
والدعر بلايه شدن الزعر والزمر تنگ موى شدن والنعت زعر وزمر السخر و
السخر والمسخر والسخر والسخرية افسوس كردن ويعدى بمن وبالباء وهى لغة
ردية السدد والسدارة سركشته شدن اشتر از كرما والسدر خيره شدن چشم السكر
شبى داربا شدن خرما السكر مست شدن وسكر عليه سكرا ايضا اى غضب السهر بيخواب
شدن الشكر سياد شير شدن اشتر و باد الخال شدن درخت الصفر والصفاد و
لصغر خوار شدن وفعل يفعل لغة والنعت صاغر الصفر تهى شدن والنعت صفر

الدقر نيز بود و نيز كند شدن

يكون العاني في الحديث ان رجلا اصابه الصفر قال القتيبي هو [illegible] وهو اجتماع الماء
في البطن يقال صفر فهو مصفور وصفير صفق ايضا الضجر تنگ دل شدن الظفر ظفر يافتن
ويعدى بنفسه وبالباء ويقال ظفرت عليه في معنى ظفرت به وناخنه شدن چشم الظهر
درد مند شدن پشت العبر اشك فرو اوردن العسر دشوار شدن كار العطر خوش بوى
شدن وناقة عطرة اى كريمة العفر مدهوش شدن العكر كرد امدن دردى وسته
وتيره شدن مايع والغمر والغمر بالسكون نيما دير زيستن الغبر باسر شدن جراحت ومنه
سمى العرق الغبر بكسر الباء لانه لا يزال ينتقض الغدر بازماندن اشتر وكوسبندان كله
وتاريك شدن شب الغفر وا سر شدن بيمارى وجراحت وباز برده شدن جامه الغمر تمغند
شدن والغمر والغمر كينه كرفتن الغمر تنگ داشتن القذر بليد داشتن چيزى را القصر
كله كردن القفر اندك كوشت شدن القمر خيره شدن چشم از ديدن برف وقرب
القرية وهى شىء يصيبها من الحر كالاحتراق فيدخل النار بين الادمة والبشرة الكبر كالعنب
والمكبر كالمشرق بزرگ براوردن الكدر تيره شدن والنعت فعل وفعل وفعل يفعل لغة
فيه المحجر المحجر المذن تباه شدن معده وخانه العمر سقوط الشعر ومنه رجل [illegible] المقر
سخت طلخ شدن النحر [illegible] شدن استر [illegible] النحر بوسيده شدن والنعت فاعل
وفعل الندر [illegible] ويعدى بالباء وقال ابن جنى لم يستعمل العرب لقولهم نذرت بالشىء
مصدرا كانه من الشذوذ المهجورة الاصول فعلى قوله النذر ليس بثبت قال ومثله عسى وليس
لا مصدر لهما النضر تازه روى شدن النعر مكس كرفتن خر النعر خشم كرفتن النغر والنغر
جوشيدن ديك وفعل فعلا لغة فيه النقر خشم كرفتن ونقرت الشاة نقرا وهو ان ياخذها
داء في حقويها النكر والنكر والنكور والنكير ناشناختن النمر بلنگ رنگ شدن والنعت
افعل وفعل ايضا ومنه ادبتها لمرة الهكر والهكر كالعشق والعشق نيك شكفت داشتن
ز الجحز كنا شدن طعام العجز بالضم والعجز بزرگ كونه شدن زن العلز [illegible]
لدام [illegible] البخل بخيل شدن النحز بنبت [illegible] شدن النكز [illegible] انجاه س
الخنس ناكاره شدن الحمس سخت شدن در دين وكارزار والنعت فعل وافعل

اللدّس شوخگن شدن • الدّهس نرم ریگ شدن • الدّجس پلید شدن • التّمس پکردیدن
[illegible] بتن الترس اذا کان [illegible] السّلس والسّلاسة نرم خو شدن • والسّلس روان
شدن بول حالک وانسوان داشتن وقد سلس ای ذهب عقله • الشّراسة والشّرس بدخو شدن
الشّکاسة صعب خو شدن • والنّعت فعل • وحکی فعل علی القیاس • القبس القبس القرس
کند شدن دندان از ترشی • الطّفس والطّفاسة شوخگن شدن • العبس خشک شدن شوخ بر جای
العرس ملازم شدن ویتعدّی بالباء • ومدهوش شدن • القعس زود آبستن شدن • القرش
سخت شدن حرما • اللّبس بالضّم پوشیدن • ویقال لبست فلانا ای استمتعت به • واللّبس بالسّکون
لبیدن • اللّقس شوریده شدن نفس • ومنه قوله صلعم لا تقولنّ احدکم خبثت نفسی ولکن لیقل
لقست نفسی کانّه کره لفظ الخبث وکان من سنّته تبدیل الاسم القبیح بالحسن لقوله لقوم
من انتم قالوا بنو غیان فقال بل انتم بنو رشدان • اللّهس لغة فی اللّحس او هضّة المرس
المرس ان مجری بیوفتادن رسن [illegible] ودرس کم شدن [illegible] شدن • المغص
المغص والماضی مغص • المغص اللّبس • النّجس پلید شدن • والنّعت فعل وفعل فاذا قالوه
مع الرّجس اتبعوه ایّاه فقالوا رجس نجس بالکسر • النّحس بالسّکون بد اختر شدن والنّعت
فعل • قال ابو علی لم نعلم منه فعلا الّا ان یحمل علی ضدّه الّذی هو سعد فیکون ذلک الفعل
تقدیرا لا سماعا • الیدس سخت زیرک شدن • والنّعت یدس ویدس • النّطس سخت استاد
شدن • والنّعت مثله • النّفاسة بخیلی کردن ویتعدّی بالباء • ونفست علیه الشّیء نفاسة اذا
لم تره یستاهله • النّفاس زاج شدن • والماضی نفست ونفست • والنّعت نفساء وجمع علی
نفاس ومنفوسة • والولد منفوس • ومنه الحدیث لا یرث المنفوس حتّی یستهلّ صارخا یعنی
الصّبی المولود • النّقس سیاه شدن روغن ش الدّمش رکشه شدن والماضی فعل وفعل
الدّعش [illegible] العطش [illegible] الکمش [illegible] سعد وسیاه شدن • والنّعت [illegible]
ص الخرص گرسنه [illegible] شدن بهم [illegible] الصّلیان [illegible] اکلا ای اسلا
منه حتّی منعها ذلک [illegible] الرّهص لنگیدن ستور از زدن سنگ • والماضی فعل وفعل
فعل ایضا • العرض ناطی شدن ودم کرفتن خانه ازو • العقص [illegible] الغمص
دفکر شدن

قبص الرّجل قبصا اذا اکل التّمر علی الرّیق ثمّ شرب فاصابه عن ذلک وجع الکبد • [illegible]
حکا شدن • المحص [illegible] شدن درستی مغص الرّجل اصابه ذلک • [illegible] الرّجل
کانّه یقصر عصبه فیتعوّج قدمه ثمّ یستوی بیده • وسوء الحدث • المخض بالسّکون بالکد
شدن [illegible] • والماضی مقص • اللّمص بخیدن • لحص الرّجل لحصا اذا لم یتم مراده •
والبعیر اذا لم یتم شرته • الهبص نشاطی شدن ض الحرض گداخته شدن از اندوه
یا از عشق • والنّعت فعل • واحده وجمعه سواء • الرّمض سوخته پای از گرمی زمین وگرم
شدن روز • ورمضت الغنم اذا رعت فی شدّة الحرّ فقرحت اکبادها وحبنت ربایضها •
الغرض تنگدل شدن وستوه شدن • ویتعدّی بالباء • وارز ومند شدن • ویتعدّی بالی • المحاض
درد زه خاستن • المرض والمرض بسکون الرّاء بیمار شدن • والنّعت مریض ومرض بالسّکون
ومارض ولا یجوز ان یکون مرض مخففا من مرض لانّ المفتوح لا یخفّف بخلاف المکسور
والمضموم وما روی فی المفتوح فشاذّ لا یقاس علیه اعنی وما کلّ مباح • ولو سلف صفقة
البیت والترکیب یدلّ علی ما یخرج به الانسان من حدّ الصّحّة فی ای شیء کان معفضت من
ذلک لا مرمغضا ومغضا اذا اغضبت وشقّ علیک ط النّعط لغا شدن کوشت وابت
الخبط بالسّکون والحبوط باطل شدن کار • الحبط برآماسیدن شکم وآماس شدن جراحت
ومانند آن از رسن [illegible] • السّبط فظال [illegible] والنّعت فعل وفعل وفعل رجل
سبط الجسم وسبط ایضا اذا کان حسن القدّ والاستواء • السّخط والسّخط ناخشنود شدن
وخشم گرفتن ویتعدّی بعلی • السّرط بالسّکون فرو اوبردن • الغلط غلط کردن یقال غلط فی
المنطق والامر وغلت فی الحساب وبعضهم یجعلهما لغتین بمعنی • الغرط بالسّکون خواد
داشتن • وفعل یفعل فعله لغة • نشاطی شدن • النّقط والنّقط اید شدن دست ظ الحفظ
نگاه داشتن واز بر کردن • الرّعظ [illegible] سکان درو [illegible] شکسته شدن • اللّمظ
[illegible] وچوب [illegible] رسیدن [illegible] ع البثع [illegible] کردن
شدن یاحق ان الخضوع والنّجاعة الاقرار بالحقّ والخضوع له • البتاعة • والبنع کلوخیر
[illegible] طعام • البلغ بالسّکون الشّرط هذا هو الفصیح وفعل یفعل لغة • البشع البشاعة بالفتح •

ان و فرا شدن با کسی رفتن وقال الاخفش تبعته واتبعته بمعنی التزوع بر شدن وبصل
تزع سع ... الغضب الجزع بر غلا شدن الجزع بالسکون شرب الماء و نعل لغة و
بکرها الاصمعی الجزع نا شکیبا شدن الفزع سخت حریص شدن الجلاعة پلید زبان شدن و ...
نرم شدن الخرع سست شدن الترق نا سپاس بودن در درویشی و منه الحدیث ونحا کردا
درویشی از درویشی الرّتع الطمع والحرص الشدید یقال رجل راتع للذی یرضی بالقلیل من
الحطیبة ویحاذن اخدان السوء وقد رتع الرجل ومنه الحدیث سلبنا للرتع الرّضع باکودک
الرّضاع بالفتح شیر خوردن الزلع شکافته شدن قدم وپشت دست ونیاه شدن جراحت
الزمع الدهش السلع شکافته شدن قدم السمع بالسکون والسماع شنیدن ویتعدی الی
مفعولین ویکون گوش فرا داشتن ویتعدی بنفسه وباللام ومنه لا تسمعوا لهذا القرآن وبالی ومنه لا
یسمعون الی الملاء الاعلی الشبع کالعنب سیر شدن یقال شبعا ومن خبز الشبع در دیه
وخشکین شدن الصقع دیهیده شدن جای الضبع بلشن امدن اشتر ما ده الضراعة الخضوع
والذل وفعل لغة وفی الحدیث مالی اراهما ضارعین ای نحیفین وفی حدیث آخر تضرع به
ای غلبة الضلع کوژ شدن الطبع ربگار شدن و شوخگن ...الود شدن بعاد دکامل شدن
طلعت الجبل طلوعا علوته الطمع والطماعة والطماعیة طمع کردن ویتعدی بفی عن الجبع
وبالبآء ایضا عن البادات والنعت طمع وطمع الفزع بترسیدن ویتعدی بمن ...وابا ...
ویتعدی بالی وفریاد رسیدن ومنه الحدیث انکم لتکثرون عند الفزع وفی الحدیث لقد فزع
اهل المدینة یرید استغاثوا القنع سیاه شدن ... القدع سست شدن روشنایی چشم
ومنه الحدیث کان ابن عمر قدعا ای کثیر البکاء وفی حدیث آخر اجدی قدعا مرسلة ای جنا
وانکسار القدع نهی شدن ومنه الحدیث فزع حکم ای خلقت ایام الحج عن الناس ... مصید
فرع الرجل اذا کان یتبل المتوزة ویرتدع اذا ردع القلع سست پای شدن در کشتی
القمع با کوهک شدن جشم القناعة والقنع والقنعان خرسند شدن ونعت الماشیة
اذا مالت للمرتع الکلع بر شوخ وشکافته شدن پای الکنع بایم امدن انگشت اللطع
بالسکون لیسیدن وپای ... کی وازدن اللکع شوخ گرفتن ... المجاعة التماجن ... گویید

الهدع فرود دیدن اشک دخرنت الهلع والهلاع سخت جزع کردن والنعت هلع وهلوع
وقد جاء فی الحدیث هالع قیل انما قال هذا کقولهم لیل نایم او قال هالع ...
البدع والبطخ الوذ شدن بعذره الفزاع ربعه پهن شدن اب ف التلف هلاک شدن
وفی الحدیث من ... بالنار سلط الله علیه تالفا ای متلفا الثقف بالسکون بانس الثقف
بالتحریک لغة فی الثقافة والنعت ثقف وثقف الجنف میل کردن الحصف مالی خشک شدن
الحرف فرتوت شدن الخطف بالسکون ربودن ونعل نعل لغة ردیة قلیلة فیه
الرذف سخت نمار شدن ونزدیک شدن اما ب بفرو شدن والباب یزلف علی نباذفه
ذهاب الشی الرحف تنگ شدن حشمه الردف از پی فرا شدن وفعل لغة فیه ومنه
قرآة الاعرج ردف لکم والکسر افصح واکثر وازیکی در نشستن الزرف بابر شدن جراحت
السرف الاغفل والخطاء السعف تو بر خاستن بن ناخن السقف دغم داشتن الصلف
اف زدن وجای نا گرفتن زن در دل شوهر واصل الصلف قلة النزل ومنه من یبغ الدنیا
یصلف معناه من یطلب الدنیا بالذنب یقل نیله وقیل لا یرزق من الناس المحبة ویجابه
صلف اذا لم یکن فیها نار الطرف مصدر طرفت الناقة ای رعت اطراف المراعی ولم تختلط
بالنوق الظلف باز ایستادن تن از چیزی عرفت الابل عرفا اذا اشتکت عن اکل الغرف
وهو شجر العرف فدانا ة المرض الغیف رنگ کردیدن انا فتاب یا از درویشی الفصف
یوسف شدن جوب الکلف شیفته شدن ویتعدی بالبآء اللصف بوست خشک شدن ...
تن اللقف بالسکون واللقفان ربودن فرا گرفتن ودرود فرو او آردن التلف دیهیده
شدن بن جوب بیوفیدن دیوار اللهف ارمان خوردن النزف باز ایستادن اشک
النشف بالسکون در خوبیشتن جذب اب دایره بزان مانند النضف بالسکون مکیدن شیر
النطف الوذه شدن بعیب ونباه شدن چیزی واشراف الشجة علی الدماغ والدبرة
علی الجوف النکف ننگ داشتن ونعل لغة ق البحق یک چشم شدن البرق خیره
شدن چشم ودرد کردن شکم کوسپند از خوردن بروق وهو نبت الحرق ریزیدن شدن
موی دیر ملق بجا دخلنا اذا اسفد فاصابه فساد فی قضیبه ... تقطر واحمرارا

نيرادى ما بخيا آ الحمق احمق شدن والنعت حمق الحنق خشم كرفتن الحرق بركت شدن
از بيم يا از شرم الذلق تيز شدن زفان وسنان والنعت منهما فعل وافعل وى ادام
شدن الزنق تيره شدن والنعت زنق بالتسكين الرهق تباه شدن وغشيان الشى الشى
ومنه لا يرهق وجوههم ورهقت الشى اذا ركبته ورهق نحوص فلان اى دنا ومنه رهق
اى غشيان المحارم الزعق مصدر زعق فهو زعق ومنه النشيط الذى يفزع مع نشاطه
الزلق بحر رمن باى التشق ناكوارد شدن الشبق ارزومند شدن بجماع الشرق بزاب
وجزان دركلو كرفتن ويعدى بالباء الصعقة والصعاق بى هوش شدن يقال منه صعق
فهو صعق وصعق فهو مصعوق وقوله تم فصعق من في السموات اى ما تطيقت بذه (?)
طبقا اذا كانت لا تنبسط الطرق بر هم نشستن پر الطرق والطروق والطفقان ده
كادى كردن استادن وطفق يفعل ظل وبات وطفق بالفتح لغة ردية العبق
الحاقية بوى خوش در كسى كرفتن ويعدى باللام العرق خوى كرفتن العشق درد دوستى
العتق والعشق فرط المحبة علقت المرأة علقا وعلقت بها علوقا اى هويتها العلق
خاد درجامه وزر ور دركام واهو ور دام وكى در كسى آويختن وابستن شدن دل وعلق
يفعل كذا مثل طفق والباب يدل على نوط الشى بالشى العالى الفذق بسيار شدن
اب العرق عرق شدن والنعت فعل وفاعل ايضا الغلق بسته شدن كردحيا (?)
نتوان بستد وبه ناشدن بشنه ستوه وخشم كرفتن ومنه الحديث اياك والغلق الغرق
بكن شدن الفتق الخصب الفرق بالتحريك ترسيدن ويعدى بمن العتق انتشار النفس
والحرص الوهق والفهق بر شدن الفلق بى ارام شدن اللبق در خور امدن اللباقة
زيرك وبرامان شدن ويعدى بالباء اللثق تر شدن اللحاق در رسيدن ويعدى
بالباء ومنه اللحوق باريك ميان شدن اللزوق واللسوق واللصوق در چسبيدن
اللتق واللصق مثل استر ر پهلو دو سيدن از غايت تشنكى اللعق بالتسكين ليسيدن
ولعق فلان اصبعه اذا مات ومو كناية اللهق سخت سپيد شدن الملق چاپلوسى
كردن وناچاصله التليين النزق سبك سارى كردن النتق بر كردن وبسته شدن در جاى

النفق

النفق بر سيدن ك الحبك كبته كرفتن الندك طلازم شدن النهك سخت شدن
البركة والبرك ابناز شدن باكسى الضحك والضحك والضحك والضحك خنديدن
وضحكت به ومنه معنى والبرد يضحك اذا صوتت ومنه الحديث يضحك الله الى رجلين
اى يجزل العطاء لهما لانه موجب الضحك الا ترى الى قول كثير غمر الرداء اذا تبسم ضاحكا
غلقت لضحكته رقاب المال وضحكت بمعنى حاضت عن ثعلب وابن الاعرابى الفرك البغض
الفرك بالكسر دشمن داشتن زن شوى را وشوى زن را والنعت فرول (?) وفارك ل
البخل والبخل والبخل بخيلى كردن والنعت باخل وبخيل البدل ررد مند شدن (?)
دست وپاى البعل سركشته شدن الثقل ناخوش شدن بوى تن از بكار نا داشتن عطر
الثكل والثكل بى فرزند شدن مادر الثمل اثر كردن شراب در كسى الجذل شاد شدن
الجعل بسيار كوزه شدن اب الجهل بالسكون والجهالة نادان شدن الحبل ابستن
شدن الحذل ريزيدن مژه چشم حقل الرس حقلا اذا اشتكى بطنه من اكل تراب النبات
الحظل بسيار خوردن اشتر حنظل را حظلت الابل حظلا كرجمه وشوان بنحو بطنه
الخجل التحير والدهش ور استحيا ر وسوء احتمال الغنى ايضا ومنه الحديث اذا شبعتن
خجلتن اى اشرتن الخجالة بسيار نبات شدن الخضل تر شدن الخطل تباه وبتوليد
شدن سخن الدجل بزرگ شكم شدن وكوژ وپلشت شدن الذهول مشغول شدن الزتك
كشاده دندان شدن الرجل والرجلة پياده ماندن والرجل بشكل شدن موى الرهل
سست شدن كوشت الزجل بانك كردن الزعل نشاطى شدن الشغل بذحو و بذعا شدن
وبتوليد اعظل شدن الشمل ابستن شدن اشتر العجل گران اوان شدن الطحل درد سپلد (?)
شدن سپرز وتباه شدن اب العتل شتافتن سوى شتر العجل والعجلة شتاب كردن وقوله تم
اعجلتم امر ربكم اى اسبقتم العجلة العضل بسيار عضله شدن العطل خالى شدن از مال
وادب وزن از زيور والباب يدل على الفراغ والخلو العكل برد ردل شدن جراحت
العمل كاركردن ومنه الحديث فعملت باذنيها اى اسرعت الغزل دوست داشتن حديث
با زنان وسست شدن سك از بانك كردن آهو بره در روى وى الفشل بددل شدن

التبوك بالفتح بد بودن و هو مصدر شاذ و حکی ابن الاعرابی الضمّ ایضا و فراکرفتن دلو از
آب کشنده القبالة بالکسر فراکرفتن قابله کودک را التجل پوست بر استخوان کرفتن از بیوی
القحل سبش شدن و ورزک شکم شدن الکمل کامل شدن الحل شغه بستن دست المدل
والمذل والمدل والمذل ایضا در خواب شدن پای مذلت الدابة مذلا اذا اکلت البقل
مع البقل فاشتکی بطنه النزل والنزالة بحت شدن غنی چنانکه بروی نبه ایسته
النقل تباه شدن ادیم و کینور شدن دل النقل جاوجواب شدن النمل قرار نا کرفتن
بر زمین النهل اول شربت خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن الهبل النخل م
البرم ستوه شدن و یتعدی بالباء البشم ناکوار کرفتن و سیر بودن از خبزی التهم شدة الحر
و رکود الریح و بذلک سمیت تهامة التکم ملازم کرفتن راه و بجای مقام کردن جذم الرجل
فهو مجذوم اذا اصابه الجذام ولا یقال اجذم الجثم درخ کاردن بحسبدن الجغم طمع کردن
ولرز و سند کشتن مردم بکوشت و اشتر بشور الحجوم مانده شدن در قماد والتخجم وحازم
الحزم کالغصص فی الصدر الجطم بیر شدن حمار پای الجلم نا رد خورد شدن لادم الختم
بهن شدن مرکلنک الخضم بالسکون بهمه دهن خوردن الذیم جرب شدن الدهم
الاسود الحبل والرحمة والمرحمة والرحموت والرحموتی بخشودن یقال رحمته
الرجم نا بیدنا شدن ارز داهن بیدان الرخمة الرجمة الرثم سر اسب الزدم
بریده شدن انگل و بول و جزان الزغم والمرغم الطمع الذهم جرب شدن الندم پشیمان
و اندوهکن شدن النغم بیمار شدن السلامة والسلام برستن و سلم له الشیء سلما
وسلما ای خلص و منه و نجلا سلما لرجل السنم بلند شدن السئم سرد شدن السجم الدود
بیه کشتن الصرم ذو فانه زدن اتش و سخت کرسنه شدن و طرم الشیء اشتد حدة
الطعم بودن الغم جشیدن و خوردن الظلام والظلمة تاریک شدن شب العدم
بالتحریک علی غیر قیاس کم کردن والعدم والعدم الفقر العقم والعقم نا زاینده شدن
العلم والعالم دانستن العذم بالسکون الوان خوردن الغرم بالضم والغرام تاوان
دادن الغلمة بالضم شهوة الضراب الغنم بالضم غنیمة یافتن القدم حریص شدن

نعل ادعج اى اسود • الاشرج الذى له خصية واحدة ومن الدواب الذى احدى خصيتيه
اعظم من الاخرى • الاطبخ تحت احمق • وهو نعت الخشف • الاعرج لنك • الافلج آنك دندانهاش از
دور باشد و برپاى نزديك • الافرج آنك هردو اليه نزديك بود بهم نرسد • الابلج كشاده
دندان وكشاده ميان دو دست ج الاجلج آنك موى از دو سوى پيشانى
آنك كوشت انوك دارد بر سرون وران • وجه اسجح اى حسن معتدل • الاصبح
ومنه الذى يخالط بياضه حمرة • الافطح پهن سر • الافصح سپيدى نه سپيد وقيل الفصح غير
طلحة • الانلج پهن بيرو لب بيرون • ساق ندحاد ساق باريك • الافرج آنك سيه چشم
ابروى وى درى بود با كم از درمى • وروضة فرحاد فى وسطها نوار بيضاء • الالبح زرد
دندان • الانكح لنك • الامدح والامنح آنكه ساق درهم سايد در رفتن خ الابزخ آنك
پس پشت وى در شده باشد و سينه بيرون آمده • الابلخ بزرك منش • الاصلخ كرى كر • الافتخ
آنك بندهاى انكشتان وى نرم باشد و پهن • الانلخ باد كند د الابلد كشاده ابرو • الاجرد
خرد موى • الاجرد من الابل الذى اصابه انقطاع فى عصبة من يده او رجله فهو ينفضها اذا مشى •
الاذد دندان ملكونه افتاده • الاربد چشم دركرفته • الاعقد كرفته سخن • وشاة عقداء اذا
كان ذنبها كانه معقود • الاقعد از اشتر كه سود دست پاى وى بر سوى انى خميده باشد •
الاكبد آن كه ميان وى بزرك بود • والكبد هرد پا كويند • الامرد فى ريش درختى بى برك •
ورملة مرداء لا نبت فيها • الاملد نازك • الانكد بدخو ر الابتر دنبال بريده وبى فرزند •
الابجر او بحشنا • الابخر كنده دهن • الابظر آنك ميان لب زورينش برون آمده بود • البظراء
آن زن كه ورا ختنه نكرده باشند • الاجهر روز كور • الاحدر پر كوشت • الاخزر آنك بكوشه
چشم نكرد • الاذفر تيز بوى و تيز كنده • الاذعر تنكخوى • الاشجر سرخ چشم • الاسمر كندم كون •
الاشتر آنك پلك چشم وى بركرديده بود • الاظفر دراز ناخن • الاعجر بزرك شكم • وكيسة عجراء
جب • واعفر بسيار چب راست • وكل ثقل اعشر ابتر • الافزر آنك يكى دارد بر پشت • الانزر كوتاه
واسپكه پاى در جايكاه دست نهد • وكفته اند آنك پاى در پيش دست نهد • الاقشر سخت سرخ
الاكدر تيره رنك • الامدر آنك پهلوش خميده باشد • الامعر اندك موى • الاصبر والاصبر سپيد دو
كوشت •

ل الأرجز اشتری که پایش می لرزد در رفتن وبرخاستن الأعجز وعجزاء بزرک سرین
لا یقال للعظیم العجز اعجز وانما یقال الرجل عجز وعلي الأمعز سنگ لاخ س مکان احمس صلب
خرش کنگ الأخنس بینی باز پس جسته الأدهس خاک دیک بوم الأطلس کرک دیزه الأفطس
فرونشسته الأنعس الأبرخ دعرة تعسا ای نابته الأکبس سرجکاد بیش درامده بود
نعس بیاء بام لب دی فی احدث نای ثنیة لعسا قال الأزهری لم یرد به سواد الشفة کما
فسره ابو عبیدة وانما اراد سواد الوانهم واذا قیل لعسا الشفة فهو کما فسره والدلیل علی
ان اللعس فی البدن کله قول العجاج *** وبشرا مع البیاض لعسا الأملس نسوش ش الأخرش
درشت الأخمش والخمش باریک ساق الأخفش خرد چشم و بد بین الأرفش پهن گوش و یو
فی الحدیث الأعمش والأعطش انک بد بیند و آب می ریزد الأمدش انکه عصب دست وی
سست بود با اندکی گوشت عن الجوهری وقال الباهلی وابن نادره امرأة مدشاء الجم علی
ثدیها ص الأخص ستبر بلک الأبرص پیس العین المنصار حشی که ذنک خشک دارد الأعفر
سرو بایش بحیه العقصاء انک ذنک تر دارد الأخمص اندک موی ابرو ط الأشمط دو موی
الأضبط حپ دست الأطرط باریک ابرو وقال ابو زید یقال اطرط الحاجبین وهو الذی لیس
له حاجبان قال ولا یستغنی عن ذکر الحاجبین الأقسط المنتصب الرجلین الباءة وذلک عیب
لانه یستحب فیهما الانحناء والرجل الذی فی عصب قوائمه یبس خلقه الأمرط الذی قد خف عارضاه
من الشعر الأمعط دخته موی الأسلط الأمرط الأنبط ان اسب که شکم سپید دارد ع
الأتلع دراز گردن الأجدع گوش یا بینی یا لب بریده الأجلع انک لبش فراهم نیاید چون بخرگوید
الأخضع انکه سرافکنده ور اخلقت باشد الأدسع تباه بلک الأدمع الأدیح الأسطع دراز گردن
الأسلع الأبرص الأصلع دغ سر وقیل الذی انحسر شعر مقدم راسه الأصمع خرد گوش و تیز خاطر
الأکوع خرد دست یا پای از سوی کالوع کژ الأفرع تمام موی سر و بود الحدیث الأقرع
کل الأقطع دست بریده الأقفع انکشتان پایش جسته وزتون اتبع اذا اعطیتا اربه الأکتع
انکه پیش ساق باریک بود الأکنع انکه دندانش باکونه افتاده بود وانکه بر رون لب...ک
سپید بود وانکر ذلک السودان الأنزع انکه موی از دو سوی پیشانی وی برفته بود دو موی

زانو ها نکوید دعا آرد کوبند الأتلع الأحمر الذی یتقشر انفه الأفدع انک گردن وی فرو شکسته
بود غ الأغم اصلع که جبهه نکردد الأثلغ انک سخن با تا کرداند ور ابا غین یا بلام ف
الأخلف ان اشتر که دوش برک سو کسیده باشد الأخنف انکه حه برود کنار و جنپ بود
وکوبند برانبی رود الأذلف سمواد بینی الأسعف اشتری که موی چشم وی ریخته باشد الأسقف
دراز کنج الأصدف شتری که سول وی از دست باز پای برسوی وجنپی جسته باشد الأعجف
لاغر الأعرف دراز بشن الأغضف سست گوش و ابلک اغضف شبی تاریک وعیش اغضف
واغطف ای ناعم الأغلف والأقلف ختنه نا کرده والأغلف مستعمل کل شی فی غلاف الأکثف
ستبر و خرد کوش الأکتف پهن کتف والکرش الذی فی اعالی قراضیف کتفیه انفراج الأکلف
موی پیشانی تاکردید وی ستبر الأکلف انک کلف دارد بر روی ق الأخرق المکحح کارد
کرد الخرقاء ان گوسپند که گوش پهنا شکافته دارد الأخلق نیر بود الأدفق ان دندانش بیرون
شبته بود از دهن الرتقاء زنی جسته انذام الأدفق ان اشتر که واری وی او پهلو دور بود
الأزرق کبود چشم و صافی از چیزها الأشدق فراخ گوشه دهن الشرقاء ضد الخرقاء الأطرق
سست زانو الأعنق دراز گردن الفتقاء ضد الرتقاء الأفرق موی سر و محاسن وی بدو
شاخ باشد و خروسی دو خرج و اسبی که سرونش برتر بود الأمشق الذی اصطکت الیتاه حتی
تنسحجا ک الأعتک الأحمر اذن فرکاء وفرکه سست بن ل الأبجل بزرک شکم الأثعل
اتعلة انک دندان افزون دارد در پس یکدیگر الأجزل شتری که بر دو شش ریش بود الأجدل
انک بکل دوشش افراشته تر باشد از دیگر الخدلاء زنی زفت گوشت و باریک استخوان الأخطل
سست گوش الأرجل بزرک پای واز بهایم انک یک پای سپید دارد و هو مکروه و مصدر هذا
الرجل والرجلة بالضم الأرغل الأقلف الأشکل سرخ چشم وانکه تهی گاهش سپید باشد از
گوسپند الأشعل اسپی که پاره از دنبال سپید دارد الأشهل میش چشم الأعزل بی سلاح واستوری
که دنبال بریک سو دارد از عادة و هو عیب الأعضل کژ ساق و کژ دندان نیز الأعقل
ستوری که پایش اندک خم دارد الأعزل الأقلف عیش اعزل عیش فراخ الأفتل ان
وارف که از پهلو دور باشد الأقبل انک چشمش در بیش کرد د القبلاء ان گوسپند که

بروی دی بیش درآمده بود • الأَزَلُ لنکی بشت • الأَكحَلُ سیاه پلک از خلقت • الأَنجَلُ فراخ
چشم وطعنة نجلاء ای واسعة • الأَهدَلُ اویخته لب م الأَبكَمُ والبَكِيمُ گنگ • الأَثرَمُ دندان
پیشین شکسته • الأَثلَمُ رخنه شده • الأَجذَمُ بریده دست • الأَجدَمُ ضد الأَعصَمُ • الأَخثَمُ پهن بینی
الأَخرَمُ دیوار بینی با سر بینی اندک بریده وانک نرمه گوش وی سوراخ کرده باشند • الأَخشَمُ
انک کند وبوی نشنود • الأَدرَمُ انک بزول وی پنهان بود از گوشت ودندان بیرون من العراقیب
الذی عظمت ابرته • الأَدغَمُ دیزه • الأَرثَمُ انک طعام نوید وجربش باشد برو • الأَشرَمُ
شکافته بینی • الأَصلَمُ گوش دو بن بریده • الأَضجَمُ کژ دهن • الأَعرَمُ سیاه وسپید ودیگ
بز ومیش • الأَعصَمُ انک بندها دست وی سیاه بود وبقی سپید از حیوان • الأَعلَمُ شکافته لب
زورین • الأَفقَمُ انک دندانها زیرین پیش باشد بود • الأَقصَمُ دندان پیشین از نیمه فرا شکسته و پوست
سر شکسته • الأَقضَمُ دندان بریده • الأَفطَسُ بن بینی فرو نشسته • الأَكزَمُ کوتاه بینی والکنا ف
واسی که لب وی کوتاه باشد وزفت • الأَلثَمُ الناقص الخلق وقیل الناقص الحسب • الأَهتَمُ
دندان پیشین شکسته • الأَهضَمُ النهم الجنین ن الأَخبَنُ انک استسقا دارد • الأَحجَنُ محدید
الأَلكَنُ کند زبان • الأَمتَنُ انک بول باز نتواند داشت ه الأَبلَهُ الذی تغلب علیه سلامة
الصدر • الأَجبَهُ بزرگ پیشانی • الأَجلَهُ الأَجلَحُ • الأَستَهُ العظیم الاست • الأَسَهُ دیرینه • الأَكمَهُ
نابینا مادرزاد • الأَمرَهُ والأَمقَهُ سرمه ناکرده

ب **وَمِنَ المُضاعَف**

الحَبُّ دوست ناک شدن • الخَبُّ گربزی کردن وَالنعتُ خَبٌّ بالفتح • الصَبابَة آرزومند گشتن
وَالنعتُ صَبٌّ • الضَبُّ سیاه سوسمار شدن زمین • الطَّبُّ دانا شدن بطب وَالنعتُ طَبٌّ
وَطَبِيبٌ وجادوی کردن تقول منه طُبَّ الرَجُلُ • اللَّبابَة وَاللُّبُّ خردمند شدن وفَعِلَ يَفعَلُ
لغة فیها وهی شاذة • وفی الحدیث قلب لَهُ حَسَنٌ له ماخوذ اللبة ث الكَثاثَة وَالكُثُوثَة
انبوه ریش شدن ح اللحُّ چشم بریم گرفتن خ لَخَّتْ عينه ای كَثُرَ دمعها د
البَدادَة وَالبُدودَة بیحال شدن • اللَّدادة وَاللَّذّة مزه یافتن ر البِرُّ والمَبَرَّة نیکوکردن
وَالنعتُ بِرٌّ وبارٌّ ودوست شدن جو گندم وبزرگ طاعت تقول بَرَّ حَجُّهُ وَبُرَّ الله
حجه • البَرارَة نیکوکشت شدن • الحَرارَة بالفتح والحَرُّ تشنه شدن • الحَرار بالفتح آزاد شدن

الحُرِّيَّة وَالحَرُورِيَّة آزاد مرد شدن • والقول فی الحرورية كالقول فی الخصوصية تقدیر
الحَرِّيَّة والحَرورِيَّة • القُرَّة والقُرورُ روشن شدن چشم از شادی • وفَعَلَ يَفعِلُ لغة واللغة
الاولی افصح • المَرارَة تلخ شدن وَالنعتُ مُرٌّ بالضم س حَسَّت بالخبر ایقنت به وربما
قالوا حَسِيت يبدلون من السين یاء • الخِسَّة والخَساسَة حقیر شدن وفَعَلَ يَفعَلُ لغة ش
البَشاشَة گشاده روی وخوش طبع شدن • المَشَش الحی از آنک ستور یا مردن • الهَشاشَة البشاشة
ومنه الحدیث هَشَشتُ یوما ای فرحت واشتهیت ص الغَصَص طعام در گلو بماندن
وتعاقب لغة فی الرباب وهی شاذة • وَبحمت تنک شدن جایگاه • المَصُّ مکیدن ض العَضُّ
وَالعَضِيض دندان گرفتن ویتعدی بنفسه وبالباء وفعل وفَعَلَ يَفعَلُ لغة فیه شاذة • العَضاضَة
داسی شدن • العَضِيض ملازم شدن ویتعدی بالباء • النَّفَضُ دیگ الود شدن وَالنعتُ فَعِل
وَقَضِضتُ من الطعام اذا اکلته وفیه حن لما یک حصی • النَضِض وَالمُضِيض والمَضاضَة
التوجع من المصيبة وفی الحديث كل عيدا انك قد مَضَضنا المَضُّ المَضُّ ط القَطَط سخت
پیچ شدن موی وَالنعتُ قَطٌّ وقَطَطٌ بالفتح ظ الحَظُّ بهره مند شدن وَالنعتُ حَظِيظٌ
ومَحظُوظ وحَظٌّ وحَظِيٌّ • الفَظاظَة والفَظاظ فرتت خو شدن والنعت فَظٌّ ف
الشَفُّ بانگ بدن ک الفَكَّة احمق شدن ل المَلَلُ طرز یافتن ویتعدی بالباء وفَعَلَ يَفعَلُ
لغة • الثَّلُّ لُتُّ بلغتین • دمهوا فتادن در عن الضلال کردن تقول منه ضَلَلتُ الدار
والمسجد اذا لم تعرف موضعهما وكذلك كل شیء مقیم لا یهتدی له • الظُلُول سخه روپکاری کردن
والعرب تقول ظَلِلتُ وظَلَلتُ وقوله عنترة • ولقد ابیت علی الطوی واظله ای اظل علیه
وفَعَلَ يَفعَلُ لغة فیه ضعیفة • وفیه قراءة قتادة فیظللن بکسر اللام الملالة والمَلَل والمَلَّة
سیر ماندن ویتعدی بنفسه ومن الحَمّ اکرم شدن اب • وحمت الحمرة اذا صارت حمة ه
الفَهَة بالتحریک والفَهاهة در ماندن در حرفه الرجل یفهه تفهیة تحدید که الکلان
نهه کرد و ماجاء من هذا الباب علی اصل ضبث البلد ولحمحت عینه وتشبت الدابة و
قطط الشعر وعكد الرجل والباقی علی القیاس • **وَمِمّا جاءَ النعتُ مِنهُ**
عَلَى وَزنِ أَفعَلَ ب الأَجَبُّ برین کوهان • الأَذَبُّ سیار موی ابرو •

الأصبّ ان بنيرة سول وى زرد بود • الأثّ بابك سان ت الأرتّ كرفته سخن ج
الأزجّ انك ابروش باريك باشد و دراز و بكو • الأشجّ سكسته سر • الأفجّ أفجّ من الأفجّ • والأفجّ
كسانى كه زمردى ازدسته دور باشد ح الأبحّ كرفته كلو ازسيارى بانك كردن • ومعك فعل
لغة فيه وهى غادة • والنعت منها أبحّ • الأزجّ فراخ سم وكسى كه پاى وى همواره بزمين نشيند د
الأنكد مرد زشت خلق وسهن ميان دوش • والبدد فى الناس التباعد ما بين الفخذين من كثرة
لحمهما وفى ذوات الاربع تباعد ما بين اليدين • الأجذّ آن انك شيرش منقطع شده باشد ازيشان
كه ان كوسفند با ازاشتران وبايان ان ه اب وزن حرد بستان • الأذ سخت حقود ر
الأحد شكل دست والذى موى دنب ودنبال دام عروض ز الأشز سيان تهى وبعير أشز
اذا كان بكركره دبرة • الأعز حرد كوهان • الأغر سبيد روى ز الأصر انك دندانهاش
ازهم بر نيايد س الأكس خرد دندان ش الأجش طنداو آواز ص الأخص انك موى
الأكص ناك شد ان دندان وانك هرد و دوش وى نزديك باشد بكوش ض الأقض درشت
ط الأشط كوسه وقيل الشط وهذا الفصح • الأط اسنا قط الاسنان الاسنادها ف
هيق ازن شتر مرغى كه برش سم تجيده بود • الألث درسخن وسنبردان ق الأحق
ان اسب كه عرق نكند وكفته اند انك ياى در جا بكاه دست نهد • الأشق والأمق دراز
ك فرس ادك اذا كان متدانيا عريض الظهر • الأسك خرد كوش • الأصك انك زانوهاش
در هم كوبد • الأنك انك دوشش از جاى بيامده بود از سستى ل الأبل الحلاف الظلوم
والذى لا يدرك ما عنده من اللوم • الأجل سست بزول • الأزل اعزمرون • الأشل چنك
الأنل شمر دخند شده م الأجم مردى بى زه وبناى بى كنكره • الجماء كوسفندى بى سرو وزف
كه وازن وى بديد نبود از كوشت • والجماء الغفير جماعة الناس • الأجم سياه • الأثم مردك
بلند بينى وكوهى بلند • الأصم كر وسخت • الأغم انك موى بسيار دارد بر پيشانى وقفا ن
الأذن انك كردنش بدو فروشد وانك پشت وى بدو در امده بود واسبى كوتاه دست
الأذن انك آب ازبينى اوروان باشد • الأغن انك سخن بينى كويد **ومن المعتل**
ب الورب تباه شدن معدة • الوصب درد مند شدن ج الودج خشك شدن

بول وپشك در كوسپند خ الوذخ تنك شدن خصية • الوتخ شوخكن شدن د الوتد
والوتد خشم كرفتن ويعدى بعلى • وودت بنتنا اذا اشتد حزنها ر الوبر سياه پشم شدن
اشتر • الوجر ترسيدن • والنعت منه أفعل ولا يقال فى المونث فعلا ولكن فعلة • الوجر كينه
كرفتن • ووجر يجر بالكسر فيهما لغة عن ابن جنى وتقول ذره اى دعه وهو يذره اى يدعه
واصله وذره يذره مثل وسعه يسعه وقد اميت ماضيه لا يقال وذره ولا واذر ولكن
تركه وهو تارك • وقيل هو من باب منع يمنع محمولا على ودع يدع لانه بمعناه قالوا ولو
كان من باب وجل يوجل لقيل فى مستقبله يوذر كيوجل • ولولم يكن محمولا لم يخل عينه اولامه
من حرف الحلق وهذا القول اصح • الوضر شوخكن شدن دست كرفتن • الوعورة درشت
شدن راه • وفعل يفعل لغة • والنعت منهما وعر بالسكون • الوقر كينه كرفتن وسخت كرم
شدن • والنعت فاعل • ووعر يعر بالكسر فيهما لغة عن ابن جنى • الوقر بالتسكين كران
شدن كوش • وقياسه التحريك • الوقر لكيد ن ستود ع الوجع والتوجاع درد مند شدن
والمستقبل يوجع وييجع وياجع وبجع • النغه سمدوادسيرف وفراخ شدن والغار ييغ
بحذف الواو لتعدية لان هذا الباب لا يكون الا لازما فلما جاء متعديا خولف نظايره وقيل
لانه من باب ورث يرث وانما فتح بحرف الحلق يدلك على ذلك سقوط الواو على حد
سقوطها فى يعد وكذلك القول فى يطأ • الولع والولوع بالفتح سخت حريص شدن • الوقع
درد مند شدن پاى از درشتى زمين غ الوتغ بزه مندى وهلاك شدن ف الوكف بزه مند
شدن ق الوبق هلاك شدن ل الوجل والموجل بالفتح ترسيدن وحكمه كحكم الوجع
والمستقبل منه كمستقبل وجع فكذلك فيما اشبهه من باب المثال اذا كان لازما • الوجل • و
الموجل بالفتح در وجل افتادن • الوهل ترسيدن وفراموش وغلط كردن وقد يعدى
بفى وبعن م الوحم آبستنى ارزو خواستن • الوخامة ناكوارنده شدن • الودم دوال دلو
بريد ستدن • الوغم كينه كرفتن • ووغم يغم بالكسر فيهما لغة عن ابن جنى • الوهم غلط كردن
ويعدى بفى ن السنه والوسن اونايدن • والنعت وسنان • الوسن بى هوش شدن
از دم چاه • والنعت فعل • الوهن سست شدن ه ما وهت له وها اى ما فطنت له

وَبَيْنَا أي ما فطنت له وما وبهت أي ما باليت به وانت منه مثل يتعلم أي تبالي الوَلَهُ بنا،
بالفتح دادن وتعدى بالى **ومن المعتل المضاعف** د الوُدُّ والوِدُّ والوَدُّ
بالكسر والمودة دوست داشتن الوُدُّ والوِدُّ والوَدَادُ والوِدَادُ والوَدَادَةُ بالفتح منها ارزو
كردن **ومن اليائي** م يُمَّ الرجل فهو ميموم إذا طرح في البحر **ومما جاء**
النعت منه على وزن افعل ل الأيَلُ مخفف ل الأيل كوتاه دندان.
ومن اللفيف المقرون ج الوَجَى سود شدن سم ستور **ومن اليائي** د
بدى فلان من يده أي ذهبت يده وبست. **ومن المعتل اليائي** ظ اليقظة بيدار
شدن م اليُتْمُ واليَتْمُ بالسكون فيهما يتيم شدن مردم وبي مادر شدن جهارپاي وفعل
تفعل بالضم فيهما لغة ن اليقين بي گمان شدن وهو متعد **ومما جاء النعت منه**
على وزن افعل من الواوي ل الأوَر سيا دندان ص الأوقص كوتاه گردن
ع الأوكع انگشت سترگ پاي وي بر ديگر افتاده بود ف الأوطف ابرو موي ابرو
ومن ذلك سحابة وطفاء مسترخية الجوانب لكثرة مائها ه الأوَدُّ الأحمق وقيل الأخرق
ومن الأجوف الواوي ج الرَّوَح سبك دست شدن وبوي يافتن ومنه الحديث
لم يرح رائحة الجنة وتحت جستن باد وراح الشجر تفطر بورق الراحة فخل شدن ليب وراح
فلان للمعروف راحة ايضا اذا اخذته له خفة وارتياحة ودح الغدير أي ضربته الريح
والنعت مروح ومريح وقياسه مروح لا غير لقولهم الروح د الوَدُّ كرم رفاقه
ل العَوَرُ والعورة باخلل شدن جاي والنعت عَوِرٌ الهَوَرُ ديهيد سعف ك
العَوَزُ نايافت شدن جيزي ودرويش شدن س الشَّوَس بگوشه چشم نگريستن
شدن كوسپند ص العوص دشوار شدن جيزي ف الخوف والمخافة والخيفة ترسيدن
والنعت خائف ودنما قالوا خاف على فعل وقولهم الآن تخافا أي بعلا ويونا ك
الشاكة والشيكة خار در رفتن وخاردار شدن الشوك بنا از جاي رخاتر
ودنبال استر رامدن وشاك الرجل شوكا ظهرت شوكته وحدته فهو شائك السلاح
وشاكي الرجل ايضا مقلوب منه م سِيمَ الرجل اصابه البرسام النوم خفتن وكراهيه شدن
حامه.

وكاسد شدن بازار **ومن اليائي** ب الهيبة ترسيدن وحكي تكايب
وقياسه مهيب لانه من الهيبة د الكيد والكود والمكادة والمكاد جهاستن
ونزديك شدن ويفعل لعه وحكي فيه لغة شاذة ومنه كدت بضم الكاف اكاد ويقولون
كيد زيد يفعل كذا يريدون كاد ل الحير والحيرة والحيران والحيرون سرگشته
شدن الغير والغير والغار رشك بردن ومنه الحديث ان الله يغار وغيرة الله
ان يأتي المؤمن ما حرم الله قلت قد فسر النبي صلعم غيرة الله بالاغابة ونياره ط
طاط الفحل يطيط ويطاط أي هاج وهدر فهو فحل طاط وطايط ع الهيع والهيعان
بد دلي كردن ف الغياف سست بودن ل الخيل والخيلة والمخيلة والخيلولة
پنداشتن وتقول مستقبله اخال بكسر الالف وهو الافصح وبنو اسد تقول بالفتح وهو القياس
الخيلاء كبر كردن وما زال فلان يفعل كذا زال اصله فلان كاري كرد وحكي ابو الخطاب
ما نيل يفعل كذا بمعنى ما زال النيل يافتن وحكي سيبويه غار منيل أي ينال ما فيه وهو قياس
وقياسه منول ينال ما فيه ومنه الحديث بنال من الصحابة يعني لو تبعتم نيهم رسيدن
ه ما هبت له أي ما فطنت له **ومما جاء النعت منه على وزن افعل**
من الواوي ب رجل اروب أي خاثر النفس مختلط هذا قول بعضهم في واحد
الروبى ث الأخوث المسترخي البطن لا لوث الذي فيه استرخاء ج الأعوج كژ
رجل اهوج أي طويل وبه تسرع وحمق ه والهوجاء الناقة التي كأن بها هوجا من
سرعتها ج الأدوج الكه پاي وي از ديگر دور باشد وپاشنه نزديك د الأسود سياه
لا فود اسبي دراز پشت وگردن ومردي سخت كردن د الأجرد جشم سپيد سخت
سپيد وسخت سياه ه الأدوذ جنيد رجل اصود أي مائل العنق ق العور يك چشم
وقد عارت العين تعار وعورت ايضا والنعت اعور س الأخوس شجاع الأدوس بنا،
چشم ان علي كه دارد الأشوس انك بعد ما لجشم نگرد ان چشم يا ان تكبر ش الأدوش
لا روش ص الأجوص ضيق مؤخر العين وقيل مرضيق لحبي العينين الأخوص
چشم دور رفته ع الأدوع الكه ... مردم را بگفتني آيد الروع تار سزدل

صلى الله علي

ازاسب واشتر ولا يوصف به الذكر• الأفدع آنكه خميده دستش از سوى انگشت ستبر گشته
بود ن الأجوف ميان تهى الصوت سياه بشم ق بيرخو تار ونفارة خو تار
اى واسعة بعير اخرق كرگن• الأروق دراز دندان• الأسوق نيكو ساق و درازساق
ايضا• الأفوق تيرى فوق شكسته ط الأملط خوكاه خله كه درشت باشد• النواكه الحامضة
والنعت انوك ل الأنول ديوانه• الأجول كژ چشم• الأسول بيست م ناقه كوماء سترگ
بزرگ كوهان م الأثوه آنك زود خشم كند• الأفوه فراخ دهن• ومحالة فوهاء اذا كان
اسنانها التى يجرى عليها الرشاء ثبتها طوالا **ومن اللطائف** ج الأفيح فراخ د الأجيد
درازگردن• الأصيد الذى يرفع رأسه كبرا والذى لا يستطيع الالتفات من داء وايضا د
اصل اسة البعير يكون به دائرة فيرفعه• الأغيد نازك خلق ب الأعيس اشتر
سپيد كه اندك مايه سرخى دارد• الأليس والأميس شجاع ط الأعيط درازگردن ف
الأخيف آنكه يك چشمش سرخ بود ويكى سياه• والجبل العظيم الثيل وناقة خيفاء واسعة
جلد الضرع• الأهيف باريك ميان ل الأديل المكان الذى يكون دورتر بود ليلاء اليل
شبى تاريك• الأميل كژ و غير وكژكردن وآنك بر پشت اسب نتواند بود ن الأعين
فراخ چشم **ومن الناقص** ب الصباء بالمد والفتح باكودكان بازى كردن
الصباوة دو تا با فتح ويتعدى بنفسه وعن وغبى على الشئ مثله ت الفتاء جوان
شدن ث الحثى والعثى فساد كردن• اللثى نمكن شدن ح الحجى مولع شدن
وملازم گرفتن ويتعدى بالباء• التحجى داستان در كلو گرفتن ويتعدى بالباء• والمد و نمكن شدن
ج الضحاء والضحى والضحو والضحوّ بافتاب آمدن وفعل يفعل لغة فيه والضحى
خوى كردن خ السخاء راد دوست شدن• وسخيت نفسى عن الشئ اذا تركته والسخى
بالتسكين لغة فيه• السخو السخى وطلع يكون من ان يثب البعير بالحمل الثقيل فيعترض الريح
بين الجلد والكتف تقول منه سخى البعير فهو سخ د الردى هلاك شدن• الذى
سپارم شدن وسدن [illegible] البئر اذا استرخت تفاريقه• الصدى تشنه شدن والنعت صد
وصاد وصديان• الفدك والفدو خوش بوى شدن طعام• اللدى كلوك الاصابع من الخبز

وفساد جرف الفصيل من شرب اللبن• الندى جوانمردى كردن• والندى والنداوة تر شدن
والنعت ندى وما نديت بشئ تكرهه اى ما اصبت ذ حذيت الشاة حذى وهوان تقطع
سلاها فى بطنها فتشتكى• الرذاوة سخت لاغر شدن شتر وسياه شدن• ويتعدى بالباء وسياه
شدن وبعدى بالباء• السرو بالواو مهتر شدن• الشرى ستيهيدن ستوه در تن و مرد را كاد
وسياه حسن خنو وبر تن گرفتن وسخت خشم گرفتن• وشرى زمام الناقة اذا كثر
اضطرابه وفى الحديث حتى شرى امرهما اى عظم وتفاقم ض ضرى الماء خرى اذا اطال مكثه
وتغير• الضراوة خو فا كردن ويتعدى بالباء• وضريت اى لزمته• الطراوة والطراء مقصور
الطراء تازه شدن وفعل بالضم لغة• العرى بالضم والسكون برهنه شدن• العرى والعراء
بالمد عن سيبويه مولع شدن• وغرى فلان تمادى فى غضبه• الذرى مدهوش شدن
ومتحير شدن• الكدى او تابيدن ك الخزى بالكسر والسكون خوار شدن الخزاية تشوير
خوردن العزاء صبر كردن بر مصيبت س العسى تاريك شدن• الكسى پوشيده شدن
النسيان والنسى فراموش كردن ودست بداشتن• ونسى الرجل نسا فهو نسى اذا اشتكى
نساه ش الغشى دما بر افتادن• الخشية والخشى ترسيدن وقوله تعالى فخشينا معناه كرهنا
وجاء فى الشعر خشيت بمعنى علمت• العشى شام خوردن• الغشيان آمدن ومجامعت كردن
وبز ور چيزى در آمدن يقال غشى الليل النهار وغشى عليه اى غمى عليه غشية وغشيا
وغشيانا فهو مغشى عليه• النشوة بالكسر بوييدن• ونشيت الخبر نشوة ايضا اذا تخبرت
ونظرت من اين جاء ويقال من اين نشيت هذا الخبر اى من اين علمته ص العصى شمشير
زدن ويتعدى بالباء• العصى دور شدن ض الرضى والرضوان والرضاة خشنود شدن
ويتعدى بمن وبعلى ويقال رضيت عليه لامرين احدهما ان يجعل من باب اجراء الشئ مجرى
نظيره ووجهه ان من رضى من شئ احبه واقبل عليه فدخله على لهذا السبب والآخر ان
يحمل من اجراء الشئ مجرى نقيضه ووجهه ان سخط يتعدى بعلى فكذلك رضى الذى هو
ضده وپسنديدن يقال رضيته ورضيت به صاحبا ظ الحظوة والحظة دولتى
شدن زن از شوهر وظفر يافتن بچيزى• وحظى فلان عند الامير بهره مند شد فلان بنزديك
امير•

طي مظى القوس اذا تحرك موضع شظاة • اللظى زبانه زدن اتش ع الصغى والصغى
بحيبيد ن اللغي بسيار خوردن شراب و مولع شدن • ويتعديان بالباء ويهوده كفتن والنعت
من باب لغ ف الحفية والحفوة والحفاية والحفاوة بالكسر پابرهنه • والحفاء بالمد برهنه
پاى شدن • والنعت حاف للحفي سوده شدن ادمى و ستور • والنعت حفى الحفاوة بالفتح
باستقصا از حال كسى رسيدن و تيمار داشتن دركارى • و تعدى بالباء • و بعين الحفاء بوشيده
شدن ق بقي الشيء بقاء و باقية وبقي من الشيء بقية وطي تقول بقى وبقت مكان
بقي وبقيت وكذلك اخواتها من المعتل نقى ينقى اى صار نقيا د في الفصيل رقى اذا اكثر
من اللبن حتى يتم الرقى والرقي كالرمى بيمار شدن • و رقات في الدرجة لغة
ضعيفة • الشقي والشقاء والشقاوة والشقوة بدبخت شدن اللقية واللقاوة
واللقيا نه هذه الثلث للمرة الواحدة • والتلقاء واللقاء واللقي كالنهى واللقيان
ديدن • قال سيبويه والقياس اللقيان بالضم خطاء والكسر هو الصواب كالعصيان وكذ
اللقاء واللقية كار زار كردن • واللقاء فا رسيدن النقاوة باك شدن ك الذكاء
بالمد تيزدل شدن • اللكي مولع شدن و ملازم كردن و تعديان بالباء • المكي شبغه
بستن دست ل البلى والبلاء بالفتح والمد كهنه شدن تلبت ... حتى تلية وتلاوة اى
بقيت بقية الحلي بالتسكين واين بود شدن الحلاوة شيرين شدن در دل و در چشم
و بعديان بالباء و بقي و نو بهم لم تخل منها بطائل اى لم يستفد منها كبير فائدة • ولا يتكلم
به الا مع الجحد • السلي السلو النسيان • والصلي والصلاء سوخته شدن باتش و كرم
شدن بدان يقال صلي فلان النار ويقال صلي بالامر اذا قاسى حره وشدته • الطلي
زرد دندان شدن العلاء بزرگوار شدن • وفعل يفعل لغة فيه م الحمي بالتسكين
كرم شدن وحميت عليه غضبت و الاموك بهمزه الدمى والدمي خوف الود ...
وحميت عليه غضبت النمي النمو العميان والعمي كوردل شدن وقرئ عموا وصموا
بضم العين والصاد وجيلان كون هذا على تقدير فعل كبر كم واكرمه الله وحل واحته
الله فكذلك حمي وصم واعماه الله واصمه ن الخني فحش كفتن و تعدى بعلى

صح الحفاء ابن فرح ...

الفتي تيما شدن • الظمي سبز ... بهلو ... تشنكي العشاء ركود شدن العناية
والعنى بالتسكين اندیشه مند شدن بكاركى والنافي عني فهو عين وعني وهو معني وبعدى
بالباء واى لا اصغى حتى ينبح العين العمى مقيم شدن • وسه الحديث ولم يغن به العلم بوشا
ساك • الغني بالكسر توانكر شدن • والغنى والغنية بحيزى از چیزی بسنده كردن وغنيت
المرأة بزوجها غنيانا اى استغنت وغنى اى عاش • الفناء نيست شدن القنيان
ملازم شدن القنى بالكسر توانكر شدن والرضي ايضا ه البهي دربين شدن البهاء ذبيا
شدن وفعل بالضم لغة فيه والنعت منها بهي واصله بهاره لحذف الهاء الشهوة
ارزو كردن • لهيت عن الشيء لهيا ولهيانا اذا سلوت عنه وتركت ذكره واضربت
وبعدى بعضه من عند لاصمعي وسوبه الحرث •

ومما جاء النعت منه على وزن افعل

ح الحواء الحمار خ الخني بسيار سخن و سهو كوى اشترى
كه يك زانوى از ديكر بزرگتر بود د الاحزى سست كوش ل القوداء بزرگ كوهان
وكفته اند سخت بسته • والايقال حمل اقوى رجل اقوى مردى سخت بسته ك الابزى
بسته درشت و سينه برون امده وخشم متهود كنده ش الاعشى شب كور • الاعشى انكه سر
سپيد دارد از جمله اعضا از اسب وجز ان الاشغى انكه دندانوى كژ رسته باشد وقيل
الذي تتقدم اسنانه العليا السفلى ف الادفى انكه بزرگ نزد وى بيعى كمتر نر سپيد
باشد ومردى دونما و مرغى دراز بال الاسفى مردى اندك موى بيشانی • ونعلة سفواء
اى خفيفة سريعة ل الاجلى انكه موى از دو سوى بيشانی ريخته باشد و كفته اند موى
ان پیش سر ریخته م الاظمى باريك لب والظمى مر اسوده الاعمى نابينا الالمى سياه بام لب
ن الاقنى كژ بيني ع الاجهى خانه بي سقف الاكهى بد دل ومن اللفيف المقرون
ت التوى هلاك المال ج الجوى باسوز شدن دل از اندوه يا از درد يا از عشق
وجويت تنسى اذا لم يوافقك البلد وفي الحديث فتجوى الارض من نتنهم اى تنتن ح
الحوة ... كون شدن د الدوى بيمار شدن وكينه ور شدن دل ر الري والزوى
كالرمى سیراب شدن رويت ماء وريا ومرعاه ونب ض الضوى والضواء نزار
شدن

ك الغَوى گرسنه شدن و با تل ميان شدن غ الغَوى ان لا يروى السخلة والفصيل من لبن
أمّه ولا يروى من اللبن حتى يموت هزالاً وقيل هو ان يشرب اللبن حتى يتخم ويشتد جوعه
ق القُوّة نيرومند شدن القَوى خالى شدن و وا ايستادن باران ل القَوى گرد ايش
گرفتن ه الهَوى دوست داشتن ومنه فى تهوى اليهم وانما قيل اليهم لانه حمل على تميل اليهم
وانما قلنا ذلك لاجل المفعول هويته كلانا اى احببته من غير حرف الجر **ومن**
بنات الياء ح الحيوة والحيوان والحى بكسر الحاء زنده شدن والماضى حىّ
وحيى والادغام اكثر لان الحركة لازمة واذا لم تكن لازمة لم يدغم كقولهم وعلى ان يحيى الموتى
وحىّ القوم اذا حسنت حال انعامهم ع العى بكسر العين ابله ماندن والماضى عيى
وعىّ والنعت عىّ على فعيل وعىّ على فعل بالفتح **وهما جاء النعت منه على**
افعل ح الاحوى كبود بام لب وحران ل الالوى الرجل المجتنب المنفرد لا يزال
كذلك **ومن المهموز الفاء** ب الارب درم شدن رودكار وحاجت مند شدن
وارب بالشئ ذرب به وصار بصيرا فيه وارب الرجل اذا انقطعت اعضاؤه الارب
بهم درشدن بيه ت الابت گرم شدن روز والنعت ابت وابت ج الاريج والاريج
خوش بوى شدن د الابد خشم گرفتن وابد فهو ابد بالقفر اى توحش الابد شير خوردن
وسوختن الحديث ومتحير شدن از بيم شير الاد شتافتن والنعت فعل ونزديك شدن الاد
خشم گرفتن د احذ الفصيل عن اللبن اخذا اى اتخم عنه ر الاشر ده گرفتن الافر شتافتن
شدن استن وفربه شدن وى از علف الامر بسيار شدن وبسيار كردن ومنه قراءة الحسن
امرنا مترفيها بكسر الميم وسخت شدن كار س الانس والانسة بالفتح فيهما انس گرفتن
ويتعدى بالباء ض الارض تبه شدن ريش ف الاذف شتافتن والنعت فاعل ونزديك
امدن الاسف ارمان خوردن وخشم گرفتن ويتعديان بعلى الالاف والالفة والالف بالكسر
دوستى گرفتن الانف والانفة ننگ داشتن وانف البعير اشتكى انفه من البرة والنعت
فعل ق الارق وخواب شدن الانق بنهايت شگفت درگرسم الانق الفرح والاعجاب
بالشئ والنعت فعل وفعيل ك اركت الابل اركا اى اشتكت بطونها عن اكل الاراك

ل الابالة استاد شدن بكار اشتر والنعت فعل وفاعل آبل الرجل اى قام على علفه
فاشتكاها الاكل بشدن دندان از بيرى واكلت الناقة اكالا بالفتح اذا اشعر ولدها
في بطنها فحكها ذلك وتاذت اكلت بالرجل اشت بيه م الاثم بالكسر والماثم بزه مند
شدن والنعت فاعل وفعيل وفعول ايضا الاجم منش بزدن والنعت فاعل الاضم خشم
گرفتن الالم درد مند شدن ن الاجن بگرديدن اب والنعت فعل الاحنة كينه گرفتن
ويتعدى بعلى الاذن گوش فرا داشتن ومنه الحديث ما اذن الله لشئ والاذن والاذانة
بدانستن ومنه فاذنوا بحرب من الله الاذن بالكسر دستورى دادن ويتعدى باللام الاذن
تاطى شدن الاسن كلاهما في المعنى والحلم و بيهوش شدن از دم چاه الافن ضعيف راى
شدن وقد افن الرجل فهو افين وافن ايضا فهو مافون والملك شير شدن اشتر الامانة
والامانة امين بودن الامن بالتسكين والامان والامانة والامنة امن شدن
ه الاله متحير شدن والهت الوله الامة فراموش كردن واميه بمعنى عرف وهو
فهى لغة غير مشهورة واهت الغنم امها اذا اخرج بها بثر كالحصبة او الجدرى **ومن**
المضاعف المهموز الفاء ل الال بوى گرفتن شكل والماضى أل وهذا
احد ما جاء باظهار التضعيف **ومن الاجوف المهموز الفاء** د الاد دكته
شدن **ومن الناقص المهموز الفاء** ل الأى كينه گرفتن س الاسى اندوه
بردن **ومن المهموز العين** ب الثأب دهن دراتادن والثأب والقارب
ايضا بسيار خوردن في الكآبة مقصور والكآبة اندوهگين شدن د الثأد نمكن شدن
ل الذأل حو فراگردن وخيره شدن وهذا في الحديث السار باقى ماندن جز القار
بسيار وصيش شدن جاى ذ الجأب دركلو ماندن ويتعدى بالباء الثأر كين خواستن
ودرشت شدن جايگاه س البأس والبوس والبئس سخت محتاج شدن والنعت
فاعل البأس درشت شدن ف السأف النعف التأدف دين را من ادكف
بن الثأف بالتسكين دشمن داشتن الناف بالتسكين خوردن وقيل نيف في الشراب
اروكت ق الثأق بر شدن وسخت خشم گرفتن سبق الصبى ما ثا اذا دخل في المائقة

وهي شبه الفُواق يأخذ الانسان مع البكاء والنشيج كانه نفس ينقلع من صدره ك الشاكر
ثوي كند اديمون ادتن م الزِّمانُ مهربانی کردن وسوء عهد و فاسم اورن رجاحت لئم
به اي صاح وذئم اي ذعر على مالم يسم فاعله السَّأمُ والسَّامَةُ والسَّامُ والسآمة سیر یادن
ف ضِبْنا بالغرضا نما اذا ابهمت الضأنُ **ومن المعتل المهموز العين** س
البائسُ داستر بلغة النخع ونومید شدن والفعل من هذا الباب منه ايأس وايئست منه آيس
يأسًا ايضا لا غير معناه **ومن المهموز اللام** ف ما فتئت اذكره وما فتات فتا وفتوا
اي ما زلت اذكره لا يتكلم بها الا مع الجحد ج ابجا مصدر جحيت اذا انت به مولعا صبيئا
د الجدآر با بالكي دادن ونعدّي بالي وحرث بالمكان حدارا اذا لزقت به القدآة
ونحا دكرفتن ل البتارة بيزاريدن البَراءُ بالضم از بيماري بهتر شدن الغراة كالكراهة جه
كردن س طبئ طبا اذا انحيت عن الذم ش كثئت من الطعام اي امتلأت ص
القصاء بالتسكين جوزدن القصاد مقصور كند ولوشيره شدن شدد ط الخطاء والخطاء
بالفتح فيهما والخطاء والخطأة بالكسر والتسكين فيهما والخاطئة خطاء كردن وخطأ خطئ يعني
اخطأ اذا لم يصب الصواب ف الدفاء والدفاءة كرم شدن الطفو فرومردن جراغ و
اتش ل الخلاء باتب خال شدن لبج تباه شدن ادیم از زخم کارد درحال پوست باز
كردن الكلاء بالكلا شدن زمين م الحباء سیاه كون شدن نجاه وخشم كرفتن ونعدك
على الظماء مقصور والظماء والظماءة تشنه شدن الكماة شكافته شدن ای و كمي الرجل
اذا حفي وعليه بغل ن الشنآن بالتحريك وهو شاذ في المعنى لانه من بناء الحركة والاضطراب
والتسكين وهو شاذ في اللفظ لان المصادر لم يجئ عليه والشنان بغير همز والشنآن بالحركات
الثلث والشناءة والشناءة والشناءة دشمن داشتن وشيئ به اي ابرئ ه النهو والنهوة
والنهاء والنهاءة خام ماندن كوشت وفعل لغة والنعت منها نئ **ومن المعتل**
المهموز اللام ب الوبأ بالقصر وبا كشدن زمين يقال منه وبئت الارض
فهي موبوءة والوباءة مثله يقال منها وبئت الارض فهي وبيئة ووبئة ط
الوطاء با بي سپردن و مجامعة كردن والغابر منها يطأ بحذف الواو ٥

ومن الاجوف

ومن الاجوف المهموز اللام د الذاء از رد شدن ش المشيئة والشيء
خواستن ك الكي والكياءة توسيدن **ومما جاء النعت منه على افعل من**
المهموز ل الادد دبه **ومما جاء النعت منه على افعل من الناقص**
المهموز الفاء س نشر اي اذا تم بول المروي فرض منه ل الالى ومنك
دنبه ولا يقال للمؤنث اليا ولكن يقال عجزاء **ومن المهموز العين منه** الاحان
دکاکون **ومن المهموز اللام منه** د الاصداء سیاهی که اندک مایه سرخی دارد
اسعنه باشد الاصداء صنح د الذاءذا بشر سبيد شدن وفعل بالفتح لغة والنعت افعل
والادداء سیاه و سپید کوش ط الانطاء نابی بینی فرو نشسته ف الادفاء بدودرامدن الاجات

ما ب ——— فَعُلَ يَفْعُلُ

بضم العين في الماضي والغابر

كل ما جاء النعت منه على فعيل وحده من هذا الباب لا نذكر
النعت منه وما لم يجئ على فعيل او جاء وعلى غيره نذكر النعت منه

ب الجدوبة قحط افتادن والنعت فعل به ونعيل الجنابة جنب شدن والنعت
منه جُنُبٌ ودور شدن والنعت جُنُب وجنيب الجنابة کوهی شدن وجدا و ند
نزدیک شدن الخطابة بالفتح خطيب شدن الرجابة دلمرجب والرجب فراخ شدن
والنعت رحب ورحاب ورحيب ونعل فعلا لغة وتقال رحبتك الدار وهو شاذ
لتعديه الرطوبة تر شدن والنعت رطب ورطيب الرغب فراخ شدن شكم الصعوبة
دشخوار شدن والنعت صعب الصلابة سخت شدن والنعت صلب وصليب العذوبة
خوش شدن اب والنعت عذب العروبة والعروبية تازی زفان العزوبة بی زن
وبی شوهر شدن والنعت منها فعل العصابة سخت شدن العضوبة برآن شدن والنعت
عضب الغربة والغرابة غريب شدن والنعت فعيل ونعل القربان والقرب نزديك
شدن وفي الحديث ان تقرب بذلك يعني ما تطلب بذلك الا التحمد لله وفي حديث آخر فاخذني
ما قرب وما بعد العرب تقول للرجل اذا اقلقه الشيء وغمه اخذه ما قرب وما بعد

العرب تقول للرجل اذا اتلف الشيء وغمه اخذه ما قرب وما بعد • النجوبة اندك شير شدن
كرسبند والنعت نجبة بالحركات الثلث • النجابة كوهرى شدن والنعت منه نجيب ونجبة
على مثال همزة • الندابة بسك شدن والنعت فعل • النقابة نقيب شدن ت النحوتة وى
شدن والنعت فعل • الثبانة ثابت عقل شدن • الجموتة كرم شدن روز والنعت فعل • الدمانة
آسمين شدن • السخوتة باريك شدن والنعت سخت وسخيت • الصلوتة روشن نوشتاى شدن
والنعت صلت • القروتة خوش شدن آب والنعت فعال • الجموتة على القلب والنعت فعل
ث بغال احدى منه ما قدم وما حدث حدوثا بالضم حدث في الكلام الا في هذا
الموضع وذلك لمكان قدم على الازدواج • الخبث كربز وبدشدن • الخباثة بليد شدن ج
البهجة والبهاجة نكو شدن خرجت المراة ثلاثة اى صارت كثيرة الخروج وهذا يستعمل في
التعجب وهو غير متصرف فلا يقال منه يفعل ولا فاعل • السماجة نازيبا شدن والنعت سمج
كفخم وسمج ككتف وسميج ح السماحة جوانمرد شدن والنعت فعل رجل سمح الذراعين
بمعنى دست • الشقاحة القباحة وقيل هي اتباع للقباحة • الصباحة نكوروى شدن والنعت
صبيح وصباح بالضم • الصراحة • الصروحة ويژه شدن والنعت مثلها • الطلاحة مانده شدن
والنعت فعل وفعل النحو ولا ثنى فيهما • الفساحة فراخ شدن جاى يقال مكان فسيح
ومجلس فسح بضم الجيم اى واسع • الفصاحة شيوازبان شدن وويژه شدن شير از كف اللبن
والقباحة والقبوحة زشت شدن • الملاحة والملوحة نمكين شدن والنعت
مليح وملاح بالضم مخفف • الملوحة شور شدن آب والنعت ملح ولا يقال مالح الا في لغة ردية
خ الملوخة والملاخة بى مزاى شدن كوشت د البرودة سرد شدن والنعت بارد
البعد دور شدن • البلادة كند شدن • الجعود بشك شدن موى والنعت جعد • الجلد
والجلادة والجلودة والجلود جلد شدن والنعت جلد وجليد • الرغادة فراخ شدن
عيش والنعت رغد ورغيد • قرى عبد الطاغوت معناه صار الطاغوت معبودا
كفقه الرجل اى صار فقيها • العتادة حاضر شدن • المجد بزركوار شدن والنعت فعيل
وفاعل • المرادة ستنبه شدن والنعت مثله • النجدة دلير شدن والنعت نجد ونجد

البهودة تناور شدن اسب والنعت فعلة ذ الملاذة مصدر الملوذ والملذان
وهو الذى يظهر المدح ويضمر غيره ر البصارة والبصر دانستن وبينا دل شدن ويعدى بالى
بالباء • الحكانة بلند آواز شدن • الجذانة سرآواز شدن • الجذر والجذارة فربه وضخم شدن
والنعت فاعل • الحقارة حقير شدن • الخطورة با قدر وجاه شدن • الشعارة شاعر شدن
والنعت فاعل • الصغر خرد شدن والنعت صغير وصغار بالضم • الطهارة قوى شدن اشتر
العسر والعسورة دشوار شدن • العقر والعقارة نازاينده والنعت فاعل وللام العقر
بالضم • الغزارة بسيار شدن شير وباران وعلم • الغمارة مصدر الغمر الذى لم يجرب الامور
والنعت فعل وفعل • القدارة پليد شدن والنعت فعل • القصر كوتاه شدن • القعارة
ژرف شدن جاه • الكبارة بزرك شدن والنعت فعيل وفعال بالضم فاذا افرط
قيل كبار بالتشديد ولا تقل بكسر الكاف فانها لغة ردية • الكثرة والكثارة بسيار شدن
قوم كثير وهم كثيرون • المرارة طريف شدن وسخت دل شدن • النزارة اندك شدن و
النعت فعل • النضرة والنضارة تازه روى شدن والنعت فاعل وفعيل وفعل • البكارة
صعب شدن كار ز الحمازة سخت شدن والنعت فاعل وفعيل س الرجاسة
پليد شدن والنعت فعل • الخماسة تاريك شدن وسبس شدن حيرى والنعت فعول
وفعال • الرآسة والرياسة سوار شدن والنعت فاعل • النفاسة عزيز شدن ش النحف
سخت زشت شدن والنعت فاعل • الكماشة وشكرد شدن والنعت فعل وفعيل ص
الزراصة محكم شدن • الخموصة والخمص باريك ميان شدن والنعت فعلان وفعيل • الرخص
ارزان شدن • الرخوصة والرخاصة نازك شدن والنعت فعل • الشخاصة تناور شدن
ض البضاضة بخيض شدن • الحراضة والحروض نزديك شدن بمرك از بيمارى والنعت حرض
وفعل بفعل لغة • العرض بالكسر والعراض بالفتح پهن شدن والنعت فعيل وفعال بالضم
الغرض بكسر الغين تازه شدن كوشت • الغموضة والغماضة خاموش شدن سخن والنعت
فعل وفاعل • الغموضة دون شدن بخرد ومهم والنعت فعل الذكر والانثى والجمع فيه
سواء وان شئت انثت وثنيت وجمعت • النحاضة بسيار كوشت شدن ط التلاطة

والسلوطة دراز زفان شدن • الضفاطة ضعيف راى وعقل شدن ط الغلظ ستبر بودن
ع البراعة در گذشتن از اقران بعلم وجز آن • وفعل يفعل لغة والنعت منها بارع • البراعة
ظريف شدن ولا يوصف بها الا الاحداث والنعت فعيل وفعال بالضم • الخلاعة مصدر الخليع
وهو الذى خلعه اهله فان جنى لم يطلبوا بجنايته • الرضاعة ليم شدن والنعت راضع • الرقاعة بلهد
شدن قال سيبويه وابو بكر بن السرى لم يقولوا منها رقع واستغنوا بارتفع عنه واجتزوا بغيرها • الرقاعة
بلند آوار شدن • الرقاعة كالبو شدن والنعت فعيل وفعلان • البسوع زود شدن والنعت
فعيل وفعال بالضم • السناعة نيكو شدن • الشجاعة بالفتح دلير شدن والنعت فعيل وفعال بالضم
والكسر • الخناعة زشت شدن والنعت فعيل وفعل وافعل • الضلاعة پهلوور شدن و ستبر
شدن • طبع الرجل ثلاث اى صار كثير الطبع وخشنه حكم خرج • قطع الامر فظاعة فهو
فظيع اى شديد شنيع جاوز المقدار • الفصاعة زاد خوست شدن • اللكاعة فرومايه شدن
وفعل يفعل لكاعة والنعت منها لكيع والكع وملكعان ولكع ومونث لكع لكاع بوزن
قطام • المراعة ما جيا شدن جاى المنائع والمناعة والمنعة بالتحريك والسكون ايضا المتواد
شدن غ البلاغة الفصاحة تقول بلغ الرجل بلاغة صار بليغا جيدا وبلغ الرجل بلاغة
اذا كان يبلغ بعبارة لسانه كنه ما في قلبه • الرفاغة فراخ عيش شدن والنعت فاعل وفعيل
الصداغة سست شدن ف النقافة زيرك شدن وشك دوح شدن والنعت فعل
بالسكون • الحصافة تمام خرد شدن وقوى راى شدن • السخافة تنك خرد شدن وست شدن
الشرف بزرگوار شدن • وفعل شرف اليوم وشارف على قبيلة اى سبقهم شرفا • الشطافة
خشك شدن • الضعف سست شدن • الطرافة نغز شدن والنعت فاعل وفعيل ومصدر الطريف
في النسب وهو الكثير الآباء الى الجد الاكبر وقد يمدح به والنعت فعل وفعيل • الظرافة
والظرف ظريف شدن • العرافة عريف شدن • العنف درشت شدن وهو درشت والبارد
القضافة باريك ونزار شدن • الكثافة زفت شدن • اللطافة خرد شدن • النحافة نزار شدن
النظافة پاك شدن ق حمقت السوق كسدت • الخلوقة كهنه شدن جامه والنعت
خلق يستوى فيه المذكر والمونث • الخلاقة سزاوار شدن والنعت فعل وفعيل • الذلق بالتسكين

والذلاقة تيز زفان شدن والنعت فعل ايضا وفعيل بليغ الحلق وفعل وفعل كطيب
وفعل كصرد • الرشاقة باريك وتنكو قد شدن • رفق الله بك وعليك رفقا ومرفقا
من اى زيد • السحق والسحق دور شدن • السفاقة والصفاقة سخت روى شدن وثوب
سفيق اى صفيق وهو خلاف السخيف • الطلاقة الذلاقة في العين والنعت وكشاده روى
شدن والنعت فعل وفعيل وخوش ارسيد شدن شب وروز يقال يوم طلق وليلة طلق
ايضا والرجل طلق اليدين اى سمح وامراة طلقة اليدين • العتاقة كهنه شدن وفعل
تفعل كدخل يدخل لغة والنعت منهما فاعل • العتق گوهرى ونيك نژاد شدن • العماقة ژرف
شدن ودور شدن • العماقة مثلها وهى قليلة ك الضناكة والضنك تنك عيش شدن
والنعت ضنك ايضا • النساكة متعبد شدن • النهاكة دلير شدن ل البسالة سخت دلير
شدن والنعت فاعل • البطولة والبطالة مثلها والنعت فعل بالتحريك • الثقل بوزن العنب
گران شدن • الحبالة والحبولة مسباد موى شدن والنعت فعل • الجزالة مصدر قولك عطاء
جزل وجزيل اى عظيم ورجل جزل الراى اذا كان ذا راى • الجمالة خوب شدن والنعت
فعيل والمراة فعيلة وفعال ايضا قال سيبويه اصل جمالة ليكون كصاحبة وصاحب لكنهم
حذفوا الهاء • الرذالة والرذولة ناكس شدن والنعت فعل وفعال بالضم • السفالة
والسفل دون شدن وفعل بالفتح لغة والنعت منهما فاعل • السهولة نرم شدن وآسان
شدن والنعت سهل • العبالة ستبر شدن والنعت عبل • العدالة معروفة والنعت عدل
النسالة والفسولة ناكس شدن والنعت فسل • المثالة فاضل شدن والنعت امثل • النبل
والنبالة نيك شدن وزيرك شدن • النذالة خسيس شدن والنعت نذل ونذيل م الجهامة
ترش روى شدن والنعت فعيل وفعال بالضم • الجهومة سهمگن شدن روى والنعت فعل • الحرمة
والحرم كلاهما بالضم والسكون ناروا شدن والنعت حرم وحرام • وفعل لغة فيه • الحزامة
هشيار شدن والنعت فاعل • الحكامة محكم كار شدن • الحلم بردبار شدن • الرخامة
والرخم والنعت فعول • الرخامة نرم وباريك شدن آواز • الزعامة الرياسة • السقم بيمار
شدن من البار لين • الفخامة زشت روى شدن • النجامة زيرك شدن • الكهامة تيز دل شدن

والنعت فعل. الصرامة الجلادة والشجاعة والنعت فاعل. الضخامة والفخم والضخومة
ستبر شدن والنعت ضخم وضخام بالضم. العدامة احمق شدن. العظم والعظامة والعظمة
بزرگ شدن والنعت عظيم وعظام بالضم. العقم والعقم كالكرة والكره نازاينده شدن يقال
عقمت المرأة عقما وعقمت عقما يقال عقم الله رحمها بالفتح واعقمها بمعنى ويقال عقمت مفاصله
يديه ورجليه اذا يبست ومنه الحرب العقم اصلاب المنا فيهن. الفخامة والفخومة الضخم
والنعت فخم. الندامة والندومة كندذفان شدن والنعت ندم. القعامة والقعوسة
[illegible] وبه عيب والنعت قعس. القدم درپيش شدن وپيشه بردن. الشامة والشام نكوروى
شدن. الكرم كريم شدن والنعت فعيل وفعال بالضم ويقال رجل كرم ايضا وامرأة كرم
ونسوة كرم وانما لم يتغير لانه مصدر وصف به وكرم السحاب اذا جاء بالغيث. اللحامة
گوشتناك شدن. اللحومة ناكس [illegible] شدن والنعت فاعل وفعل يفعل الجذر والحذ لغة
فيها وفيها لغة ثالثة مركبة منهما ومنه نعم بالكسر ينعم بالضم ولغة رابعة نعم ينعم بالكسر
شاذة ن البدانة تناور شدن والنعت فاعل الرجل والمرأة فيه سواء وفعيل ايضا.
الثخانة زفت وسخت شدن. الخزونة درشت شدن زمين والنعت حزن. الخشن نكو
شدن والنعت فعل. الحصانة استوار شدن حصار وحزان. الحصانة والحصن بالضم
والكسر [illegible] شدن زن والنعت حاصن وحصان بالفتح وحصناء. الخشونة درشت شدن
والنعت فعل وافعل. الدهانة ابله شدن [illegible] والنعت فعيل بلاهاء. الرزانة
استه شدن والنعت رزان ورزين. الرصانة محكم واستوار شدن. الركانة بارام شدن
السخونة گرم شدن والنعت فعل كقفل وفعيل. السفونة ابلك شدن عطا والنعت فعل
القتانة والقتن بالضم والتسكين باريك شدن. الكهانة بالفتح اختركوى شدن والنعت
فاعل. المتانة استوار شدن. المعانة روان شدن آب وفعل يفعل لغة فيها. المكانة والمكن
كابرجاى گرى شدن يقال قد مكن عند فلان. المهانة حقير شدن. اللثن واللثونة والبنانة
كنده شدن والنعت بين بكسر الميم [illegible] الياس ه. السفاه والسفاهة [illegible] شدن
الفراهة والرذهة والفراهية [illegible] شدن [illegible] والنعت منها فاعل

ولا يقال للفرس فاره ولكن يقال جواد. الفقاهة فقيه شدن. النباهة بزرگوار شدن
ومعروف شدن وفعل بالفتح لغة فيها عن بعضهم والنعت فاعل وفعيل. النزاهة البعد
من السوء واصلها من قولهم مكان نزيه اى خلاء بعيد من الناس ليس فيه احد. ومما

جاء النعت منه على افعل من هذا الباب

ر السمرة گندم گون
شدن ف العجف لاغر شدن ق الحماقة احمق شدن الخرق الوقح شدن ع العجمة
گنگ زبان شدن ن الرعونة كالبو شدن. **ومن مهموزه** م الادمة گندم گون شدن
وفعل يفعل لغة فيها والنعت منها افعل. **ومن المعتل** ب الوجوبة بددل شدن
والنعت فعل بالسكون. الوعوبة سخت ودرشت شدن والنعت مثله ث الوعوثة دشوار
شدن راه [illegible] والنعت فعل وافعل ج الوثاجة زفت شدن ح الوقاحة اندک
وحقير شدن والنعت فعل وفعل. الوقاحة والوقوحة والوقح والقحة سخت شدن
سم والنعت فعال والوقاحة والقحة شوخ روى شدن والنعت وقاح يستوي فيه
المذكر والمؤنث ووقح ايضا د الوحادة والوحدة يگانه شدن والنعت فعل وفعيل
الورودة گل گون شدن والنعت فعل. الوغادة سخت ناكس شدن والنعت فعل منها
ر الوثارة نرم شدن بستر والنعت فعل وثير بالكسر فعيل وفعال بالكسر والفتح ز الوجازة
كوتاه شدن سخن والنعت فعل وفعيل ش الوحوشة والوحانة بددل شدن والنعت
فعل ط الوساطة بزرگوار شدن وبميانه شدن والنعت فعل بالتحريك ع الدعة
والوداعة آرميده شدن والنعت فعيل وفاعل والتاء بدل من الواو والتخلية
الوداعة والوروع والوزع والورعة بالضم وتكون الراء منها بددل شدن وقال ابن
السعيد ليس المعنى كذلك وانما هو الصغر والضعف والنعت منها فعل بالتحريك. الوضاعة
فراخ كام شدن ستور والنعت فعال. الوضاعة والضعة فرومايه شدن الوقاعة سخت
شدن ف الوحافة والوجوفة سياه ونيكو شدن موى والنعت وحف. الوصافة
فراخدستان شدن [illegible] ق الوثاقة استوار شدن. الوداقة [illegible] شدن
خداوند [illegible] والنعت فعيل وفعول ك الوشك بالفتح زود بودن ل الوبل والوبال دشوار
شدن

م الوَخَامَةُ آكنده شدن الوَخَامَةُ وَالوَخُومَةُ گران شدن وَالنعتُ فَعِيلٌ وفَعِلٌ وَفعلانٌ
الوَسَامَةُ وَالوَسَامَةُ نيكوروى شدن ه الوَجَاهَةُ خداوند قدر وجاه شدن ومن
المعتل اليائى د اليُسْرُ واليَسُورُ آسان شدن اليَسَارَةُ اندك شدن ومن
الاجوف ل الطُولُ دراز شدن ومن الناقص خ السَخَاوَةُ جوانمردى
د البَذَاءُ بليد زبان شدن واصله بَذَاوَةٌ فحذفت الهاء د السَرَاوَةُ مهتر شدن
الرَخْوُ دامى شدن والنعت رَاخٍ المُهَاوَةُ سيار آب وتنك شير شدن والنعت فَعِلٌ ومن
اليائى ض قَضُوَ الرجلُ زيدٌ من قَضَيْتُ اذا حَارَ وقضاؤه م وَرُمُوَتِ اليَدُ به من رَمَيْتُ
اذا اجاد ومنه يستعملان في التعجب ويحكمها حكم خرجت المرأة ومن المهموز الفاء
ب الاَدَبُ والاَدَابَةُ فرهنكى شدن وادب شدن الاَدَبُ كالصغر والاَرَابَةُ خردمند
شدن ض نَعْلٌ اريضٌ اى متواضعٌ خليقٌ للخير وارضٌ اريضةٌ اى زكيّة والماضى من فَعِلَ
ومصدرهما الاَرَاضَةُ ل الاَسَالَةُ كشيده روى شدن الاَصَالَةُ محكم راى شدن م الاَمَانَةُ
امين شدن ومن المهموز العين ب الدَأَابَةُ بردستان شدن چون كركس ج المُؤُوجَةُ
شور شدن آب والنعت فَعِلٌ س اليَأْسُ دلير شدن ل ضُؤُولُ البعيرِ ضَآلَةً اذا صار يقتل
الناس ويعدوا عليهم والنعت فَعُولٌ الضَآلَةُ خرد و نزار شدن وضعيف راى شدن م
اللُؤْمُ واللَآمَةُ والمَلَامَةُ عن الشراح ناكس شدن ومن المهموز اللام د الرَدَاءَةُ
بد شدن ل الجُرْأَةُ وَالجَرَاءَةُ دلير شدن من الجَرَاء مَا دامُرُوءَةٌ اى انسانية المرأة
كوا رمند شدن ونَعِلَ لغةٌ وهو من باب فَعِلَ لازمٌ ومتعدٍ ط البُطَاءَةُ وَالبُطْءُ درنكى
شدن الرَطَاءُ والرَطَاءَةُ احمق شدن ف الدَنَاءَةُ كرم شدن ك النَكْؤُ والنُكُوءُ
والنَكَاءَةُ اندك شير شدن ل المَلَاءُ والمَلَاءَةُ ملى شدن م القَمَاءُ وَالقَمَاءَةُ خوار شدن
ه الهَنَاءَةُ المَرَاءَةُ في المعنى والحكم ومن المعتل المهموز اللام ض
الوَضَاءَةُ نيكو و پاكيزه شدن ط الوَطَاءَةُ وَالطِئَةُ والطَاءَةُ نرم شدن فراش ومركب
وجز آن ومن الاجوف المهموز اللام جلى بعض الكوفيين هَيُؤَ الرجلُ
من الهَيْأَةِ اذا جادت هيئته ه ه ه باب فَعِلَ يَفْعِلُ

باب فَعِلَ يَفْعِلُ
بكسر العين في الماضى والغابر

ب الحِسْبَانُ والمَحْسَبَةُ پنداشتن م النَعُومَةُ نازك و نرم شدن والغابر منهما
يَفْعَلُ ومن المعتل الواوى ث الوِرْثُ والاِرْثُ والرِثَةُ والوِرَاثَةُ
ميراث يافتن ويتعدى الى المفعول الثانى بنفسه ومن تقول وَرِثْتُ الشئَ اى وَرِثْتُ
الشئَ منه ع الوَرَعُ وَالرِعَةُ پرهيزكار شدن والنعت وَرِعٌ بكسر الفاء ومن
العرب من تقول وَرِعَ يَوْرَعُ ق الوُثُوقُ هلاك شدن والماضى فَعِلَ وفَعَلَ ايضا
الثِقَةُ والمَوْثِقُ استوار شدن ويتعدى بالباء الوَثُوقُ سار دارا مدن الثقة دوست داشتن
م الوَرَمُ برآماسيدن وَوَرِمَ انفُهُ اى غَضِبَ ه الوَلَهُ والوَلَهَانُ متحير شدن ومن العرب
من يقول وَلِهَ يَوْلَهُ ومن اللفيف المقروق ل الوَلِىُّ نزديك شدن الوِلَايَةُ
والى شدن والنعت وَالٍ وفتح الواو من الوجه ويجوز كسرها الوَلَايَةُ دوست داشتن
والنعت وَلِىٌّ وكسر الواو من الوجه ويجوز فتحها ومن المعتل اليائى س اليَبَاسُ خشك
شدن اليُبْسُ واليُبْسُ خشك شدن والغابر منهما يَفْعِلُ تَفْعَلُ غالبًا مضر تكرحب ونعم وباس وبئس ... حال ... نعم

باب الافعال

ب الاِرْبَابُ توانكر شدن وخاك برحيزى كردن ومنه الحديث اتربوا الكتاب
فانه انجح للحاجة الاِتْعَابُ برنجانيدن الاِتْعَابُ هلاك كردن الاِتْرَابُ التتريب الاِلقاب
روشن كردن آتش الاِجْلَابُ بى بر شدن زمين اَجْدَبَ القومُ اصابهم الجَدْبُ واَجْدَبَ
ارضَ كذا وجدتها جَدْبَةً الاِجْرَابُ خداوند اشتران كركن شدن الاِجْلَابُ فراهم
آوردن ويارى دادن وبانك برستور زدن تا سبقت كيرد وخداوند استران نر شدن
و پوست فراهم آوردن جراحت و پوست برپالان باز كردن تا برو خشك شود
الاِجْنَابُ جنب شدن ودر باد جنوب شدن ودور كردن ومنه قرارة الجحدرى واَجْنِبْنِى
الاِجْدَابُ كج كردانيدن الاِجْرَابُ دلالت كنه رغبت الاِجْنَابُ بيند امرن وخرسند
كردن يقال اَحْسَبْتُهُ اى اعطيته حتى قال حَسْبِى احصب الرجلُ ومنه قرارة ... الحصباء فى ... عذره

الإخطاب بهیمه آوردن یدو باسیم شدن زمین الإحقاب در حقیبه نهادن ومنه الحدیث
فاحتقبها على ناقته ای اردفها على حقیبة الرحل واحقب البعیر من الحقب وهو حبل یشد به
الرحل الی بطن البعیر مما یلی ثیله الإحلاب یاری دادن بر شیر دوشیدن و بحران و خداوند
استران ماده شدن وقاسم آمد که بر ناریک واحلبت اهلی مأخوذ من الحلابة وهی ان تحلب
لاهلک وانت فی المرعی تبعثه الیهم الإخراب ویران کردن الإخصاب فراخ سالی
و بابر شدن زمین الإخطاب نزدیک آمدن واخطب الحنظل وهو ان تصفر ویصیر فیه
خطوط خضر الإخلاب لو نزناک شدن آب الإخشاب بسته کردن باب الإذناب گناه
کردن الإذهاب ببردن و زرانود کردن الإدجاب بزرگ داشتن الإرحاب فراخ شدن
سرای و فراخ کردن چیزی الإرطاب بخته شدن خرما و بسیار گیاه شدن زمین الإرغاب
راغب کرد انیدن ارقبته دارا من الرقبی وهو ان تعطیها ایاه فاذا مات فللباقی منکما وقلت
ان مت قبلک فهی لک وان مت قبلی فهی لی سمیت رقبی لان کل واحد منهما یرقب موت
صاحبه الإرکاب بر نشاندن سود وارکبت الرجل جعلت له ما یرکبه الإرهاب ترسانیدن
الإزغاب کناموبه بر آوردن وبجنبیدن زد الإسغاب گرسنه شدن الإسقاب نزدیک
گرد انیدن و نزدیک شدن الإسهاب در بیابان فراخ شدن و بسیار گفتن یقال من هذا
اسهب فهو مسهب بفتح الهاء لا غیر وهو نادر وعقل بشولیده شدن از گزیدن مار و الماضی
اسهب واسهب الحافر اذا بلغ الرمل ولم یخرج الماء الإشراب آمیختن یقال اشرب
الابیض حمرة ای علاه ذلک واشرب فی قلبه حبه ای خالطه ومنه قوله واشربوا فی
قلوبهم العجل ای حب العجل الإشصاب سخت گرد انیدن عیش اشعب الرجل اذا مات او
فارق فراقا لا یرجع الإصحاب یار کردن ومتعدی الی مفعولین ومنقاد گشتن و یعدی باللام
و برغ بسته کرفتن روی آب و چشم و جزان دست بداشتن بر پوست واصحب الرجل اذا بلغ
ابنه واصحبت الرجل اذا منعته ومنه قوله ولا هم منا یصحبون فی قول بعضهم وقیل
هو من صحبک الله الإصعاب صعب یافتن ومنه الحدیث من کان مغیبا ای من کان
بعیره صعبا و صعب کردن الإصقاب نزدیک گرد انیدن و نزدیک الإضراب روی بگردانیدن

و متغم شدن و خشم در دیش افکندن وبکشتی فرا دادن ... و رنده که کسی داشتن الإطراب
بطرب آوردن الإطلاب الإسعاف بالمطلوب والإحواج دلیه وهو من الاضداد و در دیدن
الإطناب مبالغه کردن در سخن الإعشاب شخنود کردن الإعجاب شگفتی نمودن یقال
اعجب فلان بنفسه فهو معجب بنفسه وبرایه و خویش آمدن الإعتاب تن باز کشیدن از
حیله و کسی را از کاری باز داشتن واعذب القوم اذا عذب ماءهم الإعراب سهر یا اعراب
گفتن و با تازی کردن سخن با دی و بیان کردن ومنه الحدیث الثیب تعرب عن نفسها
ای تفصح و فحش گفتن و خداوند اسپ تازی شدن و خداوند فرزند عربی لون شدن
و زبون دادن ومنه فی الحدیث الإعزاب دور شدن چهارپای از خداوند واعزب الله
عنه حلمه ای ابعده الإعشاب با گیاه شدن زمین والنعت عاشب ومعشب و گیاه
یافتن الإعصاب سروا کیش شکستن الإعطاب هلاک کردن الإعقاب توبه کردن ومنه
فی الحدیث و پاداش دادن و فرزند واگذاشتن و بازی در آوردن و باقی خوردی دادن
الإغراب غریب آوردن و نیک خندیدن و پر کردن مشک و غریب گفتن واغرب الرجل اشتد
وجعه والفرس اذا اشتد عدوه حتی تبیض الاشفار الإغضاب خشم آوردن الإقتاب
پالان بر اشتر کردن الإقراب نزدیک کشتن و اسپ و گوسپند بزادن و تمشیه و الیام کردن
و نزدیک گرد انیدن قدح بر گرد انیدن و اقرب القوم اذا کانت ابلهم قوارب
فهم قاربون ولا یقال مقربون وهو شاذ وفی الحدیث ما هذه الابل المقربة قال عمر
اراها بفتح الراء وهی التی حزمت للرکوب وقیل هی التی علیها رحال مقربة بالادم
وهذا من مراکب الملوک واصله من القراب اقصب الرجل اذا اقصب بعیره ای امتنع من
الشرب قبل الری الإقطاب امعجن شراب اقلبت الخبزة ای نضجت وحان لها ان تقلب
الإکتاب خط آموختن کسی ومنه حدیث الحسن کان الحجاج مکتبا بالطایف و املا کردن
و رسکی بستن اکثب الصید ای امکنه مأخوذ من الکثب القرب الإکذاب دروغ زن یافتن
و منسوب کردن در دروغ کسی و بر دروغ داشتن الإکراب الدلو شددتها بالکرب وهو الحبل
الذی یشد علی العراقی ثم یثنی ثم یثلث واکرب ای اسرع الإلباب المقیم وهی لغة

غير فصيحة • الإكلاب كلب رسيدن اشتران را و شوريدن الجنون وقرئ مكلبين بسالكة الإكلاب
قال ابن جني الكلاب الجوارح لاغراؤها بالصيد ليكون كالكلب الكلب كلب والكلبة كفرك
واعرسه • الإكتاب شغه بستن دست • الإلعاب اللعب بالسكين • الإلغاب مانده كردن •
الإلهاب نيك دويدن اسب ورا فروختن آتش • الإنجاب نجيب زادن • الإنداب خويشتن
دركار خطرناك افكندن • الإنشاب بسته كردن • الإنصاب رنجانيدن وكارد را دسته كردن
الإنغاب قلت • الإنباص انقب الرجل اذا انقب بغيره • الإنكاب نفادت بوادن • الإهذاب
شتابانيدن در سخن وتند دويدن • اهرب الرجل اذا اجدّ في الذهاب مذعورا في الحديث اهضبوا
معناه تكلموا او امضوا فيه ت الإثبات برجاى باشتن وبستن ونام درديوان اثبات
كردن واثبته السقم اذا لم تفارقه وقوله لم ليثبتوك اى يخرجوك جراحة لا يقوم معها •
الإخبات فروتنى كردن • الإسبات ناجنبيده ماندن شدن جهودان • الإسحات
بركندن ومنه فيسحتكم بعذاب وحالى حرام كسب كردن • الإسكات خاموش كردن واسكت
الرجل اذا انقطع كلامه ولم يتكلم • اسنت القوم اجدبوا واصله من السنة قلبوا الياء
المنقلبة عن الواو في الاصل تاء للفرق بينه وبين اسنى القوم اذا اقاموا سنة في موضع •
الإشمات شاد كام كردن دشمن • الإصلات شمشير از نيام بركشيدن • الإصمات الصمت •
وروى البارات بمعنى التصميت ايضا ومنه الحديث يوم اصمتنا اى اعتقل لسانه • والكد بان
كردن ويك رنگ كردن • الإعنات دشوارى افكندن كار ازان بردن نتوانند ومنه الحديث
فيعنتوا عليكم دينكم اى يدخلون الضرر عليكم في دينكم وشكسته استخوان بس اخبره • الإفلات
برستن وركانيدن • الإنبات رستن ورويانيدن انبته الله فهو منبوت • وهو
شاذ • وانبت الغلام اى نبت عانته • الإنصات خاموش شدن ويتعدى بنفسه وباللام
وانصت لكلامه لغة وقد ورد الإنصات متعديا في شعر الكميت ث الإثلاث سه
كشتن • الإحداث كود كردن • الإحداث نو كردن وحدث وامن بزدودن • الإخراث
لاغر كردن ستور از راندن • الإحناث سوگند دروغ خوردن • الإخباث بليد كردن
وبليد قوم كشتن • الإرعاث شير دادن • الإرفاث فحش كفتن • الإركاث بقيه شير دستن

در پستان • الإيراث در بيم انداختن • وافرث الرجل اصحابه اذا عرضهم للائمة الناس
الإنعاث الرجل في ماله اى اسرف وانعث له العطية اى اجزلها • الإكراث عكس كردن
الإنباث والإمكاث درنگى كردن ج الإبهاج شاد كردن وابهجت الارض بهج
نباتها • الإثلاج كشاده كردن دل وبرف ناک شدن روز • وحفر حتى اثلج اى بلغ الطين •
الإحلاج سخت شدن حنظل • الإحراج در تنگى افكندن • واحرجه اليه اى الجاه • الإحناج
سخن پيچ گفتن • واصله الإمالة • الإخداج بچه با نقص زادن اشتر والولد مخدج ناتمام باشد
الإخراج والمخرج بيرون كردن • الإدراج در نورديدن • وادرجت الناقة اذا جازت
السنة ولم تنتج • الإدلاج رفتن در اول شب • ادمجت الحبل اذا ادرجته واحكمته • و
ادمجت الشىء اذا لففته في ثوب • والتركيب يدل على الانطواء والستر • الإرتاج
در بستن • وارتج على القارى على ما لم يسم فاعله اذا لم يقدر على القراءة وكذلك ارتج
عليه ولا تقل ارتج عليه بالتشديد • والباب يدل على الاغلاق والضيق • الإرعاج
پيوسته جستن برق • الإرهاج گرد برانگيختن • الإزعاج از جاى برانگيختن • الإسراج در دوختن
الإسراج چراغ در كرفتن وزين بركردن ستور • الإشراج در عيبه وانچه بدين ماند بهم
افكندن • الإعراج لنگ كردن عراحتى انبج اى اعيا وانبهر وقولهم يحجز النتج لا ي
لا ينتج الحلوب ما بين رجليها ليحلبها • الإفراج راه وادادن • وفي الحديث لا يترك
في الاسلام مفرج قيل هو القتيل يوجد بارض فلاة لا يكون عنده قرية فانه يودى من
بيت المال ولا يبطل دمه • وقيل هو الرجل يكون في القوم من غيرهم فحق عليهم ان يعقلوا
عنه • وقيل هو ان يسلم الرجل ولا يوالي احدا فاذا جنى جناية كانت جنايته على بيت المال
لانه لا عاقلة له • الإفلاج ظفر دادن وحجت اشكارا كردن • الإلفاج مفلس شدن يقال
الفج فهو ملفج بفتح الفاء وهو شاذ وروى ابو زيد الفج ايضا • الإلهاج شير در پستان شتر
بستن تا بچه شير نتواند خورد • الهج الرجل اى صار ذا فصال قد لهجت بالرضاع فيعمل عند
ذلك اخلة يشدها في الاخلاف لئلا يرتضع الفصيل • الإمراج بچرا كذاشتن چهارپاى وبچه
پيفكندن شتر • وتقول قوم امرج البحرين مثل مرج • الإملاج شير دادن بچه • امتحت الارض

اذا جاز نتاجها وقيل اذا استبان حملها وكذلك الناقة فهي نتوح والنيال منتج الانتاج
بيرون آمدن وبيان كردن وفي الحديث انبح الانياح ابانة الاناء من العرق عند الحلب
الانفاج كهنه شدن جامه ودعا با وكندن وهويدا شدن را انفج البعير اذا اجلب
عليه الشمس في الهاجرة حتى يسود الاهماج تنك دويدن اسب ج الابجاج شاد كردن
الارتاج بزرك كردانيدن وبشكفتن افكندن ومحو نمودن بركنى الابلاج بماندن وهو
في الحديث وابلج النخل صار ذا عليه بلحا الابراج غمكين كردن الاحلاج جبا بيدن الدياح
سود منه كرد آمدن الادجاج جرب دادن الادلاج الدلج ومنه الحديث فيها فرخة
معناه المنقلة وقيل المعطية على القلوب الادماج لاغر بودن كردن اذ نجبت الناقة
اذا دنا نفاسها وكربها الادكاج بست جاي بازنهادن الانجاج نيكو عفو كردن الاسلاج
برحدث كردن داشتن الاسماج منقاد كشتن ومنه الحديث اسمح يسمح لك معناه سهل
يسهل عليك الاشفاج سرخ شدن غوره خرما الاصباح والصبح در بامداد شدن واصبح
فلان عالما اى صار الاصفاح سايل را رد كردن وجنبانيدن وهذا في الحديث نهى كردن
واصفحت بالسيف اذا ضربت بعرضه ومنه في الحديث الاصلاح باصلاح آوردن الاضراح
دور كردن الاطلاح بر كردن الاطلاح ماند كردن ستور الاطماح چشم برداشتن الافتاح
فاخ شدن سوراخ بستان شتر الافراح شاد كردن وكران كردن وام كسي را ومنه الحديث
لا يترك في الاسلام مفرح ومعناه الذي اثقله الدين الافصاح تازي زبان شدن ودور
شدن شير وپديد آمدن صبح وافصح النصارى اذا جاء فصحهم وهو عيد لهم والباب
يدل على الخلوص والنقاء من الشوب الافضاح سرخ وزرد شدن غوره خرما وپديد آمدن
صبح افلح الرجل اي ظفر واصاب خيرا وافلح اي بقي وعاش الاقباح كاري زشت كردن
الاقراح ريش كردن واقرح القوم اي اصاب ماشيتهم القرح الاقماح رفع الرأس
وغض البصر تحت الغل اذا ترك رأسه مرفوعا من ضيقه ومنه قوله تعالى فهم مقمحون
الكبح الدابة اذا تلقب فاها باللجام تضربها به لتقف اكبح الكرم اذا تحرك للايراق
واكمحت الدابة اذا جذبت عنانها حتى ينتصب رأسها الالباح روى ترش كردن

الفحل الناقة والريح السحاب والفحل النخل اي احبلها الاصلاح الانصاد بنظر خفيف الاملاح
كه سپيد كردانيدن امضح عرضه لغة في مضح الاملاح نمك بسيار در طعام كردن تا تباه
شود وشوراب شدن آب شتر الاتباح نزديك آمدن زه اشتر الانباح بانك آوردن سك
الانجاح حاجت روا كردن وروا شدن الانضاح شيراب كردن الانكاح مرد را زن دادن
وبا زن را شوهر دادن خ الابطاخ بسيار خربزه كشتن الاتباخ بزمين شوره رسيدن الاجراخ
در باد رسيدن الافراخ زايل شدن بيم وزايل كردن وبا بچه شدن مرغ وافرخ الروع
تفسيم اذا ذهب لا تريم وافرخ الامر استبان بعد الاشتباه والاصل الافراخ الانكاف
الانساخ فراموش كردن الاصماخ جلوس المتعظم الامراخ تنك كردن حميه الانساخ منسوخ
يافتن ومنه قرئ ما ننسخ اي نجده منسوخا وانما نجده كذلك لنسخه اياه فالمعنى متفق وان اختلفا
في اللفظ د الابراد رسول فرستادن شتاب واب سرد دادن وخنكي كاري كردن
ومنه الحديث ابردوا بالظهر وقيل صلوها في اول وقتها وبرد النهار اوله وابردت
السحابة جادت برد الابعاد دور كردن الابلاد خداوند چهارپاي بليد شدن وبزمين
بازدوسيدن اتلد الرجل اي اتخذ المال الاجحاد اندك خير گشتن اجسد الثوب اذا صبغ
صبغا يقوم منه الاجماد تمام نا كردن از بخيلي ودر ماه جمادي شدن الاجهاد برنجانيدن
واجهد اذا اشتهى وفي الحديث لا يجهد الرجل ماله اي يعطي ههنا وههنا الاحصاد بدرود
آمدن كشت ومحكم بافتن الاحفاد شتابانيدن وشتافتن نزديك رحى از اهل ادب
الاحقاد كينه آوردن وتاختن چيزي از بعد الاحماد ستوده يافتن واحمد الرجل
صار اي اذا جعله الاحماد الزرع الاخلاد جاويدانه كردن ودرنه شدن واقامة
كردن بجاي وخفتن ومنه ولكنه اخلد الى الارض اخلد الرجل لصاحبه لزمه والباب
يدل على الثبات والملازمة الاخماد آتش فرونشاندن الارباد بجاي بستادن الارعاد
لرزانيدن الارشاد راه نمودن بحق الارصاد ساختن ومنه الحديث وبكاء داد
فراكردن بار وفي الحديث كانوا لا يرصدون الثمار في الدين وينبغي ان يرصد العين
في الدين معناه اذا كان على الرجل دين وعنده من العين مثله لم يجب عليه الزكوة وان

كان عليه دين فلما حضر أرضعتهما فانه يجب فيه العشر ولم يسقط عنه للأجل ما عليه من الدين
الإرعاد لرزيدن وتهديد كردن وبارعد شدن آسمان. وأرعد القوم أصابهم رعد وأُرعِد
الرجل أخذته الرعدة. الإرغاد خداوند عيش خوش شدن وأرغدوا مواشيهم تركوها
وسومها. الإرفاد العطاء والإعانة والاسم الرِّفْد ابن السكيت. الإرقاد بخوابانيدن واستادن
بجاى. الإرماد درويش شدن وچشم دركيا ندن وأرمدت الشاة اى نزل لبنها قبل النتاج
الإزباد كف بر آوردن. الإزهاد درويش شدن. الإسجاد سر فرود آوردن وپيوسته نگريستن
بآرام. الإسعاد نيك بخت كردن والمفعول مسعود ويارى كردن. الإسفاد بركشتى داشتن
ستور. الإسناد پشت بكسى بجاى واكذاشتن ومنسوب كردن حديث بكسى. وفى الحديث ثم أسندوا
إليه اى صعدوا إليه. الإسهاد بى‌خواب كردن. الإشهاد كواه كردن وحاضر كردن وتذكر وسى
ازمردم جدا شدن. وامرأة مشهد إذا حضر زوجها. الإصراد تير برچيزى بكذرانيدن
الإصعاد در جهان بشدن وتعدى بفى. الإصفاد عطا دادن. أصلد الرجل اى صلد زنده
وأصلد زنده فصلد. الإطراد براندن چيزى فرمودن وأطرده صيّره طريدا أو الاطراد
وفى الحديث أن تقول إن سبقتنى فلك على كذا وإن سبقتك فلى عليك كذا. الإعباد بندگى
كردن واعبد فلان إذا كلت راحلته أو عطبت. الإعداد ساختن. قال الأزهرى يجوز
أن يكون أصل عتد ساعدت ثم قلبت إحدى الدالين تاء فقيل هذا الأصل أعد واعتد
مقلوب منه وجائز أن يكون عتد بناء على حدة وأعد بناء مقاعلا قال وهذا هو الأصوب
عندى. الإعقاد ستبر كردانيدن. الإعماد ستون فرا نهادن. أعمده فيه أي أتبع بعضه
بعضا. الإغماد الغمد. الإفراد تنها كردن ويك يكى نهادن. الإفساد تباه كردن. الإفناد
دروغ كفتن وفرتوت نانه كفتن. الإقحاد برزك كوهان شدن. أقرد اى سكن وتماوت. وفى
الحديث إياكم والإقراد قالوا يا رسول الله وما الإقراد قال الرجل يكون منكم أميرا فيأتيه المسكين
والأرملة فيقول لهم مكانكم حتى أنظر فى حوائجكم ويأتيه الغنى فيقول عجلوا قضاء حاجته.
الإقصاد برجاى بكشتن. الإقعاد بنشاندن وأقعد الرجل اى عجز. أقلد البحر على خلق كثير
اى غرقهم كأنه أغلق عليهم. الإكساد بازار ناروا شدن. أكمد القصّار الثوب إذا لم ينقه.
الإكماد

الإلهاد دوانيدن خر. الإلباد زين را نمدين كردن ودر پشم لبدانيدن وهم نشستن وعند
زمين برنشستن سقود بستن ومشكل در حوالى خرد نهادن ومقيم شدن. والبد البعير إذا ضرب بذنبه
على عجزه وقد ثلط عليه وبال فيصير على عجزه وبيده من ثلطه وبوله. والتركيب يدل على تراكب
الشيء بعضه على بعض. وفى الحديث أن أبا بكر كان يحلب فيقول أألبد أم أرغى فإن قالوا ألبد
الزق الحلبة بالضرع فحلب ولا يكون لذلك الحلب رغوة فإن أبان الحلب رغى الشخب
لشدة وقوعه فى الحلب. وفى حديث آخر وذكر الإلباد البصرة فى الصلوة يعنى الزامه موضع
السجود من الأرض. الإلحاد لحد كندن. والحد فى دين الله اى حاد عنه وعدل وألحد الرجل
أى ظلم فى الحرم وأصله من قوله تعالى ومن يرد فيه بإلحاد بظلم اى إلحادا بظلم. والباء فيه زائدة
ألحد به أى أزرى به. الإلغاد الإكثار من الشرب وإرضاع الفصيل وغيرها. الإمجاد
بزرگ كردن وبمجد شدن. الإنشاد شعر انشاد كردن وتعريف كردن كم شده. الإنفاد
نيست كردن وبى زاد وزاد كشتن. الإنهاد پر كردن. أنهد البعير إذا ألقى جرانه
بالأرض. الإيماد جاى مقام كردن. وشتاب كردن ونيز درنگ كردن وابن از اضداد است. ذ
الإنجاذ بازايستيدن بباران. الإشحاذ لاغر شدن. أشحذ شحذا لغة ضعيفة فى نبذ. الإنفاذ
فرستادن وتير وجز آن برچيزى بكذرانيدن وروان كردانيدن فرمان وداغ برآن نهادن
والباب يدل على مضاء فى الأمر وغيره. الإنقاذ برهانيدن. الإيباذ الإهداب ر
الإبشار ابر كردانيدن. الإبحار شور شدن آب ودر دريا نشستن. أبحر لنا اى طلع لنا
البحر. الإبسار غوره شدن طلع خرما وكشتن ددريا باستادن. الإبشار مژدگان دادن
وشاد شدن وبيرون آوردن زمين نبات را. الإبصار ديدن بچشم وبدل. وقوله تعالى
مبصرة قيل بينة واضحة مضيئة وقيل تبصرهم اى تجعلهم بصراء. الإبطار بنه نا اوردن وبطر
كردن. وأبطرت فلانا ذرعه إذا كلفته أكثر من طوقه. الإبكار بامداد كردن وكسى را بامداد
داشتن. وأبكر الرجل وردت إبله بكرة. وكل من بادر إلى الشيء فقد أبكر إليه وبكر
أى وقت كان. ومنه الحديث لا تزال أمتى على سنتى ما بكروا بصلوة المغرب. الإتمار بسيار
خرما كشتن. الإثغار بار دمستور كردن. الإثمار ميوه دار كرديدن وبسيار شدن مال.

وستد براوردن ستم الاجبار ستم کاری داشتن والنعت جبار على غير قياس ونسبت
کردن بمذهب جبر الاجحار در سوراخ کردن وکار بر کسی تنک فرا کرفتن الاجزاز
هنکام بریدن خرما واجز البعیر حان له ان یجز واجزرت القوم جزورا اعطیتهم بعیرا
ینحرونه واجزرتهم جزرة اعطیتهم شاة یذبحونها فالجزور للابل والجزرة الغنم ما عدا الاجزرت
فلانا قطعته وترکته [illegible] باد ته الاجحاد [illegible] درشت کردانیدن چیزی وعود وما تدان بر
اتش افکندن الاجهار اشکارا کردن سخن اجهر به ای نوه بها الاجساد [illegible] محکم کردن واجترت
القوم وللقوم اذا اقردت علیهم طعامهم الاحدار [illegible] ماهیون وجامه را فرو بکردن الاحصاد
رنجانیدن اشتر الاحصاد با داشتن وتنک شدن سوراخ مستان اشتر وشکم بکرفتن والمانع
من حیث الحصر واحصره المرض او العدو او مانع آخر اذا منعه من السفر ومن حاجة یریدها
ومنه قال یحصرتم الاحفاد جا فرکردن وددیدن لسبب اخضر المهر للانثی والارباح والفرح
اذا ذهبت [illegible] وطلع غیرها الاخبا رخبر دادن الاختبار بنا کذا [illegible] الاخبار
ملازم شدن حیوه [illegible] موضع خویش واحذر القوم اظلتهم النظر الاحبار کاستن الاخطار
در خطر افکندن وبدل یکدیکر دادن الاخفار عهد بشکستن ولغة انده که بورقه باکسی فرستادن
الاخار [illegible] در دل داشتن واخرت الارض کثر خمرها ونحو کذا واوکل واخرف کذا ای اعطنیه
هبة لی وملکنی ایاه الادبار بشت بدادن وبشت سوی دشمن کردن وخداوند ستور بشت
ریش شدن ودر باد دبور شدن الادحار خوار کردن الادکار یاد دادن وبسر زادن
والنعت مذکر الازهار شکوفه باوردن نبات وروشن کردن چراغ الاسحار در وقت
سحر شدن ورفتن در آن وقت استعرضهم شرا لعة [illegible] والکرابن السکیت الاسعار
وقد جاء [illegible] الحدیث اسعرنا ومعناه اذا نا الاسفار تماز بروشنی صبح کردن ویعدی بالسکاد
وروشن شدن الاسکار مست کردانیدن الاسهار بیدار کردانیدن الاشبار عطا دادن
الاشئاد بلکچنم وا کردانیدن الاشعار خون آلود کردن سوی راستار کوهان اشتر که بحرم
فرستند تا ای کشتنی او نه تعلیم [illegible] هذا سنة لا ادمی تشبیها ومنه الحدیث اشعر ابن الوصیا ای اعلم
للقتل وبران دان کردن کار در ... کردن از طریق حسر وجامه اندرزدن توشامد

وباموی کنش وباموی کردن واشعره فلان شرا غشیه به ویقال اشعرة الجب مرضا
الاشغار ماهیان بر کذشتن در دریا شدن وما بسوی جای مقام کردن الاصبار شکیبا کردانیدن
وبصبر کنتی [illegible] سوکند دادن الاصحار بصحرا بیرون شدن الاصدار باز کردانیدن الاصفار
خرد کردن ومشکل خرد دو وختن الاصفار درویش شدن اصهرت بالقوم اذا اتصلت بهم ومنه
المصاهرة فی النکاح وهی المقاربة الاضجار تنک دل کردانیدن الاضمار در دل داشتن ومار یک ساختن
کردن واضمره ای کنی عنه الاطهار باک کردانیدن ومنه قرا الحسن تطهرهم ویزکیهم الاظفار ظفر
دادن الاظهار اشکارا کردن ودر کرم کاه شدن ورفتن در آن وقت ومطلع کردانیدن وغالب
کردانیدن واظهرت بفلان اعلیت به واظهر القوم اذا کان لهم ظهر ینقلون علیه الاعبار
بشم کوسبند باخیدن وختنه نا کردن الاعثار دیده ور کردانیدن الاعذار عذر درست آوردن
وسا بیت کردن وختنه کردن وعذار بر اسب کردن وبسیار عذره شدن جای وخداوند
عذر کشتن وعذر ورداشتن وبا عیب بسیار شدن ومنه الحدیث اعذر بوای ترک به عاذرا وهو
اثر الجرح الاعسار تنک دست شدن الاعشار ده شدن ودهم باب آمدن شتر الاعصار رکاب
زنان رسیدن دختر ونزدیک کشتن ابر بباریدن الاعقار بسیار عقار شدن ودرهم نکردن
الاعکار بهو کردن چیزی وخداوند اشتران بسیار شدن وان از شصت بود تا صد الاعمار زمین
ابادان یافتن ابو زید یقال اعمرک الله بک منزلک وعمر الله بک منزلک قال ولا یقال اعمر الرجل
منزله بالالف واعمرته دارا او ارضا او ابلا اذا اعطیته ایاها وقلت هی لک عمرک او عمری
فاذا مت رجعت الی الاغبار بر شکردن در طلب چیزی وتنک باریدن باران وکرد انکیختن
الاغدار تاریک شدن شب وباز کذاشتن چهار پایان بانکه ومنه الحدیث الاغفار خداوند
اشتران بسیار شیر شدن فی الحدیث فاغفرت بطلی وکا وقیل صار علیها کالغفر من النبات
وهو الزغب وقیل اخرجت مغافیرها وهو شی شبیه الصمغ وفی الحدیث حتی اغفر بطنه ای وارت
التراب جلدة بطنه ومنه عمان الناس جمعهم حین التبس بعضهم ببعض الانثار ابشیم
عزم کردن وفی الحدیث نهی عن کل مسکر ومفتر المفتر الذی یفتر الجسد اذا شرب الافجار
در دو نصیحه شدن الافجار کسی را بر کسی فخر نهادن الافطار روزه بکشادن افغر النجم وذلک

في البنا ولا أن الشي يا إذا أكدى السما من نظر اليه فغر فاه • الإفناد ستودن بعبارت فرادادن
ودرويش كردن • وقولهم أفقرك الصيد أي أمكنك من فقاره أي فارمه • الإفكار انديشه
كردن • الإقبار گور دادن وفرمان دادن بدفن كسى • الإقتار درويش شدن ونفقه تنگ داشتن
وخويشتن را بدى كردن بعوض • الإقصار باز ايستادن از كارى با توانائى • والمحدث مقصر وقصار
ايضا • ودر شبانگاه شدن وكم كردن نماز وفرزند كوتاه زادن • واقصرت النعجة والمعز فهي
مقصر إذا أسنت حتى تقصر أطراف أسنانها • أقطر الشي أي حان له أن يقطر • الإقعار حرف بكردن
الإقفار خالى شدن سراى وبى نان خورش شدن • وأقفر الرجل أي صار الى القفر • الإقمار
با ماهتاب گشتن شب • وأقمرنا أي طلع علينا القمر • وأقمر التمر أي ضربه البرد فذهب حلاوته
قبل أن ينضج • الإقهار مقهور يافتن وبحال مقهورى گشتن • الإكبار بزرگ داشتن • وأكبر
الصبي أي تغوط وهو كناية • وقيل الإكبار الحيض وفسر بعضهم قوله تعالى فلما رأينه أكبرنه
بهذا والهاء في هذا القول راجعة الى المصدر وأنكر هذه الكلمة أهل اللغة • الإكثار بسيار گفتن
وبسيار كردن ومال بسيار شدن وبسيار گردانيدن وشكوفه بار آوردن خرما • الإكفار كافر
خواندن • والتكفير لفظ الفقهاء والمتكلمين • الإمجار چيزى خريدن بمالى در شكم آبستن شده
والمجرب الشاة إذا أحملت فعظم بطنها فهزلت والاسم منه المجر بالتحريك • الإمدار تباه كردن
صح خايه را • أمدرت الأرض أي أخرجت نباتها والعضاه إذا خرج لها ورق • واغمار
الإمطار باران دادن وباريدن • الإمعار درويش شدن • الإمغار سرخ شدن شير گوسپند
از خون • الإمقار تلخ شدن • الإمكار تاريك شدن شب • الإمهار كاوين كردن وماكوه
شدن اسب • الإنثار دميدن بينى وخون از بينى بيرون آوردن • الإنذار بيم كردن • الإنذار
الإبلاغ ولا يكون الا في التخويف ويتعدى مفعولين • الإنشار زنده كردن • الإنصار يارى
كردن • الإنظار زمان دادن • الإنفار بار آوردن درخت اراك • الإنغار • الإنقاذ
رهانيدن وحكم كردن بغلبه كسى بركسى • الإنقار باز ايستادن • ومنه الحديث • الإنكار ناشناختن
وجحود كردن • الإنهار روان كردن آب وفراخ گشاده كردن • وانهرنا من النهار •
أهتر الرجل فهو مهتر إذا صار خرفا من الكبر ومنه الحديث الذين أهتروا في ذكر الله

أي كثرنا في طاعة الله وهلكت للناس • الإيجار حش ومبود • گفتن گرمگاه آمدن سوى كسى
الإصدار از خون باطل كردن • الإهدار خون باطل كردن • الإهذار بسيار گفتن ف الإيبار بيرون
آوردن • الإيتار بخت فرا كردن خبيه • وأوترت الغزو لجنته أي أيبسته • الإيجار حسته يا بگشتن
ويعدى بعلى • الإيجار در حجره كردن • الإيكار كنج دكان يافتن • الإعجاز عاجز يافتن وعاجز كردن
وأعجزه الشي أي فاته • أعجز فيه إذا أعيا به وصغر شأنه • وأعور الحي أي فتر فاجترأت عليه
وركبته الطرق • الإبراز جدا باز كردن • برح الغرزة كلامه أي ممن • الإعناز خداوند بز بسيار
شدن • الإنجاز وعده راست كردن • أنجز القوم أي أصاب ابلهم الحيا الغز عظام المنتاى
رفعها الى مواضعها وركب بعضها على بعض • الإنفاذ تير بر ناخن گردانيدن • الإنكاز
بر آمدن آب چاه • س • الإبلاس نوميد شدن وشكستن واندوهگين شدن • ونوميد
كردن من الرحمة • الإتعاس هلاك كردن وبرو افكندن • الإجراس برگ كردن مرغ بال
وبرگ كردن گياه وآواى برگ كسى شنيدن • وأجرس الحادي إذا حدا للإبل • الإجلاس
نشاندن • الإحباس وقف كردن • الإخراس ره ركادى بجاى تمام كردن • الإجلاس بلاس پوشيدن
شدن • وأحلست فلانا يمينا إذا أمررتها عليه • الإخراس گنگ كردن • أحفش الرجل إذا قال
أقبح ما قدر عليه • ومنه ابراس مخفس أي سريع • الإخلاس الإجلاس كميزه شدن موى • الإخماس
پنج شدن وپنج باب آمدن اشتر • الإخناس پس بردن • الإدباس در كسى گرفتن • وشب قرى
تمام شدن • الإدعاس ... • الإدكاس قلب الشي على رأسه ورد أوله على آخره • الإركاس
در كور كردن • الإسداس شش شدن وشش باب آمدن اشتر • وأسدس البعير إذا ألقى السن
بعد الرباعية وذلك في السنة الثامنة • الإشماس با آفتاب شدن روز • أضرسه أمر كذا
أقلقه وأعضبه • الإبلاس إذا صارت ذات أجبين • الإعراس وليمه ساختن ولغة قليلة في التعريس
والعرس بأهله إذا بنى بها وكذلك إذا غشيها ولا تقل عرس والعامة تقوله يقال لم تعفس البرز
وجحشه أي لم تغيره الى الحيرة • الإفراس گرگ از رمه گوسپند دور بودن • وأفرس الخل الأسد
حاره إذا ترحه بقية سنه ونحوه • الإفلاس مفلس شدن • أقبست الرجل علما وقبسته نارا
فإن كان طلبها له أو أعانه عليها قال أقبسته نارا هذا قول أبي زيد وقال الكسائي أقبسته نارا •

وغيًّا سوآءٌ قال ويجوز طرح الالف منهما • الاقلاض سرد كردن • الانعاض توانكر شدن • الاقماض
تاب فرو بردن • الاكواض سركين وبول فاسم امدن در سراى ودر غيران • الالباض بوشانيدن
الالماض بازى دادن در جستن • الامراض اعادة الحبل من جانب البكرة الى مجراه • وانبابه بين
البكرة والقعو وهو من الاضداد • الانجاض بليد كردن • الانفاض زاغب كردن وتنيس شدن وفى
الحديث وانفضهم اى اعجبهم • الاعلاض بنهان خنديدن وبنهان داز كردن ش قرى يوم
نبطش معناه نسلط عليهم من بطش بهم يقال بطش هولاء وابطشته انا الخدح واخرجته
الاجهاش كريستن را بساختن • الاجباش فرزند حبشى لون زادن • الاحماش بخشم اوردن وآتش
تيك افروختن هيمه نهادن • الادهاش مدهوش كردن • الادغاش لرزانيدن • الاغواش حنته
عن الكون • الاعطاش تشنه كردانيدن وخداوند جهار باى تشنه شدن • الاغباش الغبش • الاغطاش
تاريك كردن وتاريك شدن • الافحاش فحش كفتن • الافراش باز ايستادن وكم ايندن
وبته در تغل كردن • الارش بو ازالنثا اى سعى به وقد تقدم • الاكباش جهار سنان اشتر بستن
ويعدى بالباء • الاكماش سعرانيدن • الانعاش بحرا كاشتن كوسبند واشتر بشبانى شبان
ص الابراض بس كردن • الابراص محكم كردن • والنعت نترصص و • الاخلاص ويژه
كردن • الادعاص كشتى كرما • الابحاص ارزان كردن • الارقاص بر جهانيدن وبرويه
داشتن اشتر • الارهاص لنكانيدن استوار • وفى الحديث ان ذنبه لم يكن عن ارهاص اى من
ارصاد واصرار ولكنه كان عارضا واصله من الرهص وهو تاسيس البنيان • الاشخاص
كسيل كردن وعيبت كردن وتيمار زود نعما نه بلند شدن وقولهم نحن على سفر قد اشخصنا
اى حان شخوصنا • الاعقاص عقاص ساختن بشه را • افرصتنى الفرصة اى امكنتنى • الاقعاص
بر جاى بكشتن • الايلاص اندكى از كوهان بريده امدن وفربه شدن اشتر در تابستان • الايلاص
بجه بيفكندن ويعدى بالباء • الانشاص ازجاى برانكيختن • الانقاص بول انداختن كوسبند
بسيار خنديدن ض ابرضت الارض اذا تعاونت بارضها وكذلك الابعاض • خمر داختن
الاجراض جيو در كلو كيرانيدن • الاجهاض بجه بيفكندن اشتر و شتابانيدن • واجهضنى فلان
اذا غلبك على الشى • الاحباض حق كسى باطل كردن واب جاه بوشانيدن تير [illegible]

تير انداز افتيدن • الاحراض فرزند بد زادن واحرضه الحب اى افسده • الاحماض [illegible]
شدن وحرانيدن در شوره • الادحاض باطل كردن حجت ولغزانيدن • والارباض فرو خوابانيدن
كوسبند وكاو واسب وسك • ومنه الحديث فدعا باناء يربض الرهط اى يرويهم حتى يناموا او
يمتد على الارض • وحرزدى تربض بالماء فهو من اراض الوادى اى استنقع فيه الماء • الارفاض
فرو كذاشتن اشترى شبان او كخت العرش اذا اعظم ولدها فى بطنها وتحرك • الارماض سوزانيدن
ديك كرم مردم را • ومنه قيل ارمضه الامر • الاعراض روى بكردانيدن وبديدامدن وممكن كردن
جيزى • ومنه حديث عمر فاذان معرضا بالمعانى الثلاثة • وبجه بهن زادن وخفى كردن كوسبند
را • واعرض فلان اذا ذهب طولا وعرضا • وفى الحديث لقد اعرضت المسئلة اى جئت بها عريضة
اى واسعة • الاغراض تنك دل كردن وتنك باشتر بستن • الاغماض جشم فراكردن واسانى
فراكرفتن در معامله وكرانه شمرده تنك كردن • الافراض بوام جيز دادن كه مال كه زكوة دروى
فريضه برد وعطا دادن • الاقباض شمرده وكار دراد سته كردن • الاقراض وام دادن • الامحاض
شراب ويژه دادن ودوستى ويژه كردن • وامحضته الود اى اخلصته فقد امحضته • الامخاض هنكام
زادن نزديك امدن • الامراض بيمار كردن • وامرض الرجل اذا وقع فى ماله العاهة واذا قارب
الاصابة فى الراى • الانباض بانك اوردن زه كمان • الانغاض جنبانيدن سر • الانقاض بانك
ماده وى زاد كفتن وانقضت الابل تحت • الانقاض كران كردن وبجز ستاوردن وبانك
كردن ماكيان وعقاب وشتر بجه وبشه [illegible] وانقض بالبهم اى صوت وانقاض العلك
تصويته وهو مكروه • وفى الحديث فانقض به دويد يريد انه نقر بلسانه فى فيه كما تزجر الحمار
واتاه فعلها استجهالا له • الاسماض باكنجش ط ابطئت الناقة اى تركت مع ولدها
العطن التوم مثل ابعد • الابلاط درويش شدن • والملط فى ابلط وابلط ايضا والجاح
كردن در سوال ابطئه المرض اذا لم يكن تعابرة • الاحباط باطل كردن عمل ان يذهب ماء
الركية فلا يعود كما كان • الاحلاط جهد كردن در سوكند • الاخراط دوال خريطه در هم افكندن
واخرطت الناقة اذا اخرج لبنها منعقدا كقطع الاوتار من عيب او اصابة عين او غير ذلك
الاخلاط الاخال قضيب البعير فى حياء الناقة اسقط الرجل اذا امتد وانبسط من الفرح

ويقال مالي اراك مسبطا اى مدليا رابث البدن • الابخاط تخم اوردن • الاسقاط
دارو بينى كسى واكردن وبر بر سينه زدن • الاسقاط سقط كردن • ويقال اسقط فى كلامه اى
اتى بالسقط وهو الخطاء وتكلم بكلام فما اسقط بحرف وما اسقط حرفا عن يعقوب • الاشحاط
دور كردن • الاشراط اعداد الابل والغنم للبيع واشرط فلان نفسه لامر كذا اى اعلمها له
واعدها ومنه سمى الشرطى • الاضراط بضراط اوردن و بر فلان تيز دادن • ومنه الحديث فاضرط
به استخف به • الاغباط پيوسته شدن تب وباران و پيوسته داشتن پالان بر پشت ستور •
الاغلاط در غلط افكندن • الافراط از حد اندر گذشتن و شتابانيدن و پر كردن و فراموش
كردن وافرطت المرأة اولادا قدمتهم • افلطني الرجل مثل افلتني وافلطه الامر فاجاه •
الاقحاط قحط رسيدن ومثل الاكسال ايضا • الاقساط عدل كردن • الالغاط اللغط • الامحاط
كمان كشيدن وتير بگذرانيدن امرط الشعر اذا حان له ان يمرط • الاملاط بچه وابيفكندن
اشتر پيش از انكه موى بر اورد • بانشعثا • الاهباط باب رسيدن كار بر كند • الانشاط گشادن گره
وخداوند ستور نشاطى گشتن • وانشطه الكلاء اى سمن • الاهباط فرو اوردن و كاسته كردن
بهاى ارزيان ظ الاجفاظ تخم اوردن • الاغلاظ سخن درشت گفتن واغلظت الثوب اى
اشتريته غليظا • الانعاظ انعاظ الذكر والشبق ايضا • الايقاظ شتابانيدن ع الابداع
نو اوردن وابدعت الراحلة اى كلت وقد ابدع بالرجل اى كلت راحلته • الابضاع ارزيان
فا دادن و شفا دادن سايل در جواب • وابضعني الماء ارواني وابضعت المرأة اذا زوجتها
وهو فى الحديث • الابلاع بگلو فرو بردن • الاتباع در رسيدن و در رسانيدن وتيه الاتباع
فى الكلام مثل حسن بسن • وابه كردن وجواله كردن چيزى با كسى والماضى مما انفعل •
الابزاغ بر كردن • الاتياع نه شدن ونهم باب امدن اشتر • الابلاع بيوراشتر كردن
الاجداع در زندان كردن واجدعت الصبى اسات غذاءه • الاجداع در زندان كردن
و دو ساله شدن گوسپند وگاو و اسب و پنج ساله شدن اشتر • الاجزاع بر جزع داشتن
الاجماع عزم كردن يقال اجمعت الامر وعلى الامر واتفاق كردن و جمله پستان اشتر بستن واجمع
الامر اى جعله جميعا بعد ما كان متفرقا وتفرقه انه جعل يديره فيقول مرة افعل كذا

ومرة افعل كذا فلما عزم على امر محكم اجمعه اى جعله جميعا وعن هذا وما كنت لديهم اذ
اجمعوا امرهم هذا معنى اجماع الامة ثم صار بمعنى العزم حتى وصل بعلى فقيل اجمعت على الامر
اى عزمت عليه والاصل اجمعت الامر • الاخداع پنهان كردن ومنه المخدع • الاخفاع و
الاخناع فروتن گردانيدن • الادقاع بخاك دادو شيدن • الادلاع زبان از دهن بيرون
كردن • الادماع بر انيدن اشك • الاذراع بسيار گفتن و افراط كردن در دان و با بچه شدن
گاو دشتى و فى الحديث اذرع ذراعيه اى اخرجهما • الارباع در بهار شدن و در بهار
چرانيدن و چهار شدن و تب چهارم امدن تقول منه اربعت عليه الحمى وارباع النخل و چهارم
باب امدن اشتر و دندان رباعيه ستور بيرون شدن و در جوانى فرزند امدن و چهار ساله
شدن گوسپند و پنج ساله شدن گاو و هر چه سم دارد • و هفت ساله شدن خداوند ستور •
اربعوا اى اقاموا فى المربع وهو منزل القوم فى الربيع خاصة عن لارتياد والنجعة • الارتاع
چرانيدن وارتع الغيث اى انبت ما ترتع فيه الابل • الارجاع فربه شدن اشتر پس از نزارى
وحدث كردن و با گردانيدن در لغت هذيل وارجع الرجل اذا اهوى بيده الى خلفه ليتناول
شيئا • الارضاع نا بيا گردانيدن ستان دو مطعون • الارضاع شير دادن ازرعته ارضا
اذا جعلتها له مزرعة • الازماع دو يدن گوش ودل بر كارى كار نهادن و يقال
زمعا عند الخليل وعند الكسائى هو متعدى والفراء لحذف القولين • الاسباع فربه گشتن و هفت
شدن و هفتم باب امدن اشتر و فرزند فرادايه دادن و هفت ماهه زادن • واسبع الرعيان
اذا وقع السبع فى ماشيتهم واسبعته اطعمته الشبع • الاسراع شتابيدن يقال اسرع
فى السير وهو فى الاصل متعد • وخداوند ستور زود رو شدن • الاسماع شنوانيدن و دشنام
دادن و گوشه كردن دلو • الاشباع سير كردن • الاشراع در فرا شارع كردن و دشنام
دادن و گوشه دلو نيك كردن • الاشساع دور كردن و نعلين را شسع كردن • الاشكاع
الاغضاب ويقال الاملال والاضجار • الاشماع روشن شدن چراغ • اصقعت الارض بمعنى
صقعت • الاضباع بگشن امدن اشتر ماده • الاضجاع كسى را بپهلو بر زمين نهادن • الاضراع
فروتن گردانيدن ونزول لبن الشاة قبيل النتاج • الاضلاع بجنبانيدن • الاطلاع ديده
ور شدن •

ودین وو کردن بودن وبسکونه حرما یامدن و فی کردن وقرئ قال هل انتم مُطّلعون و
معنا مُطلون الاطّلاع طمع افکندن الافراغ بنیو فرو دهد وبیا بر رشدن وهذا عن
الباباى دیکی فرو امدن وفرح کشتن وسواول ولد تُنتجه الناقة كانوا يذبحونه لآلهتهم
يتبركون به وبثيابك سما ازعت به اى ابتعادت به الافزاع بترسانيدن ديم از كسى بردن
الانقطاع تحت وشنيع شدن كار وسطح بافزان وافظع الرجل اى نزل به امر عظيم
افدعه وقرعه عنى وهو الكف الاقذاع فحش كفتن الاقراع كش فرادادن ومنه
الحديث كان يُقرع غنمه اى ينزى التيس عليها وقرعه افكندن وبيهين حال ناكسى دادن
وباحق كرد بودن واقرعته لقنته الاقشاع واشدن مبغ وبراكنده شدن قوم الاقطاع
اقطاع دادن بازان وتحمه وخايه مرغ منقطع شدن ودستورى دادن در بودن
واقطع البعير اذا حقر وكذلك اقطع الرجل اذا لم يرد النساء ولم ينتشر الاقلاع والستادن
الاقماع الاذلال والقهر الاقناع خرسند كردانيدن وسربرداشتن ومنه مقنعى رؤسهم و
كردن با زبرنا استر سوى حوض تا اب حورد واقنع يديه في الصلوة اذا رفعهما في القنوت
مستقبلا ببطونها وجهه ليدعوا واقنعت الاناء اذا اسلته لتصب ما فيه او استقبلت
به جرية الماء ليمتلى واقنعت الابل والغنم اذا املتها للمرتع واقنع الرجل اذا ضرب
بلا ناء جبهته اكرع القوم اذا اصابوا الكرع وهو ماء السماء فاوردوه الملهم الاكتاع
فروتن شدن الالماع ربودن وبعدى بالباء وزنبى باسپيد كننده شدن والمع الفرس
والاتان والطار اللبوة اذا اشرق للحمل واسودت حلمتاها الاتباع برخوردار دادن
و برخوردار برکرفر وکے نیا دشدن وبعدى بعن الامراع سياد كيا علف وادى وسياد
كيا يا فرايا وذعن سياد برسركردن الاصاع خدا وخداشتران بي شيرشدن انتزع
القوم اذا نزعت ابلهم الى اوطانها الابناع النضوع انصع الرجل اى اظهر ما في نفسه
وقصد للقتال وانصع اقشعر الانقاع دراغشتن واشتركشتن از بر ميهماني سفر وسيرا كه دن
وبيايى بانك كردن الاهجاع بخوابانيدن الاهراع شتابانيدن والماضي اهرع وقوله تعالى
يُهرعون اليه اى يستحثون اليه كانه يحث بعضهم بعضا واهرع الرجل اذا اعدي

غضب اوحمى اوفزع الاهطاع شتافتن ونكرستن واهطع اذا مدّ عنقه وصوّب راسه
ع الايلاغ رسانيدن الاتباع فروكذاشتن اشتر با هر وقت كه خواهد اب حورد الادباغ
الكمعى وارزغت فيه اذا استضعفته وعبثه الاسباغ تمام كردن ورجل مسبغ عليه درع
سابغة الافراغ دعتن وحلقة مفرغة اى مصمتة الجوانب الافشاغ بنازيانه زدن الامراغ
فرود ويدن اب دهن وبيهوده كفتن ولغة في الامراخ الايساغ فاتو ليدن وروستن درخت
بيرازبرتن الاصباغ بخوابانيدن ف الاتحاف تحفه دادن واترفه اى نعمه فاترفته
النعمة اطغته الاتلاف هلاك كردن وهلاك با نتن الاجحاف بردن وتعدى بالباء ومنه احنف
الرجل اى جار بالجنب الاجراف اشتر با نزار كردن واجرف الرجل اذا نمى ماله وصلح
اجتفت النخلة اى صار ثمرها حشفا الاحصاف نيك دويدن واستوار كردن ونيك
تا فتن رسن الاحلاف سوكند دادن الاخراف در خريف شدن ودر خريف زادن كوسفند
وجز ان في الحديث اخسنت ام اوثلث اى انبطت ناء غززا ام قليلا وثلاثة الاخصاف
التخصيف اخطاف الحشا انطواؤه ورمى الرمية فاخطفها اى اخطاها الاخلاف وعدا
خلاف كردن وخلاف با فتن و بدل كرفتن از چيزى وبدل باز دادن از مال وفرزندان
وازچيزى كه از ان عوض خواهند واب بركشيدن وبوى دهن بكرديدن ودست بشمشير
زدن از بهر كشيدن وفي الحديث اخلفوا لسيف يوم بدر قال ثمر اخلف يده اذا اراد
سيفه فاخلف يده الى الكنانة وفي حديث اخر فاخلفني عمر بيده اى ردنى الى خلفه واخلف
النبات اى اخرج الخلفة واخلفت النجوم اذا امحلت فلم يكن فيها مطر الادلاف نزديك
كشتن ناب بيز وشدن وادنفه المرض اثقله وادنف بنيه بتعدى ولا يتعدى والنباب
بدل كانما دنفه ذهاب النفي الارجاف خبرهاى دروغ افكندن والتركيب يدل على
الاضطراب الارخاف الارلاخ الارداف اذو عقا عتن وازبي كسى در نشستن ودنبال ردن
واردفت النجوم اى توالت الارشاف با بند با زدن اشتر الارعاف شتابانيدن وير
كردن مشك وخون از بينى بياوردن الارناف كوش فرو افكندن اشتر از ماندكى ومنه
في الحديث الارهاف تنگ كردن تيغ الازحاف ماندن در رفتن الازلاف شتافتن در رفتن

ورشتا نثر داشتن الازغاف بر جای بکشتن الازلاف نزدیک گردانیدن و جمع کردن
وفیرهما قولهم وازلفنا ثم الآخرین الا ان الحمل علی المعنی الاول احسن ازعفت له حدیثا
ای اتیته بالکذب وازعفته الذباء صرعته الاسجاف برده فرو گذاشتن و تاریک شدن شب
الاسداف تاریک شدن شب و نقاع فرو گذاشتن زن اسدف الفجر ای اضاء و اسدفوا
اسرجوا بالسراج ولیا بیتی لحجا بلیتهما الثیاب الاسراف گزاف کاری کردن الاسعاف
روا کردن حاجت و تعدی الی المفعول الثانی بالباء و نزدیک شدن مرا الاسلاف از پیش
بفرستادن و سلم دادن الاشناف در پیش شدن اسب و محکم بکردن بر پنباشتن فاذا سمعت
فی الشعر مسنفة بکسر النون فهو من اسنف فی الخیل و بالفتح من اسنف فی الناقة وربما قالوا اسنفوا
امرهم ای احکموه و هو استعارة من هذا الاشراف مطلع شدن و تعدی بعلی و بر زور چیزی
شدن و بلند شدن الاصحاف جمع کردن صحیفها و سپاردن چیزی الاصداف کجبانیدن
الاصلاف دشمن گردانیدن الاضعاف ضعیف گردانیدن و افزون کردن والمفعول من
هنا مضعوف عن ابی عمرو ابی عبید و خداوندم ستور ضعیف شدن اضعف القوم ای
ضوعف لهم مرتو له فاولئک هم المضعفون وهذا یقتضی ان یقال اضعف القوم الاطراف
طرفه آوردن و علم کردن رکنا زجامه و سپاد کنده شدن زمین الاطراف طریف زادن
اظلاف مالا تر مثل ظلفه الاعجاف لاغر کردن الاعراف دداد شدن بشل سنبلة الاعصاف
هلاک شدن و باد سخت جستن دولغه و اسد و نیک شتافتن اسب داشتن و تاریک شدن
الاعلاف باد بیاوردن طلح الاغداف قناع بروی فرو گذاشتن زن و صیاد دام بر
صید و هذا فی الحدیث واغدف اللیل ارخی سدوله الاغطاف سخت تاریک شدن شب
و فی الحدیث و هی مغطفة ای قاربت الادراک ولما تدرک و قیل المتدلیة من النخل الاغلاف
در غلاف کردن و چیزی را غلاف ساختن الاقراف بد نژاد شدن و اقرف له ای دنا له
الاقطاف میوه را دراکردن انگور و خداوند ستور خرد گام شدن الاکناف یاری دادن
الالجاف الحاح کردن الالطاف نیکوی کردن والطف الرجل البعیر اذا ادخل قضیبه
فی الحیاء و ذلک اذا لم یهتد لموضع الضراب الانجاف نزار کردن الانزاف بر رسانیدن

داب جاه و هذا النادر عن الفارابی و نیست شدن و رسیدن شراب کسی و مال وی را جاه
الانشاف کف شیر خواستن الانصاف انصاف کسی بدادن از خویشتن و داد کردن
و روز بنیمه رسیدن الانطاف کسی را بتهم کردن الانقاف استخوان کسی را دادن تا مغز
از وی جدا کند و قولهم انقف وادیا ای اکثر نقفه ما ئنه یعنی الجراد فی الحدیث انقاف
القوس کل شیء یعنی تنزیهه عن الانداد والاولاد اهدف علی الشیء ای اشرف و اهدف
الیه ای لجاء و اهدف لک الشیء انتصب الاهراف غلو کردن در مدح عن الفارابی و افزون
شدن مال الایصاف الاحکام و قیل ضحک به فتوز کضحک المستهزی ق الابراق
تهدید کردن و با برق شدن آسمان و رسیدن برق قوم با و دنبال ردا بر شتر
و آبستنی نمودن و ک ی را بستن و ابرق الرجل اذا لمع بسیفه و فی الحدیث ابرقوا ای ضحوا
بالبرقاء و هی الشاة التی فی خلال صوفها الابیض طاقات سود الابثاق باقله کفتر اشتر
پیش از زه الابلاق باکنادن در الاحذاق کرد چیزی در آمدن و تعدی بالباء الاحراق
سوزانیدن و منه الحدیث ثمن الماء المحرق ای المغلی بالنار الاحماق احمق زادن والمرأة
محمق و محمقة و احمق باتن الاحناق بخشم آوردن و باریک کوهان و میان شدن الاخراق
مدهوش کردن الاخفاق تهی دست ماندن غازی از غنیمة و صیاد از صید و خداوند
حاجت از مراد و بال زدن مرغ تا نبرد و زدن در سبب نهادن ستاره و اخفق الرجل
بثوبه ای لمع به الاخلاق کهنه شدن جامه و کهنه کردن و کهنه پوشانیدن و نو کردن
الادحاق دور کردن الادراق الادخال بغیر اذن الادهاق پر کردن و تنگ بر بخشف
الادلاق باد پیوسته شدن زمین و معنی الدرق الاذلاق خجبا ندن و منه اذلقت
الضب ای صببت فی حجره الماء لیخرج و فی الحدیث اذ لقتها الشموم ای ادابها و تحقیقه
اصابتها الشموم بدلقها و ذلک کل شیء حده الارشاق تیز نگریستن و منه ارشقت الظبیة
ای مدت عنقها لتنظر الارفاق نفع کردن و حرص کردن و بما متعدیان الارناق
تیره کردن آب الارهاق در رسانیدن و منه فخشینا ان [illegible] و تاخیر کردن نماز
تا نزدیک کردن نماز دیگر و دشواری داشتن الازحاف ترسانیدن والنعت مزعوق

لمن لا صعق. الإزلاق بچه بيفكندن و ستردن موی و بچه افكندن است. الإزهاق نيست كردن
و تير از زور نشانه بيردن و بر كردن آب را. الإمحاق دور كردن و كهنه شدن جامه و نرم شدن
سول اشتر و پستان بكم باد و سيدن از بی شيری. الإسفاق در فا كردن. الإشراق روشن
شدن و در روشنی روز شدن. الإشفاق ترسيدن و يتعدّى بمن. وحكى ابن دريد وابن
فارس شفقت و اشفقت بمعنى وانكره اهل اللغة. و مهربان بودن و يتعدّى بعلى واصلهما
واحد. الإشناق سر بستن. وأشنق بعيره لغة في شنقه وأشنق البعير بنفسه إذا
رفع رأسه يتعدّى ولا يتعدّى. الإصداق كاوين نام بردن. الإصعاق بيهمانيدن و بيهوش
كردن. وأصعقتهم السماء أي ألقت عليهم صاعقة. الإصفاق اتفاق كردن. ومنه الحديث
فأصفقت له و يروى فانصفقت له اي اجتمعت. و دو فا كردن و در روزی يك باد كوسپند
دوسيدن. واصفقت يده بكذا اي صادفته ووافقته. الإصلاق بانگ كردن. الإطباق
اتفاق كردن و يتعدّى بعلى. و طبق ما فكندن. الإطراق بعاريت دادن نحل گشنی با د
خاموش بودن و چشم در پيش افكندن و از يكديگر فرا شدن اشتر. واطرقت الجبال
بالجلد والعصب اي ألبست. ومنه في الحديث. الإطلاق رها كردن از بند و روان كردن
چيزی كسی را و دوشيدن را و كردن پيدان شتر و آب. واطلق القوم إذا طلقت إبلهم. واطلق
يده بالخير اي بسطها. والتركيب يدل على التخلية والإرسال. الإعتاق آزاد كردن [illegible]
وأعتقت المال فعتق اي اصلحته فصلح. الإعذاق بوبدامدن بار [illegible]. الإعراق تژاده
شدن و يستعمل في اللؤم والكرم جميعا والمائد اعرق. و نژادی [illegible] و يتعدّى بفي [illegible]
شدن و بيخ آور شدن و شراب با آب اندك بياميختن. الإعلاق چيزی را علاقه كردن و در
و فرا كداشتن و كام كودك بر كرفتن. يقال اعلقت عن الصبي ولا يقال أعلقت عليه ومنها في الحديث
وانشاب الاظفار في الشيء ويقال للرجل اعلقت وأنلقت اي حيث تعلق علق ومنها الدم
وللصائد أعلقت فأدرك اي علق الصيد في حبالتك. الإعماق ژرف كردن. الإعناق
فراخ رفتن و قلاده در كردن سك كردن. الإغراق غرقه شدن و كمان بر در كشيدن. الإغساق
نماز شام ديك تاخير كردن. الإغلاق در بستن. ومنه الحديث لا تغلقه اي لا توجبه. وفي حديث آخر

لا طلاق في إغلاق معناه الإكراه. وقيل لا تغلق التطليقات في دفعة واحدة حتى
لا يبقى منها شيء لكن يطلق طلاق السنة. ومنه حديث آخر ابو هريرة اغلق البعير صاحبه
إذا اثقل حمله حتى يدبر سنبه الذنوب التي أثقلت ظهره بذلك. أفتق القوم إذا انفتق عنهم
الغيم. وافتق قرن الشمس إذا أصاب فتقا في السحاب فبدا منه. ومنه الحديث حتى افتق من
قذيمن اي خرج من مضيق الوادي الى المتسع وقد افتقنا اذا أصادنا فتقا وهو الموضع
الذي لم يمطر وقد مطر ما حوله. الإفراق از بيماری به شدن. أفلق الشاعر اي جاء بالعجائب
في شعره. الإقباق [illegible] كردن. الإقلاق بی آرام كردن. الإلثاق تر كردن. الإلحاق در
رسيدن و در رسانيدن وفي دعاء القنوت ان عذابك بالكفار ملحق اي لاحق وبالفتح
صواب. الإلزاق والإلساق والإلصاق بچيزی باز دوسانيدن. الإمحاق به بيردن
لغة ردية في المحق [illegible] شدن عن ابي زيد. والإمحاق ان يهلك الشيء كمحاق الهلال.
الإمراق خردی سباد كردن. وأمرق الجلد اي حان له ان ينتف. الإملاق تباه كردن
عن نخرر وهو صحيح و درويش شدن. ومنه الحديث املقي من مالك. وقال الليث الإملاق كثرة
إنفاق المال الا بقي لذا افرط خفيا. الإنزاق بر جهانيدن. الإنشاق دارو بينی كسی را كردن
لا نطاق [illegible] آوردن. الإنفاق نفقه كردن و روان شدن بازار و درويش شدن. الإهراق
سيار بختن. ك الإبراك فرو خوابانيدن اشتر. وهي لغة قليلة. والإكتناف أكناف
الحناك بسوار خود كردانيدن. الإدراك در يافتن. ومنه قولهم حبار جدّ دراك لغة او
ازدواج. و فعال من افعل يفعل نادر. و فارسيدن ميوه و كودك و دين. وربما قالوا ادرك
الدقيق يعني فني. الإدمال بوبانيدن ستن. الإدماك [illegible] ايستادانيدن. الإرجاك. الإرجاف
الإسلاك [illegible]. الإشراك همباز آوردن با خدای تعالى و يتعدّى الى المفعول الثاني بالباء و همباز
كردن كسی را در چيزی و شراك كردن نعلين را. الإضحاك خندانيدن. الإفراك فرا
[illegible] آمدن كندم. الإمساك چنگ در زدن و يتعدّى بالباء و باز ايستادن و نگه داشتن وفي
الحديث لا يمسكن الناس علي بشيء ما خص به حلم دون الامة من اشياء احلها له وحرمها
على غيره من عدد النساء والموهوبة وفرض عليه اشياء خففها عن غيره. الإملاك زن دادن

ونیک برش آرد وپادشاه کردن الاهلاك والمهلكة هلاك کردن ل الامحال بسنده
بودن الابخال بخیل یافتن الابدال بدل کردن الابسال خذلان کناشتن وکرو کردن وحرام
کردن الابطال باطل کردن وابطل الرجل اذا جاء بالکذب وادعی باطلا ومنه المبطل
نقیض المحق الابقال باگیاه شدن زمین وابقل الرمث وذلک اذا ادبی وظهرت
خضرته وورقه والنعت منها باقل وقد جاء مبقل فی الشعر وهو ما شذ بعدک واد مبقل
الابهال بی ستان بند بکذاشتن اشتر را وکسی را با خواسته وا گذاشتن الابتال بتاه کردن
دوستی کسی را ونیست کردن روزگار چیزی را الاثقال ناخوش بوی کردن اثقل القوم علینا
اذا جاؤا بالثقیل الاثقال گران کردن وگران شدن ابستن الاثکال بی فرزند کردانیدن
مادر اثکلت التی ابنته الاجبال بتر شدن در کندن واجبل القوم صاروا الی الجبل
الاجدال شاد کردن الاجزال تمام کردن عطا الاجعال کسی را جعلی کردن وبکشل ابدن
کذ رماده ود دیگ رکوی از دیگدان فرو گرفتن الاجفال دو بودن اشتر مرغ وباد بردن
خاک واجفلنا الریح ای سرعت واجفل القوم ای هربوا مسرعین الاجمال جمله کردن کذا حسبه
عن ابی عبید وخوبی کردن وبسیار اشتر شدن الاجبال ابستن کردن الاحناك خورش
بد بکردن کودکی را اجحلت البعیر اذا اطلقته قیده من بد البری وشددته فی الیمنی
الاحصال با غوره شدن خرما الاحثال بزیبا وردن کشت الاحماك بار یک دادن دد
باد برنهادن واحلبت الناقة فهی محلبة اذا انزلت لبنها من غیر حلب وکذلک الاحبال
اشتر فراکی دادن تا بشم وشیر برگیرد واسب تا عرق کند الاخجال تتویر دادن
وبسیار نبات شدن الاخفال ترک کردن الاخطال فحش گفتن الاجمال بی نام کردن الادخال
والدخل در آوردن الادغال بسیار درخت شدن زمین والادخال فی الامر ما یفسده و
یبعضه الاذفال با خرمای نیز شدن درخت الاذبال بپژمرانیدن الاذهال مشغول کردن
الارجال پیاده کردن وفرو گذاشتن اشتر بچه با مادر الارجال فربه شدن اشتر پس از
نزاری وراحله دادن وهی الناقة التی تصلح لان ترحل وخداوند راحله بسیار شدن
الارذال فرومایه کردن الارسال فرستادن وارسل القوم اذا کان لهم رسل من مواشیهم

وهو اللبن الارغال بی بخت ورود زدن الارغال شیر دادن وبا رمق شدن زمین الارمال
الارمل الارقال بو پیدن اشتر الارماك حصیر بافتن وبیوه شدن زن وبی زاد ماندن قوم
الازغال فاشاط آوردن الازغال شیر دادن والماحتی اشتر بول را وطعنه خون را وجینه
دادن مرغ بچه را المنقار الاسبال فرو گذاشتن ازار وحاشیدان وباریدن اشک وباران وخوشه
کشتن بیرون آمدن الاسجال پر کردن حوض واسجلت الکلام ارسلته والمسجل المبذول والمباح
الذی لا یمنع من احد وسوف الحدث الاسمال کهنه شدن جامه وصلح المکدر میان قوم الاسجال
حکم برآمدن دادن وبرشیف موسی سیف الاشبال مهربانی کردن وبا بچه شدن شیر واسبلت
المرأة بعد بعلها صبرت علی ولدها فلم تتزوج الاشعال آتش فروختن وپراکنده شدن غارت
وجزان وقطران بسیار بماشتاندودن وپای اسب از شک وخون از جراحت چکیدن الاشغال
لغة ردیة فی الشغل الاشکال بو شیده شدن وبو شیدگی بردن وهذا مرنا مستلب الاکاب
واشکل النخل ای طاب رطبه وادرک الاشمال در باد شمال شدن الاصهال تحه شدن خرما
الاطفال با بچه خرد شدن الاعبال بیو فتیدن برگ درامدن آن وخان شدن برگ از
طلح که بود بو شیده ساهند الاعجال شتابانیدن وبا بچه شدن کاو الاعضال سخت وبسته شدن
کار واعضلنی فلان ای اعیانی امره الاعطال فرو گذاشتن الاعقال خرد شد شدن وریاده
سخن کردن واعقل القوم ای عقل بهم الظل ای حاذ وقلص عند انتصاف النهار الاعمال به
کار داشتن وکار بستن الاغزال با بره شدن آهو وکرد انیدن دوک الاغفال غافل کردن وغافل
یافتن وبی نشان کردن واغفلت الشیء اذا ترکته علی ذکر منک الافجال فحل دادن وبی
فحل کردن اشتر بشتر به فی الدهر فا فسلا علیه بعنی ردلا الافضال فضل کردن وافزونی آوردن
الاقبال با بنا فی کردن وچشم در پیش کرد انیدن وقبال کردن نعلین را وروی فراکی
کردن تقابل اقبل علیه بوجهه وروی چیزی فرا چیزی کردن والاقبال والقبل روی فرا
کردن وهو ضد الادبار الاقتال فا کشتن دادن الاقحال خشک شدن اقحل الکرم
اذا انشق نوره ونثاره الاقفال قفل کردن وخشک کردن وبا زکرد انیدن لشکر
بجایی که فرستاده باشی اقحل الزرث اذا انفطر لیخرج ورقه اقحل الرجل اذا تکلف ما لا

بعینه ودنبل نشستن الاکتال آنزال تا افتادن دجال الاکتال بیا بنمای فرادادن وقوله
اکفلنیها ای ضمها الی واجعلنی کافلها وقیل اجعلها کفلی ای نصیبی والکفل النصیب الاکمال
تمام کردن الاحتفال بسیار کردن واحتفل السلطان ثلاثا اذا احتفل فهو ذا الاحتفال باشخار کردن
کاودست ما الامحال قحط وخشک سالی رسیدن والنعت ماحل وممحل الامحال حال تباه
کردن وکوذک بفکندن زن را از رحال که مضغه باشد وحمله شیر بلد و شیر دادن الاتغال فی
الغنم ان تنتج فی السنة مرتین واتغل القوم اذا تغلت ابلهم وهو ذات الامثال رهان دادن
الاهبال شیر فا کسی دادن الاهجال نزار کردن الانزال فرو فرستادن و آب از مرد جدا شدن
والانزال والمنزل فرود آوردن الانسال بسیع وموی وبر بر جو کندن حیوان را [illegible] و
انسلت الارض اذا جاز لها ان تنسل وبرها الانصال سنان از نیزه و پیکان از تیر [illegible]
از دسته بیرون کردن الانعال نعل بستن ستور را و موزه را وان یکون البیاض فی موخر
الرسغ مما یلی الحافر فی الاشعر لا یعدوه ولا یستدیر الانقال موزه نیکو بکردن الاکمال تمامی
کردن الانهال شرب اول دادن و سیراب کردن وانهل الرجل اذا انهلت ابله الاهبال الاثقال
واهبل اللحم اذا کثر علیه ورکب بعضه بعضا اهزل القوم اذا اصابت مواشیهم سنة
فهزلت الاهمال فرو گذاشتن م الابرام سخت تافتن والنعت مبرم و برم وستوه آوردن
الاتشام بنا گوارد آوردن الابلام بحقیقت لب فرا جا ستر [illegible] الاتمام بوبیه
بگذاشتن و بسته کردن و سیاه شدن زمین والنحویون یسمون هذا واشباهه المبهمة
الاتخام ناگوارد آوردن طعام واصله الوخم واو الاتهام بتهامه شدن و آوردن تهمت
داشتن الاثجام پیوسته شدن باران اثجمه الله ای جعله اتم الاجمام وابستن آن کار
الاجذام شتافتن در رفتن و ایستادن از چیزی الاجرام جرم کردن واجرمته ذنبا
ای اکسبته ایاه ومنه ولا یجرمنکم شنآن الاحثام التحشیم الاحجام وایستادن الاحرام
در حرم شدن و در ماه حرام شدن وحرم گرفتن و باز داشتن چیزی از کسی و قمار بردن و حرام
کردن واحرم الرجل اذا دخل فی حرمة لا تهتک ومنه الحدیث تحرم فی الغضب ای بحلف ولا حرام
عشم اوردن الاحکام استوار کردن و حکمه بر اسب کردن و باز داشتن از کاری الاحدام

ضعفا
ی را خادمی دادن و کسی را خادم کسی کردن اذرمت الابل للاجذاع اذا ذهبت رواضعها
وطلع غیرها ادغمت الفرس اللجام ای ادخلته فی فیه ومنه هذا ادغام الحرف فی الحرف و
ادغمهم الحر ای غشیهم الادنام چیزی بر انگشت کسی بستن تا اثر [illegible] باقی بماند را ادغام
برجایه نشستن بالکیان والنعت مرخم ومرخمة الادغام پیوسته شدن تب و میغ اردم علی
الحسین ای دام الارذام بانگ کردن اشتر خمان که دهن باز نکند و بانگ کردن رعد الارشام بدید
امدن برق الارغام سیلان الدغام من الانف الشاة ارغم الله انفه الصقه بالرغام وهو
التراب ومنه الحدیث وارغمه ای اهنته وارمی به فی التراب ارهمت السحابة اتت بالرهام
الازنام بیرون بول برکس ومنه الحدیث لا تزرموا ابنی الازغام [illegible] الازکام فرود
آمدن چیزی بجلد الازکام بازکام کرد انیدن والفعل منه ازکمه الله فهو مزکوم الاسجام
الاثجام الاسقام بیمار کردن الاسلام مسلمان شدن و گردن نهادن و سلم دادن و نعدف
فی وجیزی را بکسی اسپردن و گردن نهادن الاسنام بلند شدن و بلند گردانیدن الاسهام
قرعه زدن الاشحام خداوند پیه بسیار شدن الاشجام بوی شیر وگوشت بگردیدن الاصرام
دو درویش شدن و بی بریدن خرما الاضرام بر افروختن آتش الاطرام سبز شدن دندان
الاطعام طعام دادن واطعمت النخلة اذا ادرک ثمرها الاظلام تاریک شدن شب و در
تاریکی شدن الاعتام در وقت نماز خفتن شدن و کار دیر کردن الاعجام عجم زدن کتاب
را واعجام الکلام خلاف اعرابه ومنه یرید ان یعربه فیعجمه ای یاتی به عجمیا یعنی بلحن
فیه و بات معجم ای مقفل الاعدام نیست کردن و درویش شدن و نایافتن چیزی کردن
الاعسام طمع کسی بوی رسانیدن الاعصام چنگ در زدن و ملازم گرفتن و تعلق [illegible] اعصمت
القربة جعلت لها عصاما الاعظام بزرگ کرد آمدن و بزرگ داشتن الاعقام نازاینده
گردانیدن الاعکام یاری دادن بر بار بستن الاعلام نشان کردن و با گاهانیدن و جامه
را علم کردن الاغرام تاوان زده کردن واغرم بهوا ای اولع واغرم بها ای عذب بحبها الافحام
دو نا نبودن و کسی را شاعر [illegible] و در اول شب نا رفتن الافخام التفخیم الافلام سپید
رنگ کردن و غلام بر بستن الافرام پر کردن انا بلغ هذیل الافصام والایستادن باران و تب

الانعام بر کردن ویتعدیه انشاآید ومنه الحدیث افعمتنا ای ملأت وروی بالغین
الصواب فغرت یقال فعمتنی الرائحة اذا سدّ خیاشیمک وملأتها طیبا وقال الازهری للم
بالعین الانعام دربادانیدن الاقحام درآوردن چیزی در چیزی بعنف ومنه الحدیث اقحم
یا ابن سمیة الله واقحم اهل البادیة اذا اجدبوا ادخلوا بلاد الریف ومنه الحدیث اقحمت
السنة نابغة بنی جعدة الاقدام درپیش شدن وپیش کردن برکاری ودلیری کردن الاقرام
پروردن اشتر برای کشتی را الاقسام والقسم سوگند خوردن الاقضام چرا دادن ستور الاقعام
کشتن مار ودرد کسی را والمانع من الثانی انعل الاقشام واشدن میغ واررونا کردن طعام
الاکتام برکردن مشک الاکرام والتکرم گرامی کردن والکرم البخل ای باولاد کرام الاکهام
کند شدن تیغ الالجام لگام بر کردن الالحام ووذ بافتن وخداوند گوشت بسیار شدن
وبادانه شدن کشت والحمد عرض فلان اذا امکنته منه لیشتمه والحمد سیفی والحمت الحرب
فالتحمت ورجل ملحم ای مطعم للصید مرزوق منه والملحق الملصق بالقوم والمقتول وقال
المدرک ومنه الحدیث حتی لحمته القتال یقال الحم الرجل واستلحم اذا نشب فی الحرب فلم یجد مخلصا
ومنه حدیث آخر والحم عند الثالثة ای وقف عندها فلم یرده علیها والترکیب یدل علی
تداخل کاللحم الذی هو متداخل بعضه فی بعض الالدام دایم شدن تب الدم به ای اولع به
الالزام لازم کردن الالقام فرو بایدن والقم اصبعه فاه ونحوه محتثا الالمام درد دل
افکندن الانجام واایستدن باران وسرما وواشدن میغ الانمام شیبان کرداندن الانظام
باخایه شدن ماکیان الانعام نیکوی کردن ونعدی بعلی وچشم روشن کردانیدن وکسی را
نعم کردن ونعدی باللام وباد با دچوب کردن وانعم ای زاد وانعم الرجل ای صار
الی النعیم ودخل فیه ونکلبها فیس قوله صلعم انعا وانعم الله صباحک من النعومة الاهرام
سخت پیر شدن اعضب لا یکب والهرم للاختلاع ولا سدا … جمیعا مثل ادرمت

ن

الابطان تنگ برآستن بستن وابطنت البعیر اذا جعلته من خواصک وابطنت السیف کشحی
الاتقان کاری محکم کردن الاثخان بسیار کشتن وبیست کردن جراحت کسی را الاتیان
درشت کردن کاردست را الاثمان هشت شدن وهشتم باب امدن ایثمن وبها کردن

آخرهان وصار یعتدی بنفسه وبالباء واللام الاجبان بددل یافتن الاجحان بی غذا کردن
ومنه الحدیث واجحن تماعها ای بدا وزقه والثمام من انجاد الجبال الاحزان اندوهگن کردن
وهذا لغة تمیم قال الیزیدی ولا یکاد یقال حزنه فاما یقال حزنه قال الله تعالی فلا یحزنک
قولهم وهذا شاذ الاحسان نیکوی کردن ونعدی بالباء وبالی ودانستن الاحصان زن
کردن والمارض احصن بفتح الالف والنعت محصن بفتح الصاد وبمعنی شدن زن وبمعنی
کردن شوهر را والاحصان یقع علی معان کلها یرجع الی معنی واحد وهو ان یحمی الشیء ویمنع
منها الحریة کقوله تعالی والذین یرمون المحصنات وان ینکح المحصنات فعلیهن نصف ما علی
المحصنات والعفاف کقوله تعالی والتی احصنت فرجها ومحصنات غیر مسافحات ومحصنین غیر
مسافحین وفتر هذا با لحین ایضا والاسلام کقوله تعالی فاذا احصن واذا قری بفتح الالف فمعناه
اسلمن وبالضم معناه تزوجن والتزویج کقوله تعالی والمحصنات من النساء یعنی ذوات الازواج
فالحرة تحصن نفسها وتحصن سی لیست کالامة والعفة مانعة من الزنا والعفیفة تمنع
نفسها والاسلام مانع من الفواحش وذوات الازواج ایضا لان الزوج احصنها ومنعها
احصنت بالرجل اذ زینت به الادخان سوختن … باران ماریدن ومقام کردن بجای الادران
شوخگن کردانیدن الادقان ان یقع العبد … والیه الیوم والیومین من غیر ان یغیب
عن المصر واما بق العبد ایضا الادمان پیوسته کاری کردن الادهان مداهنه کردن وغش
کردن الاذعان گردن نهادن الارجان گوسپند از پی بدواری باز گرفتن الارذان
التوذین پیوسته شدن تب الارسان الرسن الارصان استوار کردن الارعان الاصغاء
الی القول وقبوله الارقان خضاب کردن بحنا الارکان کرد کردن واما الاصمعی یتعدی
الی مفعولین ودایم شدن وسنگ دادن چیزی الارکان بیالا چیدن الازمان انفکاد
کردن ودرینه شدن الاسخان بگرمایدن یقال اسخن الله عینه وگرم کردن آب والنعت
من هذا اسخن وسخین الاسکان درجای فرود آوردن الاسمان فربه کردن واسمن الرجل ملک
شیئا سمینا او اعطاه عنی الاشجان اندوهگن کردانیدن الاشجان … اشدنت
الظبیة اذا قوی ولدها والنعت مشدن الاشطان دور کردن الاشفان النقن

الإصبانُ در كشتن كردن الإطْغاثُ روان كرد انيدن الإعطانُ فروخوابانيدن اشتر بر كنار
آب واعطن القوم إذا عطنت إبلهم الإعلانُ آشكارا كردن الإعمانُ بعمان شدن الإغضاثُ
پوسته بار بودن الإفتاثُ بشنه افكندن وانكره الأصمعي الإقرانُ طاقت چيزى داشتن فى سرة
أي صرت له قرنا مطيقا ونخته شدن بنا ود وسيارى شدن خون در رگ واقرن دمه أي
رفعه لئلا يصيب من اسامه الإكنانُ در كين نشاندن وفي الحديث فانها يكنان الإنصاد أو
تكمنها ان قيل الكمنة ورم في الاجفان وقيل قرح في المآقي وقيل يبس وحمرة وقد كمنت عينه
تكمن كمنة ومن روى بالقاف فمعناه تعميان بكثرة تكمنه الإلبانُ سپيد شدن شير
در امدن در پستان الإيجانُ در يا وانيدن چيزى العيشة الرجل اذا اهتديت له شيئا عند قدومه
من سفره الإيعانُ لاغر شدن ورسانيدن ان دجى كى ببردن دامغل الذين تا عدته
عذوه الإمكانُ دست دادن ويتعدى الى المفعول الثاني من ممكن كشتن الأزهري امكنني الأمر
يمكنني فهو ممكن ولا يقال انا امكنه بمعنى استطيعه يقال لا يمكنك الصعود الى الجبل ولا يقال
انت تمكن الصعود الى الجبل الكسائي امكنت الضب جمعت بيضها في بطنها فهي مكون وقال ابو زيد
فهي ممكن وكذلك الجرادة الإسكانُ ضعيف كردانيدن الإتانُ لما شوف ه الإدكاءُ باب اوردن
اشتر هركه كه خواهد ولكثرة التمعز والترجل كل يوم وقد نهى عنه الإشباءُ باچيزى مانيدن
وفي الحديث شبها جهنا المشنة الفحم الإليتين كأنه قال أشبه فهو مشبه الإعفاءُ عفاه
جرب اشتر واعضهت اى جئت بالبهتان أفرهت الناقة فهي مفرة ومفرهة إذا كانت
تنتج الفره الإلقاءُ در يا وانيدن اتكهت الناقة إذا حدث في لبنها خثورة عند الكف
الذبح قبل قبل ان تضع فهي متكهة الإكراهُ بستم بكارى داشتن الإنباهُ بيدار كردن وفراموش
كردن الإنباءُ مانند كردانيدن اشتر الإنقاءُ از بيمارى به كردن واتقه لى تمعد اى اعنيه

ومن المضاعف

ب الإحبابُ دوست داشتن والله عز وجل محبوب وقد حاء
محب شاذا والمرأة محبة ومحبة ايضا وفرو حضرت اشتر وباد انه شدن كشت والإحباب
في الابل كالحران في الخيل الإجبابُ بو باسدن الإدبابُ نرم بادن الإرباب مقيم شدن
ودايم شدن بيخ والأرباب الدنو من الشيء وأربت الناقة إذا لزمت الفحل وأحبته

الإزيابُ نزديك امدن انتاب بغرو شدن الإسبابُ بربالا نيدن وبسكيرا نيدن بخداوند
فرزندان جوان كشتن وبنا درامدن كار الإصبابُ نرم نارك شدن وكينه در دل كرفتن وسپاد
سو سماد شدن زمين دو زود وانيدن خون وسخن كفتن قوم بيك باد وخاموش شدن الإغبابُ
كار امدن وانك يك روز تب ايد وديك روز نه الإكبابُ برروى افتيدن واقبال كردن
بركارى وفي الحديث فاكبوا رواحلهم على الطريق هكذا الرواية والصواب كبوا اى الزموها
الطريق الإلبابُ مقيم شدن وبامغز شدن كشت وبوبند بوبستن تود والبعث مرجوا ممكنة
عن ابن السكيت وغيره قال ابن كيسان هو غلط وقياسه ملبت الإهبابُ بيدار كردن

ت

الإبتاتُ بريدن كار دحكم الإخباتُ نرم داشتن واخبت الله خطبه لغة في اخشن وبور المبدل
الإرتاتُ كرفته سخن كرد انيدن الإنبتاتُ براكنده كردن انا انا بجيش ما نكت اى ما نحصى
عدده

ث

الإبثاثُ راز خويش بركى اشكارا كردن الإرثاثُ كهنه شدن جامه الإغثاثُ
تباه شدن نخرم كوشت نزار خريدن ونزار شدن كوشت وهو درشدن وسخن بد كفتن وفي الحديث
ولا تغثث طعامنا اى لا تفسده الإلثاثُ مقيم شدن ودايم شدن باران

ج

الإجاج حج
فرستادن الإزجاجُ ذج كردن بيره ما الإضجاجُ بانگ كردن وبانگ اوردن اعجب الزبح
اشتد لت واثارت الغبار الإفجاجُ شتافتن و شكفته شدن خرامي الإمجاجُ درجان شدن
وامج الفرس اذا ابدا بالجرى قبل ان يضطعم

ج

الإحجاجُ كران ادار كردانيدن از بانگ كردن
الإحجاجُ ابستن شدن زن واصله الإحجاج للسباع الإصحاجُ خا وند نجار بابد سست
كشتن وهو في الحديث الإلحاجُ الحاح كردن در خواستن ودايم شدن وألح الجمل إذا حرن
كحلاء الناقة الإمجاجُ كهنه شدن جامه

خ

الإتخاخُ ترش كردن خمير الإمخاخُ
فربه شدن وهو في الحديث وأمخ العظم جرى فيه المخ

د

الإبدادُ باكنده كردن ودست
وچشم سوى زمين باز بردن الإجدادُ بو شكردن وقولهم الجد بها امرا اى الجد اذا ذره بها
نصب لا انه على التمييز كقولهم قرت به عينا اى قرت عيني به دور كردن وبيرون
امدن با بحرها وكاموش شدن زمين در زمين هامون سپيد شدن خداوند بخت كردانيدن
الإحدادُ تيز نكريستن وتيز كردن واسوداشتن اذ تيا الشاة اذا اضرعت الإسدادُ
صواب كفتن

الإشداد خداوند ستور سخت شدن الإصعاد بکوه برآمدن و در راه کردن الإضداد
خشم گرفتن الإعداد برساختن و دفتر ... و خشم گرفتن الإلداد کسی را داور بیک سوی
دهن فرو گذاشتن الإمداد مدد کردن و یتعدّی الی المفعول الثانی بالباء و مداد در دوات کردن
وهو دو شدن فامددت الابل و هو ان تنثر لها علی الماء شیئا من الدقیق ونحوه فتسقیها و کالاسم
المدید وامددنا الرجل اذا اعطیته مدّة بقلم ذ الإرذاذ اندک باریدن الإشفاذ تنها کردن
الإغذاذ زود رفتن الإنفاذ بگانه زادن گوسپند یقال شاة منفذ والانفاذ ناقة منفذ انها
لا تلد الا واحدا ر الإبرار غلبه کردن و یتعدّی بعلی و سوگند راست کردن و نر ابزد نرخ
و دریا بار نشستن الإبرار بو کردن و اترة القضاء ابعده الإجرار زبان اشتر بچه شکافتن
تا شیر نتواند خورد و نیز در مطعون بگذاشتن و اجررته له والترکیب بدل علی مدّ الشیء وجبه
الإجرار فشنه کشتن اشتران و گرم شدن روز الإحرار بو کردن الإدرار بیوسته گردانیدن
عطا و بیرون آوردن باد باران را از ابر و منه قولهم بین عینیه عرق یدرّه الغضب و قیل
معناه یحرکه و زوهستن شیر الإدرار بنده کردن برهنه الإسرار آشکارا کردن و نهان
والوجهان جمیعا یفسّران فی قولهم واسرّوا الندامة وکذا فی قول امرء القیس لو یسرّون مقتلی
والاصمعی یرویه بالشین و یفسّره یظهرون فاسرّ الیه حدیثا ای افضی واسررت الیه بالمودّة
ای بالمودّة الإشرار نسبت کردن بشر و بعضهم ینکره و آشکارا کردن الإصرار بر چیزی ایستادن
و گوش راست کردن اسب یقال اصرّ الفرس باذنه الإضرار گزند رسانیدن و نزدیک آمدن
و یتعدّی بالباء و بیش از یک زن را بزنی کردن الإطرار برکنار رود رفتن و ناد
کردن و منه غضبت مطرّا ای کان فیه ادلال و قیل غضب مطرّ اذا کان فی غیر موضعه و فیما
لا یوجب غضبا و منه ایضا اطرّی فانک ناعلة ای ادلّی فان علیک نعلین و قیل معناه خذی طرر
الوادی وهی نواحیه فان علیک نعلین ای ارکب الامر الشدید فانک قوی علیه و راغلبت
و منه فاطرّ یده ای قطعها و اندرها الإطرار دریدن پوستها و نیز الإعرار بار گرسنگی
حاجت دی کرمان کردن الإبرار برگرفتن داشتن و اقرب الابل للانشاد مثل اذ ... منه لا قرار
اقرار دادن و قرار دادن چیزی در گردانیدن والتعنت هذا مقر ودر و اقرت الناقة

نبت حملها واقرّ الله عینه ای ازال سهرها و قیل اعطاه حتی تقرّ فلا تطمح الی من هو فوقه
و یقال حتی تبرد و لا تسخن فللسرور دمعة باردة وللحزن دمعة حارة و فی الحدیث اذا رفض
واقرّ معنی اقرّ ذلّ و ماد الإمرار بگذرانیدن و سخت طلخ گردانیدن و شدن و سخت تافتن
وما زال فلان یمرّ فلانا ای یعالجه لیصرعه و ما امرّ فلان و ما احلی ای ما قال مرّا ولا حلوا
و فی الحدیث صوت امرار السلسلة یقال امررت الشیء اذا جررته ز الإجزاز بدرود
آمدن کشت و بیرون آمدن پشم و خرما و خشک شدن خرما و اجزّ القوم اذا اجزّت غنمهم
او زرعهم الإرزاز دنبال در زمین فرو بردن ملخ از بهر خایه الإعزاز عزیز کردن و قوی کردن
و تنگ سوراخ شدن پستان اشتر و سخت آمدن چیزی بر کسی و دلارمین درست و فنادان
و رفتن دمان و اعزّت البقرة عسر حملها الإفزاز برسانیدن الإکزاز بهم آوردن از
سرما والخبث یکزّ ودّه الإنزاز ناز آب شدن زمین س الإبساس نواختن اشتر نزدیک
دوشیدن و نزد آب خواندن وابسست الابل زجرتها و قلت بس بس و فی الحدیث
اخست به ابقیت بعروقها قالوا اجست به یتلون من البین لاخبرة بالارض وذنبها
قالوا ما احسست منهم احدا فالقوا الحدی السنین استیقافا و هو من سواد التخفیف واحسست
الشیء وجدت حسه قال الاخفش احسست معناه ظننت و وجدت و منه فلما احسّ
عیسی و قیل احسّ علم ای الإخساس کار بیدون کردن و خسیس یافتن و اخسّ الله حظه
ای جعله خسیسا الإمساس بر بسودن داشتن ش الإجشاش بلغور کردن الإحشاش
خشک شدن دست و بچه در شکم مادر الإرشاش خرد باریدن وارشت الطعنة اذا جاءت بالرشاش
الإطشاش الإرشاش فی المعنی الاول الإعشاش باریک بزار کردن و قومی را ارحای ساختن
ص الإحصاص حصه فرا دادن الإنصاص انگشت شیر شدن لثه الإغصاص در گلو گیرانیدن
اغصصت الیه ... شیئا ای اخرجت الإقصاص قصاص دادن یقال اقصّ الامیر فلانا من
فلان اذا اقتصّ له منه فجرحه مثل جرحه او قتله قودا و نزدیک گردانیدن مرگ و ستی
نرمیدن گوسپند و اسپ و اقصّت الارض اذا انبتت القصیص و هی نبت والباب یدل
علی تتبع الشیء الإمصاص بر مکیدن داشتن ض الإرضاض سستی شدن شبی و گران
در نکی شدن

اعضض

الاعضاض وا دندان دادن ومنه الحدیث فاعضوه بهن ابیه ولا تکنوا ای قولوا له
بایر ابیک ولا تکنوا عن الایر بالهن تنکیلا وتادیبا وخشم بردن واعض القوم اذا اکلت
ابلهم العض وهو علف اهل الامصار مثل الکسب والنوى المرضوخ الاقضاض درشت کردن
جواب کاه ومنه الحدیث فاقضه ای جعله جمی صغارا ودرشت شدن کاقض فلان اذا اتبع
المطامع الردیة الانقضاض فرود آوردن جراحت وسوختن مرهم جنم را ط الاطاط بانک
کردن الانطاط [illegible] جا کردن واجد درکذشتن وچهارپای دور بریدن وشتافتن الالطاط
سخت خصومت شدن ونوشیدن والطه ای اعانه او حمله علی ان یلط حقی ای یجحده
وفی الحدیث لا تلطط فی الزکوة ای لا تمنعها ظ الانشاظ چوب در کوشه جوال کردن والانعاظ
ایضا الالظاظ ملازم کرفتن ودایم شدن باران والالحاح ایضا ع اشعت الشمس نشرت
شعاعها واشع الزرع اخرج شعاعه ای سفاه اقع القوم اذا انبطوا الماء القعاع
وهو الملح الغلیظ الالقاع بدل کرداندن الالعاع زوبان نیوف لعاع وهو نبت ناعم
فی اول ما یبدو واف الاجفاف روغن بر مرنا کردن واسب را بردوبوف داشتن الاخفاف
سبک بار کشتن ومنه الحدیث ان امامنا عقبة کؤودا لا یجوزها الا المخف وخداوند ستور سبک کشتن وفی الحدیث لا تخفی
یقال اخفی الشیء اذا اغضبه حتی حمله علی خفة الطیش الارفاف طعام دادن الارفاف
رو بودن داشتن ولغة فی الزفاف الاسفاف نزدیک کشتن چیزی بزمین وچیزی بانس از
برکه حرما ونیز نکرستن واری کا دهاد دون فرا شدن وچیزی نرم برجای بالا کندن والمسف
وهذا اسف [illegible] بلند داشتن ومنه الحدیث فکانما تسفهم المل ای تسفی فی وجوههم المل
وهی الشبة الحارة الاشفاف فضل نهادن الاطفاف برکردن پیمانه وفرهختن وخذ ما طف
لک واطف لک [illegible] ارتفع لک وامکن الاعفاف عفیف کردانیدن الاقفاف منقطع
شدن خایه ماکیان عند الاصمعی وکره کردن یک ازا درشکم عند الکسائی الالفاف سر در زیر
بال بردن مرغ ق الانقاق سیاه کشتن وسپید فربه شدن زن الاحقاق برحق داشتن
وحقیقت بدانستن وواجب کردن ونزدیک کمی عدن وفربه شدن اشتر واحقت جدة
الرجل اذا فعلت ما کان یحذره احقت البکرة ای اتسع خرقها الادقاق باریک کردن

واندک دادن الارقاق تنک کردن وبنده کردن الاعقاق آبستن شود
والنعت عقوق ولا یقال معق الا فی لغة ردیة وباد الخال شدن خرما بن [illegible] واعق
فلان اذا جاء بالعقوق واعقه الله ای امره ک الاحکاک بخارش داشتن ارک
السماء لحارث بالمطر الرکد وهو الضعیف وارکت الارض علی ما لم یسم فاعله اعلت لنا
قد
اذا انبت لونا غیر لونها سمینا ل الابلال بوشدن از بیماری وابل الرجل اذا اشتع
وغلب الابلال [illegible] نیکوی کردن حراف واثل الرجل اذا کثرت عنده الثلة
وهی الصوف الاجلال بزرک داشتن واشتری که بیک شکم نا دهود دادن وسیاه دادن
وفی الحدیث اجلوا الله روی بالجیم والحاء ومعناه اسلموا وقیل ایضا معناه اذا روی
بالجیم قولوا یا ذا الجلال والاکرام وفی حدیث آخر انی لی فرسا اجلها کل یوم فرقا
ای اعطیها ایاه علفا وهم یضعون الاجلال موضع الاعطاء الاحلال فرود آوردن وحلال
کردن ودر ماههای حلال شدن واز حرم واز جرم واز میثاق وعهد بیرون آمدن ومستوجب
عقوبت شدن وشیر در پستان آمدن [illegible] وفی الحدیث احل بمن احل بک ای من ترک
الاحرام واحل بک فما ترک فاحلل انت ایضا به فقاتله وان کنت محرما الاخلال
محتاج شدن یقال اخل بالرجل ومحتاج کردن و دست بداشتن جایکاه خوش در جربه [illegible]
کیا جراب [illegible] واخلت النخلة اذا اسات الحمل الادلال ناز کردن وتندی بعلی
واستوار شدن بکی وبعدی بالباء وفلان یدل علی اقرانه فی الحرب کالبازی یدل علی
صیده الاذلال خوار کردن وخداوند یاران خوار شدن الازلال [illegible]
واحسان کردن وچیزی از حق کسی بوی دادن والثانی والثالث تعدیان بالی الاسلال
کاستن کیابیدن اسله الله فهو مسلول دزدیدن ورشوت دادن الاشلال شل کردن
الاصلال کنده شدن کوشت الاضلال ضایع وهلاک کردن و بی راه کردانیدن و بی راه یافتن
ومنه الحدیث ان النبی صلعم اتی قومه فاضلهم ای وجدهم ضلالا ومرده رادفن کردن الاطلال
مشرف شدن برچیزی وباطل کردن خون الاظلال سایه او کندن یقال اظلتنی الشجرة و
غیرها وسایه دار شدن واظلک فلان اذا دنا منک کانه القی علیک ظله ثم قیل

اَظَلَّكَ امرٌ وشهرٌ ای دنا منک • الاعلال بیمار کردن وعلف خوردن اشتران وبازگردانیدن
اشتران پیش از سیرابی • الاغلال تشنه داشتن وخیانت کردن وبا خیانت منسوب کردن •
وقیل وما کان لنبی ان یُغَلَّ بها • واغلّه داشتن زمین وغله قوم فرا رسیدن وغله آوردن • با
نزدیک قوم • واغلّ فی الاهاب اذا سلخ فترک فی الاهاب من اللحم شیئا واغلّ الوادی انبت الغلال
وهو جمع غالٍ وهو نبت • واغلّ بصره شدد النظر • الافلال بر مینی رسیدن که ان را باران رسیده
باشد وبشدن مال مرد • الاقلال اندک کردن ودرویش شدن • واقلّ الجرة اطاق حملها •
الاکلال مانده کردن ستور وخداوند ستور مانده شدن وکند شدن • واصبحت مُکِلّا
ای ذا رکاب وهم علی کلال ای عیال • الاملال املا کردن وملول کردن ونعتذ بان علی
وراضین تعیقه بنفسه ایضا • الاهلال ماه نو دیدن یقال اهلّ الهلال اذا اتی الفعل للهلال
فاذا اتی للناس قیل اهللنا الهلال وکذلک القول فی استهلال الهلال ویقال اهللنا عن
لیلة کذا ولا یقال اهللناه فهلّ کما یقال ادخلناه فدخل وهو قیاسه واواز بر داشتن ومنه
وما اهلّ به لغیر الله ای نودی علیه بغیر اسم الله • م الاتمام تمام کردن وتمام شدن ایام بار
برگرفتن زن • الاجمام براسایانیدن والماء اجمّ وپر کردن جامه ونزدیک آمدن • الاحمام
تب اوردن • احمّه الله فهو محموم • ونزدیک آمدن وغمناک کردن ومنه الحدیث فی غیر
مجمعة یقال احمّت الحاجة اذا اهمّت ولزمت • وتب ناک شدن زمین وسیاه کردانیدن
وگرم کردن آب یقال احمّوا الناس الماء • وباب کرم شتن واحمّ ای قدّر فهو محموم • الاجمام
کندا شدن کوشت • الاذمام نکوهیده شدن وبار بسیار نهادن وکار کردن که بدان
نکوهند وزنهار دادن واندک شدن سحاب • واذمّ به تهاون • الادمام مغز دار کشتن
وخاموش شدن • الاسمام باسموم کشتن زود • الاشمام بویانیدن ومنه الحدیث اشمّی ولا
تنتهکی ولا تستاصلی ومنه اشمام الحرف ایضا وهو ان تسکن الحرف ثم تشمّه
وهذا لا یوجد الا مشافهة ولا یدرکه الاعمی ورفع الراس مع المرود وتقول للعالی اشمنی
یدک وهو احسن من ناولنی یدک والباب یدل علی المقاربة والمداناة • الاطمام کم کردن
وکم شدن دکر بادبانش وشیئه راحام • الاطمام بشر دنا منه مرو • الاعمام خداوند عم

بسیار کشتن وکریم والنعت مُعِمٌّ ومُخِمّ وکثر • الاغمام ابرناک شدن آسمان وکرم شدن روز وختنان
که نفس فرو کیرد ومنه النخل لا ابدّ نها کلّها • الاکمام غلاف شکوفه یا وردن درخت وجامه
را آستین کردن • الالمام فرود آمدن ومنه الحدیث الّا ای تقرب والحدیث لا اخاولم او یقرب
من ذلک وکنا صغیره کردن ویقال الالمام مقاربة المعصیة من غیر مواقعة والقیاس یوکد
هذا القول المعنی لا امرأ اذا اللمک وجزیلک والنعت ن الاتنان سیم شدن وعفن شدن
ای دوستم وهی رایحة بغیر الطبار البعیر • الاتنان زاد خوست کرد اید بیماری • الاجنان
دیوانه کردن یقال اجنّه الله فهو مجنون • ودر پنهان شب یقال اجنّه اللیل • وپنهان
کردن • الادنان بانک کردن نه بهاری اوردن • الاذنان سیم کردن • الاسنان بزاد برآمدن
ورستن دندان هستم سالکی اشتر وربا ندن ان • الاشنان غارت کردن • الاصنان کندا
کنعا شدن وتکبر کردن • الاطنان بانک اوردن سر وروی وانع بدان وبردن • الاعنان
واجیزین داشتن • واعنت اللجام جعلت له عنانا • اغنّ البقاء استلاء وواد مُغِنّ ای کثیر
العشب وذلک انه اذا کان کذلک الفه الذباب وفی صوتها غنة • الاکنان اندر دل نهادن
داشتن وله شرح وقد ذکرته فی الکشف • الانجاه فراموش کردانیدن وکنده ناگردانیدن

ومن المعتل

ب الاثابات برجها یدن • الایجاب واجب کردن واوجب الرجل
اذا عمل عملا یوجب له الجنة او النار • الایثاب بسیار کیاه شدن زمین • الایصاب درد
مند کردن واوصب القوم علی الشیء اذا ثابروا علیه • الایعاب از بن بر کندن وهمه را کرد
کردن • الایقاب چیزی در کوی آوردن وکرسنه شدن • الایکاب آهنگ کردن مرغ بیرون
واوکب البعیر اذا لزم الموکب • اوهب له الشیء ای دام • ویقال للشیء اذا کان معدّا
عند الرجل مثل الطعام هو موهب • واصبح فلان موهبا بکسر الهاء ای معدّا • ت وتا ردا
فی الحدیث فتولتوا اعمالکم ای تنقصوها یقال اوکت ای نقص قلت الصحیح الا
لانه من الالت • واذا کان کذلک فموضعه باب الافعال ث الایراث میراث دادن • الایعاث
بیک نرم رسیدن ومال بسیار انبغه کردن ج الایساج دوانیدن اشتر • الایلاج اوردن
الایجاج برافروختن آتش خ الایباخ اندک کردن • الاجاج بول در بناشر مردم رام

وپدید آمدن آتش ورا • وحفر حتى اوجح اى بلغ الصفا • الإيجاج كردن نهادن ودربه شدن
آتش • الإيضاح هويدا كردن • واوضح الرجل في ادا ذبيحة وقولهم من اين اوضحت اى من اين
اطلعت • الإيقاح سخت شدن سم خ الإيراخ نرم كردن خمير از بسيارى آب • الإيساخ شوخگن
گردانيدن د الإيجاد يك بچه زادن وبگانه گردانيدن • الإيراد حاضر كردن وبآب آوردن
الإيساد بر اغاليدن • الإيصاد در دربستن • الإيعاد بيم كردن • الإيفاد وفد فرستادن ومطيع
شدن رجزى وشتافتن • الإيقاد آتش افروختن • الإيكاد استوار كردن • وفي الحديث فداوكدناه
بداء اى اعلناه • الإيلاد وقت زادن آمدن ذ الإيقاذ بچوب كشتن ر الإيتار نماد وتر
كردن ويك تا كردن وكمان بزه كردن • الإيثار نرم كردن حجامه • الإيجار دارو بگلو فرو كردن
وبير وسينه زدن • الإيدار استوار كردن • الإيعار اندك كردن • الإيغار گرم كردن ودر
گرمگاه شدن وخشم آوردن وچراغ تمام واستدن ودبنن باقطاع فرادادن • الإيفار
تمام كردن • الإيقار گران بار كردن خر واستر • لا يقال اوقر بعيره • وگران بار شدن درخت
يقال نخلة موقرة وموقر وموقرة وحكى موقر وهو على غير القياس لان الفعل ليس للنخلة
وانما قيل موقر بالكسر على قياس قولك امرأة حامل لان حمل الشجر مشبه بحمل النساء • ولنا يكد
ستودن • الإيكار شكم بر كردن ز الإيجاز كوتاه كردن سخن • الإيعاز ودستاد برنهادن
وفرمان دادن س الإيجاس بيم اندر دل داشتن • الإيداس پوشيده شدن زمين بنبات
الإيراس زرد شدن برگ درخت بعد از آنكه بجا رسيده باشد • وأنعت فارتن • الإيكاس
زيان كردن يقال اوكس في تجارته ش الإيحاش اندوهگين كردن ودرزم يافتن
جاى ودرزم شدن آن وگرسنه شدن • اوحش القوم اى زدوا السهام في الكنانة مرة
بعد اخرى كانهم صاروا الى الوحاشة والرذالة ص الإيباص روشن كردن آتش
واو بصت لا رنه اذا لمع بشيبها في اول ما يظهر • الإيقاص كوتاه كردن ض الإيماض
مثل التوريض في الرجال • الإيفاض شتافتن • واصله متعد • الإيماض نرم جستن برق وزدبلى
گرسين زدن ط الإيراط در ورطه افكندن وهي الهلاك واصلها ارض مطمئنة لا طريق
فيها • الإيقاظ بيشكندن كسى را چنانك بر نتواند خاست ع الإيجاع بدرد آوردن

الإيداع وديعت فرادادن وفرا پذيرفتن آن • الإيزاع فرادل دادن وبول [illegible]
وسخت ولع بكردن • الإيساع توانگر شدن وتمام فرارسيدن • ويقال اوسع الله عليك اى اغناك
الإيشاع بآبگونه شدن درخت • الإيضاع شتابانيدن وشتافتن وزيان كردن • والماشى
وهذا اوضع • الإيقاع افكندن وشبيخون كردن • وهذا هو يتعدى بالباء • واوقع فلان بفلان
بستوده • الإيكاع سخت كردن • الإيلاع سخت حريص كردن غ الإيتاغ هلاك كردن • الإيداغ
اجاخ الولد دفعة دفعة • ويقال الطعنة توزغ بالدم • الإيتاغ اندك كردن عطا • الإيلاغ
خون دادن سباع در آغ بدان مالند ف الإيجاف بر پاندن ستور • الإيخاف الوخف
الإيصاف فرا خدمت آمدن غلام • الإيطاف بنك دوبون • الإيقاف وقف كردن لغة ردية
وبازايستادن از كارى كه در آن بوده باشى • ويقال ما اوقفك هاهنا واى شيء اوقفك
هاهنا اى اى شيء صيرك الى الوقوف • الإيكاف پالان كردن خر وحكيدن • لغة يقال
ما يوهف لشيء الا اخذه اى ما يتعرض ق الإيباق هلاك كردن • الإيثاق والوثاق
استوار بستن • الإيداق نزديك آمدن حنا وندم • الإيراق برگ بياوردن درخت وبسيار مال شدن
وغنيمت نايافتن غازى وصيد نايافتن صياد وخائب ماندن طالب • الإيساق بار دار
حرما واوسقت حملة حملها • الإيفاق سوفار تير در زه كمان نهادن از بهر انداختن • يقال اوفق
السهم وبالسهم كانه قلب افوق ولا يقال افوق وهي الغاية افوق بالسهم لغة في افاق
بالسهم ك الإيشاك شتافتن • الإيعاك در خاك گردانيدن سل صيد را • واوعك الابل عند
الحوض اذا ازدحمت فركب بعضها بعضا ل الإيجال ترسانيدن • الإيجال در وجل افكندن
الإيكال رسانيدن نامه وخبر • الإيغال رود در رفتن وشتافتن در آن • واوغل في البلاد اذا ابعد
فيها م الإيجام ناگوار گردانيدن • الإيدام واجب كردن رحم بقى • وفي الحديث • واوذم
العطية يقال اوذمت الدلو اذا شددت فيها الوذم • الإيرام بآماهيدن پستان اشتر
الإيشام برآمدن نبات وبرق وبدرخشيدن درختى • الإيهام گذاشتن راجابى ساختن كه بود كه
بيند • وتعدى باللام وبنفسه • وفي الديوان اوخم الطعام اى جعله في الوخم • الإيلام ...
كردن وهو في الحديث • الإيهام بگمان افكندن ودر گمانى اى ازگمان باز گرفتن

داغ نهان مانند ن الإبنان بی صوت کرد اندن دم جاه • الإبطات وطن کردن الإبهات
سست شدن والنعت موهون • ه الإبجاه خنا ونجاه کردن وباش **ومن الناقص** ت
الإبكات کندا شدن گوشت د الإبناء توانگر شدن س الإيباس خشک باشد وخشک
کردن وأبيست الأرض يبس بقلها ظ الإيقاظ بیدار کردن وکرد الکعتی ع ابدع الحج
تنبه ای وجبه وذلکم اذا اتعبت راحلته الإيناع مرداسندن کودک والنعت یافع
الإيناع تحار سیدن میوه م الإيتام خداوند یتیم گشتن ویتیم کرد اندن ن الإيقان بی گمان
شدن الإيمان يمن شدن ه الإيقاه طاعت داشتن **ومن اللفيف المفروق** ح
الإيجاء سود کردن سم ستور ج الإيجار وحی کردن ویتعدی بالی وباللام والهام کردن
وسخن نهان گفتن وبنشتن واشارت کردن د الإيداء هلاک شدن ر الإيراء آتش بیرون آوردن
از آتش زنه س الإيساء موی بیرون تراشیدن ش الإيشاء استخراج ما عند الغريم من الشيء
بتحيل او کلام ص الإيصاء اندر زکردن ع الإيعاء اندر وعا نهادن ف الإيفاء
وفا کردن وبربالا شدن وتمام دادن حق ک الإيكاء سرمشک بستن وبیک دویدن اوکی
خلقتی ای اسکت وبکبها قیل انه کان یوکی بین الصفا والمروة ومعناه انه یملأ
ما بینهما سعیا کما یوکی السقاء بعد الملأ ويحتمل المعنى الآخر انه لا يتكلم كانه يوكي فمه ل
الإيلاء سوگند دادن ونزدیک کرد اندن ن الإيناء سست کرد اندن سود ه
الإيهاء شکسته کرد انیدن **ومن الناقص** د الإيداء دوستی کردن نزدیکی **ومن الاجوف**
ث الإثابة پاداش دادن وبه شدن از بیماری الإجابة والجابة پاسخ دادن بنده ک
بنده وبعن والصحیح ان الجابة والطاعة والطاقة اسماء ولیست مصادر الإذابة گدازانیدن
وغارت کردن الإرابة بگمان افکندن بلغة هذيل واراب الرجل صار ذا ريبة الإشابة
سپید کردن موی ویتعدی بنفسه وبالباء وخداوند فرزندان پیر شدن الإصابة والمصاب
والمصاب والصابة رسیدن یقال اصابه امر والاصابة صواب گفتن ویافتن خواستن ومنه
رخاء حيث اصاب ورمى فاصاب القرطاس الإطابة خوش کردن وخوش بوی کرد اندن
واستنجا کردن الإغابة غایب شدن شوهر یقال منها امرأة مغيبة بالهاء بخلاف المشهد •

الإنابة

الإنابة باز گردیدن با خدای عز وجل • الإهابة خواندن ستور ویتعدی بالباء ث الإثابة شب
گرد آیدن الإثاثة در گذاشتن الإقاتة قوت دادن والاقتدار على الشيء کالذی يعطي کل
رجل قوته والمقیت الحافظ للشيء والشاهد له • الإماتة نقصان کردن وباد کرد انیدن الإماتة
میرانیدن • واماتت فلانة اذا مات له ابن او بنون واماتت الناقة اذا ماتت ولدها فهي
ممیت ومميتة وکذلک المرأة ث الإباثة حا.ک کردن الإثاثة دیر کردن الإغاثة
فریاد رسیدن ج الإفاجة الإسراع والعدو • الإهاجة خشک کرد انیدن نبات وخشک
نبات یافتن زمین ح الإباحة مباح کردن والباب یدل على سعة الشيء وظهوره • الإتاحة
تقدیر کردن اجتاح الله ماله بالجائحة ای اهلکه وهي السنة التي تجتاح المال من سنة او فتنة •
الإراحة براسایانیدن یقال منها ارحت الدابة وروحته وبراسودن وجهاد یابانا وک
بردن شبانگاه وکبا شدن گوشت وتمردن وحق کسی باوی دادن • واراح القوم دخلوا في
الريح ویقال اراحني الصيد اذا وجد ريح الانسي • الإزاحة دور کردن • الإشاحة جد کردن
وحذر کردن • ونشر الحديث فاعرض واشاح بها وان آخرته من الاول فمعناه جد والکسر على الفاء
بالقار الناد وان اخذته من الثاني فمعناه جد الناد كانه ينظر اليها • الإفاحة ریختن خون
وخوشانیدن دیگ الإلاحة ترسیدن وحق کسی بردن وبرفشیدن ستاره وهلاک کردن
خ في الحديث اراح العرب اذ لهم الإساخة فا.نوشیدن ویتعدی باللام اناخ الإنسان
او الدابة اذا بال فخرجت منه ريح لها صوت • ومنه الحديث کل بائلة تفيخ الإناخة فرود
خوابانیدن اشتر د الإبادة هلاک کردن الإجادة نیکو کردن ونیک گفتن ونیکو
کسی دادن وخداوند ستور نیک رو شدن الإذادة گرم در افتادن الإدادة یاری دادن
ما نند چهارپایان • الإرادة خواستن الإسادة مهتر زادن وسیاه زدن الإشادة بلند کردن نام
ویتعدی بالباء وبنا • الإعادة باز کرد انیدن الإفادة فایده دادن وفایده گرفتن • الإقادة قصاص
کردن • واقد تك خيلا اي اعطيتك خيلا تقودها ذ الإعاذة باز داشت خواستن کسی را
الإلاذة مثلها ر الإبارة هلاک کردن • الإثارة وا گرد انیدن یکی باز بر از دیگری • الإثارة
ما گفتن کرد وشعر ابیدن زمین وبیخ آوردن باد • الإجارة زینهار دادن پناه دادن •

الاجابة جواب باز دادن و افروی کردن اسپان • الادارة گرد انیدن و گرد کردن • و ادار
بالرجل من دواء الذباب • الازارة بگذاردن صرغ • الازارة بر زیارة داشتن • الاشارة اشارت
کردن بدست و یعدّی بالی و اشار علیه بالرای و انگبین زدن و ابی الاصمعی هذا • الاصارة گرد
و جنبانیدن • الاطارة پرانیدن و فی الحدیث فاطرت الحلة بین نسائی ای قسمتها بینهن • الاعارة
عاریت دادن و دوانیدن اسپ • الاغارة و المغار غارت کردن و الاغارة شتافتن و نیک تافتن
رسن و عوز شدن و ابی الاصمعی و ناس یقولون اغاد و احد فاذا فردوا قالوا اغاد کهقالو
الطعام و مراتی فاذا افردوا قالوا امراتی و زن کردن • الاکارة جنبانیدن
و دوانیدن خون • الانارة روشن کردن و منه الحدیث ثم اثارها زیدون تا ببای و اصجها
و نوّرها و روشن شدن و شکوفه بیاوردن و جامه را علم کردن • و یقال من هذا انرت و نزت
ز الاجازة روا داشتن و صلت دادن و اب دادن کسی را تا زراعت و چهار پایان دهد •
و اجزته خلفته و قطعته و اجزته انفذته و اجزت علی اسمه اذا جعلته جائزا و الاجازة
ایضا ان تتم مصراع غیرک و ان تکون القافیة طاء و الاخری دالا و نحو ذلک • الایازة بیرون
کردن س الاسامة شبانه درافتادن و شبش شدن گوسپند • الاکامة زیرک زادن
الاناسة جنبانیدن ش الاعاشة صید را گم کردن • الاطاشة تیر از نشانه را غلط
... داشتن ص الافاصة نصیبها گفتن و یعدی بالباء • الاماصة گرد انیدن کسی را چیزی که
او طلب میکند و منه الحدیث و انک تلاص علی خلقه ای تراد ض الاخاضة در آب آوردن
و اخاض القوم ای خاضت خیلهم الماء • الاراضة بارهنراد شدن زمین و اب در وادی حوض
گرد امدن و بیستیدن • و فی الحدیث فشربوا حتی اراضوا ای ناموا علی الاراضة و هو البساط
و قیل شربوا علا بعد نهل ماخوذ من الروضة و قیل صبوا اللبن علی اللبن • الاعاضة عوض
دادن • الاغاضة کم کردن اب • الافاضة سیاد کردن و اشک بختن و پر کردن انا و اب بر تف
ریختن و در چیزی خوض کردن • و منه اذ تفیضون فیه و بانبوه باکردیدن و منه فاذا افضتم
من عرفات و بخود درآوردن انستن و افاض بالقداح ضرب • الاناضة بجای رسیدن خرما ط
الاحاطة گرد چیزی درامدن و بدانستن و یعدیان بالباء • الاشاطة هلاک کردن و سوزانیدن

و فراکشتن دادن یقال من هذا اشاطه و اشاط دمه و بدمه و فی الحدیث اشاط دم جزور
ای سفکه و فی حدیث آخر القسامة تشیط العقل و لا تشیط الدم ای توخذ بها الدیة و لا
یوجب بها القصاص فی الحدیث کان ... ای یلصق • الاماطة دور کردن ط الاغاظة خشم
اوردن ع الاباعة بوجه عرضه کردن • الاتاعة قی کردن • الاجاعة گرسنه داشتن • الاذاعة
اشکارا کردن و یعدی بالباء و منه • الاباعة افزونی کردن طعام و بسیار شدن انشر تجبه
الاساعة و روکذا شتر چهارپای • الاشاعة اشکارا کردن و الاذاع ایضا و اشاعکم السلام ای
جعله صاحبا لکم و تابعا • الاضاعة ضایع کردن و بسیار ضیاع شدن • الاطاعة و الطاعة
فرمان بردن و الماضی اطاع یطیع و بعض العرب یقول اسطاع بفتح الالف یسطیع بفتحها
و قد قالوا ایضا استاع یستیع و الاطاعة فی النخل و الشجر ادراک ثمرها و امکان اجتنا بها
و فراخ شدن چراگاه غ الزاغة الطلب و الارادة • الازاغة بگردانیدن • الاساغة بگلو
فرو بردن ف الاجافة درفاکردن و جراحتی کردن که در جوف شود • الاخافة ترسانیدن
و کثیف ... و فرو امدن ... الاشافة با مشرف شدن و هلاک شدن عالی و بخشیدن
کردن • الاشافة مطلع گشتن بر چیزی • الاضافة مهمان کردن و مضاف کردن و ترسیدن و تعدیک
عن و ملجا کردانیدن و اضفت الشیء الی الشیء ای املته • الاطافة بکسی فرو امدن و گرد چیزی
درامدن اطاف الرجل اذا اطاف تبلیه ... و اطاف علی الشیء اشرف و انا فیه
الدوام علی المانع ای زادت • الاهافة تشنه شدن ستوران ق الاذاقة چشانیدن • الاراقة
ریختن اب و الماضی اراق و فیه لغة اخری هراق الماء یهریقه بفتح الهاء هراقة و الشیء مهراق
بالتحریک و الهاء علی هذه اللغة بدل من الهمزة و لغة اخری ایضا حکاها الجوهری اهرق الماء
یهرق اهراقا علی افعل یفعل • و لغة اخری اهراق یهریق اهریاقة فهو مهریق و الشیء مهراق
و الهاء علی هذا القول زیدت عوضا من ذهاب الحرکة من نفس العین لا من ذهابها
اصلا لان اصل اراق اروق و اروق فکانهم لما نقلوا الحرکة من العین و حرکوا بها
القاف الساکنة و قلبوا العین الفا لحق الکلمة ثلثة انواع من التغییر جعلوا هذا الهاء
عوضا من العین الذی حذفها و کذلک القول فی اسطاع • الاعوقة • الاباقة شتر تا کی

داذن تا بماند وأسقتُ إليها الصداق لغة في سقتُ الإضافة تنگدست شدن الإطاقة
والطاقة توانستن الإفاقة والفواق والعوش امتت والإفاقة فوق تير بر زه كمان نهادن
يقال أفقتُ السهمَ وبالسهم وگرد آمدن شير در پستان ستور ميان دو دوشش الإلاقة نيكو
وسياه كردن دواة و باد و سايدن و يقال ما يليق بما يطيق درهمًا خوده اى ما يمسكه ولا يلصق به
ط الإحاطة گرد كردن الإلاكة پيام فرستادن ل الإبالة بر بول كردن زداشتن الإجالة
بر كرد آمدن الإخالة خيال كردن و بر نبت سبز جستن و آب از دلو ريختن و خداوند اشتران
ستاغ شدن و محال گفتن و يك سال جاى مقام كردن و سال بر جنس كردن و نداجال عليه
بالسوط يضربه اى أقبل و في الحديث من أحال دخل الجنة اى أسلم يقال أحال الرجل اى تحول
الإخالة اميد داشتن بيخ بيا ريدن و اميد باريدن بردن دردى و فراستخير ردن دد
كسى ولخال الشي اى أشبه الإدالة دولت دادن والغلبة ايضا الإذالة خوار كردن و متاع
فروكذاشتن الإزالة فاتر كردن الإسالة روان كردن آب وانح بدان الإشالة بر داشتن
الإضالة سياه شدن زمين الإطالة دراز كردن و فرزند دراز زادن الإعالة افزون
كردن فرايض و بسيار عيال شدن و خداوند عيال شدن و درويش شدن و حريص الإغالة
فرزند را با بستنى شير دادن واغال فلان ولده اذا اغتشى امه وهي ترضعه الإقالة
با بانه كردن و ذلت عفو كردن الإمالة خميدن و منه الحديث مائلات ومميلات مائلات
اى زايغات عن طاعة الله ومميلات اى يعلّمن غيرهن الميل عن طاعة الله وقيل مائلات
متبخترات في مشيهن ومميلات يملن اكتافهن وقيل المائلات اللواتى يمتشطن المشطة
الميلاء وهي مشطة البغايا والمميلات اللواتى يمشطن غيرهن المشطة الميلاء وقيل كلاهما
بمعنى لجادة دمعية الإنالة عطا دادن الإهالة فرو ريختن م الإدامة دايم داشتن وخوش
ديك باب نشاندن الإسامة چرانيدن الإعامة بى شير كذاشتن الإغامة ابرناك شدن
الإقامة والمقامة والمقام مقيم شدن والإقامة بر پاى كردن و راست كردن و دايم
شدن و منه يقيمون الصلوة و قامت كردن و اما قوله و إقام الصلوة قال ابن جنى هو مصدر
كالإقامة و قال الفراء حذف الهاء لإضافة الاسم الى الصلوة الإلامة سزاوار ملامت گشتن

وملامت كردن الإنامة بخوابانيدن ومنه الحديث فأنيموهم اى اقتلوهم ن الإبانة جدا
كردن و هويدا كردن و هويدا شدن الإحانة هلاك كردن واحنت بالمكان من الحين الإدانة
وام دادن فادين اذانة خسيس شدن الإرانة هلاك شدن چهارپاى قوم الإعانة يارى
كردن الإغانة فرا پوشيدن ميغ آسمان را الإكانة فرو تن كرد آمدن الإلانة نرم كردن
الإهانة خوار كردن ه الإجاهة مال كسى را آفت رسيدن الإماهة آب بر دن چاه و نرده
آب شدن زمين و آب دادن آدمى را و آهن را و آب در دواة كردن و اماة الفحل اذا التى ماده
من رحم الأنثى **ومما جاء على الأصل** ح الإجواح نابسند كردن و كشتن
الإصواح الصوح باقى خ الإدواخ بكردن آب و كذا شدن گوشت و بوى بردن د
الإجواد نيك كردن الإزواد والتزود مصدر آراء دم في الشيء اى دنق الإسواد مهتر
زادن و سياه زادن ذ الإجواذ نيك رفتن ل الإعواذ بهنه شدن جاى از سوار چنانك
بروى زخم توان زد و پديد آمدن خللى در حصن چنانك بدو در توان شد و يكچشم كردن و الرمية
ايضا واعور لك الصيد اى امكنك وفي الحديث لما نزل تحت الشجرة اعورت اغصان الشجرة اى تمايلت
تحت حظيرتها ز الإعواز نايافت شدن آب چاه و درويش شدن و كردن ش
الإجواش صيد را كمتر صياد تا بگيرد ص الإخواص برگ بيا وردن خرما الإعواص
كار بر خصم دشوار فرا كردن و تعدى بالباء ض الإرواض باز غراد شدن زمين ك
الإشواك بار خار بسيار شدن الإنوال احمق شدن ل الإجوال گرد جستن كردن و سالى
بر آمدن بر چيزى و يك سال جاى مقام كردن الإحوال خداوند حال بسيار و گرم گشتن و النعت
محوِل بفتح و بكسر الإطوال دراز كردن الإعوال گريستن با واز و بانگ كردن كمان و حريص
شدن وفي الحديث واعولت اى ولدت اولادا والاصل اعيلت اى صارت ذات عيال
اى صبيان معانى للاقوال قولى بكسى منسوب كردن ه الإعواه الإعاهة **ومن اليائي**
ب الإطياب حسين حلال و پاك آوردن والماضى أطيب وأيطب مقلوب منه ح
الإصياح مثل الإصاحة في المعنى الثانى س الإكياس زيرك زادن ف اريفنا اى
صرنا الى الريف ل الإخيال الإخالة في السحاب و معنى التخييل في الثانية الإصيال الإصالة

الاغيال فرزند را شير دادن در آبستنى م الاغيام الغامة واغيم القوم اصابهم غيم ن
الإحيان هنگام بجاى ايستادن الإرنان آماسه شدن الإعيان تشنه شدن در كندن
چاه الإليان الإلانة **ومن الناقص** ب الإجباء كشت نارسيده پنهان كردن
و بفروختن كشت پيش از آنكه بجاى رسد واصل الكلمة الهمز الإحباء فرونشاندن آتش
وخبا كردن ونمودن وى اوصوف ولا يكون من شعر ومنها عمود من الدقلية وما فوق
ذلك فهو بيت ادى الريش اذا اشبه ما يخرج من رقة الذبا وتوجيه يصلح ان يرتكن الإرباء
ربا دادن وافزون شدن وهذا يعدى على الإسباء گرامى كردن و ناماندن و دراز
شدن درخت وخداوند فرزند زيرك شدن الإصباء دل بردن و با كودك گشتى زدن
الإعباء با باران اندك شدن آسمان الإكباء آتش زنه چنان كردن كه آتش ازوى بيرون
نيايد الإنشاء حيزى از خويشتن فرا تر كردن الإجباء گرد بر آمدن الإسباء فرو بر آمدن
الإشتاء در زمستان شدن الإنكاء فنا كردن ث الإجثاء بزانو درنشاندن الإغثاء
الغثو الإنثاء مصدر أنثت الشجرة ما حولها إذا كان يقطر منها ما به تبتله ج
يقال سا أجباء لذلك الأمر واجح بوای کا اخلقه واخلق به الإبحاء تاریک شدن شب
الإزجاء واپس افکندن وحاء را کنار کردن و نزدیک اوریدن داشتن الإزجاء راندن
الإشجاء اندوهگن کردن و در گلو گیرانیدن الإنجاء رهانیدن و بربالای افکندن و پوست
از گوشت باز کردن و حدث کردن و برکشتن میخ و شاخ از درخت بریدن و کسی را بان
داشتن ومنه الحديث أنجى منه رطبا اى التقط ج الإنجاء خداوند نجا بسیار شدن أصحت
السماء انقشع عنها الغيم وأصحينا اى صحت لنا السماء الإضحاء در چاشتگاه شدن و چاشتگاه
کردن و گرد بردن وأضحى يفعل كذا كقولك ظل الإلحاء توابل در دیگ افکندن أنحيت
عنه بصره عدلت وانحيت على حلقه السكين اى عرضت وانحى في سيره اى اعتمد على الجانب الأيسر
ح الإرخاء برد و جبان فرو گذاشتن ومنه الحديث ليس كل الناس مرخى عليه اى
موسعا عليه و نیک در بودن الإلخاء دارو بینی در کردن و عطا دادن د الإبداء آشکارا
کردن و حرف کردن وأبديت في منطقك اى جرت الإجداء عطا دادن و عطا یافتن

وما يجدى عنك هذا اى ما يغنى الإرداء هلاك و افزون بودن الإسداء احسان كردن ويعدى
الى المفعول الاول باللى و فرو گذاشتن و فرت در بافتن واسدى النخل اذا استرخت ثمرته
الإصداء آواز باز دادن كوه الإعداء دوانيدن و ياری دادن و گرد و رخ تيزان ماندن فاكی
گذاشتن واعديت عينى عن كذا اى جرتها عنه ومنه لا تعد عينيك عنهم واعديت فى منطقك
اى جرت الإكداء بزير رسيدن و اندك خير شدن و وا ايستادن از حفره وقوله تعالى واعطى قليلا
واكدى اى قطع القليل الإنداء نم دادن الإبداء رسوا كردن و جوابدان آشكار بيان
عمل و تر كردن الإهداء هديه فرستادن و يعدى باللام در قربانى حرم فرستادن ذ الإبذاء
فحش گفتن الإجذاء سنگ افراشتن و منه الحديث واجذى اذا ثبت قائما واذا منه الفصيل
في سنامه شحم الإحذاء نعلين و عطا دادن الإرذاء لاغر كردن ستور چنانكه از رفتن باز
ماند والمرذى المنبوذ و قذار ذيته اى نبذته يقال اذيت واشذيته من التركى و نيزه دادن
الإيقاذ خاشه در چشم افكندن الإقذاء قذى افكندن و اسب را در گياه زار فرا گذاشتن ر
الإبراء به درستى كردن الإثراء توانگر شدن و تر كردن باران خاك را واثرت الارض
كثر ثراها الإجراء والمجرى راندن والإمراء بايد شدن سباع الإجراء كاسد كردانيدن
وما اجراه اى ما اجحاه واجر به اى اجح به الإدراء آگه شدن الإذراء بيوكندن
واشك ريختن و دانيدن الإزراء خرد داشتن و يعدى بالباء و بعلى الإسراء شب رفتن
وهذا لغة اهل الحجاز يقال سرى واسرى واسرى به مثل اخذ الخطام وبالخطام وانما قال اسرى
بعبده ليلا من المسجد الحرام وان كان السرى لا يكون الا بالليل للتاكيد كقولهم سرت
امس نهارا او البارحة ليلا الإشراء پر كردن الإضراء وراغاليدن واحرى فرز كردن
كسى را الإطراء ستودن و ستبر كردن انكبين الإعراء برهنه كردن و عريه دادن و هى النخلة
يعريها صاحبها رجلا محتاجا فيجعل له ثمرها عامها فيعروها اى يأتيها وهى فعيلة بمعنى
مفعولة وادخلت الهاء فيها لانها افردت فصارت في عداد الاسماء كالنطيحة والاكيلة
ولو جئت بها مع النخلة قلت نخلة عرى يقال عروته اذا اتيته تطلب معروفه
فاعراني كما يقال طلب الى فاطلبته و سالنى فاسالته وقيل ما اعرى من جملة المزابنة

تنزع عنه حكمها فهي من التحريم لجهة التحليل عن الخطابي واعراء صديقه اذا اساء عليه
منه ولم ينصره وفي الحديث كره رسول الله صلعم ان يعزوا معناه ان تصير ذو رحم عزاء اي
قضاء الاغراء بر اغالبيدن الاغراء بر دلت ادیم بر وجه افساد وشكافتن وافرى الاوداج
قطعها الاقرار دایم داشتن حل بر پشت ستور الاكراء بكرا فرا دادن و تاخیر كردن وافزون
شدن وكاستن واكرينا الحديث الليلة اى اطلناه الامرآء فر وكذاشتن اشتر شیر را وفي الحديث
امر الدم اى استخرجه وسيله ف الابرآء غلبه وقهر كردن ويعدى بالباء وكونه بفراشتن
الاجزاء بی نیاز كردن الاخزاء دور كردن وخوار كردن ورسوا كردن وهلاك كردن ومعانی
هذه الكلمة تقرب بعضها من بعض ومنه الحديث ولا تخزوا الحور اى لا تجعلوهن مستحيين
من فعلكم الايذاء بناه باكسى دادن الانزاء بعز و فرستادن ومهلت دادن در وام والغرث
الناقة عن لقاحها الايزاء بر كسى داشتن س الاحسآء بيا شاميدن الابتآء والمرى
بر جاى بداشتن الاغسار الادجاء الانسآء سعت دل كردن الاسآء والمشي تقبض الصالح
واسى فلان علما اى صار الانسآء فراموش كردانيدن ش الاخشاء ترسانيدن
الارشآء دلو را رسن ساختن وشير دادن اشتر بچه وارشى الحنظل اذا اشتدت اغصانه
شبيهة بالارشية الاعشآء شب كور كردن الاغشآء بر پوشانيدن وكور كردن وبياوردن
الايشاء اشكارا كردن الانشآء فرا رفتن آوردن و خداوند چهارپاى بسيار كشتن و براندن
دار و تمكن راص الاحصآء دانستن و شمردن بر سبيل استقصا و توانستن الانصآء جنبيدن
باز كردن واعصى الكرم اذا اخرج عيدانه الافصآء بكذشتن كرما و وا ايستادن باران
الاقصآء دور كردن ونزلنا منزلا لا يقصيه البصر اى لا يبلغ اقصاه الانصآء بسيار كرده
شدن زمين ض الازضآء خشنود كردن الاغضآء تاريك شدن شب والنعت غاض
وتغيض ويلحقها وچشم يك ديكر نزديك اوردن الافضآء بصحرا شدن و فا رسيدن و رسيدن
بالى وافضى الرجل الى المرأة باشرها فافضاها اذا جعل مسلكيها واحدا وافضى بيد
الى الارض اذا مسها ببطن راحته في سجوده وافضيت الى فلان بسرى وفي التركيب يدل
على اتساع في الشيء الامضآء بكذرانيدن الانضاء كهنه كردن جامه ولاغر كردن اشتر ودادن آن

ط الاخطاء بر كام زدن داشتن ارطب الارض اذا اخرجت الارض الاعطاء والعطاء دادن
والاعطاء منقاد شدن چهارپان الانطاء دادن بلغة اهل اليمن ظ الاحظاء فضل نهادن
ع الارعاء كوش فا داشتن وعفو دادن ونعدي بعلى ورو باندن حياء وارعيته كلا اذا
جعلته له مرعى الاشعاء اشعال الغارة الاقعاء بر ون نشستن سك وقد حاء النهي عن الاقعاء
في الصلوة وهو ان تضع اليتيه على عقبيه بين السجدتين هذا تفسير الفقهاء فاما اهل اللغة
فعندهم ان يلصق الرجل اليتيه بالارض وينصب ساقيه ويتساند الى ظهره ومنه الحديث
انه صلعم اكل مقعيا الانعاء نعت شدن خرما غ الابغاء بر جستن يارى دادن وجويان
چيزى كردن كسى را و باقى كردن مال كسى را الاثغاء كوسبند دادن الارغاء بانك آوردن
اشتر ودادن اشتر الاصغاء كوش فا داشتن وبجبانيدن فاصغى حقه اى نقصه الاطغاء طاغى
كردن الافغاء بيرون آمدن شكوفه خرما وكرد الود وتباه شدن خرما الالغاء باطل كردن
ف الاثفاء ديك بر پاى كردن ديك را الاجفاء ذبن وكاسدان از ريشه بارهاى بردن آن
واجفيت الماشية اذا اتعبتها ولم تدعها تأكل الاحفاء سائده بكردن بروت وسوده كردن
پاى وخداوند ستور سوده پاى شدن والحاح كردن در سوال وبرهنه پاى كردانيدن
الاخفاء پنهان كردن هذا هو الفصيح واشكارا كردن الادفاء تمام كردن زخم الارفاء
نزديك آوردن كشتى بكنار در يا الاسفاء باد ابر شدن كشت الاشفاء مطلع شدن بر چيزى
ويعدى بعلى وبكناره چيزى رسيدن وچيزى شفا كردانيدن كسى را وچيزى دادن تا بدان
شفا گيرد الاصفاء بر كزيدن ووبره كردن دوستى وجمله چيزى فرا ستدن وخالى شدن مرد
از ادب ومال وشاعران شعر وماكيان از خايه الاطفاء لغة قليلة في الاطفاء الاعفاء بسيار
كردن موى وجز آن وعافيت دادن ويقال اعفني من الخروج معك اى دعني الاغفاء خفتن
الاقفاء طعام بهين فا مهمان دادن واپس فرا كردن الالفاء يافتن ق الابقاء باقى
داشتن ونخشودن الاسقاء كسى را آب دادن و راى چهارپاى يا جاى زمين و زياد رسيدن
وعيب وغيبت كردن و باران خواستن و فرستادن آن واسقني اهابك اى اجعله لي سقاء
وفي الحديث اسقني شبكة اى اقطعنيها واجعلها لي سقيا الاشقاء بدبخت كردن الاعقاء بحد

تلخ شدن وازدهن بیفکندن از تلخی الإلقاء بیوکندن یقال ألقه بین یدیک والق به بین یدیک
والقیت الیه المودة وبالمودة والقیت علیه القبة لقد لک القیت علیه محبة کلف ذلک یقال
الإنقاء پاک کردن و مغز دار گشتن ک الإبکاء بگریانیدن الإجکاء استوار کرد امور لازکاء
تیز کردن آتش و چراغ و دیدوان فرستادن الإزکاء نماء پاکی دادن و بنا و برکتی نهادن
الإزکاء بالایدن گشتن الإشکاء گله اوردن و گله زایل کردن ل الإبلاء کهنه کرد انیدن
و نعمت دادن وازمودن و کفایة فرا نمودن عدل کسی خوش کردن بیوکون و شتر بر
رکوه بستن تا بمیرد و هذا من فعل الجاهلیة وابلیت فلانا عذرا ای اعلمته وبینته فیما بینی
و بینه فلا لوم علی بعده الإتلاء بازپس گذاشتن از چیزی از بس شدن و حواله کردن و عهد دادن
کسی را واتلیت حقی عنده اذا بقیت منه بقیة الإجلاء از خان و مان بیرون کردن و بیرون
شدن و واشوراز کنه الإحلاء شیرین شدن و شیرین یافتن و یقال ما امره و ما احلی
ای لم یقل شیئا الإخلاء خالی شدن و خالی کردن و خالی یافتن و باکیاه بسیار شدن زمین
و فی الحدیث اخل وجهک ای اجاسته با نشانا یا وبشی و یقال اخل امرک واخل بامرک ای
تفترد به و تفرغ له الإدلاء فرو گذاشتن دلو و بحجت اوردن و هو یدلی برحمه ای یمت بها
وادلی بماله الی الحاکم دفعه الیه و منه و تدلوا بها الی الحکام الاسلاء اندوه واپردن الاشلاء
خواندن سپیه الاصلاء در اتش افکندن و در اتش در اوردن واصلی القوس اذا استرخی
صلواها و ذلک اذا قرب نتاجها الإطلاء جسبیدن کردن اشتر مرک و جران ومنه الحدیث
ما اطلی نبی قط ای ما مال الی هواه الإعلاء بلند کردن و بجای آمدن واعل عن وعلی الوسادة
ای تنح الإغلاء گران بها کردن و گران بها خریدن و گران بها یافتن و جوشانیدن اغلی
القوم ای صاروا الی الفلاة الإملاء املا کردن و مهلت دادن و قید اشتر فراخ بکردن
و یعدی باللام م الإحماء گرم کردن و حمایت کرفتن و خشم اوردن الإدماء خون الود کردن
الإرماء افزون شدن و بیوکندن و ربا دادن الإنماء نام کردن و ناحیه سمان کرفتن
الإضماء بچشم دیدار صید کشتن و منه الحدیث واصمی الفرس علی لجامه ای عض علیه و عضی الإعماء
کور کردن الإغماء بی هوش شدن و لوشین شدن خبر بر کسی واغمی علینا هلال ای اغمی و یعدیان
بعلی

الإنماء کشتن صید نه بچشم دیدار و منه فی الحدیث وافزون کردن ن ابنیته فلانا
ای جعلته یبنی بناء و فی المثل المعزی تبهی ولا تبنی ای لا تجعل منها الابنیة الإثناء ثنا
کردن و بیفکندن ثنیه الإجناء بوا کردن امدن میوه و بسیار نبات شدن زمین الإحناء
مهربانی کردن الإخناء فحش گفتن و یعدی بعلی واخنی علیه الدهر ای اتی علیه واهلکه
واخنی علیه ای افسد و فی الحدیث لیحنی بانسوه ای لیسلمه و یخفر ذمته الإدناء نزدیک کردن
و نزدیک امدن زاستر الإدناء بر پیوسته تنگ دستی داشتن الإسناء بلند و بزرگوار کردن
الإضناء گران کردن بیمار کسی را یقال هذه حبة لا تضنی ای لا یعیش صاحبها تقتل من
ساعتها واصله الامر قیما الإعناء برویانیدن و فروش کرد ایندن الإغناء توانگر کردن
و بی نیاز کردن و منه شان یغنیه ای یکفیه عن زیادة علیه من الاهتمام لغیره وقیل یشغله عن
الاقربا و بی نیاز کردن و واداشتن کسی را از کسی و منه الحدیث اغنها عنی ای کفها
اترکها واعرض عنها ماخوذ من الاستغناء لان کل من استغنی عن شیء ترکه الإفناء نیست کردن
الإقناء سرمایه دادن و خشنود کردن الإمناء منی افکندن و بمنا امدن ع الإبهاء استوار
کرد انبیت و ویران و فارغ کرد انبیت انا الإجهاء بی ستر شدن خیمه واجهت السماء
ای انقشع عنها الغیم واجهینا اذا اجهت لنا السماء الإدهاء داهی کرد انیدن دارانا
الإزهاء سرخ و زرد شدن غوره خرما الإشهاء آرزو خورش شدن الإلهاء مشغول کردن
و کندم در جان در دهن آسیا افکندن الإنهاء آب دادن آهن و تیز کردن نان و باب
بودن جاه و بسیار داب و تنگ کردن ستیز وانهیت الفرس اذا جریته واجبته الإنهاء برسانیدن
خبر و تنگ کردن ستیز و فی الحدیث ثم انهه معناه انته یقال انهی الرجل اذا انتهی فاذا امرت
قلت انهه کما تقول اقتده **ومن اللفیف المقرون** ت الإتواء هلاک کردن
ث الإثواء مقیم شدن و مقیم کرد انیدن و یعدی الی المفعول الثانی بحرف الجر ثم یتسع
فیحذف خ الإخواء الخوی الإدواء بیمار کردن ذ الإذواء پژمرانیدن ر الإرواء
سیراب کردن و بر روایه کردن شعر داشتن س الإسواء بیوکندن و دست بداشتن
و یقال کیف اصبحتم فیقال مسوون صالحون ای اولادنا و مواشینا سویة صالحة

ش الإشواءُ بر مقتل نا زدن و بریان دادن و باقی گذاشتن از آن ض الإضواءُ
ضعیف گردانیدن و فرزند ضعیف زادن و با حاجت بردن ع الإغواءُ بی راه کردن
و نومید کردن ق الإقواءُ خالی شدن سرای و بیابان رسیدن و بیابان فرود
آمدن و درویش شدن و خداوند ستور قوی شدن ومنه في الشعر اختلاف حرکات الروی
بالرفع والنصب والجر وقیل نقصان حرف من عروض البیت ل الإلواءُ بجانبی فرود بال
جنبانیدن استر و بیرون جستن و اشارت کردن و بزرگ بودن و بر آمدن و بکرانه دریک
رسیدن ن الإنواءُ است بیفکندن ه الإهواءُ آهنگ کردن و تعدی باللام واخترا
و تعدی بالی یقال أهوی إليه بکذا وأهویت بالشيء إذا أومأت به **ومن اليائي** ج
الإجباءُ زنگ کردن در فراخی بوسه و باران شدن و جال چهارپایان قومی یک شدن
وأجبت الأرض وجدت ناجية النبات وأجبت الناقة إذا أحيى ولدها فهي مجبي ومجبية
لا یکاد یموت لها ولد ع الإعباءُ درمانیدن و درمانده شدن در رفتن و مانده کردن
وأعيا عليه الأمر غ الإغباءُ دایه برابر کردن **ومن المهموز الفاء** ب
الإيباءُ مهمان خوانیدن الإیرابُ واکادن و سیروزی یافتن ت الإیلاتُ نقصان
کردن ث الإیثاثُ ماده زادن ذ الإیجاذُ قوی کردن الإیحاذُ مراغا نیدن لا ایعاد
در دریستن لا یکادُ لستوار کردن ر الإیثارُ برگزیدن الإیجارُ مزد دادن و بکرا
زادادن و دست و ارحای افکندن بر کری الإیزارُ الموازرةُ الإیسادُ بسیاد
کردانیدن س الإیناسُ شاد کردن و دیدن و آواز شنیدن وآنست منه رشدا
أي علمته والباب یدل على ظهور الشيء وكل شيء خالف طريقة التوحش ض الإیماضُ
منکوم گردانیدن والنعت ما أومض الإیباضُ نیم بخفاوم ربان کردن ف الإیثافُ
الدیگ کردن و خشم آوردن الإیکافُ خر پالان کردن و خر پالان و خر را خر پالان
پالان ساختن الإیلافُ الف دادن والمصرعين و هوا شدن و هوا دار گردانیدن والترکیب
یدل على انضمام الشيء إلى الشيء آنفه أي جعله يشتكي أنفه وآنفت الإبل إذا اشتعت منها
المدعى الدلیل یرع ق الإیباقُ بنده کردن لا ایناقُ خوش ل في الحدث موزنه

أي جانبه بالأذى وهو الضيق الإيصالُ در شبانگاه شدن الإيكالُ خورانیدن و بخوردن کردن
وآكلتك فلانا إذا أمكنته منه وأكلني ما لم آكل أي ادعيته علي آملك الله في الجنة أي زوجك
فيها وأدخلكها م الإيتامُ درنوه افکندن الإيدامُ القتاقتک الإيلامُ دردمند کردن ن
الإيدانُ با کار ماندن الإيمانُ بگرویدن و ایمن گردانیدن **ومن الأجوف المهموز**
الفاء د الإيادُ بیرو کردن ومنه قراءة ابن محیصن أيدناه بروح القدس ورنه أفعلناه
لا غیر **ومن الناقص المهموز الفاء** ب الإيباءُ کسی را بر آبا داشتن وبحر لا یؤبی
وكلأ لا يوبي أي لا ينقطعان من كثرتهما ت الإيتاءُ بیاوردن ومنه آتنا غداءنا ومعناه
ائتنا بغدائنا و دادن د الإيداءُ با یکی کردن و ساختن چیزی را ویعدی باللام
و تمام سلاح شدن ذ الإيذاءُ آزردن کسی را ر الإيراءُ بر یکی آخر ستور را باهم آوردن
والف دادن ایشانرا ز الإيزاءُ الموازنة والمحاذاة ل الإيلاءُ سوگند خوردن ن
الإيناءُ تاخیر کردن **ومن المهموز العين** ب الإدآبُ برنجانیدن الإذآبُ ستوه (سپردن)
الإصآبُ بسیار شدن رشک در موی د الإبآدُ شبانروزی رفتن الإضآدُ زکام رسانیدن
والنعت مضؤود ر الإثآرُ تیز نگریستن الإذآرُ برکی دیگرا اغالیدن الإسآرُ بقیه خورد
باز گذاشتن والنعت سآر وقیاسه مسئر ز الإشآزُ بی آرام کردن س الإبآسُ درد
آوردن ف الإبآفُ بر کردن الإمآقُ الدخول في المأقة وهي الأنفة والحقد والجراءة
وسوء الخلق ل الإسآلُ حاجت روا کردن م الإتآمُ دو یک شکم زادن و بر دو مجری
یکی کردن الإذآمُ الإكراهُ على الشيء الإرآمُ مهربان گردانیدن و داروکردن جراحت تا فراهم
آید و به شود الإزآمُ الإذآمُ الإسآمُ بستوه آوردن الإشآمُ بشام شدن الإفآمُ فراخ
کردن ویقال للبعیر إذا امتلأ شحما قد أفأم جاذبه الإلآمُ کاری کردن که مردمان لئیم خوانند
و بیان ن الإضآنُ بسیار گوسپند میش شدن **ومن المعتل المهموز العين** ب
الإيئابُ خشم آوردن أدأبته أي بعثت به فعلا يستحي منه وأوأبته رددته عن حاجته
ل أوأل المكان إذا اجتمعت فيه الوألة وهي أبعار الغنم والإبل وأبوالها جميعا
ومن الناقص س الإيئاسُ نومید کردن في الماضي آيأس وآيس ع ٥ ٥ ع

ومن الناقص المهموز العين ث الإثآر بنا كردن د الإدآءة والإدآءة
والإدآية فاموودن يقال اديته الشيء واصله اآديته والإذآء بستان كوسفند بركشيدن
م الإشآء سد كردن وسد شدن ن الإنآء دور كردن **ومن المهموز اللام**
ب اجبأت الأرض كثرت كمأتها الإضبآء بيامون ثريا دندان الإصبآء خاموش
بدن وچیزی وكینه در دل كرفتن الإلبآء خداوند فله بسیار كشتن وفله دادن كوسفند بچه را
الإنبآء خبر دادن ت الإخبآء تا نتريبه ما انتأ انشأ ذكره اي ما زلت اذكره لا اتكلم
بغير الحديث ث الإنثاء مانده شدن وپیت شدن كرها الإيقاء بسيار خيار كشتن ج
الإرجاء بابس افكندن ودر بكمان رن اشتر الإلجاء بستم بر كاري داشتن ويتعدى الى
المفعول الثاني بالى والجأت امري الى الله اي اسندت الإفجاء كرسنكى نشاندن
د الإبداء ابتدا كردن ونو آوردن والباب يدل على افتتاح الشيء الإردآء يارى دادن
ونباه كردن الإهدآء بيارنا نيدن ذ الإخذاء ارام وخواد كردن ر الإبراء بيزار كردن
وبه كردن از بيماري ادرأت الناقة بضرعها فهي مدرئ اذا انزلت اللبن وارخت
ضرعها عند النتاج الإذرآء مولع كردن اسراب الجراد اذا جاز لها ان تلقي بيضها الإقراء
بي نماز شدن زن وپاك شدن وي وبدبك امدن وكله كك من القارى وهو الوقت يقال
منه اقرأت الريح اذا دخلت في وقتها واقراه كرش فراداشتن وخواندن كردن ومنه
سنقرئك وسلام فرستادن والتركيب يدل على الجمع الإمرآء كوارا نيدن طعام الإهرآء بيك
بختن كوشت تا از هم برود وبكشتن سرما كسي را وبخنكي كار بي كردن ز الإجزاء بسنده
بودن وكار رادسته كردن وكفايه كردن ودختر زادن قال الازهري لا ادري ما
صحة هذا واجزأت الابل بالرطب اي اكتفت بالرطب عن الماء س الإنسآء نسيه دادن
الإنسآء زمان دادن وتاخير كردن وقولهم انسأت ... اعددت مرعى ش الإنشاء
خلق كردن برابي الإنكاء افزون ما نيا كردن وشعر كفتن وبجا آوردن سبع وپالا
نيدن كسي ومنه او من ينشأ في الحلية واما قوله المنشآت فقيل هي السفن التي
رفع قلعها واذالم يرفع قلعها فليست منشأة وقيل الشيء اجراها والتي عملها وصنعتها

وقرئ بالكسر على ان الفعل نسب اليها على الاتساع كقولهم مات زيد وكان المعنى ... النبت
يحذف المفعول العلم به ص الإخصاء سيراب كردن ض الإقضاء طعام دادن ط
الإبطاء درنكي شدن وخداوند ستور دير رو شدن الإحطاء والخطاء كالخطاء خطا كردن
وفا كذاشتن از كسي كه قصد وي دارد وتماحاة اخطار بمعنى خطي اي اثم ومنه قوله او اخطانا
عن اي على الفارسي وبعض العرب يقول اخطيت الإشطاء ثرنيا وردن كشت ف الإحفاء
كفا افكندن دل وسبل الإدفاء بتبا نيدن الإرفاء پناه با لكي دادن ويتعدى بالى ونزديك
آوردن كشتي بكناره دريا الإطفاء فرو كشتن اتش وچراغ الإكفاء في القوم اذا ارادوا وأخرها
فصرفتهم الى غيرهم وفي للطيبات اذا جعلت ... واوبارها ... ويقال ان تجعلها نصفين تنتج
كل عام نصفها وتدع نصفها وفي البيت ان يخاط حاشيتها الثوب ثم نجعل موخر الخباء وفي
الشعر اذا خالف اواخر بين نفس الروي كالدال مع الطاء والحاء مع الخاء ونحوهما وقيل تغير
حركات الروي كقافية مرفوعة مع مخفوضة ونكوسار كردن اواني ودكفته اند حسابيدن وك
ومن هذا قيل الكفأت القوس اذا امليت رأسها وتحت الرمي ق الإدقاء والبتابيدن
خون دانكي ك طعنه حتى اكافه اي القاه على هيئة المتكي وهذا على التوهم لان الكافة واو
الإحلاء ... لمستوار كردانيدن ل الإكلاء ليا... كرفتن زمين وكيا خوردن و سلف دادن درطعام
الإملاء ذكام ورسانيدن والتحت قماوه وكمان بر در كشيدن م الإحماء لوتر دها كردن
الإظماء تشنه كردانيدن الإجماء حوار كردن واتماء القوم اذا نميت ابلهم وكثرت مع
ذلك وانماء في الشيء اي الحجبتي الإنماء بسيار نما دوغ كشتن زمين الماء بالكلاء واشتمال عليه
والماء اللقص على الشيء فذهب به ن الإرناء مصطركردانيدن الإضاء بسيار كودك و
كوسفند بيشينه شدن الإنقاء نخته با اكردن كوشته **ومن المعتل المهموز اللام**
ط الإبطاء بسر دن چیزی داشتن ومنه الحديث فاوطاتم دعا لابل عليا اي غلبوهم
وقهرتم بالحجة وقوا في اعادت كردن ك الإيكاء منكا ساختن كسي را وهو منعته الإيجاء
اشارت كردن **ومن الأجوف المهموز اللام** ب الإباءة قصاص
كردن وباما وي مردن وفي ارض كذا فلانة بيئة في قلاة اي ثدهب ت الإناءة براندا اختن كي

ج الإجاءة با آوردن و ملجا کردن د الإداءة گردن شدن و گردن کردانیدن
س الإساءة کار بد کردن بکسی قال اساءت بوالطش و بدی کردن ش الإشاءة ملجا
کردن ض الإضاءة روشن کردن و روشن شدن ف الإفاءة مال کسی غنیمت کردن
ومنه لا نولیلین مغاءة على نفی الفاءة الذی افتتحت کودته فصارت فیاءة کأنه قال لا یلین
احد من اهل السواد على الصحابة الذین افتتحوا السواد عنوة فصار السواد لهم فیاءة هذا
وما اشبهه و واکردانیدن ق الإقاءة قی آوردن لاناة کرانیا دکردانیدن و عنه ما کردن کوشت

ومن اللفيف المقرون

الإرواء با ماوی بردن ع

باب التفعيل

ب التتبیب خاک آلود کردن التثبیب سرزنش کردن و نکوهیدن التثقیب سوراخ
کردن و آتش افروختن و اسجعن سپیدی بالمحاسن وثقبة العرفج اذا انطرقا التثلیب شکسته
شدن دندان اشتر از پیری و شکسته شدن موی دنبال و ن التجریب والتجربة آزمودن التجلیب
گرد کردن و بانگ کردن التجنیب دور کردن و خداوندا ساختن الدک شدن التحریب
خشم آوردن و تیز کردن سنان التحزیب گروه گروه کردن التحبیب بر با انسان نمودن ومنه
الحدیث ما حببوا ضیفهم ای ما اکرموه و حیزی را بالش کردن و کسی را چندان عطا دادن
تا خشنود شود التجحیب دیگ را بنکندن و سنگ انداختن والنوم بالتعب الذی یخرجه
الی الانطح ساعة من اللیل ومنه الحدیث فمن نهار حقب التحنیب فی الارض الجبال و توبیز
فی الصلب بالبدن واذا کان فی الرجل فهو التحنیب بالجیم حتی توا بیوتهم تنزد لفشو النعل
والمبالغة التخضیب خضاب کردن والتشدید للمبالغة لفشو الفعل ذرب البازی على الصید
ای ضربه مثل مجرب و مجرب التذریب تیز کردن التذبیب بر یدا مون تحنکی دو جا از
جهة دنبال و دنبال ساختن التذهیب زر اندود کردن الترتیب یکا از یک بر از کردن بقال
رتب الطلایع لموضع کذا والترکیب یدل على استفناد و انتصاب الترحیب بزرک داشتن و منه
ترحیب العتیق و هو ذعجها ذحیب و حیزی را زیر درخت نهادن تا بیشکد از بسیاری
الترحیب مرحبا گفتن الترطیب تر کردن و رطب دادن المرعب القطع الترغیب راغب کردن
و منه

و رغبه نمودن الترقیب التلجی من قبل الباب والرقبة التراکیب چیزی با هم جای نشاندن
الترهیب ترسانیدن الترعیب با کند اموبه شدن التزبیب کله کله گرد انیدن اسبانا شتردارد
سو واران شو کردن بجای جران و اب در مشک نو ریختن تا در زهاش استوار گردد التسلیب داسم
داشتن التشذیب درخت پیراستن و اصله التشذیب التشریب خاک در مشک نو کردن تا طعم
از خوش کردد و در مالی کی تصرف کردن نه چنانکه خواهی التشعیب کاسه وادر بستن التشغیب
شغب کردن التصلیب بردار کردن و سخت کردانیدن چیزی التطریب کلند زدن و بیان
قومی بهم برآوردن التضهیب نیک بریان نا کردن بریانی و کمان را و بیر را آتش دادن التطریب
آواز خوش کردانیدن التطنیب بطنا بمحکم کردن و بجای مقام کردن و طنب الفرس ای طال
متنه التعجیب کسی را بشگفتی افکندن التعذیب والعذاب عذاب کردن التعریب سخن کفتن
از کسی و مهذب کردن سخن از لحن و کله کند عربی باید عمل کردن والتعریب ایضا و عرب
علیه فعله ای قبح ومنه الحدیث عربوا علیه ای ردوا علیه بالانکار و عرب الزرع ای قضب التعریب
دور بهیدن تجربه التعصیب عصابه بر سر بستن و تاج بر سر نهادن والمعصب الذی یعصب و سطه
من الجوع وقیل هو الذی عصبته السنون ای اکلت ماله والتعقیب از پی در داشتن ومنه الحدیث
کان یعقب الجیوش فی کل عام ای یرد قوما و یبعث آخرین بعا تبونهم و شد و آمد کردن در
کاری عهد و نشستن پس از نماز از بهر دعا ومنه الحدیث من عقب فی صلوة فهو فی الصلوة
و در سالی دو بار غزو کردن و حکم کسی با نسخ کردن و واکردیدن و فی الحدیث ان نعلا کانت
معقبة ای لها عقب التعلیب معقد العلب و هو الذی یتخذ العلبة التعزیب دور کردن
و جانب مغرب رفتن ومنه الحدیث ان فیکم مغربین معناه الذی تشرکه فیهم الجن سموا بذلک
لانه دخل فیهم عرق غریب العلب المغلوب مرارا والمغلب ایضا من الشعراء المحکوم له بالغلبة
على قرنه کانه غلب علیه وهو من الاضداد و غلبته انا علیه تغلیبا التقریب نزدیک کردن و اسب
هر دو دست و پای یک بار بر داشتن و نهادن در یک جای قرب الله قربانا و هو کل ما تقرب
به الیه ومنه الحدیث قرب رحاحة وقرب بیضة ومعناه انه تصدق بهما متقربا بذلک الی الله
التقلیب رنجانیدن بوی و نجل متقنه للجبا اذ امرح حسنه التقصیب رعول کردن موی

وقد تقضّبت الزوج تقضيبا وذلك بعد التقريح. التقصيب بربودن زر وانتن دانسن از رياضه
نشستن. التقطيب روى فراهم كشيدن. التقعيب دور درشدن در سخن وحافر مقعّب اذا كان
على خلقة العقب. التقليب بك برگردانيدن. التكبيب لند كرده كرده كردن وستان انشره بستن
في الحديث ثم تكبّبا اى تخرج الفطوف وسمى الفنا يبك. كذّبت الرجل تكذيبا وكذّابا اذا قلت
له كذبت وكذلك اذا اخبرت انه كاذب وقال ثعلب الكذبة والكذّبة معنى ولا يحسن ان
كذب انه كاذب اى ذهب. وفي الحديث فلم تكذّب قريش بجواب اى لم ترد جوابا وكل من
كذب بشيء فقد رده. التكعيب نار پستان شدن. التكليب سگ را تعليم كردن وسگ دارك
كردن والتكبيل ايضا وهو مقلوب منه. التلحيب اندك شير شدن گوسپند. التلبيب بارو
بارو كردن وفي الحديث لببها اى نحجها. التلقيب لقب دادن. التنجيب نزد كردن وبوشكردن
دركار ومنه التنحيب وهو شدة القرب للماصفح منصب اذا نصب بعضه على بعض او الى
جنب بعض ومنه تقطب الخيل اذا انما وشد دهلنا للكثرة او للمبالغة. التنقيب سى در
راه ها كرديدن ونيك واشروميدن از چيزى. التنكيب بكرديدن وبكردانيدن. التهريب
جامه را رشته كردن. التهذيب بالين كردن ولاسراع في الطيران والعدو والكلام. التهريب
بگريزانيدن. التهليب موى دنبال اسب بركندن ت التبليت كالتفريع والتعنيت
وبكنه بالحجة اى غلبه. التثبيت برجاى داشتن. التربيت برورانيدن. الترفيت بزفت باندودن
وبروردن بزبان. التركيت بركردن مشك. التسكيت خاموش كردن. التشميت بالشين والسين
دعا كردن كسى را كعطسه زند والشين اعلى وافصح ومنه الحديث في تحمتوا الطعام يقول اذا
فرغتم فادعوا بالبركة لمن طعمتم عنده وفي حديث آخر لا اعلمنا اى الوم تحت الطريق
اى قصده. التنبيت دبره ددر بيا افكندن. التصميت خاموش كردن وشدن. التثبيت بروردن
ودرخت نشاندن. التلكيت بريد امدن بختكى در حرما وفي الحديث الا كفا منهم بقال انا
منهم هذه ث التثليث سه گوشه كردن وسيكى كردن چنانك دو بهر شود وسيكى
بماند ونوعى ساختن از عطر كه او را مثلث خوانند وسه خلف اشتر بستن وفي الحديث شر الناب
المثلث يعنى الساعى بالجنب بهلك ثلثة نفسه واخاه وامامه. التجديث حديث كردن

التحنيث بر دراوردن ومنه سمي المخنث وبثل الاختناث. التدميث نرم كردن جاى. التربيث
درنگى كردن. الترميث الارعاث. التنحيث براكنده كردن. التغريث گرسنه كردن. التغريث في
الكبد بثل الغرث. التلكيث درنگى كردن. التنقيث شتافتن ج التبريح جامه سرخ بانقش
التبعيج شكافتن. التبديح شكافتن بعض باران رسيدن. التثبيج تعلى شوريده كردن وثبج الراعي بالعصا اى جعلها على
ظهره وجعل يديه من ورائها. التحديج تيز نگريستن. التحريج تنگ فرا گرفتن بركسى وسگ را قلاده كردن
از كوش ماهى. التجميج چشم دركوا افتادن وتيز نگريستن. التخريج فارا. افكندن شاگرد را وتخريج
الراعية المرتع ان تاكل بعضه وتترك بعضا وعام فيه تخريج اى خصب وجذب. التدريج
بركابى داشتن اندك اندك ودر نوردیدن. المدلج بالقوم وليس منهم وعطاء مدلج اى دخل
قليل. التسحيج دندان گرفتن گوره خر مكر بكر را ونيك بخراشيدن. التشريج نكو كردانيدن ردى
وجبان وتزجيحه الله بالتشديد والتخفيف اى وفقه. التشريج دوختن محكم. التشبيع بالجوع
كردن. التضريج جون الود كردن وضرجت الثوب صبغته بالحمرة وهو دون المشبع وفوق
المورّد. التعريج ايستادن ويعدى بعلى وجستايدن. التعجيج التفليج باى از هم باز نهادن
التفريج اندوه وا بردن. التفشيج التفحيج. التفليج گشاده كردن دندان. التكويج گره كرفتن نان
تح الخبز اى الظهر غيرها في نفسه. التلبيج والتلهيج نهادى نهادن نضجتها الناقه بولدها اذا
جازت السنه ولم تنتج. التهييج برا ماهدن. التمريج بانك برسابع زدن ولامراج ايضا ح
التبجيج شاد كردن. التترنج دنجانيدن ويعدى بالياء ومنه الحديث نهى عن التبرج وهو
وهو قبل الشرا مثل التاريد التمسك على الناس حبا وبجرة في الحديث عمرا اول من نطح المسجد
اى القى فيه الحصى ودوره. التبليح بماندن. التمريح اندوهكن كردن. التجحيج نرم بودن است
وانى نران مانده. التجهيج لا اقدام التسريج والتصحيم والملح الرجل السديد الاكل والملحى الماكول.
التحجيج چشم بالكاه دن از بهر نيك نگريستن. التدبيح سر ددر فرو اوردن ومنه الحديث نهى ان
يدبح الحمار وروى هذا بالدال والذال اعرف دبح اذا طاطأ ظهره. التدميح سيار كشتن الذبح
اندكى از زعفران وجز آن در آب كردن ودكا عند در طعام. الترجيح افزونى دادن ورجحت احد
قوليه على الآخر. الترويح لاغر كردن ستور. الترشيح بروردن في الحديث كان اذا رفع ابنا له اراد

رُفَادٌ والجاري العمرة فربّما المخرج يعني اذا دعا له بالرفاء الترقيح واصلاح اوردن الترنيح
هيچ سركشته كرد انيدن والماء ينه منه الترنيخ التسبيح خدا را بپاكى ياد كردن ويتعدى بنفسه وباللام
ونماز كردن ويتعدى باللام ومنه الحديث جلد رجلين سبّحا بعد العصر واما قوله لولا انه يسبحون نعنا
هل لا تستثنون التسريح والسراح گسيل كردن وتحقيق هذا الموضع انه تعالى ان السراح والسلام
اسماء له تعالى بمعنى الصدد وليست مثل عمر كذا انه فانه مصدر جاء له جزء الزيادة اعنى الالف
والياء من قبل انها جاءت وفيها شيء من الزيادة اعني الالف فيها وكذلك ما اشبههما والتسريح
آسان كردن وشرح الشعر ارساله وحله قبل المشط التسطيح پهن كردن التسبيح داست كردن موى وآسان
رفتن التسبيح پهن كردن التشريح بنك شرح كردن وشرحه كردن گوشت التقبيح الافقار
التصبيح صبوحى دادن وبامداد نزديك كسى آمدن يقال صبّحته اى اتيته صباحا ولا يراد
بالتشديد ههنا الا المبالغة التكثير وصبّحه الله وصبّحته اى قلت له عم صباحا التصريح هويدا
كردن وهويدا شدن ودر شدن شراب بى آزكف انداختن وصرّحت كحل اى اجدبت
وصارت صرحة اى خالصة في الشدة وكحل اسم للسنة المجدبة التصفيح دست برهم زدن
ومنه الحديث ماخوذ من صفحتي الكف وضرب احداهما بالاخرى وهو سنة النساء في الصلوة و
پهن كردن جيزى التطريح ستاده كردن وبلند بلند كردن بنا التطفيح پر كردن حوض التطليح
مانده كرد انيدن اشتر ورد اطمح بوله اذا رماه في الهواء التفتيح گشاده كردن وگشادن
التفريح شاد كردن التفطيح پهن كردن التفقيح شكفتن وچشم واكردن سگ بچه وهذا في
الحديث التقبيح زشت كردن وفى الحديث لا تقبحوا الوجوه اى لا تنسبوه الى القبح وقيل لا تقولوا
قبح الله وجه فلان من القبح وهو الابعاد وفى حديث آخر فلا اقبح اى لا يرد على قولى لبلة الى
التقريح باريك ميان كرد انيدن اسب ودر گو افتادن چشم التقزيح توابل در ديگ كردن
التقليح دندان پاك كردن از زردى وهو ربا السلب بثلث قرّدت البعير وقرحت
تمجّت الباب اصلحت القناحة عليه وهي مفتاح مفتوح طويل التكويح بنك بخاشيدن التلقيح
آبستن دادن خرما التمديح بسيار ستودن التمريح ... كردن مشك تا نيك محكم شود التمليح
بسيار نمك در طعام كردن تا تباه شود وملّح الشاعر اى اتى بشيء مليح وملّحت الجزور سمّنت قليلا

التنقيح نيك پيراستن چوب دستن ومغز از استخوان برون كردن **خ** التدبيخ بالحاء والخاء
ان يقبّب الرجل ظهره ويطاطئ راسه التسبيخ سبك كردن ونيك خفتن وسست شدن خرما
و واخيدن بوره وپنبه التشديخ سر شكوفتن والتشديد للكثرة التضميخ بوى خوش آلودن التطبيخ
پر كل شدن بچه سو سمار التفريخ بچه براوردن مرغ ومنه اشتق فرّخ الزرع اذا تهيّا
للانشقاق بعد ما يطلع التفنيخ رام كردن التمريخ روغن باداروا در ماليدن **د** التبريد سرد
كردن ومنه الحديث لا تبردوا عن الظالم اى لا تشتموه فتخففوا عنه من عقوبة ذنبه التبعيد دور
كردن التبليد خوشتن بر زمين زدن التثريد نان شكستن در كفشير بهر آنك سرد شود و
منهى عنه التجريد برهنه كردن التجعيد بشكن كردن موى التجليد كتاب پابشت كردن و پوست
باز كردن اشتر يقال جلّد جزوره وقلما يقال سلخ جزوره التجنيد لشكر گرد كردن التجريد
... كردن وبيت مجرّد اى مستّم وغرفة مجرّدة فيها جرادك القصب وهى قصبات تجمع
ويلف عليها البردى تزيينا لها وتحسينا ثم تسقف بها الغرفة واحدها جردك نبطي
معرّب والتقال ستودن التحميد مبالغة الحمد التخضيد مبالغة الخضد التخليد جاويدان كردن
ودست ورنجن در دست كسى كردن وگوشوار در گوش كردن والتركيب يدل على الملازمة
والثبات التربيد الترميد في المعنى الثاني الترفيد مهتر كردن الترميد خاكستر گون كردن
ونزول لبن الناقة قبل النتاج الترصيد واخيدن نيب وبالغ شدن دهن زبدا اى جبن
والمرتد الضيق البخيل وقوت سرند قليل العوض واصل الترييد ان تحلّ اشاء الناقة
باجلة صعاد ثم تشد بشعر وذلك اذا انزحقت رحمها بعد الولادة التزهيد فى الشيء وعن
الشيء خلاف الترغيب فيه وفى الحديث يزهدها اى تقللها من الزهيد وهو الشيء القليل
التسبيد استيصال شعر الراس وترك الادهان ايضا ومنه الحديث وسبّد الشعر بعد الحلق
وهو حين ينبت ويسود والفرخ اذا بدا ريشه وتسوّل التسديد مبالغة السرد فى الدرع
في الحديث استيد ... التسميد نيك ركز در زمين زدن واستيصال شعر الراس
التسنيد چوب ... فرا ديوار گذاشتن فالتشديد للكثرة التشهيد ... كرد انيدن التشريد راندن
التصريد في السقي دون الري وفي العطاء تقليله التصعيد بر كوه ... كردن ويتعدى بفي وبعلى

ودر وادی رفتن وبعض ری بنی التصعید بند کردن التصمید استوار کردن والتد کردن مبالغة
الصید وبیت مصمد ای مغلق التصفید جبار دستاد چیزی در بستن وفی الحدیث صفدت غنیه
ای وضع علیها الدواء التعبید رام کردن وکرامی کردن وبقطران الودن وبندکی کرفتن
وتقول ما عبّدت ان فعل کذا ما لبث التعتید ساختن التعرید کریختن التعقید بهم کردن سخن وسیاه
کره کردن واستوار کردن بمان وجزان وسنبه کرد انیدن دارو وجزان والعابد یعلی بنه
وبنده وتوثق التعرید اوار بکردانیدن وفی الحدیث طوبی للمفردین فرد الرجل اذا تفقه
واعتزل الناس وخلا لمراعاة امر الله ونهیه وقیل هم الذین هلك لداتهم وبقوا انهم یذکرون
الله وقیل هم المتخلفون من الناس یذکر الله وقیل هم المتخلفون من الناس یذکر الله التفنید بدروغ
وضعف وعجز وجهل وخرف منسوب کردن وفی الحدیث افتد فرشا قیل اقتنی وقیل ارتبط
فرسا فاتخذه کانه جعل الخیل الدکانا بجار الی السدر العجل التقرید خوار کردانیدن وکنه ارا شتر
برجیدن واصله الخداع وذلك ان الرجل اذا اراد ان یاخذ البعیر الصعبة قرده اولا کانه
ینزع قراده التقلید در کردن کار دقلاده ومنه الحدیث قلدوا الخیل ولا تقلدوها
الاوتار قیل تقلدوها وما لا اوتار فتختنق وقیل لا تطلبوا علیها الذحول هذا سوء القول وفی
حدیث آخر فقلدتنا السماء ای مطرتنا الوقت ماخوذ من قلد الحمی وهو یوم ورده یقال سویق
مقند ومقنود والقند عسل قصب السکر التکبید بسیدن ستاره میان اسمان التکبید
تحنیق العضو کرف ونحوها التلبید بهم نشانیدن ومنه الحدیث من لبد وجاء فی حدیث آخر
لبد الشعر یعنی یلبد وهو تقول سعث بوم القملة سلبدا والترکیب یدل علی تکرر الشی بعضه علی بعض
التلهید مسیاد تا فولیدن التمجید بزرکی یاد کردن وهاربان راسیر تا کردن ومنه بغة
امل نجد التمرید نسو کردن وبلند کردن تا التخلید التمرین تمهید الامور تسویتها واصلاحها
وتمهید العذر بسطه وقبوله التمهید اناسته دلیر کردانیدن التنضید برهم نهادن فی الحدیث
فلکها حتی نضدها ای ای علیها بن بعد الغر اذا اتی هذا اصله التهجید فا خواب کردن
التهوید نیک برانیدن التهنید دل کس بردن ومشیر زدن تا نام هندی د التهجید کرده
کرده با خواندن ومنه الحدیث بات تتخذ عشیرته والمتاخذة ایضا التنبید مبالغة

النبیذ فی الطرح التنجید بالدال والذال ایضا محکم رای کردانیدن التنفید فرستادن وروان کردن
فرمان ل التبتیر بریدن دم کردن التبذیر مال باسراف نفقه کردن التبذیر دیکا فتاد
در دیک کردن التبشیر مژده کان دادن التبصیر والتبصرة التعریف والایضاح ویتعدی الی
المفعول الثانی بالباء وقد تحذف الباء وعلی هذا یتوجه یبصرونهم والتبصیر بحرستان وکوف
اندودن جنم بار کشادن سکعبه وفی الحدیث فبقرها سه ای قطع ذاته التبقیر کو هامون
باریدن التبکیر بامداد کردن وبامداد رفتن التبکیر والتبنیر هلاك کردن التثمیر خشك
کردن کوشت وحرما التثمیر بسیار کردن مال وسکه راوردن التجبیر شکسته وادرستن
التجحیر جا فراخ کردن التحدیر آبله نشان کردن یقال جدر الرجل التحذیر از بر کندن
التجمیر سنگ در نغر فرونشتن وکرد کردن موی بر قفا وکره بر زدن آن ومنه فی الحدیث وسنگ
جمار انداختن ودل جرها بریدن ودوش بوی کردانیدن بخور التجمیر نیکو کردن التحبیر بیهان
نا کردن التحجیر کرد شدن تا بخطی باریک وبا شاد ورد شدن خدمیغ ووسم حول عین البعیر
بمیسم مستدیر التحدیر زبانیدن التحسیر از مان خود باندن وبر بیوفتید تا از مرغ وفی
الحدیث تحشرون ای تجمعون موددن التحقیر التصغیر التحبیر سرح کردن التخبیر خبر کردن
التحدیر بردکی کردانیدن وبر بپتیدن از مرغ خدرت الجاریة التخسیر هلاك کردن
وزیان کار کردانیدن وسبت کردن باخسارة ومنه فما تزیدوننی غیر تخسیر وقیل کلما دعوتکم
الی هدی ازدادتم غیا وتکذیبا فزادت خسارتکم التخصیر بایک میان کردانیدن التخضیر
سبز کردانیدن التخمیر خم زدن کردن ونیها دادن التخمیر بوشانیدن التدبیر اندیشه
کردن در عاقبت کار وبس از مرگ بنده را ازاد کردن واز کسی خبرکی روایت کردن التدثیر
اشیان نیکو بجردن مرغ التدمیر هلاك کردن ویتعدی بنفسه وبعلی وتدخین الصاید
تعثر له بالوبر لیلا یجد الوحش ریحه التذکیر یاد دادن وبند دادن وحرف را
مذکر کردن ومنه الحدیث فذکروه ای فاجلوه بما فیه تذکیر الشی اجلالا له التذییر
دست دو نرخ اشتر تا که تراست یا مادة التشیر بردکی کردن التسحیر مبالغة السحر التسجیر
محتاج کردانیدن بطعام وشراب ومنه انما انت من المسحرین وقیل الذی له سحر ای تنجیر

وفريفتن وبى جادوى كردن التخبيب كسى را دركارى تخليط كردن وفى الحديث ما تشطر
علىّ بنيّ اى لا تزوّج التسعير نرخ نهادن وآتش تيز افروختن التسكير چشم بستن وخوه
كردن التسمير مسمار آب كردن شيره والارسال ايضا ومنه الحديث فلتسمّروها اى فلترسلوها وروى
ويروى بالشين ومعناه واحد التشنيع عيب كردن ويعدّى بالباء التسخير مسخر كردن وحيوان
التشطير دو خلفانش تر بستن شعر الجنين عن اشعر التشمير جامه فراهم كرفتن وفرستادن وتشمّر
في امره اى خفّ التشنيع عيب كردن التشهير معروف كردن التصبير بصبر فرمودن التصدّر
مقدار سينه اسب از ديگر اسبان شدن وپيش گاه بازنشاندن واول كردانيدن وصدّر
عن البعير من التصدير اى احزم الحزام عن صدر البعير التصعير روى بكردانيدن از كبر التصغير
تصغير كردن كلمه وخورد كردن التصفير زرد كردانيدن التضبير باستوار خلق كردانيدن
التصفير مبالغة التصفر التضفير ماريك بباز كردن وتضفير الفرس ان تعلفه حتى يسمن
ثم تردّه الى القوت وذلك في اربعين يوما التطفير بستبر شدن شير التطهير پاك كردن
التظفير ظفر دادن وناخن وشبيه داغ بران ماند فرو بردن ومقدار ناخنى نبات از زمين
برآمدن التظهير ظهار كردن از زن وهو قول الرجل لامراته انت علىّ كظهر امّى وتعدّى
بمن التعبير عبارت كردن وخواب كذاردن وتعبير الدنانير وزنها المتفاوتة والاباث
تدلّ على النقود والمضي في الشىء التعذير تقصير كردن وعذر بيار آوردن وعذرى دروغ
آوردن التعزير زدن كم از حد وكران باد كردن حق والتعظيم والنصر وفى الحديث
تعزّرني على الاسلام اى توقفني والتعزير في كلام العرب التوقيف على الفرايض والاحكام
وقيل تؤدّبني والمعنى تعلّمني الصلاة وتعيّرني بان لا احسنها التعسير دشخوار كردن التعشير
في طلب واحد التعصير العصر التعفير درخاك كرداندن وكوشت در ريك درافتاب خشك
كردن وسپيد كردن وازشير باز كردن ما در بچه را بتدريج التعقير الزم العقر التعكير
ردى درجاى كردن التعمير زندگانى دادن التغبير كرد برانگيختن التغمير ان تدع
حلبة بين حلبتين وذلك اذا ادبر لبن الناقة التغمير طلا وروى كردن زن تا لون روى

صافى كردن والنقى دون الذى التقبير سست كردانيدن التفجير والتفجرة آب راندن
التفخير جلم كردن بخيله كسى ركى در فخر التفسير هويدا كردن ومنه التفسير وهى نظر الطبيب
الى الماء وحكمه فيه التفطير روزه كشادن كسى را التفقير كوها بر زمين فرو بردن براى درخت
نشاندن را وسوراخ كردن مرواريد را التفكير انديشه كردن التفهير مانده شدن التقتير فرو
تنك داشتن وتسبيح القتار وهو رائحة الشواء واصله ان يصاد لانه كان يقتّر في ترة بالجيم
بجد لا ندرى بجة فيتقبل الى الزبية ثم تنحى ريح اللحم الشوى كيف كان قتارا وفى الحديث
يقتّر بين يديه اى يسوّى النصال التقدير اندازه كردن التقشير پوست باز كردن التقصير
كوتاه كردن ويعدّى بفى وكم كردن از نماز وجامه ومو ويعدّى بمن وسستى كردن در
چيزى ويعدّى بفى وباز ماندن از چيزى ويعدّى بعن التقطير چكانيدن وبر پهلو افكندن و قطار
كردن اشتر التقطين دود بر شدن در بخن وذرف كردن التكبير خداى عزّ وجلّ را ببزرگى
ياد كردن وبزرگ داشتن ومنه الحديث كبّر كبّر اى ليتكلم الاكبر من القوم التكثير بسيار
كردانيدن التكدير تيره كردانيدن التكسير نيك شكستن وجمع كردن اسم را نه جمع سلامة بانه
التكفير فا كفاستن از گناه كار وكفارة كردن سوكند ويعدّى بان بعن وسر در فرو آوردن
در خدمت كسى را ويعدّى باللام ومنه الحديث الاعضاء كلها تكفّر للسان اى تذلّ وتخضع له
في حديث اخر المؤمن مكفّر اى مرزّا في نفسه وماله لتكفير خطاياه التكمير الاشارة في
الغضاة وتناط المتنى للحاج وسداة للحديث التكوير التعمير شهر كردن والذل شير كشتن بر
ورنك كردن حاجه چنانكه ابلك مايه ددوى زرد باشد فى الحديث مصّر مصّرها الله في
الناس اى جمعها فيها وقيل اصله من مصر اللبن وهو قبضه باللسان وانما شدّد للمبالغة او للكثرة
فعلى هذا القول اشتق التمصير من المصر ثم تصرف فيه فقيل مصّرنا فلانا فتمصّر كقيّسناه فتقيّس
اى صيّرناه كذلك بان نسبناه اليها وفى مثل شدّد للكثرة وفى الحديث تحرّوا اى تكلّفوا
ولعله ماخوذ من التمصير وقولهم فلان لا يعطى حتى يمصّر اى يلحّ عليه ويصغّر من قدره وشرّه
اى دقاقه او كتب له الفرج وهى التعويذ والرقية وصحف منشّرة شدّد للكثرة التنصير
ترسا كردانيدن التنضير تازه روى كردانيدن واذا قلت نضّر الله امرا يعنى نعّمه

التنفير رمانيدن ومنه الحديث لا تنفروا الناس اى لا تحجبوهم ومنه ايضا قولهم نفّر عنه
اى لقّبه كانه عندهم تنفير للجن والعين ونهادن لقبى را بر كسى در حسب التنقير وا پژوهيدن
وستوده كردن التنكير ناشناسا كردن ونكره كردانيدن اسم را التهجير التبكير الى كل صلوة
ولم يرد الخروج في الهاجرة وهذه لغة حجازية وقرئ سامرا تهجرون معناه تكثرون من
الهجر وهو الهذيان او هجر النبي وكتاب الله التهدير بانگ كردن اشتر كشن ز التبريز بيرون
آوردن وا نا قران خويش در كذشتن در فضل وهذه بعدى في برّز الفرس اذا سبق التجليز الجلز
التجهيز ساز كردن التربيز پر كردن مشك التطريز طراز كردن جامه التعجيز پير شدن زن
وبعجز منسوب كردن ودرنگى كردن التغريز دنبال بزمين فرو بردن ملخ از بهر خايه التغميز
بچشم نمودن التقفيز جستن دوبستن دست بشبه ودستوانه التلميز برهانيدن التنبيز مبالغة
النبز التنفيز تير بر ناخن كردانيدن در رها نهيدن التنقيز برهانيدن س التحبيس
كاسته شدن مغز استخوان التبنيس بابر شدن ويعدّى بعن التتريس التدرّس التجريس
محكم راى كردن التجنيس المجانسة التخريس طعام ساختن زاج را والماضي لغة وخرّست
على المرأة اذا اطعمت في ولادتها التخميس پنج گوشه كردن التدليس عيب از خريدار پوشيدن
ومنه اخذ التدليس في الاسناد وهو ان يحدّث عن الشيخ الاكبر ولعله ما سمعه عن دونه التدسيس
نهان كردن التدنيس شوخگن كردانيدن التركيس مبالغة لا كالركس التشميس چيزى بافتاب
ساختن التضريس مجرّب كردن و درشت كردن رسن وجامه همچنانك كوى دندانه دارد التطليس
نيكو محو كردن نبشته التعبيس مبالغة العبوس التعريس بآخر شب فرود آمدن التعليس بحجه شدن
دير التعنيس ماندن دختر در خانه شوهر ناكرده قال الاصمعي لا يقال عنّست ولكن عُنّست ودادا...
التغليس بتاريكى شب كار كردن بامدادان ونيكاى آمدن التفليس مفلس شدن التقديس
پاك كردن وپاكى ياد كردن التقريس سرد كردن التقليس الضرب بالدف والغناء
وفي الحديث فلمّا رأوه قلّسوا له اى وضعوا ايديهم على الصدور خضوعا في الحديث وهو تكفير اى
بتفخيم الناس فيلبسهم التلبيس كالتدليس والتخليط شدّد للمبالغة التدليس نعل بر بستن
اشتر وبار بر موزه دوختن التحميس بستن الحوسبة وتربيتها التمليس سو كردن وهمانند
كنى

التنبيس مثل النبس التنجيس پليد كردن وشئ نجس كانت العرب تفعله كالعوذة يدفع
بها العين التنفيس وا بردن غم التنقيس دوات را نقس در كردن التنكيس نگوسار كردن
ش التخبيش بازى كردن التجبيش گرد كردن وكرد كردن التحريش بر يكديگر آغاليدن
التخميش خشم آوردن التخديش مبالغة الخدش الترعيش بلرزانيدن الترقيش آراستن
قول وجز آن وسخن چينى كردن التعريش دو رخته كردن التفتيش وا پژوهيدن التفريش
التحريش التقميش القمش التكميش شتابانيدن نعشت الرجل اى قلت له نعشك الله التنفيش
وا چيدن پنبه وپشم ونبنبه وفي الحديث منقّش المنخرين يعني الواسع المنخرين المنطاس الحادث
كالتوف الزنج التنقيش منقّش كردن التهويش كالتحريش ص التربيص استوار كردن
التخليص رهانيدن وويژه كردن التدليص درخشان شدن زره الترخيص رخصت دادن
ويعدّى باللام الترقيص برجهانيدن مادر كودك را وجز آن وفي الحديث فليشقّص الخنازير اى
فليقطّعها اعضاء للبيع التعريص كوشت در ميان سراى بيفكندن تا خشك شود
التغريض بسيار زوائد نشاندن وفي الحديث قرّصيه بالماء اى قطّعيه التقليص باهم آمدن
وفرس مقلّص اى مرتفع التقميص پيراهن در پوشانيدن التلخيص روشن كردن التمحيص
آزموده كردانيدن وپاك كردن التبغيض ناخوش كردانيدن عيش التنغيص التنقيص
ض التبعيض پاره پاره كردن التبغيض دشمن كردانيدن التحريض بآغاليدن بر قتال
وجز آن التخفيض پست كردن التغميض اندك كردن التخفيض نرم داشتن آواز وآسان كردن
الترفيض اندك آب در مشك رها كردن الترميض خشم داشتن كسى را وفي الحديث ترمّضها
يقال رمّض الداعي ماشيته اذا رعاها في الرمضاء التعريض پيش چيزى وا بردن وپهن كردن
وبجواب نوشتن وآه بر آوردن وسرفه سخن كفتن وتمام نا كرده كردن كوشت ودا... پهن
كردن اشتر را التعريض تنگ را ستر بستن ويقال عرّض في ثيابك اى لا تملأه وفلان تحرسا
اى لا ينتج التغميض چشم فرا كردن ودر معامله مساهلت فرا كرفتن وسخن نامشكل كردن التقريض
التحريز وقرّضها مختلف كردن ومنه فرضنا لها وقال ابو عمرو بن العلاء نقطعها التقييض وآم
آوردن ودادن بهم فرا كيرد التقريض التقريظ وهو ان تمدح الانسان بالحق او الباطل

التمريض بيمار داري كردن و تقصير كردن • التمغيض تنگ ببو شانيدن • التنقيض بانگ
سپاد اسفيد ط التبعيط بكوه واشدن و سوء الحديث • التبليط خشت با سنگ در سراى
اوكندن و پا ماندن • التثبيط درنگى كردن • التحنيط مرده با حنوط كردن • التخريط نيكو راندن
دارو • التخليط تخليط كردن و آميختن • الترهيط لقمه بزرگ كردن • التسبيط في الناقة كالإخداج
وإسقاط النجعة وولدها • التسليط بر گماشتن • التشحيط چيزى از دوال دن دراوكندن • التشحيط
در خون گردانيدن • التفريط الإفراط • التغليط رسن از كردن ستوه كردن و داغ كردن بر
گردن اشتر بهنا • التغليط در غلط افكندن و بغلط منسوب كردن • فرّط في أمر قصّر فيه وضيّعه
حتى فات و فرّطه تركه و تقدّمه و فرّط الله عنه ما يكره أي نحّاه • وقلّ ما يستعمل إلا في
الشعر • التقريط گوشوار در گوش كردن و بينى چراغ فرا كرفتن و لگام بر سر اسب كردن و في الحديث
يقرّطوها أعنتها وقيل معناه أن يمدّ الفارس يده حتى يجعلها على قذال فرسه في حضره
التنشيط فا نشاط آوردن • التنقيط نقط بر زدن ظ التحفيظ كسى را بر حفظ چيزى داشتن •
التغليظ درشت فرا كرفتن چيزى بر كسى و درشت گفتن و ستبر كردن • التقريظ ستودن زنده
التنكيظ الإكظاظ ع التبديع مبتدع خواندن • التبليع بر بدامدن سپيدى در موى • التبنيع
ابى را شدن دارى را داشتن • جذّعه تجديعا أي قال جدعا لك • التجديع اندوه وكوم
و جز ان بكلوى كسى فرو كردن • التجزيع محنه سدن ببشه ازخرما و بان كردن كوشت • التجميع تنگ
گرد كردن و بهم نا آدينه آمدن و گزاردن آن • التخديع مبالغة الخدع • التخديع بان بان كردن
در حرب خزعني ظلع في رجلي أي قطعني عن الشيء • التخضيع فروتن كردانيدن • التخليع بنها هالا
جاى باوردن و قطع مستفعلن في عروض البيت البسيط وفيه جميعا فينقل إلى مفعولن فيسمى البيت
مخلّعا • التدريع زره پيراهن زنان پوشانيدن • التدفيع بى سوختن كسى را • التدميع مبالغة
الدمع • التذريع كسى را خود گردن و دست جنبانيدن در رفتن و بدست اشارت كردن
بتبشير • التربيع چهار سو كردن • الترجيع نوحه كردانيدن و انا لله وانا اليه راجعون گفتن و ترجيع
كردن در بانگ نماز و نگار بر دست بستن و بشتر دست كندن • وترجيع الدابة يديها في السير
رجعها • الترصيع تباه شدن بلك چشم و المائح نجيل و تباه شدن چشم • الترصيع التركيب

الترفيع تنگ بالغت اشتر • الترقيع بى وزنك در جامه دادن • التسبيع هفت كردن • التسجيع
سجع كردن • التسفيع تنگ سوختن كرما لون آدمى را و سياه كردانيدن آتش چيزى را • التسليع
شكافتن • التسميع معروف كردن ببدى و نيكى و بعيب آن بابلاد و شنوانيدن و في الحديث سمّعا
ليز تبرا أي معتبرا مشهرا فالمسمّع من أسماء القيد والزمارة السا جور • التشجيع دلير كردن
و دلير خواندن • التشريع باب نحود آمدن • التشييع بدرود كردن الشبع • التشفيع شفاعت كسى
برادن • التشنيع تشنيع كردن و يعدّى بعلى و تنگ بوشكردن • التصديع بدانده كردن و شكافتن
و درد سر رسانيدن و الماضي من مناصيع • التصريع في الشعر تقفية المصراع الأول و بى
بفكندن و دردو لخت كردن حبع السرية إذا دفع رأسها و صنّع السهم إذا انتلت
قذذه من الدم و عنزه فانصمت • التضبيع بازو با نبردن است و اشتر در رفتن • التضجيع تقصير
كردن • التضريع بزديك كشتن آفتاب بفرو شدن و ضرّعت القدر إذا حان أن تدرك • التضليع
برصيه پهلو نقش كردن جامه • التطبيع بر كردن مشك و جبان و كران بار كردن اشتر •
التطويع طوع افكندن • التفجيع بدرد آوردن في الحديث لما تدع أهل خيبر عبد الله بن عمر
مأخوذ من الفدع وهو عوج في المفاصل • التفريع بيالا رشدن و بنيو فرو شدن و چيزى
را فرع كردن و فرع كشتن و سوء الحديث و في حديث آخر فتفرّع بينهم أي يحجز بينهم فعال فرع
و فرّع و فرق بينهم بمعنى واحد • التفزيع بترسانيدن و اندوه واردن و هذا يعدّى بعن
التفضيع بر هنه كردن • التفقيع تركانكشتان با وردن • التفليع شكافتن • التقريع
ملامت صعب كردن و معالجة الفصيل من القرع كأنه ينزع من ذلك و هو بثر أبيض يخرج
بالفصال و دواؤه الملح و جباب ألبان الإبل فإذا لم يجدوا ملحا نتفوا أوبارها و نضحوا
جلوده بالماء ثم جرّوه على السبخة • التقزيع موى سر بعضى ستردن و بعضى بگذاشتن • التقشيع
ابر را بردن • التقصيع بر شدن حاجت از خون • التقطيع بار بار كردن ومنه مقطعات
الشعر و هي قصاره و لسيه از بسر لسان نشدن • وتقطيع الشعر وزنه بأجزاء العروض و في
الحديث لا تقطعا أي بمثل الخلقة و ما أشبهها • التقليع مبالغة القلع • التقنيع قناع برشانيدن
ومنه قنّعت رأسه بالسوط ضربا و قنّع الديك إذا ردّ برائله إلى رأسه كنّع اللبن

اى علا دمه وخثودته راسه وكثعب القرد رمت بزبدها • التخضيع مصدر قولك رجل
مكسّع اذا لم يتزوج • ناجمع الماء ما ظهره • التكبيع بام اوردن • التلفيع سر بوشانيدن
ولفعت المرادة قلبتها • التلميع دنبا ردنك كردانيدن • في الحديث ونفضح طينها اى تخلص في
ناصح كل شي خالصة • التتبيع برخوردادن وبلند كردانيدن • التمزيع پراكنده كردن • التمنيع
مبالغة المنع • التنزيع نيك بركندن • التهجيع فراخواب كردن • التهزيع پاره پاره كردن غ
التبليغ رسانيدن • الترفيغ فراخ عيش كردانيدن • التبييغ الفاء الناقة ولدها وتماشعر
التصبيغ مبالغة الصبغ • وصبغت الرطبة مثل ذنبت في المعنى ولا حجر مصبغ متخذ • التفريغ
التفريغ فارغ كردن ودر يختن • التمريغ مراغه دادن ستور • التثليغ التطليخ ف التثقيف
راست كردن نيزه • التجديف الكفر بالنعم • التحريف نيك فاربدن • التحليف طالاك كردن مال
كسى • والمحلف الذى اخذ احد جوانبه وقيل الذى اخذ من وسطه وتركت جوانبه حذفه
اى هيأه وصنعه • التحريف بكردانيدن سخن ومحرف بكردن قلم • التحليف سوكند دادن • التخفيف
احنف كردن • التحريف خرف خواندن • التخصيف مبالغة الخصف • التخليف واپس كذاشتن
ويكى خلف ساختن • التدريف افزون شدن • ويعدى بعلى • الترديف از پى درآوردن • الترصيف مبالغة
الرصف • في الحديث كان الكلبى يزرف الحديث اى يزيد في الحديث وليس معناه اسلفها و
قدمها ولا اصل في الكلمة العرب • التسجيف پرده فرو كذاشتن • التسقيف خانه را سقف كردن
التسليف پيش فرستادن وبها دى دادن • التشريف بزركوار كردن • التشنيف كوشوار در
كوش كردن • التصحيف الخطاء في الصحيفة وهى الكتابة • التصريف كردانيدن ومنه صرف
النحل ومعيّا كردن وحرف حرف خواندن • التصنيف تمييز الاشياء بعضها من بعض وتصنيف
الكتاب من هذا • التضعيف افزون كردن وضعيف كردن وضعيف خواندن • التطريف كا
نار كردن كرد بر كرد شكر • التعجيف لا كل دون الشبع • التعريف بيا كاهانيدن • التعريف كردن
كم شى وخوش بوى كردانيدن وايستادن بعرفات • التعطيف مهربان كردانيدن ونيك بود
درآوردن • التعقيف كوژ كردانيدن • التعنيف سرزنش كردن • التعليف عليه بركردن
التغذيف مبالغة القذف • التقصيف مبالغة القصف • التكثيف والتكبيب التقطيع بالتاء

عن اليازى وبالنون عن الجوهرى • التكثيف مبالغة الكثف • التكليف چيزى از كسى درخواست
كه دران رنجى بود • التكنيف كرد چيزى در آمدن • التلحيف جواب جاه كندن • التلقيف فرو داوا
تانيدن وتلقين كردن • التنتيف مبالغة النتف • في الحديث ونحفته اى نتفت منه والنحفة
شبه الثلم • التنديف مبالغة الندف • التنشيف پاك شدن شير شتر • التنصيف بدو نيم كردن
وسيرش بركسى افكندن • التنطيف كوشوار در كوش كسى كردن وچكانيدن شراب و مانند آن
التنظيف پاك كردن • التنكيف پاعار داشتن ق التبريق چشم فراخ باز كردن يا
تيز نكريستن • التبعيق شكافتن ومنه الحديث يبعقون لقاحنا اى ينحرون ابلنا ويسيلون
دماءها • التحديق تيز نكريستن وكرد كسى در آمدن ويعدى بالباء • التحريق نيك سوزانيدن • التحليق
دور بهوا بر شدن مرغ • والتحليق والحلاق سياه ستردن • وفي الحديث فحلق به اى رماه
التحميق احمق خواندن • التحريق والخراق بدريدن • قال الفراء فعال مصادر التفعيل لغة
يمانية فصيحة • والتخراق بى ددوج كفت • التخليق مخلوق بيوددن وتمام خلق كردن وشوكردن
التدريق برپش استوار كردن • التدقيق نيك بخشى • التدقيق استقصا كردن ونزديك كشتن خرشيد
بفرو شدن • ومنه الحديث يدنق للموت اى يدنو • تدنيق چشم بكو فرو شدن وسوسته سوى چيزى
نكريستن • التذليق تيز كردن كنار چيزى • التربيق رسنها در كردن بره • كند ساختن • الترشيق
تيز نكريستن • الترميق جاى نكريستن • الترنيق تيس كردن وباستادن وخواب با چشم امختن
ودايم نكريستن • وصحت يكون في البصر وفي البدن وفي الامور ونق الطائر اذا خفق بجناحيه
في الهواء وثبت ولم يطر • وقولهم رنقت المعزى فرنق رنق اى انتظر الولادة لانها تراوك
فلا تضع الا بعد مدة • الترهيق بسياد شدن ميهمانان نزديك كسى وتهمه كردن كسى را بيدى
التزليق موى ستردن • التسريق بدزدى منسوب كردن ومنه قرى ان ابنك سرق • التشريق
كرد قديد كردن وبسوى مشرق شدن ونماز عيد كردن ومنه الحديث لا تشريق الا في
مصر جامع • التشفيق اندك كردن • التشقيق التقطيع بالطول وفي الحديث وشقق لها بعنى
لنا قنعه اى عاجها بزماموا وكنها للترفع وامثالها • التصديق راست كوى داشتن وزكوة كوسفند
وجز آن وصدقه ستدن • التصفيق استخر شراب با آب ودست برهم زدن وشوفى الحديث

مأخوذ من صفق إحدى اليدين على الأخرى لا ببطونهما ولكن بظهور اصابع اليمنى على راحة
من يد اليسرى ومنه سنة البنات في الصلوة دست بر دست زدن بانکار یا ناله و اعتذار کردن
با جرا کاهی و التركيب يدل على ملاقاة شيء ذي صفحة لشيء مثله بقوة التطبيق برابر کردن و چیزی
پا جدا کردن عضو ومنه الحديث طبقت اي اصبت وجه الفتيا وهر دو دست در میان ران نهادن
در رکوع ومنه الحديث ودی ریش فراگرفتن باران وتطبيق الفرس تقريبه التطريق دیگ
کنتر ا سعود بحکایه نهادن ولا ایقاد ذلک لعنبر النقطا؛ وحه در شکم اشترودن کنعتی نادا شتر
اشتر از کیا، و جزان ودا باددادن التطليق طلاق دادن تطليق التسليم اذا اسكن وجع بعد
العداد التعتيق کهنه کردن التعذيق سیاه شاخ خرما بردن التعريق شراب با آب اندک
بیامیختن و گوشت کردن تن و بوتا کردن دلو التعفيق باکردانیدن التعليق درآویختن ومنه
فتذرها كالمعلقة وهي التي فقدت زوجها وعاشق کردانیدن والمانع ورها اعلق التعنيق زدن
کردن و با ستيقصا کلهبرین في الحديث تعنقيها اي تأخذك بعنقها وتعصرها التعويق عوق
کردن ومنه لجام معرق بالفضة اي محلى وکشتن و الباب يدل على النكاء في شيء يبلغ اقصاه
التغليق در در بستن التفتيق شکافتن التفريق و التفرقة پراکنده کردن ومنه الحديث فرقوا
عن المنية بقول اشتروا اثنين الذبيق الواحد نفيقين لانه ان مات الواحد بقي الآخر واذا كان
كذلك فكانك فرقت عن المنية التفسيق فاسق خواندن التفليق وا هم اوردن منزق اي عتق
عثاره السلفة التمزيق والتمزق پاره کردن ومنه ومزقناهم كل ممزق واصل التمزيق
يقال سرق ثيابه التمشيق رنگ کردن بگل سرخ التمهيق شير دادن التنسيق پشته
وسته نشاندن درخت وكذلك كل شيء مستو مهذب التنزيق وسكيذاندن اسب التنهيق
پوسته تخز و جزان التنطيق کمر بستن کسی بستن التنفيق درسوراخ شدن موش ومنه في الحديث
لا ينفق بعضهم لبعض اي لا يقصدوا ان ينفق سلعته على جهة النجش التنميق نبشتن نقش الكتاب
اي نقش وصورت د تحدید آذان الانعام اي قطعها شرد بللعنه التبريد دعا برکه
خواندن التجريد خشك يافتن التحنيك استوار خرد کردانیدن وکام کودک با لیدن خرما و
جز آن التسبيد المشتان هم در کذاشتن و ایر بذان با ند التسريد تراکردن بغلبر کردن

دانیاد

دانیا دکردن التغليد ان يجعل الراعي من الهلب مثل الفلكة ثم يجعله في لسان الفصيل لئلا
يرضع وفلکه نهادن الجاذبة اي استداد التمسيد جنک در زدن وبعدي الجادو وخرا و پر مشک
کردن و مشک رنگ کردن وبدان پالودن ومنه الحديث خذي فرصة ممسكة اي محتملة يقول
تحملينها معك تعالجين بها علك وعلى هذا موشعة وقيل مطيبة بالمسك والاول اصح
لقلة ذات ايديهم التمحيك مبالغة الهلك التهليك هلاک کردن ل التبسيل دلاور دانا
پیوستن ومنه الحديث سل العمري اي اوجبها التبجيل بزرگ داشتن التبخيل بخيل کردن بخل
التبديل ابدال و نهم من جعل التبديل تغيير الشيء عن حاله والابدال جعل الشيء مكان الشيء الآخر
التبغيل مشي فيه اختلاف بين العنق والهملجة منسوب بالبغل التبقيل كران كردانيدن التبهيل
باقي داشتن التبجيل مبالغة اجمل التجديل بر زمين افكندن التجميل نيكو كردن تقال جملك الله
وجمل له عليك التجهيل بجهل منسوب كردن التحجيل چشم بکوز شدن دو دست و پای اسب
سفيد کردن التحصيل البيين و قبل جمع الشيء ومنه حوصلة الطاير وحصل كلامه اي رده الى
محصوله التخبيل التضرية التجميل و الجمال باد بر نهادن و نعلی از کسی دو خوانش التمهيل باه
خرد و اعضا کردانیدن التحميل حمل کردن التخذيل و خذلان کذاشتن في الحديث خفي
فما زعل اي بدنها و تطينها بالدهن ليذهب شعثها التدبيل آرد کردن حيز ي التدجيل جمله
اعضا بقطران بيالودن و زنا ندود کردن شتر والتركيب يدل على التغطية والتعاليد التدليل
هويدا کردن سخن به تكلف الترجيل جعد کردن موی و فرو کردن موی الترحيل روان کردن
کسی را از جای خویش ومنه الحديث ترحل الناس قبل تنزلك معهم اذا نزلوا وقبل اذا
قالوا وقيل ننزلهم المنازل الترطيل حرب کردن موی را بروغن الترفيل العظيم و
التذييل واجماع الركبة الترحيل پشمها يا بابها کوبیدن الترسيل خون آلود کردن الترهيل
سست کردانیدن کوشت ومنه الحديث يرجلنا اي يحبسنا ومن رواه يرحلنا فمعناه
يرنبها الترميل درجامه بيچیدن التسبيل سبيل کردن التنجيل سجل کردن التسخيل سست
است شدن خرما بن التسفيل زیر فرو بردن التسهيل آسان کردانیدن التطفيل حسيك
اقتاب بغروب شدن ورو ی فرا کردن تا در کی شب وطفیلی کردن و طفلت الامر و ذلك اذا كان

نعتها أولادها فرقت بها حتى تلحقها الإطفال التعجيل الإستعجال وطبخ اللحم على عجلة و تعجّل
له من الثمن كذا اى قدّمت والمعجّل الذى يأتى أهله بلا عجالة وهي ما تعجّله الراعي من اللبن
إلى أهله قبل الحلب التعديل عدل خوانيدن وراست كردن التعذيل والتعذال بى ملامت
كردن التعسيل انكور نوشه دادن و بانكور بروردن وفي الحديث إذا أراد الله بعبد خيرا
عسّله قيل يا رسول الله ما عسّله قال يفتح له عملا صالحا بين يدى موته حتى يرضى عنه من
حوله وفي حديث آخر عسّله في الناس اى طيّب ثناءه وكلاهما مأخوذ من العسل التعصيل
سعيدن تير درانداختن وفي الحديث عضّلا اى بالإ التعضيل دشوار شدن بچه در شكم مادر
چنانكه بيرون نتواند آمد و تنگ كردن جاى بر مردمان و كار بر كسى تنگ فرا كرفتن التعطيل فرو
كذاشتن و بى زيور كردن و تعهد ناكردن التعقيل پاى شتر بعقال برپاى اشتر بستن وفي الحديث
يعقل الكلام اى يخرج العقيلي وهو الحصرم التعقيل توليه العلمة الحرمن عقل اى جامع
قبل الخروج الى الصلوة وقيل اغتسل بعد الجماع وروى بالتخفيف ومعناه جامع التعقّل
بعقلت منسوب كردن واحمق كردانيدن التعقيل … التعليل ناكر خوانيدن والمعلّلة
المرأة التى إذا نشطت زوجها لغشيانها اعتلّت التفصيل … كردن و جدا كردن از يكديگر
و بيان بيان كردن التفضيل فاضل كردانيدن و فضل نهادن التقبيل بوسه دادن التكبيل
بند كردن التكحيل سرمه در كردن التذييل والتكملة بامداى فرا كسى دادن التكميل
تمام كردن التمثيل مثّلت له كذا إذا صوّرت له مثاله بالكتابة وغيرها التمحيل واداشتن شير
در وعا شتلت الناقة إذا انزلت شيئا قليلا من اللبن التمهيل زمان دادن التنبيل
سنك استنجا دادن كسى را ونبّلت فلانا بطعامى ناولته شيئا بعد شيء وفي الحديث فنبّ
ينبّله اى يعطيه النبل التنقيل … نكندن … التنخيل … التنزيل فرو
فرو فرستادن والترتيب ايضا التنبيل … بوي … التنصيل …
… وسنان … كشيدن ان وهو من الأضداد التنعيل نعل بر ستور بستن التنفيل غنيمة
دادن التنكيل سياه فرا اوردن و … و جنان نكو كردن التنكيل … بر كسى كردن
ويعدى بالباء دوار نمايندن وفي الحديث انكل اى ادفع عما سلطت عليه لتنبّهها في الأرض

التهبيل لعن كردن وكسى را كفتن هبلتك أمك وهبّله اللحم مثل أهبله وسوف الحديث
التهجيل سخن ناسزا شنوانيدن ودر وجراف انداختن التهويل ترسانيدن فرو كذاشتن سياح ولجم
داغ … مانند م التبهيم … در جرانيدن بهم ولا د الضأن التثليم رخنه
كردن التثليم بسيار رخنه در افكندن التجثيم بر سينه خوابانيدن وساكن كردن جانور را كه
كفتن الجثمة المصبورة إلا أنها في الطير خاصة والأرانب واشباه ذلك تجثم ثم ترمى حتى
تقتل وقد نهى عن ذلك التجحيم تيز در كسى نكريستن التجذيم مبالغة الجذم التجريم تمام كردن
سال التجرّم پر كردن مشك وعاجز شدن التجهيم تا ور كردن التجشيم التكليف التجزيم
جرام كردن و نا پاسداشتن پوست و رياضت يافتن ستور و شكوه مند كردن التحريك
على النجح والتذية التحطيم … شكستن التحكيم منع كردن وحاكم كردانيدن كسى را در مال خويش
وفي الحديث ان … في نفسه من حكمه الكاف … المصنف من نفسه ومن فتحها فهو الرجل
يقع في يد العدو فيخيّره بين الكفر والقتل فيختار القتل التحليم بردبارى كردن التحميم …
… كردن التخديم پاى ورنجن در پاى كسى كردن وقوم مخدّمون اى مخدّمون براذ به
كثرة الخدم والحشم التخذيم پاره پاره كردن التخريم مبالغة الخرم التخطيم مبالغة الخطم التدسيم
جعل الدسم على الشيء ومنه يقال دسّم المطر الأرض اذا لم يبالغ ويقال دسّموا لهم شيئا
اذا اطعموهم شيئا دسما وفي الحديث دسّموا نونته اى سوّدوا ذلك الموضع منه لئلا تصيبه
العين التدليم الإسفاف للأسود الدّيّبة التّرجيم سنگ رجم كرد نهادن وبپنداشتن سخن
كفتن الترحيم مبالغة الرحمة الترخيم نرم كردن وكفتند آلدروغ كردن ومنه ترخيم الاسم
في … وهو أن يحذف من آخره حرفا او اكثر التردم جامه وصله دادن الترديم …
بستن الترسيم جامه خط كردن الترقيم رقم كردن الترنيم آواز كردانيدن التزديم …
… كرد انيدن التزليم … آستن … كردن وانداك كردن عطا التزنيم …
… كردن التسحيم بالحا والخاء سياه كردن التسديم … استوار بستن التسنيم بلند كردن
التسليم والسلام سلام كردن ويعدى بعلى وفا سپردن ويعدى الى المفعول الثانى … سلّم
دادن التشتيم … بر سان … كردن التشهيم … التشنيم … كردن …

التشریم حسن باجراحت وبیک شکافتن التصتیم تمام کردن واستوار کردن التقدیم مبالغة
القدم التصریم منقطع کردن شب بعلاج دبان باره دست جنبان التصلیم ادن بریدن گوش
التضریم نیک برافروختن آتش التطهیم التام رجل مطهم على حدته فهو بارع الجمال وقيل المطهم
من الناس المكلثم المجتمع قال أبو عبيد وهذا أصح لحديث الذي روي في صفته عليه السلام لم يكن
بالمطهم ولا بالمكلثم أي لم يكن بالمدور الوجه ولا بالموجن ولكنه مسنون الوجه التظليم ظالم
خواندن ومنه الحديث وإذا البيت مظلم المظلم المزوق مأخوذ من الظلم التغنيم دربوای کش
و درنگی شدن وباز ایستادن از کاری ویعدی بعن دردرد تنت عنیه رنی التعجیم عجم زدن
التعظیم بزرگ داشتن وبزرگ گردانیدن التعکیم بیک قربه شدن ودر بروند بستن التعلیم
درآموختن ویاگاهانیدن التعنیم خضاب کردن التغریم برکسی تاوان کردن التغنیم غنمت
دادن التعتیم تا رفتن در اول شب تا تاریکی شب بنود التفخیم بزرگ گردانیدن واماله
ناکردن حرف را التفدیم فدام بر بستن جای شراب را التفهیم دریابانیدن التقحیم بحتف
درآوردن چیزی در چیزی وبرروی افکندن سوار را التقدیم والتقدمة در پیش کردن و در پیش
شدن ومنه لا تقدموا بين يدي الله وتقدم اليه في كذا أي أمره به التقنيم والخنيدن ونكو
کردانیدن وقد ورد في الشعر تنشث يعني عرث في القسم التقليم سياه چیرن ناخن دم
التکنیم نیک بونانیدن التکدم مبالغة الکدم التکریم والتکرمة گرامی کردن التکلیم و
للکلام والکلام باکسی سخن گفتن والتکلیم خسته کردن التلدیم التردیم التلطیم مبالغة
اللطم التلقیم لقمه فرو برانیدن ولقمه دادن کسی را التنجیم بیانها دادن مال وای بزان
ماند وبنجوم حکم کردن التنسیم بوی گوشت بگشتن ودرشدن درکاری ولا یکون الا في الخیر
التنظیم مبالغة النظم التنعیم بناز ونعمت پروردن التهدیم مبالغة الهدم التهکیم والتهکم
ن التبدین بناد بامدن التبطین جامه را آستر کردن ومنه الحدیث بطن لحیته أي أخذ
من تحت الذقن الشعر وهذا من باب السلب التبیین باریک کردن نطر ومنه في الحدیث التثمین
هشت گوشه کردن التجبین بزدل خواندن وبزدل کردن جبن إذا أطعم في الجبان التحزین
اندوهگین کردن ومنه الحدیث إن الشیطان یحزنه معناه یوسوس الیه ویقول له لم ترکت

اهلك ومالك ويقدمه حتى يحزنه التحسين نيكو كردن التحصين استوار كردن التخشين درشت
كردن وخشنت صدره أو غرته التخمين بگمان سخن گفتن التدخين دود كردن التدمين سرگين
درزمين زدن ودمن القوم الدار وهو تسويدهم إياها بما يجمع فيها التدهين چرب كردن ومنه
قوم مدهنون عليهم آثار النعم التربين به آكند كردن التردين جامه را آستين كردن
التزفين خضاب كردن حنا والتزيين في كتاب الجبانات تسويد الموضع لئلا يتوهم
أنه أبيض لئلا يقع فيه حباب لفظة نبطية ومعناه الفارغ التزكين التشبيه التسخين گرم
كردن التسطين برپای كردن ستونها التسكين بيارامانيدن التسمين روغن دادن
وفربه كردن سرد كردن بلغت التضمين چيزي بپايندانی فرا كسي دادن ودرميان چيزي
نهادن ومنه الحديث لا تشتروا لبن الغنم والبقر مضمنا أي لا تشتروه ونهى عن الضرع والمضمن من
الشعر ما ضمنته بيتا ومن البيت ما لا يتم معناه إلا بالذي يليه منه أيضا التغضين دوتا كردن
ومنه الحديث غضنوا لها يريد عجزوا لها التعفين التفنيخ والرجاج أيضا التفتين بفتنه افكندن
التقرين سم بر كردن التقطين نبه دانه بياوردن التكفين كفن بر كردن التلبين حريره
زدن التلجين برگ خطمي بهم بزدن تا ستبر شود وسند سود التلحين لحن منسوب كردن
التلسين چیزی را دهانه كردن التلعين مبالغة اللعن وفلان يلعن القدر إذا كان
لا يقري الضيف التلقين التلقيم التلهين نهادن التمتين استوار كردن التمدين
شهر ساختن التمرين نرم كردن التمشين شير فروهشتن بكوه التمكين دست دادن وجاي
دادن يقال مكنته ومكنت له مثل نصحتك ونصحت لك قال أبو علي يجوز أن يكون على
حذف مولو ردف لكم التنتين گنده گردانيدن التهجين جعل الشيء هجينا والتهجين
كلام نقيعة التهوين خوار كردن كوچک سخن ودرنگی شدن ع التدليه دنا بت
العقل من الهوى الترفيه آسان گردانیدن کار برکسی التسفیه بی خرد خواندن التشبيه
مانند كردن التعضية خار بريدن التكرية دشمن گردانیدن التفرية الافراء التفقية
زيرك وفقيه گردانیدن التنبيه مشهور کردن وبیدار کردن ودلالت کند بر چیزی
كه از آن غافل شد وهذا يتعدى إلى المفعول الثاني بعلى التنزيه دور كردن از بدی صفت

کردن

التنفية للإيفاء ومن المضاعف ب التَّتبيب هلاك كردن التَّجبيب از جنك گريختن
وإن بلغ التَّجبيل ذكبة اليد وعرقوب الرجل التَّجبيب دوستكردانيدن وسبب شدن
التَّحبيب بنزد كسى را بروى تباه كردن التَّذبيب بتشافتن در رفتن وروز باخر رسيدن ذبذب
اى كثر الذبّ وطعانٌ غير تذبيب اذا بولغ فيه التَّربيب پروردن التَّزبيب بالف شدن
دهن وسپوز شدن وسوبز كردن التَّسبيب سبب ساختن التَّشبيب صفت حال زنى
كردن وحال خود با وى در عشق بگفتن التَّضبيب بش برزدن وضبّبوا الصّبى كراى اتخذوا
له ضبيبةً وهى سمن ورُبّ يُجعل للصّبى فى عكة يُطعمه التَّطبيب مرغ درميان شكر كردن
التَّغبيب تقصير كردن ومنه الحديث تُغَبّب هلاك المسلمين اى لم تخبر بكثرة من هلك منهم
در درد در وزيك دوشيدن كوسپند وغبّب عنه اى دفع التَّغبيب بقيّة كردن التَّلبيب گريبان
كسى بكرفتن ولبّيدن وبادانه شدن كشت ت التَّشتيت براكنده كردن التَّفتيت خرد
و مرد كردن التَّقتيت روغن برياحين خوش بوى كردن ث التَّبثيث آشكارا كردن
خبر والتّعديد للمبالغة التَّحثيث ودافرو ليدن التَّشثيث التَّبثيث ج التَّدجيج
ابر ناك شدن وپوشانيدن سلاح وپوشيده شدن بسلاح التَّزجيج باريك كردانيدن
ابرو وفى الحديث ثم زجّج موضعها معناه سوّى موضع النقر واصله ماخوذ من زجيج
الحواجب وسو حذف ذوايد الشعر فشبّه تسويته لموضع النقر بتسويته لتزجيج الحواجب
وقيل ماخوذ من الزج وسوان يكون النقر قد وقع فى طرف الخشبة فشدّ عليه زجاً لمسكه
التَّجبيج مبالغة الثّج التَّحجيج الحجاج وخانه بردود كردن التَّلجيج در زدن
دريا شدن كشتى التَّهجيج جشم بكو شدن ح التَّصحيح درست كردن خ التَّسخيخ
دنبال زمين فرو بردن ملخ د التَّبديد براكنده كردن التَّجديد نو كردن وبريدن همسان بزغ
وكساء مجدّد فيه خطوط مختلفة التَّحديد تيز كردن وحد جيزى پديد كردن التَّحديد الخوخ
كرفتن التَّرديد والتَّرداد بى ما كردانيدن وبقل سوددجاپر بازدِ التَّسديد توفيق
دادن وراست كردانيدن وفى الحديث ثم سَدّد اى تقصّد فلا يغلو ولا يسرف التَّسديد
لستوار كردانيدن وسختى نهادن بركسى ومدّد كردن حرف التَّعديد مالى كه از اعداد

بسيار باشد جمع كردن وباستقصا حساب برردن التَّعديد تهديد كردن كوشت التَّمديد
كشيدن التَّنديد كسى را بيدى معروف كردن ويتعدى بالباء واواز بلند برداشتن التَّهديد
بيم كردن ذ التَّحريذ بيك كشيدن التَّجريذ آزاد كردن وجدا كردن محرر بما او ابد
ان تفردة لطاعة الله وخدمة المسجد التَّشريذ باقتاب خشك كردن وفى الحديث اخرجا ما
تطرا بين الكلام اى ما تجمعانه فى صدوركما التَّطريذ تيز نكريستن التَّغرير سركين در زمين زدن
التَّغرير والتّغرة درخطر وهلاكت افكندن ويتعدى بالباء وعززت تنبيها الغلام اى طلعت
اول ما تطلع وفى الحديث لا تعرقا هوم العساد وسو النوم القليل التَّقرير فا اقرار اوردن
و آرام دادن التَّكرير والتَّكرار بى ما كردانيدن التَّمرير طلخ كردانيدن ز التَّحزيز
رخنه كردن سر دندان چنانك سر دندان جوانان باشد التَّرزيز اجازه دادن ومهين زدن كاعد
وززرت لك لا انزتزيزا اى وطاه لك التَّعزيز والتَّعزّة نيرومند كردن ومنه الحديث
انكم لمعزّز بكم اى مشدد وزره بر نشانيدن باران زمين را التَّلزيز استوار التَّهزيز بيك
بجنبانيدن ش التَّعشيش اندك برك وباريك ساق شدن خرما ن وكره كرفتن نان وخنك
شدن ودرى اشيا زكردن مرغ ومنه الحديث ولا تملا بيتنا تعشيشا اى لا تحويا تحذ
طعامنا فتخبانه فى هذه الزاوية شيئا وفى تلك الزاوية شيئا كالطيور اذا عششت عششه
فى مواضع شتى اوين عشش الخبر اذا تكرّج وقد ثر بما تها تخبش مراعاة الطعام المخبوز
وتعهده بان يطعم منه اولا فاولا طريا ولا تفعل امره فيتكرج ويفسد ومر رواه بالغين
فهو نزوى شيئا بالتوين ويكون ما خذه من العش وقال ابن السكيت التعشيش النميمة
ص التَّبصيص جشم واكردن سك بجه التَّجميص بكج كردن والتبصيص ايضا التَّخصيص
خاص كردن التَّرصيص الرص ونقاب تنك دربستن زن چنانك جز چشم وى نتوان
ديد و بار در بستن دو ن التَّقصيص التَّحصيص التَّلصيص فى البنيان التَّرصيص ض
التَّحضيض برافرو ليدن التَّغضيض مبالغة الغض التَّفضيض بسيم كردن ط التَّخطيط
مخطط بانتر العطيط مبالغة العطط ف التَّخفيف خشك كردن وركشتن بوشابيدن
التَّخفيف كرد جيزى درا وردن وفى الحديث خففوا جهدا اى قل ما له التَّخفيف سبك كردن

التذنيب بالذال دم دادن بگستردن وبالدال المهملة ايضا عن الباداني ونيز بان طرز التصنيف
دسته كردن التطفيف كم بودن كيل ومنه الحديث طفف الفرس مسجد بني زريق حتى كاد
بنا وي المسجد يعني نزديك بود كه برسد وقيل وثب في يقال طففت بفلان موضع كذا
اي رفعته اليه وحاذيته به التلفيف بگرد پيچيدن **ق** التحقيق حقيقت كردن وراست
وحقيقت قوله وظنه اي صدقت التدقيق باريك كردن و نيك نگويستن الترقيق تنك كردن
و نيكو كردن سخن ومنه المثل عن صبوح ترقق السلخ من قبل الماء بن على خلاف ما يلح اقانا
اليوم وفي الحديث حالي ابالك ترققا قال بمرو يعني بحديث الشعر التشقيق نيك شكافتن
و تشقق الكلام اذا اخرجه احسن مخرج **ك** التحكيك نيك خاريدن التشكيك نيك
افكندن التفكيك از هم بكشادن **ل** التسليك نيك تر كردن التجليل جل بر ستور افكندن وهمه
رسيدن و پوشانيدن چيزي التحليل والتحلة حلال كردن والتحليل بسي محل فرود امدن
وقولهم فعلته تحلة القسم اي لم افعل الا بقدر ما حللت به يميني ان لا فعله ولم ابالغ ثم يقال
لكل شي لم يبالغ فيه تحليل يقال ضربته تحليلا والباب يدل على فتح الشي التخليل خلال
كردن و سركه كردانيدن و سركه شدن وخلل فلان بعد شايد اي خص التذليل خوار كردن
وقوله وذللت قطوفها اي سويت عناقيدها و دليت من النعت وقيل معني ذللت ادنيت
منهم من قولهم حايط ذليل اذا كان قصيرا التسليل نيك كند شدن كوشت التظليل في
راه خواندن التظليل سايه وان كردن و در سايه كردن التعليل بيان فرو چيزي
مشغول كردن و علة زايل كردن چيزي را علة نهادن التغليل نيك غاليه بر داشتن
التفليل رخنه بي كردن التقليل اندك كردن و باندكي فالمودن ومنه وتقللكم
في اعينهم التكليل بوشانيدن تاج وبر دلي كردن در حمله و بزدلي كردن كانه من الاضداد
وسحاب مكلل تلمع بالبرق ويقال هو الذي حوله قطع من السحاب فهو مكلل بهن
وهذا ماخوذ من الاكليل وروضة مكللة اي حفت بالنور في الحديث نهي عن التقصيص
القبور وتكليلها قيل رفعها ببناء مثل الكلل وهي الصوامع والقباب التي تبني على
القبور وقيل ضرب الكلة عليه وهي ستر مربع التهليل لا اله الا الله گفتن و بزدلي كردن
در حرب

م التتميم والتتمة تمام كردن وتمم الرجل اذا صار لمحبي الراي والهوي او المحلة ثم العظم
تتميما وذلك اذا كان عنتا فابتنه في الحديث لعن الله المجمات من النساء اراد المترجلات
يحذين شعورهن جمة فعل الرجال لا يرسلنها ارسال النساء شعورهن التجميم سياه
شدن سر موي وجوزه بير وشعر دادن زن را بس از طلاق وسيا كردن با نكشت
التدميم مبالغة اللثم الترميم سپاده ها در كردن التعميم بكذشتن در رنج و جراث
وبكذشتن شعر از چيزي كه بران ايد وصمم اي عض ونبت فلم يرسل ما عض طمم الطاير
اذا وقع على الغصن التعميم همه را فرا رسانيدن و كف را ور دن چيز تشبيها بالعمامة
وعمامه بر سانيدن وعمم الرجل سود لان العمائم تيجان العرب كما قيل في العجم توج
التغميم نيك پوشانيدن التكميم غلاف بنكوفه بيرون اوردن درخت وكلاه پوشانيدن
ن التزيين بياراستن التعنين عنان كردن لكام تنب را و عنوان كردن كتاب
وعنن الرجل عن امراته اذا حكم القاضي عليه بالعنة اوتمنع عنها بالسحر التعنين والتنية كونا
كون كردن ومنه الحديث مثل التقنين في الثوب وهو البقعة الخفيفة في الثوب الضيق
ه التفهية درمانيدن

ومن المعتل الواوي

ب التوثيب بر جستن
نشاندن الترحيب بفكندن وتعدي بالباء و درشب نوروزي يك وقت نهادن طعام
خوردن ومنه الحديث الا توصيبا اي فتورا التوصيب والتوصيم واحد **ت** التوقيت
وقت نهادن والتركيب يدل على حد شي وكنهه من زمان وغيره التوكيت نقطه نقطه رنگ كنك
در خرما پديد امدن **ث** التوريث ميراث دادن تقول ورث فلانا اي ادخله في
ماله على ورثته **ج** التوديج اوداج ان رگ زدن التويج بهم دراوردن **ح**
التوشيح الايشاح التوشيح وشاح ساختن و در كردن كسي كردن وظبية موشحة لها
طرتان من جانبيها التوقيح سم تاب كردن **خ** التوسيخ ريمن كردن التوديخ تاريخ
كردن نامه واخ بدان مانند التوبيخ سرزنش كردن **د** التوبيد الاغتاظ وتد فلان
رجله في الارض اذا اثبتها التوحيد يكي گفتن التوريد گلگون كردن وگل بيرون اوردن
درخت التوسيد چيزي را بالش كردن التوطيد بر جاي داشتن و استوار كردن التوفيد
وفد فرستادن

التوقيد آتش افروختن • التوكيد استوار كردن • التوليد از گوسپند بچه گرفتن وانا اصل چيزى
بيرون آوردن • وعربية مولّدة ورجلٌ مولّد اذا كان عربيا غير محض وفي الحديث انا ولدتك
اى ربيتك ل ويرث لا وَبَتْ اذا مشت في الحزونة فلا يتبين اثرها ومنه الحديث تُوَرِّدُوا
انا رحم • التوبير التعفية ومحو الأثر • التوتير كمان بزه كردن • التوثير نرم كردن بستر وما
ان • التوذير پاره پاره كردن گوشت ونيش بر زدن جراحت • التوشير تيز كردن دندان • التوزير
دوست كردن را • التوقير بحث گرم كردن • التوفير تمام كردن وبسيار كردن • التوقير بشكوه
داشتن وتعلو شد كردن • التوكير مهمانى بنا كردن وپر كردن شكم ومشك ن التوعيز الايعاز
س التوريس نورس رنگ كردن وان نباتى باشد كه بزعفران ماند ش التوبيش
اوباش فراهم كردن • وحّش الرجل اذا رمى بثوبه وسلاحه مخافة ان يلحق وفي الحديث قد وحّشوا اى
رموا قتصادوا • التوبيش ويكو لغا لبدن يقال ضربوه فاوطش اليهم اى لم يدفع عن نفسه ص
التوبيص جنبانيدن واكردن سگ بچه • التوصيص في الانتقاب • الترصيص التوقيص بازيك باشيدن
افكندن ض التوبيض ان يخرج الرجل غايطه دفعة دفعة واحدة وكذلك في كل شيء في
الحديث اصيام لمن لم يورّض اى لمن لم ينو ليلا وَرَّضْتُ اليوم وأرَّضته اذا نويته ط
التوريط در هلاكت افكندن • التوسيط اندر ميان كردن ونيم كردن چيزى ع التوديع
بدرود كردن ودست بداشتن وبناز پروردن كفن را براى كفنى وچيزى در جاى نهادن
تا تباه نشود • والتركيب يدل على الترك والتخلية • التوديع الكف ومنه الحديث دع داعي اللبن ولا
تراعيه • التوزيع بخش كردن • التوسيع فراخ كردن • التوشيع تنيده زدن در عيون ودم كردن
جامه • التوضيع تلكنده زدن جامه • التوقيع نامه را توقيع كردن وعمر وبكار ريح بدان ماند
تيز كردن وسم بر چيزى افكندن وستور را بسته ريش كردن وطريق موقّع اى مذلّل
ورجل موقّع للذى اصابته البلايا وكذلك البعير • التوليع كالتلميع الّا ان التوليع استطالة
البلق غ ونزغ الجنين اذا صوّر في البطن ف التوجيف الرجف وبعصا زدن •
التوظيف وظيفه بر نهادن والتركيب يدل على تقدير شيء • التوقيف واقف گردانيدن
ودست وتن در دست كى كردن وموقفها بنهادن • والتوقيف كالنقل ايضا ق التوثيق

استوار كردن ووثّقت فلانا اذا قلت له انه ثقة • التوريق برگ بياوردن درخت وورّقت
الحنطة اى جعلتها ورقا ونقا • التوشيق بسيار تريد كردن • التوعيق بدخو خواندن
التوفيق ساز وار كردن والتركيب يدل على ملائمة الشيئين ك التوريك گناه بر كسى
نهادن وبر سر ران سوار نشستن ويك سر ران بر زين نهادن • ورّك الجبل جاوزه و
ورّك اى عدل • والتوريك في اليمين نيّة ينويها الحالف غير ما نواه مستحلفه ومنه في
حديث ابرهيم النخعي وكان يجيزه ان كان الحالف مظلوما ل التوسيل نزديكى جستن
ويعدّى بالى • التوصيل مبالغة الوصل • التوكيل وكيل كردن وكسى را بر چيزى گماشتن وكار
با كسى گذاشتن م التوجيم آرزوى باستن بر دادن وگوسپند گشتن از بردن • التوذيم از وزن
شدن وقلاده در كردن سگ كردن • وذّم الناقة اذا قطع ما يخرج من حياها • التوذيم بر
اماهيدن ومنه قدم فلان بانفه اذا شمخ بانفه وتجبّر • التوسيم موسم امدن ودر بى داغ كردن
التوشيم مبالغة الوشم • التوصيم في الجسد كالتكسير والفترة والكسل ومنه الحديث لا توصيم
الدين اى لا تفتروا من اقامة الحدود ولا تحابوا فيها • التوهيم بغلط افكندن ن
التوطين وطن كردن ودل بر چيزى نهادن • التوهين سست كردن • التوجيه چيزى يك سوى
كردن وروى فرا كردانيدن وكسى را گسيل كردن بكارى • والتوجيه ايضا الحركة قبل
الروى المقيد كفتحة راء المخترق وكسرة ميم المخترق وضمة راء الطرق واختلافها عيب وفي
الحديث قد وجّهت سدافته اى اخذت وجها هتكت سترك فيه وقيل معنى وجّهتها اى
ازلتها من المكان الذى امرت ان تلزميها وجعلتها امامك • التوليه شيفته گردانيدن
ومنه الحديث لا تُولَّه والدة بولدها اى لا يفرّق بين المرأة وولدها وذلك في السبايا

ومن اللفيف المفروق

ح التوحية شتابانيدن د التودية بو سايد
خبر باو كردن خبرى ديگر ماخوذ من وراء الشيء كانك تركت الشيء الذى يليك وتجاوزته
الى ما وراءه • والتودية پنهان گردانيدن دنبى جراحت دارو كند را واشتر برون ازردن
لراتش دنه وجب كردن ومنه الحديث س التوشية مبالغة الوشي ص التوصية
والوصاة اندرز كردن وفرمودن ف التوفية تمام بدادن ق التوقية مبالغة الوقاية

بتو

م التولیة روی فرا کردن و بشت بگردانیدن و هو من الاضداد و والی کردانیدن جیزی
بجای جیزی بالکی فاکی دادن و یقال ولیتک القبلة اذا صیرتك تستقبلها بوجهك ومنه فلنولینك
قبلة ترضاها والتابب بدل فی الترب **ومن المعتل الیائی** د التیسیر آسان
کردن ومنه یسّره الله للیسری ای وفقه لها و بسیار شدن نسل و شیر کوسفند س
التیبیس خشک کردن ظ التیقیظ بیدار کردن و بیدار کردن ع التبییع ... کردن
بالبیع وهو الزعفران م التیتیم یتیم کردانیدن ن التبیین پیدا شدن **ومن
مضاعفه** م التیمیم کسی را تیم دادن و قصد کسی کردن **ومن الاجوف
الواوی** ب التبویب باب باب کردن التثویب پاداش دادن و بیای خواندن
فی الحدیث مجرّب علیه ای مجرّب علیه ماخوذ من الحرب وهو التربیب التجویب رخنه کردن ...
التذویب بگذازانیدن وفی الحدیث کان یذوّب امّه ای تضفر ذوائبها التزویب ...
کردانیدن التصویب بنشیب فرو آوردن و کسی را درکاری بصواب منسوب کردن ت
التصویت الصوت التفویت فایت کردن التموت مرده بدن ث التغویث زیاد
خواستن التلویث آلوده کردن و تبه کردن ج التتویج تاج بر سر کسی نهادن التزویج
روا کردن التزویج ... دادن زن را شوهر دادن و یتعدی الی مفعولین و حکی
عن الکسائی زوجناه امراة و بامراة ایضا و جفت و فرد کردن و یتعدی الی المفعول
الثانی بالباء التعویج کژ کردن ح الترویح راحت دادن ومنه الترویحة و خوش
بوی کردن و بادی بر زدن جهاربای را شبانگاه التصویح خشک کردن و بفاسد
و خشک شدن ان بکرها اللازم من البابین وفی الحدیث قبل ان یصوّح ای قبل ان یستبین
صلاحه و جلوه مشتقه التطویح فاوا افکندن التطویح غلبه کردن کسی را التلویح اشارت
کردن و بجرد انیدن آتش و آفتاب کونه جیزی را و کرم کردن جیزی با آتش خ
التدویخ خوار کردن کسی را و دوّخ البلاد قهرها و استولی علی اهلها التنویخ رام
کردن د التجوید سره کردن و نیکو کفتن التعوید ... التدوید کرم افتادن در
طعام التذوید مبالغة الذود التزوید توشه دادن التسوید مهتر کردن و سیاه کردن

و تسوّدت الابل ... البالی من شعر ... بارها التطویل ... و التشر
درکوشها التعوید خو فرا کردن کسی را و بر شدن اشتر التقوید مبالغة القود التهوید نرم کفتن
و نرم رفتن و جهود کردن و خفتن و سست کردانیدن شراب ذ التعویذ تعویذ کردن و بازداشتن
خواستن کسی را ر التثویر برانگیختن کرد و فتنه و جنگ و شورانیدن التجویر بجور منسوب کردن
و بیوکندن التحویر سپید کردن جامه و حواران و کرد کردن نان در دیگ ... داغ کردن
و سوی الحدیث التدویر کرد کردن التزویر بیاراستن و کرامة الزایر وفی الحدیث زوّرت
علی نفسه ای اتهمها علیه التسویر دست ... التشویر ... دادن و یتعدی
بالباء و اشارت کردن بدست کسی و یتعدی بالی التصویر صورت کردن التعویر یک چشم کردن
و بستانیدن چشم و جاه و عوّرت عن فلان اذا کذبت عنه و رددت و عوّرته عن امر صرفته
عنه التغویر بغور آمدن و قیلوله کردن التقویر شکلها بر کشیدن جامه و جز آن داغ نهادن
التکویر کرد کردن کالا و بستن و عمامه در سر بستن و بیوکندن و قوله اذا الشمس کوّرت
بالفاظ مختلف و الجمیع یرجع الی اصلین اللّف و الرمی و تکویر اللیل فی النهار تغشیته ایاه و
یقال زیادته فی هذا من ذاک التنویر روشن کردن و روشن شدن و شکوفه بیاوردن نهال
بر درختی سپید کردن و نوّرت الذراعة اذا غرزها بابرة ثم ذرّ علیها النؤور و جاء فی الحدیث
نوّر بمعنی ... تلک بالمعنی الاول التهویر بر جا نهادن جیزی را ز التجویز روا داشتن التجویز
شتر باب بردن التعویز ... و تعوّز الرجل بابله اذا ارکبها المفازة س التسویس
کرم افتادن در طعام و افتادن و سوّس الخلّ ... علی ما لم یسم فاعله اذا ملک امرهم
التحویس نکو بکردن التقویس بدو در آوردن و بدو در آمدن التکویس نکونسار کردن
التهویس ... کرد آمدن ش التشویش شوریده کردن و یتعدی بعلی التنویش نوک
دادن تشوّش القوم اختلطوا و کل شی خلطته فقد شوشته ص التخویص ...
کردن جیزی و الرجل ... و یقال خوّصه الشیب و خوّص فیه اذا ظهر فیه وفی الحدیث
مثل التاج المخوّص بالذهب تخویص التاج ان یجعل فیه صفائح من ذهب کالخوص من خوص
النخل و الدیباج المخوّص المنسوج به ض التحویض حوض کردن التحویف ... کردن

يقال أخوصت النخلة تحيعه التن ويتفي يك ذام كردن سود و مرغزار كردن و ستردن التعويض
عوض دادن التعويص كار دشوار كردن و في النكاح التزوج بلا مهر التقويض خرد كردن
و قوضت البناء نقضته من غير هدم ط التحويط ديوار بست كردن التنويط بياويختن
التنويط چيزی فا ترداشتن نا موی و بود التنويط چيزی از جای در آويختن ع التجويع
گرسنه داشتن التجوع گاستن و كاسته شدن الترويع ترسانيدن و في الحديث فروعت المروع
الملهم كانه يلقى في روعه الصواب التصويع التضويع و في الحديث ضوع به قرشه ای حمی ذات
طوح نقل من طاح الشیء يطوح اذا استهلك و انقاد و منه قطوعت له نفسه قتل اخيه ای تسهلت
لهم فيه عليه التلويح مبالغة اللوح التهويع ببی آوردن غ الترويغ چرب كردن لقمه
التسويغ روا داشتن و يتعدى باللام التصويغ مبالغة الصوغ ف التجويف ميان تهی كردن
و المجوف من الدواب الذی يبلغ البياض جوفه التخويف بترسانيدن و يتعدى الى مفعولين
بحرف الجر ثم يتسع فيحذف التسويف كار واپس فكندن و سوفه ای حكمه في ماله التشويف
مبالغة الشوف التطويف بی فا و اكشتن التفويف برد با خطها سفيد با فتن التكويف گوفه
شدن ق الترويق صافی كردانيدن شراب و البيت المروق الذی له فيه ستر دون السقف
و ربما قالوا روق الليل اذا امتد رواقه ظلمته و الرواق سقف في مقدم البيت و روق
البيت ای ذيله و صوره به من الزبرج ثم قيل لكل منقش مزوق و ان لم يكن فيه الزبرج
و زوقت الكلام و الكتاب اذا حسنته و قومته التشويق مبالغة الشوق التشوق آرزو
كردن التطويق توانا كردن و طوق دار كردانيدن و طوقتك الشیء ای كلفتك و طوقت له
نفسه مثل طوعت ای رخصت و سهلت التعويق التثبيط التفويق تير راسوفاد كردن
و با كندن شير دادن و فوق تير بر كمان نهادن التلويق چرب و نرم كردن طعام التنويق
ناكردن اشتر ك التسويك سواك كردن يقال منه سوك فاه و اذا قيل استاك او
تسوك لم يذكر الفم التشويك ستان از جای برخاستن و دندان ستبر بر آمدن و خار بر ديوار
نهادن و با موی شدن جوزه و سر بر آوردن ل التجويل و التجوال بی فا واكردانيدن
التجويل بكردانيدن و بكردن التخويل خداوند چيزی كردانيدن و با دنان كردانيدن

و چيزی التدويل نيك با ليدن نان بر دغن و گذاشتن اسب ابد دفن در تو بره
انعام با ازنير بول التزويل فا تر كردن التسويل بيار استن التشويل اندك شير كردن
اشتر التطويل دراز كردن و دراز دادن و يتعدى باللام التعويل اعتماد كردن و طفل
ساختن از بر ياران و با و از كرستن التغويل عن بر كسی ستن و في الحديث اقول ما قول لبنی
الله ای علمنی و امرنی انا قول التقويل بالجار كردن التنويل عطا دادن التهويل تر
سانيدن و خوبشتن ر آراستن زن و هول الشیء عنده جعله هائلا م التدويم و التدوام
كرد بر آمدن مرغ در هوا در پريدن و ايستادن آفتاب در ميان آسمان و جوشيدن ديك
باب نشاندن و تر كردن چيزی در زعفران و آب بيومت و دومت العمر شاربها اذا
سكر فنام الترويم جويان كردانيدن يقال منه روت فلانا و فلانا التسويم جرا كذاشتن
و با نشان كردن ايشان و چران و نيكو خلق كردانيدن ايشان و حكم كردن كسی را در مال
خويش و غارت كردن بر قومی و يتعدى بعلی و سومت الرجل اذا خليته و سومه ای وما يريد
التشويم دست سپاری و شم نهادن التقويم نان كوس عن التقويم راست كردن و قيمت
كردن التلويم توده كردن التنويم مبالغة اللوم التنويم خوابانيدن التهويم غنودن
ن التحوين خاين خواندن التدوين در ديوان نبشتن التعوين كه با نو شدن زن التكوين
هست كردن التلوين رنگ كردن و رنگ در آوردن عورت التنوين منون كردن نام التهوين
آسان كردن ه التنويه بركشته كردن التشويه زشت خلق كردن التفويه التعريض و كذا
من احتبس في مكان فقد عوه التفويه زفان آور كردن و فراخ دهن كردن التمويه آب داد
كردن و موهت الشیء طليته بفضة او ذهب و تحت ذلك نحاس او حديد
و هو التلبيس التنويه بزرگوار كردانيدن و نام كسی بلند كردانيدن

الياء ب التثييب كام تر التجييب ميان بر آن كريبان كردن
كردن التخييب بيك كردن سعود و اميد بر آن ما ندن و نيز با سا به كه
كان الرجل اذا اتاك يطلبه انت سايمه فقد خيبه
ما اذا حيث خاب و هو الذی ورد التثبيبه

راسه و براسه التصييب لاصابة ومنه قراءة طلحة لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا التطييب
خوش بوی کردن وخوش کردن التعييب معيوب کردن وبعيب منسوب کردن التغييب
غايب کردن وفي الحديث ولا التغييب اى لا يبيع العبد ضالة ولا لقطة ولا مزعوعا اى مخبيا
التقييب بير شدن اشتر وچيزی را بدندان نشان کردن التهييب با هيبت کرد انيدن ت
التبييت شبی خون کردن وشب کاری ساختن ومنه الحديث نكرهت ان ابيته فغشنه
تبييت الشيء جبنة عندك ليلا وارجال بگردانيدن چيزی التزييت روغن زيت دادن
کسی را التهييت کسی را بانگ خواندن وهو ت لغة فيه وتعوذ بان اباة ث التدييث
رام کردن التربيث درنگ کردن التعييث در نادلی چيزی جستن وجستن اعمی چيزی را
ج التهييج برانگيختن ج التسييج بردبافتن خط التصييح خشک گردانيدن افتاب نبات
را التسييج شير باآب امیخته کسی را دادن وامیختن التطييح سرگشته گردانيدن التغييح برم
کردن وبش وجراحت في الحديث لا تبخ الله عليك اى لا اصلها ولا تذد منها خ التدييخ
خوار کردن التشييخ پير شدن وکسی را پير خواندن التطييخ آلوده کردن کسی را بقول
ابنعلی داشتن التشييد بلند کردن بنا التعييد بعيد حاضر امدن وعيد کردن التقييد بند
بر نهادن وزخم بر زدن کتاب ل التخيير سرگشته شدن التحيير مرکز بودن وفي الحديث
ش اى تبين الله بعيران تقطع اطبار الناقة بالبقر الرطب لئلا يرتضعها الفصيل
شدت ستور کردن التشيير انتشار سرون کردن وجامه مخطط بافتن خطها
وا ازبت ستور باز کردن التقيير کرد انيدن التطيير برانيدن
نعق الى المفعول الثاني بنفسه التغيير ارحال بگردانيدن ومنه
ى تنقده التقيير بقير اندودن التسيير جامه را علم کردن التهيير
کردن وليس التغيير منقولا من الصبر لانه لوکان منه لتعدى
التخييس رام کردن التكييس دنرک کردن في الحديث
التحييص تک کرد کردن ض التسييض سپيد
التغييض حکم شدن سپرد رست وغيضت الدم

نقصه

باوكا وفي الحديث لولوة مجبّاة اى مجوّفة وقيل اراد مجوبة اى مقطّعة لتقدم البا واخر
الواو واعلها التجبية خبا [illegible] بر وردن وفي الحديث كان لا يتصفّى يا سنه اى لا يخففه
جزّا التجبية لسك بترتيب بر [illegible] مطرها يبحش التكبية خوش بوى كردن بحور التلبية
لبّيك اللهمّ لبّيك گفتن وكسى را لبيك گفتن وجاى مقام كردن التثبية سست بودن زمستان زنا
تثبيت الجارية اذا حدبت وتثرت وثبعت اللعب مع الصبيان ج التوحّد ابد
داشتن كسى را ابدا وكذلك الترجية روزگار گذاشتن التجبية كسى را درجامه پيچيدن
وجامه در بركشيدن التحبية پنهان شدن در بالا افكندن وحتّى ارضه اذا البسها مخافة
الغرق التهجية هجا كردن حرف ج التفجية رفع كردن وتعدى وفراخ كردن
وجاى بند گوسپند در جايگاه التنجية نوالد در ديگ كردن وانه لنجى يجلا به الى كذا
وكذا اخذ من نجوى القول ونحوه ناه وتجنيته تجنيت فلانا اى قلت له نجاك الله التنحية دور
كردن خ التخجية خوشى كشاده داشتن در سجود وجبيدن وتماه في الحديث وبرد
دامن د التردية ردا بر افكندن كسى را التدبية فرت دور داد ن چيزى را التصدية
دست بر هم زدن واصلها تصددة فابدلت الباء من الدال التعدية فراكذا نيدن و
فعل را متعدى كردن بمفعول وفي الحديث عدى عن لاخراى تركه لما رابه يقال عد عن
هذا الامر اى تجاوزه الى غيره التعدية چاشت دادن التغدية كسى را گفتن كه من فداى
تو با دما التندية نكن وتر كردن وچرانيدن اشتر واسب ميان نهل وعلل ومنه الحديث
يا نديه ذ التخذية برو دانيدن ونو لد انداختن سگ و دويدن ناب وخون التقذية
خاشه از چشم بيرون كردن ر التربية تر كردن وفي الحديث وبترك اى تضع يديه
بالارض بين السجدتين فلا يفارقان الارض حتى يعيد السجود وكان يفعل ذلك حين
كبرت سنه التجزية وكيل كردن التدرية برداميدن وحب جنبش را ستودن
وبالا دادن وفي الحديث يريد ان يذدى منه اى يرتع منه وذريت الشاة ويؤان تجزّ صوفها
وتدع كوفى ظهرها شبا تعرف به وذلك في الضان خاصة وفي الابل التشرية اندوه را
بردن يقال شرّى عنه التعرية گوسپند نادوشيدن تا بيتا زودى بر شير شود از برح

التثوية مقيم كردانيدن ج التجوية وزنگ در مشک دادن وفي الحديث كان تجزئ دارة
بعبادة اى تعمل جوبة وشوان يدبر كما تحول السنام ثم يركب خ التخوية شكم از زمين
داشتن اشتر در حال فرو خفتن ومرد از ران در حال سجده وبال فرو گذاشتن مرغ وخسبيدن ستاره
از بهر فرو شدن وخوّيت للمرأة اذا عملت بها خوية تاكلها وهى طعام د التدوية باو ست
شدن شير وتدّى الفحل اذا اسمعت لهدسره دويا والكلب اذا جال في الارض والرعد اذا
ارتجس ر التروية سيراب كردن وكسى را برروايت شعر داشتن وددكارى انديشه كردن س
التسوية راست كردن ش التشوية بريانى دادن وبريان كردن ص التصوية خشك
كردن پستان گوسپند از بهر فربهى ومنها الحديث التصوية خلابة وقيل التصرية في
الحديث يعني التصرية واشتر را از بركشيدن پرورده ع التعوية بيمانيدن وعويت عن
الرجل اى الذبت عنه ورددت على مغتابه ف التفوية برويه رنگ كردن ق
التقوية نيرومند كردن ل التلوية پيچانيدن ن التنوية كسى را بانيه او كذاشتن
ومن اللفيف الذى عينه ياء بيّاك الله اى عجّل بالتحيّة وقيل حياك
وقيل اضحكك وقيل معناه بؤّاك منزلا الا انها لما جاءت مع حيّاك تركت همزتها وحولت
واوها ياء ح التحيّة پادشاه كردانيدن وزندگانى دادن وسلام كردن بركسى د التزيّة
چيزى را زى كردن تقول زيّنته والنباس زويته وبيا باستر وحرف زاى كردن ع
التغيية رايه برپاى كردن ورايه كردن عن الفتيبى ومن المهموز الفاء ب
التأديب كسى را ادب آموختن وادب كردن التأبيب استواركردن وتمام كردن التأبيث
ثناء كردن ميان قوم التأبيه كردن لشكر وبرافروختن التأبين سرزنش كردن
وملامت كردن ت التأقيت التوقيت ث التأثيث برانگيختن ميان قوم واتش افروختن
التأنيث مونث كردن ج التأجيج التأريش خ التأريخ التوريخ قال ابن فارس
وليس بعربى د التأبيد جاويد كردن التأجيد التوحيد نكو كردن التأصيد كسى را شاك
برتابيدن التأكيد التوكيد ذ التأخيذ بندكردن زن شوهر را از زنان ديگر ر التأثير
نشان دادن چيزى التأبير نشان كردن ونقل بن التأخير واپس افكندن التأزير

کی را بار در بستن وفی الحدیث مؤذرا ای مالعا منقوص الاذن القوة التأشیر التحزیز
التأبیر امیر کردن وسیار کردن التأبین خوار کردن التأبین برذکری کردن التأشیر
انسر دادن ش التأریش برانگیختن واتش وجرب افروختن ص فی الحدیث لا صیام لمن
لم یؤرضه من اللیل ای لم یهیئه ولم ینوه ارضت الکلام اذا هیأته ف التألیف دیگ
بر دیگ پایه نهادن التأریف حد چیزی پیدا کردن التألیف جمع کردن و هزار کردن
التأنیف کنار چیزی تیز کردن ق التأریق بی خواب کردن ل ابل الرجل اتخذ
ابلا واقتناها التأثیل التأصیل التأجیل زمان دادن و درنگ کردن کسی را علاج کردن
التأسیل تیز کردن سر چیزی التأصیل اصلی کردن التأجیل مالی کسی دادن که ازو
خورد و در ان تصرف کردن چنانکه خواهی واعتلنی مالم آکل ای ادعیته علی التأمیل امید
[illegible] کسی را التأمیل [illegible] چیزی کردن م التأثیم بیزه منسوب کردن ن
التأبین [illegible] شدن و [illegible] داشتن و [illegible] نشان چیزی [illegible] التأذین بانگ نماز کردن
و گوش کسی بر مالیدن و نعل را و جزا [illegible] گوش کردن و اذّن نادی وصاح للاعلام وبعض
العرب یقول اذنت کمی الاذنت التأبین ابن کردن ه التأبیه التعبید ومن
المضاعف المهموز الفاء ج التأجیج آتش را افروختن س التأسیس بنیاد کردن
وفی القافیة سوی الالف التی لیس بینها وبین حرف الروی الا حرف واحد کقولهم ناصب لا بد
من هذا الالف الی آخر القصیدة ف التأفیف اف کردن ل التألیل چنان چیزی تیز کردن
م التأمیم امیکردن ومن الاجوف المهموز الفاء ب التأویب همه روز
رفتن و تسبیح کردن ق التأویق دشواری [illegible] بر کسی و اندک کردن طعام کسی ل التأویل
تفسیر ما یؤول الیه الشی وقد اوّله تأویلا التأدیم [illegible] خلق کردانیدن [illegible] چهارپای را
ن [illegible] اذا اکل وشرب فصار بطنه مثل الاون وهو الخرج ه التأویه اوه کردن
ومن الیائی د التأیید نیرومند کردن س التأییس نومید کردن والتأییه ای ائیه
فیه [illegible] م التأییم بیوه کردن ه التأییه بانگ خواندن وتعدی بالباء ومن
الناقص المهموز الفاء ت التأتیة والتأتی راه [illegible] و آماده [illegible]

خ التأخیة اخیه ساختن د التأدیة وام و فریضه وا گذاشتن [illegible] ل التأدیة
الفت افکندن و ازیه ساختن ستور را و اشل فروختن ی التأزیة والتوزی جایگاه [illegible]
در حوض ستود ساختن س التأسیة بصبر فرمودن ل التألیة تقصیر کردن ن
التأنیة سستی کردن ومن الناقص المهموز العین ی الترائیة آینه فرا روی
کسی داشتن ومن المهموز العین س الترئیس مهتر گردانیدن م التقبیم فراخ
کردن التکلیم [illegible] ن التمئنة [illegible] ومن المهموز اللام ت
التخبیة والتخبی پنهان داشتن در پرده داشتن التعبیة والتعبی التعبیة بالمعنی
الاول التلبیة لبیک اللهم گفتن واصله غیر مهموز التنبیة والتنبی [illegible] ث [illegible]
اللبن اذا غلا دسمه وخثورته [illegible] ج التلجیة [illegible] د فی الحدیث الخیل مبداة
یوم الورد روی بالهمز وغیر الهمز ومعناه [illegible] بها فی السقی قبل الابل والغنم ر التبرئة
بیزار کردن التجرئة دلیر کردن التطریة تازه کردن التهرئة [illegible] ز
التجزئة پاره پاره کردن [illegible] فی اجزات التوزیة [illegible] س
التفسئة [illegible] ش التخشئة [illegible] التنشئة [illegible] ذ [illegible]
هذا الحرف [illegible] ط التبطئة درنگی شدن و [illegible] واجاز
بعضهم ان یکون التبطیة متعدیة التخطئة والتخطی بخطا منسوب کردن ف الترفئة
والترفی [illegible] بالرفاء والبنین [illegible] نکاح والرفاء بالمد الالتیام والاتفاق
[illegible] ق التفقیة [illegible] ل
التجلیة والتجلی [illegible] الی المفعول الثانی بعن التکلی [illegible]
در طعام [illegible] التکلیة [illegible] التملیة [illegible]
[illegible] م التطمیة [illegible]
داشتن ن التحنیة والتحنی خضاب کردن [illegible] التزنیة [illegible]
کردن التقفیة [illegible] التهنیة والتهنی تهنیة کردن والتهنیة [illegible]
ومن المعتل المهموز العین س التأییس نومید کردن ومن المعتل

المهموز اللام د ودّأت عليه الارض تودئةً سوّيت عليه الارض ر التوربئة بركردن
شكل آنرا پوشيدن وورّأت الناقة براكبها توربئةً صرعته ض التوضيئة كسى را دستادل
شوى دادن وپاك كردن ط التوطئة نرم كردن ومنه الحديث فاجعله موطّأ العقب
اى كثير الاتباع ومن الحروف المهموز اللام ب التهوئة والتهوّئ كسى را جاى
فرا آوردن ويتعدّى الى المفعول الثانى باللام وبنفسه وهذا سهو الصحيح يدل عليه قوله
لنبوّئنّهم من الجنة غرفاً وبوّأنا بنى اسرائيل مبوّأ صدق ونيز سوى كسى راست كردن ر
التروئة والتروّئ در كارى درانديشيدن س التسوئة والتسوّئ فاكسى كفر استادن
ويتعدّى ومن الناقص ذ التذرئة التهزئة ش التشيئة بركارى داشتن ص
ضبّأت راى تضبيئاً اذا غلقته وتوزبت دخته ولم يتقه ف التفيئة با سايه كشتن
درخت وبازگردانيدن سايه ق التقيئة قى آوردن التهيئة ساختن

باب المفاعلة

ب المجاذبة والجذاب بالكى منازعت كردن دركشيدن چيزى المجانبة از چيزى
يك سو شدن المحاربة بالكى جنگ كردن المحاسبة بالكى شمار كردن ومنه الحديث
لاحاسبنّ نفسى له اى لاناقشنّ نفسى فى معونتهم والذبّ عنه والنصح له المخالبة المعاتبة
المخاطبة والخطاب بالكى سخن گفتن المداعبة بالكى بازى كردن المراقبة از كسى ترسيدن
وكسى را چشم داشتن المشاربة بالكى شراب خوردن المشاغبة بالكى بر شغب كردن المصاحبة
بالكى صحبت كردن المصاخبة بالكى بانگ كردن المصاقبة بالكى نزديكى بودن المضاربة والضراب
بالكى زدن والمضاربة بالكى عقد مضاربه كردن المطالبة چيزى از كسى درخواستن المعاتبة
والعتاب بالكى عتاب كردن والعتاب مخاطبة الادلال ومذاكرة الموجدة فى الحديث
من معاتبة النساء كانه اراد اسباب الجماع المعاقبة والعقاب عقوبت كردن والى
كسى در آمدن ونوبت كردن وغنيمت يافتن ومنه قوله تعالى فعاقبتم وتاويله فكانت العقبى
والغلبة لكم حتى غنمتم ومعنى عاقبتم اصبتموهم فى القتال بعقوبة حتى غنمتم المغاضبة
المراغمة ومنه قوله ذهب مغاضبا اى مراغما لقومه المغالبة والغلاب غلبه كردن كسى را

المقاربة نزديكى بودن بالكى ونزديكى كردن راندن ونزديك شدن كسى بدوليسيدن
ومنه الحديث سدّدوا وقاربوا يقال قارب فلان اذا ناغاه بكلام حسن والمقاربة القصد
فى الامور ومنها تاديته فى البيع مقاربة وقيل قاربوا لا تغلوا وسدّدوا اى اقصدوا السداد
وهو الصواب المكاتبة نامه نبشتن بيكديگر والمكاتبة والكتاب بنده را از وجه خود المكالبة
المشادّة الملاعبة واللعاب بالكى بازى كردن المناجبة المنافرة المناسبة بالكى خويشى
داشتن المناشبة بالكى جنگ اشكارا كردن المناصبة بالكى دشمنى وجنگ اشكارا كردن
المناقبة كسى را با چيزى را ناگاه ديدن المناهبة بالكى غارت كردن ودور كردن
درنگ ت المباحتة الخالصة المبالغة المفاجاة المخافتة نرم خواندن ونعوذ
بالكبار المساكتة بايكديگر خاموش بودن ث المباحثة بايكديگر دانستن المثالثة
چيزى ثلث فرا دادن المحادثة بالكى حديث كردن ج المحاجّة
واحتجاج چيزى بر آوردن المخالجة ان يكون المداجاة
المعالجة والعلاج چيزى را درمان كردن وبا چيزى در كوشيدن ومنه الحديث فعالجا
اى مارسا العمل ومنه حديث آخر لم يعالج سكرة الموت ح المجالحة المكاشفة بالعداوة
المراوحة بنود بازگشتن المراوحة بالكى نبرد كردن المسامحة والسماح
بالكى زنا كردن المسامحة كار سهل فرا گرفتن المسابحة والسباح السبوح المصافحة
والصفاح بالكى كار كردن روياروى المصافحة دست بيكديگر فرا گرفتن در سلام المصالحة
والصلاح صلح كردن بايكديگر المطارحة سد بر يكديگر افكندن المفاتحة بالكى
شدن وبالكى درى بگشادن وبا كسى چيزى ابتدا كردن المقارحة المواجهة المقامحة
ان ترد الابل الماء فلم تشرب وترفع رؤوسها من داء يكون بها او برد الكاشحة بالكى دشمنى
داشتن فلان يكافح الامور اذا باشرها بنفسه وكافحوهم اذا استقبلوهم فى الحرب بوجوههم
ليس دونها ترس ولا غيره ومنه الحديث كافحته عن رسول الله ومنه حديث آخر كلمه الله
كفاحا المكالحة المشادّة المماذحة والمزاح المداعبة المماسحة المساهلة الملاحة المراضحة
والرضاح ايضا المناصحة كسى را نصيحت كردن المناطحة والنطاح بايكديگر سر زدن

الاملاخة ازکسی دنبه کشیدن وگفته بعض المناکحة باکسی نکاح کردن خ المجالحة والمجاخة
باکسی مکر بحالکردن المواضخة المراماة بالحجارة المناسخة في الميراث التناسخ د المباعدة
والبعاد ازکسی دور شدن وکسی را دور کردن المبالغة المبالطة المجالدة الجلاد المضاربة
والضراب المجاهدة والجهاد کارزار کردن در راه خدای المحاردة المدکی شیر شدن ناشتر
و اندک باران شدن الموافدة کسی را یاری دادن المساعدة مثلها المساندة المعاضدة و
المکاتفة والمساندة والسناد في الشعر اختلاف الردفين کقول الشاعر فانبه عيش وفي اخرى
التجنين المشاهدة کسی را دیدن و باکسی حاضر بودن المطاردة والطراد برکدیگر حمله بردن
المعاضدة باکسی یار بودن المعاقدة باکسی عهد بستن المعاندة والعناد باکسی استیهدن باکسی
برابری کردن المجاهدة المعاقدة المقاعدة باکسی نشستن المکابدة سختی کشیدن المجاحدة
باکسی نبرد کردن بجحد المناجدة یاری کردن المناشدة باکسی اشعار خواندن و سوکند دادن
ناندعن حقه ای خاصمة وخصم مناقد بشتغرخ جهده في الخصومة وتحرین نرید کلا ولجهد
انفاذ حجة صاحبه المناقدة باکسی باسبقها کاری کردن المناکدة المعابرة المناهدة
و اخشیدن چیزی بهر آوردن و باکسی برابری کردن در حرب ذ نابذة الحرب کاشفة
وفي الحديث نهى عن المنابذة والنباذ وهو ان يقول الرجل لصاحبه انبذ الي الثوب او
انبذه اليك ليجب البيع وقيل ان يقول الرجل لصاحبه اذا نبذت اليك الحصاة فقد وجب
البيع وقيل ان يحضر الرجل القطيع من الغنم فينبذ الحصاة فيقول لصاحبها اصاب الحجر
فهو لي بكذا وفي هذا غرر وجهل بالبيع فلم يجز عن الخطاء المنافذة بشتافتن ر
المبادرة والبدار باکسی پیشی کردن المباشرة جماع کردن و بخودی خود بکاری قیام
کردن باشرته اذا اشرت نظرا له ويعيد المباکرة بامداد باکسی بجای بشغل شدن
المتاجرة باکسی بازارکانی کردن المثابرة برکاری مداومت کردن المجاهرة بالعداوة
المباداة بها وبا وا زخواندن المجادرة والجدار ازکسی حذر کردن المحاجرة والحصار
کسی را در حصار کردن المحاضرة با یکدیگر دویدن و حاضرته جاثيته عند السلطان وهو
کالمغالبة والمکاثرة المخابرة کشاورزی کردن بر ثلثی یا بر ربعی وما اشبهه وقيل اصلها

من خيبر لان رسول الله صلعم كان اقرها في ايدي اهلها على النصف فقيل خابرهم اي
عاملهم في خيبر ثم تنازعوا فنهى عن ذلك ثم جازت بعدها المخاصرة دست بکدیگر گرفتن
در رفتن والمخاصرة ايضا المخاذمة وهو ان ياخذ صاحبك في طريق وتاخذ انت في غيرها حتى
تلتقيا في مكان المخاطرة وخوشتن بمیش ان که صلاح وی بر نیاید و همنوز بیرون بود
المخاطرة در خطر افکندن ويتعدى باليا وباکسی کرو بستن المحاورة بيامختن و بهان شدن
و ملازم بودن بجای المدابرة باکسی دشمنی کردن و شاة مدابرة جدّ قوتك مقابلة ولا
مقابلة و مدابرة ازدکان مجالس نوبه المذاكرة باکسی چیزی یاد کردن المسارّة باکسی
چیزی بپوشیدن المساجرة دوستی داشتن المسافرة والسفار سفر کردن ويعدّى بالى
المسامرة باکسی سمر کفتن المساهرة باکسی بیدار بودن المشاجرة والتشجار باکسی خلاف
کردن المشاجرة چیدن اشتر درخت را از نا بانت کیاه المشاطرة چیزی باکسی بدو نیم کردن
المشاعرة باکسی شعر نبرد کردن و باکسی در یک جامه خفتن المشاغرة والشغار وهو نكاح كان
في الجاهلية وهو ان يقول الرجل لآخر زوجني ابنتك او اختك على ان ازوجك اختي او
ابنتي على ان صداق كل واحدة منهما بضع الاخرى كانهما رفعا المهر واخليا البضع عنه ومنه
الحديث لا شغار في الاسلام المصاهرة چیزی بها فرا دادن المصابرة بصبر فرمودن و بصبر
کردن المصاهر الذي يقابل قرنه في الصحراء ولا تحاتله المصادرة کسی را مصادره کردن
ويعدّى الى المفعول الثاني بعلى المصاغرة رخ کوچک کردن المصاهرة باکسی نکاح وصلت کردن
ويعدى بالى في الحديث يضا فر الدنيا اي يعاودها يقال مرمظافر اي بداخلة المظافرة
باکسی یار بودن المظاهرة از زن ظهار کردن ويعدّى من وهم پشت بردن دو جامه
بهم در پوشیدن المعاسرة باکسی دشوار فرا گرفتن کاری المعاشرة باکسی زندگانی کردن
المعافرة بوسه کاری کردن و باکسی با کاویدن در دشنام با در هجا مار در حضوت المعاقرة
المناقحة المغادرة بکذاشتن والباب يدل على ترك الشيء المغاورة حوشتر را در جنگ
سختا افکندن المفاخرة باکسی در فخر نبرد کردن المفاخرة والفخار من المكابرة چیزی
بالدعی فالق انکار کردن و باکسی بزرگی نبرد کردن ومنه الحديث لا تكابروا الصلوة

بشطهار التسبيح في مقام واحد اي لا تخافتوها اي خففوا في التسبيح بعد التسليم وقيل لا يكن تستعجل
اكثر من صلوتك المكاثرة بالكي بسياري نبرد كردن المكاشرة بالكي بهم ديوار بودن وفي معناها
ان يكون كسر بيته الى جانب كسر بيتي وهو اسفل شقة البيت التي تلي الارض وحيث يكره جانباه عن
يمينه ويساره المكاشرة دندان بخنده كردن المماكرة بالكي مكر كردن المناظرة معروفة وقراءة
عطاء فناظرة الى المحاجة والمجادلة وفي الحديث لا تناظر بكتاب الله ولا بسنة رسوله قيل لا
تجعل شيئا نظيرا لهما اي لا تتبع قول قايل وتدعهما وقيل لا تجعلهما مثلا للشيء يعرض كقولنا للقائل
للرجل تجئ في وقت يحتاج اليه فيه جئت على قدر يا موسى المناثرة بالكي در نثر عالم شدن
المنافرة والنفار بالكي كاوين در حكومت المناكرة بالكي بهم وزبركي نبرد كردن وكارزار
كردن المهاجرة از رسمي وسبي شدن واز كي بيرون شدن ومنه الحديث هاجروا ولا تهاجروا
اي اخلصوا مهاجرة البانه غير متشابهين المبارزة والبراز بالكي بجنگ بيرون امدن المحاجزة
يكديگر را از جنگ باز داشتن المناوذة بالكي بكاد كردن المعاجزة كار خويش بكنار ومبالكي كذاشتن
وبر كسي پيش دستي كردن المعاوذة المعاندة والمجانبة المكاررة المبادرة الى المكان و
الاختيار فيه الملازمة الكف ومنه قريب بلا مزكي في الصدقات المشاجرة بالكي جنگ كردن
المناهزة فرصت جستن داشتن وبچيزي نزديك شدن المجالسة هم نشيني كردن المجانبة
با چيزي مانند المجانسة چيزي از كي بودن المدارسة بالكي چيزي درس كردن المداهنة
بالكي نيرو زدن المنافسة بالكي بر هم اوردن المرادسة مثل الرد س المعافسة بالكي فراپيكار
كشي زدن و بالكي با واچيزي باكوشيدن المقامسة يكديگر را با ب فرو بردن وخويشتن را بان
جرب انداختن المقامسة بالكي نبرد كردن بغواصي لا امر خالطته ولا انت فلانا عرفت
باطنه الملامسة مجامعت كردن ويكديگر را لمس كردن وفي البيع ان يقول القايل اذا لمست المبيع
من غير ان تنشره تقلبه لتنظر اليه وتردده على بالعيب فقد وجب البيع بينكما بكذا وقد جاء الاثر
في الحديث والمراد بهما ذكرت المناسمة والمراس بالكي با چيزي در كوشيدن المماكسة و
المكاس بالكي در چيزي مكاس كردن المنادمة المطاعنة نافست في التي المنافسة ونافسا
اذا رغبت فيه على وجه المباراة في الكرم المناسمة بالكي راز گفتن ومنها الناموس وقيل هي

جنگ کردن ودشمنی کردن وتدجآء کاشف بمعنی کشف ومنه قراءة قتادة ثم اذا کاشف
الضر عنکم المکانفة یاری یاری کردن الملاحفة مثلها الملاطفة بالی لطف کردن
المناصفة المشاطرة ناعفت الطریق عارضته المناقفة والنقاف دماغ کسی شکستن للهام
للاهتمام ق المحارقة المجامعة المجانعة المساعدة علی الحمق المحالقة بالی حلق بکو
بردن المسافقة بالی سم پا سپردن هذه نخلة تسامق برقی لا تحیا ولا تموت وسامق
الامر اذا لم ینجح وفی الحدیث مالم تضمروا الرماق یعنی النفاق یقال رامقته رماقا وهو ان
تنظر شزرا نظر العداوة ویقال مالم تضق قلوبکم عن الحق یقال عیشه رماق ای ضیق المراهقة
نزدیک ببلوغ رسیدن ومنه الحدیث کان اذا دخل مکة مراهقا خرج الی عرفة قبل ان یطوف
بالبیت یعنی اذا ضاق علیه الوقت حتی یخاف فوت الوقوف بعرفة المسابقة والسباق بالی
پیشی گرفتن در دویدن و با بند رفتن و پای در جای بجا دست نهادن اسب وطابقت بین الشیئین
مطابقة وطباقا اذا جعلتهما علی حذو واحد والزقتهما وطابق فلان بمعنی مرن والتطابق
یوک علی وضع شیء مبسوط علی مثله حتی یغطیه المعاتقة تو برتو دوختن و دو جامه بهم پوشیدن
المعانقة والعناق دست بکردن بکدیگر درآوردن وفی الحدیث فانطلقوا معانقین ای مسارعین
فی الحدیث لیتعالق علیها ای لیتراهن المعارقة والعراق از یکدیگر جدا شدن المعانقة بناز
پروردن المماذقة دوستی دروغ ناداشتن وفی الحدیث ناسقوا بین الحج والعمرة ای تابعوا
المنافقة بالی سخن گفتن المنافقة والنفاق دورویی کردن والمنافقة درسوراخ شدن
موش ک المبارکة برکه کردن ویتعدی بنفسه وبعلی وباللام وبنفسها ویقال بارک علیه ای واظب
المتارکة بیع بایکدیگر دست بازداشتن وجدا یکدیگر بگذاشتن المدارکة والدراک بپای کردن
المدالکة حق کسی بدافعه کردن المشارکة وانبازی همبازی کردن المضاحکة بالی خندیدن
والنور یضاحک الشمس ای یدور معها حیث مالت المعارکة والعراک القتال الملاحکة
شدة الملائمة والمداخلة یقال لوجل فقار ظهره اذا دخل بعضها فی بعض ومنه الحدیث
وکان لحذو تلاحک وجهه ای یری شخص الخبذ فی وجهه المماحکة بایکدیگر لجاج کردن
المماعکة المماطلة ل المبادلة والبدال بایکدیگر بدل کردن المباسلة المضاربة فی الحرب

المباعلة والبعال بازی کردن زن باشوهر وشوهر با زن المباهلة بایکدیگر نفرین
کردن المحالبة ملادمه کردن بر طعامی که از حبوب باشد المجادلة والجدال سخن کردن
بایکدیگر المخابلة المقابلة بالجمیل المحافلة باکسی مفاخرت کردن المحاقلة گندم در خوشه بگندم
فروختن وقیل اکتراء الارض بالحنطة وقیل هی المزارعة بالربع والثلث واقل من ذلک واکثر وقد
نهی عنها وفی الحدیث ویعاملوا عقبها ای یعاقبوه علی الجلب فیجلاب منها المحایلة المخادعة
المداخلة درکار یکدیگر شدن وباکسی درکاری یا درجای شدن المداملة باکسی دوروی کردن
ومدارا کردن المراجلة کسی را بار دیگر دیدن در بار برگرفتن المراسلة باکسی مکاتبه کردن وبایکدیگر
ویکدیگر پیغام فرستادن المراکلة پای فرا یکدیگر زدن المزاملة المعادلة علی البعیر المساجلة
بایکدیگر نبرد کردن در آب کشیدن ورفتن ولغ برابر زدن المساحلة در کنار دریا رفتن
المساهلة باکسی آسان فرا گرفتن المشاکلة باچیزی مانند شدن المشاملة المشاتمة المعاجلة شتا
بانیدن بتاک عاجلة بدنبه ای الخدة بعقوبه المعادلة با چیزی برابر بودن وباچیزی برابر
کردن المعاظلة والعظال بر زبر یکدیگر شدن ملخ از هرکشی ولکن الکلاب والعظال فی
القوافی التضمین المعاقلة نجد باکسی نبرد کردن والمرأة تعاقل الرجل الی ثلث دیتها ای توازیه
فاذا بلغ ثلث الدیة صارت دیة المرأة علی النصف من دیة الرجل المعاملة م المغایلة بادوستی
بازی کردن المغاسلة از یکدیگر جدا شدن المفاضلة بایکدیگر نبرد کردن بفضل المقابلة بایکدیگر
برابر کردن و برابر شدن در دو فاروی کردن ونعلین را دوال کردن که درمیان انگشتان المقاتلة
والقتال والقتال المحاربة ومقصود هنا الباب فی مفاعلة وفعال واهل الیمن یقولون فعال
وفی الحدیث قاتل الله الیهود ای لعن وقیل قاتلهم الله ای لعنهم الله وفی حدیث آخر فاتله
فانه شیطان ای دافعه وتعاتبت المکابلة ان تباع الدار الی جنب دارک وانت تحتاج الیها
فتؤخر شراءها لیتبرها غیرک ثم تأخذها بالشفعة وقد کره ذلک واصل المکابلة التأخیر
والحبس المکاهلة کهل شدن و برادران المماثلة المشابهة المماحلة والمحال باکسی مکر وکید کردن
وفی الحدیث المدال من النفاق وسوان تعلق الرجل بقرابته الذی یقابح علیه جاهد ویحول
عنه حتی بغترئته غیره فاخذه من المدال المماطلة والمطال باکسی مطل کردن ویقدک الثقل

الناس

المنابلة باکسی نبرد کردن بنیلی وتیر انداختن المناضلة والنضال بایکدیگر (حاشیه: وصول)
در حرب از تیر کارزار المناصلة والنصال بایکدیگر تیر انداختن نبرد واز کسی دفع کردن
المناقلة پای در جا نهادن دست نهادن ستور وقیل مناقلة الفرس ان یضع یده ورجله علی غیر
حجر لحسن نقله فی الحجارة وبایکدیگر حدیث کردن ونقل وعلف خوردن از اشتر کی که المناهلة
بایکدیگر حدیث کردن با وادی المناحمة جد زنبقی بر زنبقی دیگر پیوسته شدن المحاکمة المخاصمة
الی الحاکم المحالمة باکسی حلم ورزیدن المخاذمة المفاخرة المخاصمة والخصام باکسی داوری
کردن المخالمة باکسی دوستی ورزیدن المراجمة از کسی دب کردن المرادمة بجای مقام
در دار کردن و پای کردن وفی الحدیث اذا التقم فراجموا قیل اخلطوا الاکل بشکر الله
وقیل اخلطوا الکلام فکلوا التسابیح باین وسایقام حسب وقیل کلوا یوما لحما ویوما خبز
غیر ذلک المراغمة باکسی خشم کردن واز میان قومی شدن المزاحمة والزحام باکسی زحمت
کردن المراهمة نزدیک شدن بچیزی المسالمة آشتی کردن باکسی المساهمة باکسی قرعه
زدن المشاتمة باکسی دشنام دادن المصادمة بایکدیگر بهم واکوفتن المصادمة از یکدیگر
بودن المعادمة باکسی شوخی کردن المعانقة المخاصمة المعالمة باکسی بعلم نبرد کردن
المقاضمة بوسه دادن المفاغمة جماع کردن المقاسمة چیزی باکسی قسمت کردن وکسی را سوگند
خوردن المکاتمة چیزی را از کسی ناو شیدن المکارمة بکرم باکسی نبرد کردن وفی الحدیث
اقلا اکادم بها حمود ای اقلا افدیها لهم لیثیبوف علیها المکاعمة کسی را بوسه دادن المکالمة
باکسی سخن گفتن الملاحمة چیزی بچیزی باد وسایندن الملازمة واللزام باکسی بوستن
باچیزی الملاطمة واللطام باکسی تپنچه زدن الملاکمة باکسی مشت زدن المنادمة
ندیمی کردن وتعد الی المفعول الثانی بعلی المناعمة فانه بودن الناعمة المعانقة
ن المنافنة باکسی نبرد کردن کالبعت تقنه رکبتک بتقنة رکبته وکسی را
چیزی با یکی دادن وفی الحدیث تامتری تحابطکم بیعوفیه بالثمن المحاسنة نیکو
کردن باکسی المخاذنة دامادی کردن المحادنة المصادقة المحاشنة باکسی درشتی کردن
المخاشنة المفاوضة المداحنة کالمداهنة المداهنة المصانعة والترکیب یدل علی لین

وهو لغة وقيل المراطنة با كسى بحرفهاى حن كفتن المراهنة والرهان با كسى كرو بستن المرابنة
رطب بر درخت بخرماى تموده باختن بزوختن المزامنة بزمان معامله كردن المساجنة حسن
المعاشرة والمخالطة المساكنة با يكديگر در سراى نشستن المشاحنة با يكديگر دشمنى كردن وفي الحديث
وصاحب شحناء اى عداوة المطاعنة با كسى نيزه زدن المعالنة والعلان بالامر المجاهرة المعاضنة
مكاسرة العينين المفاطنة من الفطنة المقادنة والقران با يكديگر قرين كردن وقرين شدن
الملاحنة المفاطنة ومعناها ان تقع منك وبين المخاطب كلاما لا يفطن له غيره كما يبعد وكما
عن الحشاد من الكلام الملاعنة واللعان المباهلة المماتنة المباعدة في الغاية يقال سار سيرا
مماتنا اى بعيدا ومنها مماتنة الشاعر اذا قال هذا بيتا وذاك بيتا كانهما عمدا الى الغاية نحوه
والمماطلة ايضا المماحنة والمهادنة آشتى با شدن ... المهادنة المصالحة

ﻫ المبادهة ناكاه كرفتن المبالهة مثل المجالهة المسافهة المجاهلة وسافهت الدن اذا اوطبه
اذا قاعدته فشربت منه ساعة بعد ساعة المشانهة چيزى بسال فرا دادن وآنكه سالى حزها باد
آرد وسالى بارد المشابهة المشاكلة المشافهة روياروى كفتن المفاكهة والتكاة المتابهة والمفاتهة
المفاتهة با يكديگر واژدهون علم المفاجهة الممازحة

ومن المضاعف

المحابة والحباب با كسى دوستى داشتن المسابة والسباب با كسى دشنام دادن ت المصاتة والمعاتة
المخاصمة وفي الحديث فجعلوا يعاتونه اى يرادونه في القول ويعاسرونه فلا يقبلون منه في
اول مرة ث المباثة با كسى راز خويش آشكارا كردن ح المحاجة والحجاج با كسى حجت كفتن
المفاجة والفجاج با يكديگر شور وشغب كردن المفاجة ميان پاى از هم وا زدن در ريدن الملاجة
با كسى لجاج كردن ج المشاجة با كسى عجز وبخيلى كردن ويعدى بعلى د المباداة
البداد معارضة كردن در رخ المجادة با كسى جد كردن المحادة با كسى حرب با خلاف كردن
المرادة با كسى دشمنى كردن المعادة والعداد درد مار گزيده كه بزمان معين بوقت خويش باز
آمدن وتمردن الملادة ... مدتى نهادن با يكديگر وفي الحديث
المحادة با كسى نورد كردن المرادة المعاصة المسارة والسرار با كسى راز كفتن المشادة
با كسى شور كردن المضادة كسى را بدشوارى بركارى داشتن المضادة والضاد با يكديگر ...

با يكديگر خلاف كردن والمقاررة المضاقة وكلاهما في الحديث المعارزة والعزاز با كسى كردن
ان ... المعارة والعرار كم شدن شير اشتر وكاهيده شدن ... المعانة با كسى ... كردن
ومنه الحديث الصلوة معناه السكون فيها المهادة با كسى كاويدن تا بيفكنى ويا المهازة كسى
را در روى بعنف بر كفتن ز المعازة المغالبة والمناعة الملازة الملاصقة في الحديث ...
الصلح اخذوه وستبقهم اى اصلحت المماسة والمساس با يكديگر راسودن ... كردن
ص المخاصة التخاص المقاصة والقصاص چيزى بدل چيزى فرا كرفتن في الحديث انا ...
عبدا ... اى ... استقصى عليه ض المحاضة با يكديگر را ... المعاضة والعضاض
با يكديگر ... كرفتن ومنه عاض القوم العيش منذ العام فاشتد عضاضهم اى عيشهم ظ
المشاظة المشارطة التسويد في الحرب المماخطة والمقاطة المشاتة والمنازعة ف المدافة
والدفاف والمذافة والزفاف ... با كسى ... المكافة
المكافة ق المحاقة والحقاق المخاصمة المداقة با كسى كار باريك فرا كرفتن المشاقة
والشقاق المخالفة ك المحاكة كالمباراة ل المحالة با كسى فرو آمدن المحالة والحلال
با كسى دوستى كردن م المتامة والتمام با چيزى تمام كردن المحامة المقاربة
المشامة چيزى فا بو يدن و نزديك شدن با يكديگر ومنه المشامة وهي الدنو من العدو حتى
يتراءى الفريقان المطامة ... نزديك شدن ن المشانة والشنان طرد الفحل الناقة
حتى تبركها ليسفدها المعانة والعنان با كسى برابرى كردن ومنه شركة العنان وهو ان
يكون في شيء خاص دون ساير اموالهما كانه عن لهما شيء فاشترياه مشتركين فيه

ومن المعتل الواوى

ب المراتبة با كسى ... جنك ... في الحديث ... وارثود
اى ... جعلته ... وهو ... موضعه باب ... آارزبوك الا انه
ابدل ... جعلته ... وهو ... فوضعه هنا المواظبة بركارى ايستادن ويعدى
ويعدى بعلى المواكبة با كسى در موكب او رفتن ... ركاب اشتر وبركارى ايستادن خ
المواضحة المناخلة الا انها اذا استعملت في الشيء فهي ... ليس بالجيد د الموارد
با كسى ... المواعدة با كسى وعده نهادن المواعدة في السير مثل المواضحة

ر المواترة المتابعة بالفعل الثاني ولا تكون المواترة بين الاشياء الا اذا وقعت بينها فترة
والا فهي مداركة ومواصلة وكذلك مواترة الصوم وهي ان تصوم يوما وتفطر يوما او
... يومين وتأتي به وترا وترا ومواترة الكتب وهي ان يجيء بعضها في اثر بعض وترا وترا من غير ان
ينقطع من اصلها من الوتر وهو الفرد المؤازرة كسى را وزيرى كردن س المواعسة
ضرب من سير الابل وهو ان تمد عنقها وتوسع خطوها ولا تكون المواعسة الا بالليل المواسة
فرسا وردن باكسى المواهسة رازكردن بايكديگر ط في الحديث لا وراط وهو ان يغيب الرجل
ابله في ابل اخرى او في مكان فلا ترى لئلا يخفى موضعه على المصدق مأخوذ من الورطة وهي
الهوة في الارض وقيل ان يربط بعضهم بعضا فيقول احدهم عند فلان صدقة وليس عنده
فهو الوراط والايراط ط المواكظة المواظبة ع الموادعة المصالحة الموادعة المناطقة
المواضعة باكسى گرو بستن وباكسى برچيزى فرمان نهادن ومنه الحديث جئتنا واضعك الرهان
معناه اضعه وتضعه ديع بايكديگر دست ماليدن المواقعة والوقاع مثل القاتلة والمقاتلة
ف المواصفة باكسى بيع كردن بصفت بى رؤيت المواقفة والوقاف باكسى درجنگ بايستادن
وباكسى برچيزى فرو ايستادن درمعاملتى المؤالفة والولاف الف گرفتن ق الموافقة
باكسى عهد بستن الموافقة والوفاق باكسى موافقه كردن ووافقته اى صادفته المواهقة
نبرد كردن در رفتن بايكديگر ومواهقة الابل مداعنا قها في السير ك المواشكة الاسراع
ل المواجلة باكسى نبرد كردن در كلاه نهادن المواصلة والوصال باكسى پيوستن وكار
پيوسته كردن المواكلة بريكديگر اعتماد كردن ومنها الوكال في الدابة وهي ان تسير بسير الاخرى
كانها تتكل عليها م المواخمة بيك نبرد كردن بكارى المواءمة باكسى نبرد كردن بنيكوى ن
المواتنة الملازمة في قلة التنكر المؤازنة والوزان باكسى هم سنگ يا برابر آمدن ووازنت
بين الشيئين موازنة ووزانا عادلت ه المواجهة المقابلة **ومن المعتل المضاعف**
ى الموادة والوداد دوستى داشتن بايكديگر **ومن اللفيف المفروق** خ المواخاة
لغة ضعيفة في المؤاخاة وانما بنيت على يواخي ى المواراة پوشانيدن س المواساة لغة
ضعيفة في المؤاساة وانما بنيت على يواسي ف الموافاة مصدر وافاه اى اتاه ل الموالاة

بيارى كردن وباكسى دوستى داشتن وزدوى وا كردن ومنه قوله الولاء ... اليه
ومن الناقص ت بادئته مباداة اى جاذبته بذا يده واعطيته نبادئا ... مضى
ومن اللفيف المقرون م المباواة جيزى بروزاده زياده داشتن **ومن
المعتل الياي** ر المياسرة باكسى آسان فراكرفتن وكسى را بسوى چپ بردن وهذا يعدى
بالباء ن المباينة بيمن شدن وكسى را بسوى راست بردن وهذا يعدى بالباء **ومن
الاجوف الواوي** ب المجاوبة پاسخ كردن كسى را المناوبة كارى بيكديگر استادن
ت المجاوتة المراوغة ج المزاوجة بايكديگر جفت شدن ج المراوجة كار از ترا
كار بستن وكار ارا ... المكاوحة المشاتمة والمجاهرة المناوحة المقابلة ومن اصل الباب د
المجاودة باكسى نبرد كردن بجوامردى المراودة كارى از كسى درخواستن ويتعدى الى المفعول
الثاني بعن المراودة والرواد كسى وا بركارى داشتن وهذا يعدى الى المفعول الثاني بعلى
المساودة باكسى نبرد كردن بمهترى يا بسياهى والمساودة والسواد باكسى راز كردن
المعاودة والعواد ديگر باره باكارى گشتن المهاودة الموادعة المحاودة المخالفة وقيل الموافقة
ذ الملاوذة واللواذ در پس يكديگر پنهان شدن ر المشاورة المواثبة المجاورة
والجوار والجوار والمحاورة والمحاورة المجاوبة باكسى همسايگى كردن يقال جاورت بنى فلان وفيهم بمعنى
وجاورتهم اى همسايه شدن والمجاورة اعتكاف كردن در مسجد المجاورة والجوار المجاوبة
المداورة كالمعالجة المساورة المواثبة المعاورة والعوار م ي في الحديث اطاورا
اى اجمع بين الناقتين والثلث على الربع قال شمر المعروف ظاء بالهمز وهو ان تعطف الناقة
اذا مات ولدها او ذبح على ولد آخر المعاورة باست بكردن بيمارنها وتراوزوها وانگ حيرى
كار ابن را كرد وكار او ان وعاورت الشيء اى فعلت به مثل ما فعل صاحبه به المقاودة
والقواد يكديگر را غارت كردن ز المجاوزة والجواز چيزى در گذشتن والمجاوزة گوشه
بازيدن التجاوز المخالطة ش المناوشة بر يك شدن دو لشكر يك ديگر جنانك يكديگر
را زخم توانند كردن ومنه الحديث كنت اها وشهم في الجاهلية مأخوذ من التهويش وهو التخليط ص
المجاوصة كالمجاوصة باكسى سخن نگريستن المفاوصة في الحديث البيان الملاوصة ان تنظر

الزاود وطلب النكاح

فی الشرکة بان یتبا الشریکان فی البلقعها المناوضة با جیزی باکوشیدن ص المراوضة مدارا کردن باکسی در کاری ازک در باتوهو الحدیث کره المراوضة قال شمر هو ان تواصف الرجل بالسلعة لیست عندک ویسمی المواصفة المفاوضة باداشتن دادن المناوضة کاری بابرن باکسی وفی حدیث معویة قال لدغفل بم ضبطت ما ارئ قال بمفاوضة العلماء فالمفاوضة المساواة ومنها شرکة المفاوضة وهی الاشتراک فی المال اجمع ط الملاوطة باکسی لواطه کردن ع المساوعة بساعات معامله کردن المطاوعة کسی را فرمان بردن والنحویون ربما سموا الفعل اللازم مطاوعا غ المراوغة باکسی دستان اوردن وکشتی کرفتن باکسی ف المخاوفة نبرد کردن باکسی بترسیدن المشاوفة التشریف ق المساوقة باکسی فخر کردن در سختی ق ک المداوکة والسوال بذرفس سودا لاغری ل المحاولة باکسی بکشتی در حرب ازیس باکسی ابن لون دو دنکار درجنک المجاولة خواستن وجستن ومنه الحدیث بک اجاول الی احلابت المداولة حردانیدن روزکار المزاولة با جیزی باکوشیدن المشاولة التناول المطاولة والصیال والصیالة المواثبة المطاولة باکسی نبرد کردن بطول وکار دراز کردن برکسی المعاولة المبادرة وکسی را هلاک کردن المقاولة فی الامر المفاوضة المناولة جیزی فراکسی دادن وتعدی الی المفعولین م المداومة المواظبة وتعدی بعلی المساومة والسوام بها کردن باکسی المعاومة جیزی بسال فرادادن وان حرما بنخ بک سال بارد آرد ویکسال نه ویقال المعاومة المنهی عنها ان تبیع ذرع عامک المقاومة والقوام باکسی برابری کردن الملاومة یکدیکر را ملامت کردن المناومة باکسی نبرد کردن بخواب وباکسی خفتن ن المعاونة باکسی یاری کردن

ومن الیائی

ب المطایبة باکسی خوش طبعی کردن المغایبة ازیکدیکر غایب شدن ث لانه عاملة معاملة اللیث اوفاخره بالشبه باللیث ج المهایجة شور المیمتر باکسی ج المشایحة فی لغة فی بین ونیم حذر کردن وفی لغة حد کردن در کاری جد کردن الضایحة باکسی بانک کردن د المحایدة والحیاد از جیزی باکسی شودن المزایدة بر یکدیکر افزودن المکایدة باکسی دستان اوردن ر المحایرة المنافرة وبر کردن المسایرة باکسی رفتن المطایرة بابدن المغایرة المعاودة فی المکایلة الغایرة

المحاولة طلب الشیء بالحیل المزاولة طلب الشیء بالمعالجة

بیع کردن بعوض ص المقایضة والقیاض باکسی قیاس کردن ... وقایست بین الامرین اذا قدرت هذا علی مثال ذلک والترکیب یدل علی تقدیر شیء بشیء المکایسة باکسی زیرکی نبرد کردن ش المعایشة باکسی زندکانی کردن المقایشة والقیاش باکسی مفاخره کردن ص المحایصة المحایدة ض المبایضة باکسی نبرد کردن بسپیدی المقایضة المعارضة بالمتاع ط المهایطة والهیاط الصیاح المضایطة ظ المغایظة باکسی خشم کرفتن ع المبایعة باکسی بیع یا بیعة کردن المشایعة باکسی یاری کردن والمشایعة والشیاع ان یصیح الراعی بابله ویدعوها اذا استاجر بعضها والمتایع اللاحق ف المسایفة باکسی شمشیر زدن المطایفة جیزی بتابستان فرا دادن ق المضایقة باکسی تنک فرا کرفتن کار ل المخایلة امید وار شدن از باران ونیک نبرد کردن باکسی المزایلة والزیال از کسی جدا شدن المکایلة بایکدیکر پیمانه معامله کردن ومنها الحدیث نهی عن المکایلة وهی ان تکیل له مثل ما یکیل لک من قولهم حاذیته کیلک الصاع بالصاع الملایلة جیزی بشب فرادادن الممایلة بایکدیکر فا حیدن در کاری ن المباینة ازیکدیکر جدا شدن المحاینة هنکام معامله کردن المداینة بایکدیکر خرید وفروخت کردن بوام ووام دادن المعاینة بنسیه یا بنقد معامله کردن باکسی والمعاینة والعیان روبا روی جیزی را دیدن واصلها من العین الملاینة والنیان نرمی کردن بایکدیکر

ومن الناقص

ب المحاباة باکسی در معامله محابا کردن وباکسی بعطا دادن نبرد کردن المطاباة تمشی دین کردن وادر بیام کردن ت المثاتاة جیزی بزمستان فرادادن المهاتاة جیزی فراکسی دادن ث المحاثاة باکسی سم نانوشدن ج المحاجاة بر کسی دادن المداجاة المداراة یقال داجیته اذا داریته کانک ساترته العداوة عاجیت الصبی اذا ارضعته بلبن غیر امه او منعته اللبن وغذیته بالطعام ومنه الحدیث طالما عاجیته وعاجانی ای عالجته المناجاة والنجاء باکسی راز کفتن المهاجاة بایکدیکر را هجا کردن ج فی الحدیث ضاحیت بلادها من ضحی المکان اذا برز للشمس الملاحاة والتحاء المنازعة خ تاخیت رحنا قه بمعنی ارخیت د المباداة دو باروی دشمنی کردن باکسی المراداة قلب المراودة وبمعنی المداراة ورادیت من القوم اذا رمیت بالحجارة الصاداة المعارضة والمداداة

والمداجاة والمباكرة وقرئ الجحش صادٍ والقرآن ومعناه عارض عملك بالقرآن والواو
على هذا القول بمعنى الباء المعاداة باكسى دشمنى كردن وچيزى بپاى كردن
المعاداة المباكرة المفاداة والفداء كسى را از اسيرى باز خريدن المناداة والنداء آواز
وباكسى در سخن نشستن المهاداة كسى را بدو تن آوردن چنانكه هر كجا نب باشد وكسى بر ديگر جاى
وقرأ ابن السماك والذين هادوا بمعنى الذال ينبغي ان يكون فاعلوا من الهداية اى لاموا ان
تكونوا اهدى من غيرهم ذ المباذاة بايكديگر فحش گفتن حاذاه محاذاة وحذاء اى صار بحذاه
المقاذاة باد ادن المماذاة والمذاء ان يجمع الرجل بين رجال ونساء عليهم ما ذى
بعضهم بعضا د الباب بر ... ر المباراة باكسى نبرد كردن
المجاراة والجراء باكسى رفتن وباكسى چيزى وا ... مداراة الناس يهمز ولا يهمز ومعناها
المداجاة والملاينة المماراة باكسى لجاج كردن المغاداة والغراء بپاى كردن المكاراة
والمكارمة المشاراة لادادن المماراة والمراء باكسى ستيهيدن ز المجازاة پاداش
دادن وباكسى نبرد كردن المخازاة نبرد كردن باكسى س المقاساة رنج چيزى
بكشيدن المناساة باكسى چيزى فراموش كردن ش المحاشاة استثنا كردن المخاشاة
نبرد كردن باكسى بترسش وحاشيته فلانا اى باد كنه وفى الحديث المراشاة المطارة
المماشاة باكسى رفتن ص المعاصاة كسى را نافرمانى كردن المقاصاة از كسى دور شدن
ويقال هلم اقاصيك اينا ابعد من الشر المقاصاة ومنها الحديث تناصى اى تنازعى وسرته
ستون جاى بجاى ديگر ض المراضاة ايكديگر خشنود شدن ونبرد كردن وباكسى خشنودى
المقاضاة كار دبگزاردن باكسى ودر الحديث ط المعاطاة چيزى باكسى دادن وكسى را
حدمت كردن المناطاة التناطى ع المعاعاة المجاجاة المراعاة گوش فرا داشتن و حق
كسى مراعات كردن وبهم جا كردن وداعيت الامر نظرت الى ما يصير المساعاة باكسى
بشتاب رفتن وزنا كردن با پرستاران ولا يقال فى الحرة غ المباغاة باكسى زنا كردن
المناغاة المغازلة والمرأة تناغى الصبى اى تكلمه بما يعجبه ويسره وهذا الجبل يناغى
السماء اى يدانيها لطوله ف المجافاة چيزى از جاى برداشتن المنافاة يكاد كردن باكسى
سخن

المداناة تمام بكردن ... المرافاة والرفاء الالتحام والاتفاق المباناة والتفاء
... كردن بايكديگر المصافاة باكسى دوستى ويژه داشتن المعافاة والعافية عن المرد
... دادن المكافاة پاداش دادن المنافاة بيكديگر را نفى كردن ق المباقاة
باكسى نبرد كردن بقا المساقاة بهم آب كشيدن وبكديگر را آب دادن وان يستعمل رجلا
فى نخيل او كروم ليقوم باصلاحها على ان يكون له سهم معلوم مما تغله الملاقاة و
المعاناة والممارسة ونبرد كردن باكسى بتقاوت الملاقاة كسى را ديدن وبچيزى رسيدن
ك المباكاة باكسى نبرد كردن بگريستن المحاكاة چيزى را حكايت كردن واصل المحاكاة
المشابهة ل المبالاة والبلاء والبالة واصلها بالية كالعافية باك داشتن ونعرك
بنفسها وبالباء ومن جالسه بالامر اذا جاهره به المحالاة المطايبة المخالاة بكديگر را دو
كذاشتن المدالاة المداراة المعالاة باكسى نبرد كردن ببلندى وبلند كردن وبرلو چيزى
نهادن وبحال امدن وعال عنّى اى تنح وعال على اى احمل المغالاة گران خريدن ونعدى
بالباء وقد يجوز ان يحذف الباء فوصل الفعل كما قال يغالى اللحم البيت م المحاماة
والحماء از كسى ذب كردن ونيوقى ... كسى را نكاه داشتن ونعدى بعلى المراماة باكسى تير
انداختن وازكسى ذب كردن المساماة باكسى ببرد كى نبرد كردن ن المداناة نزديك كردن
وچيزى نزديك شدن المزاناة والزناء باكسى زنا كردن المثاناة چيزى بسيار داده دادن
وعلى هذا اصلها من الواو وسانيت الرجل اذا راضيته وكاسيته معاشرة المعاناة والعناء
المقاساة المعاناة المداراة وفاتيته شكلته المقاناة اسخن و موافق امدن وقانى ذاتى
اى دام المواذاة ديرپا چيزى بودن وچشم داشتن كسى را ونبرد كردن باكسى ه المباهاة
المفاخرة المشاهاة فى العشرة ترك الاستقصاء المفاهاة والفهاء ماند كى كردن باكسى با
باچيزى واصل التركيب من ... فاما قراءة عاصم يضاهئون بالهمزة لعله
لغة واثبتها ابن الانبارى فيكون كرجيت وارجأت

ومن اللفيف المقرون

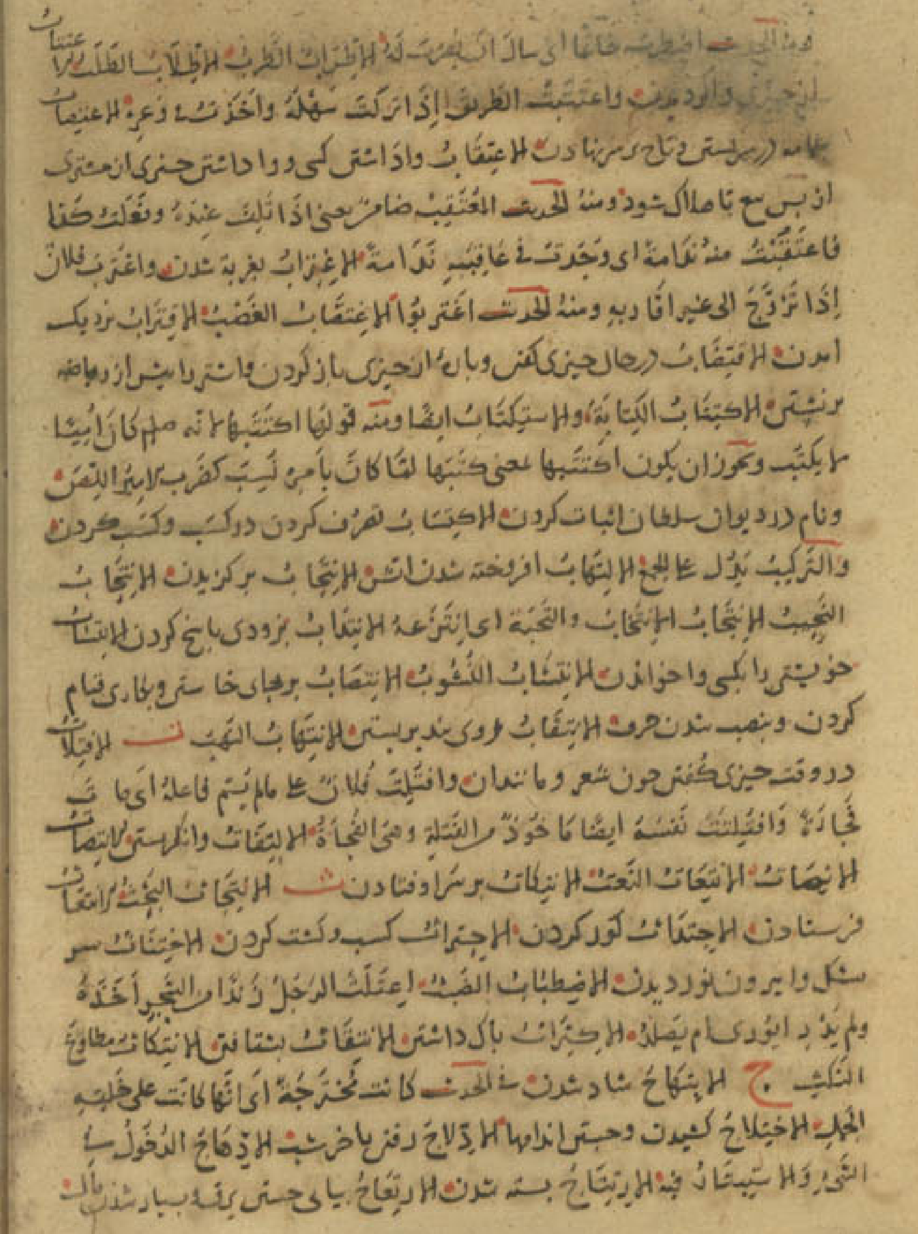
د المداواة والدواء كسى را دارو كردن المساواة برابر كردن وبرابر امدن فلان يعاوى
الكلاب اى يصاحبهم ق المقاواة نبرد كردن بايكديگر بنيرو ك المكاواة بايكديگر دشنام
دادن

المنادأة ... حيزى بايكديكر واصلها من ... انّه من النوء وهو النهوض
البيين والموافقة والملاججة وشدّة الشرّ **ومن الساى** ع المغاباة ان ياتى بامر
يهتدى له غابا لقوم فوق داهى ثلاث بالسيف كانّهم اطلوه به **ومن المهموز
الفاء** ب المؤادبة باكسى حسنات ... ورون ذ المؤاخذة كسى را بكناه اوكرفتن ر المؤاجرة
حيزى بمزد داكسى دادن المؤازرة المعاونة المؤاصرة مثل المكاسرة ومعناها ان يكون
اصاديته الى جنب ... وهو حبل قصير يشدّ به في اسفل الخباء الى وتد المؤاكرة
المخابرة المؤامرة المشاورة والعامّة تقولها بالواو س المؤانسة كسى را خيانت
كردن المؤانبة كسى راموني كردن ف المؤالفة والائتلاف باكسى بوستن ل المؤاكلة
باكسى طعام خوردن وفي الحديث نهى عن المؤاكلة هى ان يكون للرجل على الرجل دين فيهدى
له في ... ويمسك عن اقتضائه ن المؤاجنة بايكديكر كينه داشتن **ومن الناقص
المهموز الفاء** ت المؤاتاة الموافقة والمطاوعة المؤاخاة والاخاء باكسى برادرى
كردن ت المؤاداة المجاداة ومنه الحديث وفرقة آزت الملوك فقاتلتهم على دين الله
اى قاومتهم س المؤاساة كسى را در حيزى هم چو خويشتن داشتن **ومن المهموز العين**
ب المطاءبة المطاءمة د المطاءدة دايه كرفتن والظياد ان تعطف الناقة على ولدها
وهو في الحديث المماراة المفاخرة وما ادت بينهم مماراة اذا عادت بينهم فافسدت
واصلها من الخبرة ومن الاجل ل المساءلة از يكديكر پرسيدن المفاءلة باكسى فال نيكو زدن ث
م المتاءمة نسج الثوب على خيطين خيطين اعنى سداء ولحمته طاقين طاقين المراءمة تموح وا
در بستن الشاءمة كسى را از سوى چپ بيرون المطاءمة هم سلفى كردن باكسى الملاءمة فاتم
اوردن ميان دو حيز ن المماءنة انديشه كردن در كارى **ومن المعتل المهموز
العين** ل المؤاءلة از كسى دعاى جستن م المؤاءمة والوآم الموافقة والمباهاة
ايضا **ومن الناقص المهموز العين** د المراءاة والداء كار براى ديدار كسى
كردن تقول راءى فلان الناس يرائيهم مراءاة ورياء من مراباة على القلب بمعنى
س المشاءاة المشابة **ومن المهموز اللام** ب رابات الشى مراباة اذا حازرته

والحيطة ... ج المناجاة والنجاء كسى را ثنا كرفتن د المباداة از يكديكر ... شدن
از يكديكر جدا شدن المداراة المخالفة والمداراة المفاداة باكسى فوال ... ط
مساطات الرجل اذا مشيت على شاطى ومشى هو على الشاطى الآخر ف المرافاة باكسى
محا با كردن در بيع المكافاة والكفاء كسى را بر كرد ادا او مكافات كردن ومنها الحديث
نحا فى بها عين الشعر اى تدافع واصل المكافاة المقاومة والموازنة ك المداكاة
المراجحة ل المملاءة المعاونة م تمالئتنى هذا اى ما توافقنى جارنا علينا اى انكب
ومن المعتل المهموز اللام ض المواضاة سك ... كردن باكسى پسيد
روى ط المواطاة والوطاء الموافقة **ومن الاجوف المهموز اللام**
ن المناوأة والنواء باكسى دشمنى كردن ومنها الحديث ونواء الاهل الاسلام المناوأة الموافقة

باب الافتعال

ب الاجتذاب الجذب الاجتلاب الجلب الاجتناب بايك سو شدن وجنب شدن
الاجتياب دريده شدن الاجتراب بايكديكر حرب الاجتباب مزد بور رسيدن فا تماد
اوردن وانكار كردن حيزى ركين واجتنب فلان ابنا له اوبنتا اذا مات وهو كبير
الاحتطاب جمع الحطب الاجتلاب كناه داغ بدان مانند برداشتن الاحتلاب الحلب الاختضاب
حيزى را از خود خضاب كردن الاختطاب برخواستن زن داشتن وخطبه كردن الاجتلاب
الخلابة الارتعاب ترسيدن لارتغاب الرغبة الارتقاب چشم داشتن الاركاب كناه واخ
بدان مانند كردن الارغاب برداشتن الاستلاب السلب الاشتعاب ناركى ... فرا
كرفتن الاشتهاب سپيد شدن ... الاصطحاب بايكديكر صحبت كردن واصل الطاء تاء
فابدلت واعلم ان الطاء تبدل من تاء الافتعال اذا كانت فاء الكلمة حرفا مطبقا نحو اصطحب
واضطرب واطلب واصطلح وكذلك الدال تبدل من تاء الافتعال اذا كانت الفاء ذالا
او دالا او زاءً نحو اذدكر وادكر وازدجر الاصطحاب بهم بانك كردن الاصطراب
شير بر هم دو شيدن الاصطلاب جربش از استخوان و مغز بيرون كردن از ... خوردن
وهذا تفعل في البحر الاضطراب بحتخنبان شدن و بايكديكر بشمشير زدن وبهم واكوفتن



ومنه الحديث اضطربت خاتما اى سال ان يضرب له • الاطراب الطرب • الاطلاب القلب • الاعتبات
از چیزی واکردیدن • واعتقبت الطريق اذا ركبت سهله واخذت وعره • الاعتقاب
جامه در پوشیدن و تاج بر سر نهادن • الاعتقاب واداشتن کسی و وا داشتن چیزی از [illegible]
از پس مع تا هلاک شود • ومنه الحديث المعتقب ضامن يعنى اذا تلف عنده • وتعقبت كذا
فاعتقبت منه ندامة اى وجدت فى عاقبته ندامة • الاغتراب بغربة شدن • واغترب فلان
اذا تزوج الى غير اقاربه ومنه الحديث اغتربوا • الاعتصاب العصب • الاقتراب نزديك
امدن • الاقتضاب درحال چیزی گفتن و باره از چیزی باز کردن و اشتر را پیش از رياضه
برنشستن • الاكتتاب الكتابة والاستكتاب ايضا ومنه قولها اكتتبها لانه صلعم كان اميا
لا يكتب ويجوز ان يكون اكتتبها عنى كتبها لما كان بامره نسب كضرب الامير اللص
ونام در ديوان سلطان اثبات كردن • الاكتساب تصرف كردن در كسب وكسب كردن •
والتركيب يدل على الجمع • الالتهاب افروخته شدن اتش • الانجياب بركزيدن • الانجياب
النجيب • الانتجاب الانتخاب والنجبة اى انتزعه • الانتحاب بزودى بانگ كردن • الانتساب
خويشتن را بكى وا خواندن • الانتساب النسوب • الانتصاب برجاى خاستن وبكارى قيام
كردن وبنصب شدن حرف • الانتقاب روى بند بر بستن • الانتهاب النهب ت الابتلات
درو وقت چیزی گفتن چون شعر وما نندان • وافتلت فلان على مالم يسم فاعله اى مات
فجاة • وافتلتت نفسه ايضا ماخوذ من الفلتة وهى الفجاءة • الالتفات وانكريستن • الانصات
الانصات • الانبعات النعت • الانبتات بوسرا و فتادن ث الابتحاث البحث • الانبعاث
فرستادن • الاجتثاث كوركردن • الاحتراث كسب وكشت كردن • الاخنثاث سر
مشك وا بيرون نورديدن • الاضطباب الضب • اعتلث الرجل زندا من الشجر اخذه
ولم يدر ايورى ام يصلد • الاكتراث باك داشتن • الانتغاث بنشافتن • الانتكاث مطاوع
النكث ج الابتهاج شاد شدن فى الحديث كانت مخرجة اى انها كانت على غلبته
الحلة • الاختلاج كشيدن وجستن اندامها • الادلاج رفتن باخرشب • الادهاج الدخول فى
الشيء • والاستيعاب فيه • الارتياج بسته شدن • الارتعاج بسيار شدن مال

الاعتلاج باليكديكر يابا و تخس در كشتى گرفتن وانج برادن نماند ونحوه خنبان شدن موج دريا •
النجبة اى ذلك لا اراى الحامة والحجه اليه • الابتراج [illegible] شدن • الابتلاج [illegible]
الانتساج بافته شدن • الانتفاخ بيرون امدن [illegible] از سياهی خوردن [illegible]
ومعنى النجمان ايضا • الانتقاج بجاى اوردن را • ح الاجتلاح الجلح • الاجتماح الكتابت
الادباح كشتى ساختن • الارتكاح الكد شدن • الاصطباح شراب بامداد خوردن • الاصطلاح
باليكديكر صلح كردن • الاضطراح چیزی بايك سوى انداختن • الاطراح الطرح • الاطفاح
كف از ديگ فرا گرفتن • الافتتاح فتح كردن وابتدا كردن • الافتضاح رسوا شدن • الاقتداح
القدح القدفة والزند • الاقتراح چیزی بحكم از كسی درخواستن ويعدى بعلى وچیزی در وقت
بكفتن وا قترحت الجمل ركبته قبل ان يركب • الاقتحام [illegible] • الاكتداح كسب كردن
الاكتساح الكسح وبغارت بردن جمله مال • الامتداح المدح • الانتداح فراخ شدن • الانتزاح
دور شدن • الانتصاح نصيحت كسى فرا پذيرفتن • الانتضاح باشيدن شدن اب ويعدى بعلى ومنه
الحديث • الانتضاح بالماء وهو ان ياخذ قليلا من الماء فينضح به مذاكيره بعد الوضوء
لينفى عنه الوسواس • الانبطاح باليكديكر سروزدن • الانتفاخ مغز از استخوان بيرون كردن
خ فى الحديث ان صهيبا كان ينتجح لحمة رومية اى ينتسب الى الروم والتسمت لسانه
الغريبة استمرارا • الاصطراخ الصراخ • الاطباخ تختنى ساختن • الافتخاخ از عوره
حرما سيكى ساختن با اتش • الامتخاخ بيرون كشيدن • الانسلاخ بيرون كشيدن اندام
وجنم وتخمه • الانتباخ [illegible] كرفتن • الانتضاخ الانتضاح الا ان الخاء يدل على انه
اكثر منه لان الخاء اقوى من الحاء فبحسب قوته اعطى له حكم زايد ولهذا نظايره
الانتفاخ باد كرفتن وا ماسيده شدن د الابتراد خويشتن را بسرد شستن • الاتراد
الترد والماضى اترد وهو لا يهمز ويجوز اترد بالتاء • وكذلك كل موضع اجتمع التاء
مع التاء فى هذا الباب • الاتحاد باب افتعال من الوحدة اصله من [illegible] • الاجتلاد
باليكديكر شمشير زدن • الاجتهاد بكوشيدن هذا اذا لم يعد وراى صواب جستن وهذا يعدى
الاحتشاد [illegible] و كردامدن • الاحتياد ذلك • [illegible] • الارصاد كالاعداد بهادن



الارتماد بی نیرو شدن • الارتقاد الکبت • الازدراد الابتلاع • الازدهاد اندک شمردن عطا
الاستناد پشت وا چیزی کذاشتن و پناه وا کسی دادن ومنه یقال خرج القوم متساندین
ای علی رایات شتی ولم یکونوا تحت رایة امیر واحد والباب یدل علی انضمام الشیء الی
الشیء • الاصطهاد الاضطهاد • الاطراد روان شدن • الاعتباد بنده کی کرفتن • الاعتضاد کسی را
بازو کرفتن و چیزی در بازو کردن • والترکیب یدل علی عضو مخصوص ثم یستعار منه موضع
القوة والمعین • الاعتقاد صبغی ساختن و در دل کرفتن و قرار دادن در دل و سخت شدن
چیزی • والباب یدل علی شدة وشدة وتوثق • الاعتماد اعتماد کردن بر کسی و تکیه کردن بر
چیزی • ویتعدیان بعلی و قصد کردن • و متعدیه • الاعتماد در تاریکی شب در اخر از ان مانند نهان
شدن کانه جعل اللیل لنفسه غمدا • الاقتصاد القصد • الانتقاد النقد • الاقتصاد سیاهی نکاه
داشتن • الاقتعاد شتر را مرکب خویش ساختن • الالتباد بر هم نشستن • الالتجاد بجیدن د
بعدی یا ی • الامتعاد • الاجتذاب پیرغز • الامتهاد بهن و بلند شدن کوهان • الانتقاد نقد
نا سندن و بهین چیزی بر کزیدن ذ الاتخاذ فا کرفتن و تاؤه اصلیة منزلة تاء الابتاع
ویتعدی الی مفعول واحد وهو الکثیر فی القرآن وغیره الی مفعولین ایضا الثانی هو الاول فی
المعنی کقوله اتخذوا ایمانهم جنة وغیره وحکی من بعضهم استخذ فلان ارضا بمعنی اتخذ قیل
اصله افتعل فابدل السین من التاء الاولی کما ابدل التاء مکانها فی ست وجاز ان یکون
واحدة منهما مکان اختها لانهما مهموستان وقیل هو استفعل من تخذ تخذ فحذف التاء التی هی
فاء من تخذت • الاجتباذ الجبذ • الاستیاذ ان یضرب الکبش الالیة حتی ترتفع فیتنذر الاستلاذ
با ... لرزان کسی بستدن • الانتباذ یک سوی شدن ل الابتعاد سوی چیزی شتافتن
ویتعدی بالی بنفسه • الابتشار خشنی کردن اشتر باماده که بکشن مایل باشد • وفی الحدیث اللهم
بک ابتشرت ای ابتدأت سفری • الانتکاز نو ... چیزی فرا کرفتن و بامداد کردن در باطاد
ازجای شدن و دوشیزکی بردن • الابتهار ... را کوبیدن الود کردن • الاتجار
بازرکانی کردن • الاثغار دندان رامدن وقد ورد معنی السقوط فی حدیث ابراهیم
الاجتبار نیکو شدن حال کسی و شکسته وار رسته شدن • الاجتحار در خویشتن را سوراخی ساختن

... از ... کنش و بوصف ناخوش کردن وی • الاختمار ... داشتن فی ... دیدار
... ترجمه ازکوی • والترکیب یدل علی اعلان الشیء وکشفه ومخفاؤه • الاجتحار ...
الاحتضار حجار براشتر افکندن وان باشی باند شبه بالان • الاحتضار الحضور در دوزنب
... والمحتضر الذی یاتی الحضر وهو خلاف البادی • الاختضار شوغا ساختن • الاحتفار
... کندن • الاحتقار الحقر • الاعتکار دغل وا داشتن ابده نکی را • الاختبار ازمودن • الاختصار
کوتاه کردن سخن و راه کوتاه • تزن کرفتن وعصا در دست کرفتن از بهر تکیه وهذا فی الحدیث
الاختصار نبات بستری نا دروردن و خوانی مرک دادن • وهذا علی التشبیه والفعل من
هذا اختصر • الاختمار سربوش بر افکندن و بکردیدن بوی خمر وتامر خمیر • الادخار
الذخر • الاذکار یاد اوردن • الازدجار باز زده شدن و باز زدن ومنه قوله تعالی وازدجر
الازدفار بار برداشتن • الازدهار بالشیء الاحتفاظ به • الاستبار ازمودن • الاستتار
در بوده شدن • الاستحار بسحرکاه رفتن و بانک کردن خروس در ان وقت • الاستطار نبشتن
الاستعار افروخته شدن اتش واستعر الجرب فی البعیر اذا ابتدا بباطه وارفاغه
الاشتجار سکار کردن و دست فا زنخدان کذاشتن از اندوه و بهم در شدن • الاشتغار
بسیار و فراخ شدن و دشوار شدن شمار • الاشتکار بر شیر شدن پستان و نیک
باریدن باران • الاشتهار شهرة کردن ومشهور شدن • الاصطبار شکیبایی کردن
وفی الحدیث من بدی بحمار فلیصطبر معناه فلیقتص • الاصطبار بابک بیان شدن
الاظفار ناخن در چیزی اوکندن وظفر یافتن • الاعتبار عبرت کرفتن و باندیشه از
چیزی فرا دیدن • والترکیب یدل علی النفوذ والمضی فی الشیء • الاعتجار دستار در سر
بی تحت الحنک و معجر افکندن زن • الاعتذار خداوند عذر شدن و دوشیزکی و مادری
شدن طلب و عذر خواستن یقال اعتذرت الی فلان من جرمی والمعتذر قد یکون
محقا وغیر محق • الاعتسار عزم بادرفت تنک کرفتن و ستم بر کاری داشتن و مال فرزند بی
کرفتن بی رضای وی • واعتسرت الناقة رکبتها قبل ان تراض والباب یدل علی صعوبة
وشدة • الاعتصار عصیر ساختن وپناه با کسی یا باچیزی دادن • ویتعدی بالباء • والاعتصار
الکود •

ومنه الحديث [illegible] ارادا الزكى [illegible] الغائط ومال از دست كسى بردن
[illegible] الحديث والمعتصر الذى يصيب من الشيء ويأخذ منه الاعتقاء رخاك الود شدن
الاعتقار [illegible] شدن [illegible] از زبن يا از بالا الاعتكار تاريك شدن شب ومانند آن
ما بان الاعتمار عزم كردن وزيادت كردن وقصد كردن وعمامه دربستن الاغتفار المغفرة
التحرّز ويتعدّى بعلى الافتقار درويش شدن قال سيبويه استغنوا بافتقر عن فقر وفى
الحديث افتقر عن معان عور اى فتح عن معان غامضة والتركيب يدل على انفراج فى الشىء الاقتدار
توانا شدن ويتعدى بعلى وبر [illegible] چيزى ساختن الاقتثار القتر الاقتصار بر چيزى بسنده
وبسنده كردن بدان ويتعدى بعلى الاقتفار از پى فرا شدن الاكتثار الكثرة الاستخيار بخير
بركزيدن الامتكار خضاب كردن بر حنى الابتدار الابتدار دست الانتثار وشايد شدن
ومنى دميدن الانتحار خويشتن كشتن وانتحر القوم على الشىء اذا تشاحوا عليه حرصا الانتثار
النثر الانتشار پراكنده شدن والانتفاظ ايضا والانتفاخ فى عصب الدابة ويكون ذلك من
التعب والتركيب يدل على فتح شىء وتشعيبه الانتصار داد بستدن الانتظار چشم داشتن
الانتقار ديمها ناخاص كردن وكزيده كردن ومنه الحديث انتقرها عكرمة فذا بحنين
ان اراد التصديق فمعنى انتقرها استنبطها من القرآن والنقر البحث وان اراد التكذيب
له فمعنا اذا اختص بها وانتقاها من قبل نفسه والانتقار الاختصاص الانتهار [illegible]
الاهتصار شكستن الاهتيار [illegible] ز الاجتحاز از درميان بستدن ويتعدى بالباء
وبجان شدن الاجتزاز خويشتن باكوش داشتن الاحتفاز بر سر دو پاى نشستن وفى الحديث
اذا صلّت المرأة فلتحتفز اى تتضام اذا جلست واذا سجدت ولا تخوّى كما يخوّى الرجل
الاختباز نان پختن الارتجاز رجز گفتن الارتكاز على القوس اذا وضعت سيتها بالارض
ثم اعتمدت عليها الارتماز مضطرب بودن از زخم الاعتناز بايكسو شدن اعتنز السير
اذا دنا مسيره الاغتماز بكاوى بكسى عيب كردن الاكتناز اكنده شدن مغز استخوان
وجز آن الامتراز كمى اندك كردن الانتهاز بغنيمت كرفتن وفى الحديث فانتهز الحظ
اى سارع اليه وقيل واسرع تناوله س الاحتباس واداشتن وواداشته شدن

الاحتراس

الاحتراس خويشتن ازچيزى نگاه داشتن [illegible] ومنه الحديث
الاختباس غنيمت فرا كرفتن الاختلاس ربودن الادباس الدباسة الارتجاس آكنده شدن الارتجاس
بانگ كردن ابر ومنه الحديث فارتجس ايوان كسرى اى تحرك حركة سمع لها صوت الارتعاس
لرزيدن الارتكاس الوقوع فى امر بعد النجاة منه وفى الحديث اذا ارتكس اى انتكس وفى حديث آخر
الفتن [illegible] قبل الارتماس ان لا تطيل اللبث فى الحديث وجرائم العرب ترتهس يعنى
اضطراب قبايلهم فى الفتن وروى بالشين اراد انها تصطك فتنة وروى بالكاف فى البين
اراد تتردد وتعود الى بدو الاعتباس الاصطباح الاعتكاس سير در دور [illegible] الاغتماس
باب فرو شدن الافتراس الفرس الاقتباس فرا كرفتن علم وانش ويعدى منه الالتباس بوشيده
وبوشيده شدن كار ويتعدى بعلى ومنه الحديث قد التبس بى اى خولطت من قولهم فى دابة
لبس الالتماس جستن الامتراس خويشتن بچيزى خاريدن وامترست الالسن فى الخصومات اى
اخذت الانتكاس نكوسار شدن الانتهاس بدندان پيشين گزيدن الاهتلاس [illegible] شدن
ش الاجتراش بكديكر را خراشيدن وفى الحديث يجترش بها الضباب اى يصطاد
الاحتماش تخت خشم كرفتن الاحتراش الاحتراش الارتقاش لرزيدن الارتهاش ان
تصطك الدابة بعرض حافره عرض عجايته من اليد الاخرى فربما ادماها وذلك لضعف
يدها وان تهتز القوس اذا رمى عنها فيضرب وترها طايفها الاعتراش حفته شدن
الكود الاعتناش المعانقة الافتراش دو رش دست بر زمين نهادن ومجامعت كردن
وبر كندن كسى را وكستردن شدن وافترش لسانه اذا تكلم كيف شاء اى بسط ومنه الحديث
الا ان يكون ملا مفترشا اى معطوبا قد انبسطت فيه الايدى بغير حق الامتحاش سوخته
شدن الامتراش الانتزاع يقال امترشت الشىء من يده اختلسته وفى الحديث المنتهشة
حباه تنتهش وفى الحديث انها التى تحلق وجهها بالموسى قيل الهاء بدل من الحاء واصلها
من النحش وقيل الهاء اصل بنفسه الانتعاش نيكو شدن حال كسى ودرست خاستن از افتاده
وبلند شدن الانتفاش موى وانبخ خاستن الانتقاش خار از تن بيرون كردن والانتقاش
البعير اذا ضرب بيده الارض لشىء يدخل فى رجليه وفى الحديث لعن [illegible] له

المتنفقة هي التي تخشن ... عند الشيبة فتاخذ الجماعة باطفايها ومنه نهضته الى ...
الاحتفاض بهم در شدن ... ض الاخراض دروغ كفتن الارتعاض لرزان
جنبيدن باران شمردن الارتعاض سخت جنبان شدن الارتفاض كران شدن نرخ الانتباض
تنگ وا بزوهيدن الافتراض اغتنام الفرصة الاقتناض القنص الانجاض بسته كرد ابزن كلاويك
صعب مردم باد در خود وبسته شدن والانجاح ايضا الانحاص بشدن كوشت الانتقاض كم كردن
وكم شدن ومنه الحديث وانتقاص الماء قيل انتقاص البول بالماء اذا غسل المذاكير به وقيل
هو الانتضاح به ض الاحتفاض خويشتن را لخته كردن الارتكاض بچه جنبيدن در
شكم واضطراب كردن در كاري الارتماض سوخته شدن از درد واندوه وتباه شدن جگر
الاعتراض كسي راپيش آمدن ودر كسي در آمدن در چيزي وحايل گشتن از چيزي وان لا يستقيم
الفرس لقائده في مسيره وان يكون راكبا على الدابة ونشا العرض وان يتبدى الشهر من غير
اوله والوقيعة في الانسان ومطاوع عرض الجند وركوب البعير وهو صعبة والتركيب
كثر تو بذلك العرض الذى تخالف الطول الاغتماض برهم آمدن چشم الافتراض واجب كردن
الاقتراض وام ستدن ومنه الحديث الامن اقترض مسلما ظلما اى نال منه وعابه وقطعه
بالغيبة الامتحاض شير و بزه خوردن الامتخاض التمخض الامتعاض الغضب ويعدى بمن الانخفاض
نزار شدن والملف انجفض وكوشت از استخوان باز كردن الانقاض ... شاد شدن الانفاض
ويران شدن بنا وشكسته شدن عهد وتاب باز دادن رسن ومعظم الباب بالظا لتنبيه
الانتهاض النهوض ط الاحتلاط الغضب والضجرة الاحتباط برگ از درخت فرو كردن چهار
پاي را وبيرون كسي شدن تا با توانگر شدن ... الاخترط شمشير از نيام بر
كشيدن الاختلاط آميخته شدن وشوريده خود شدن الارتباط الربط في الحديث فارتبطنا
ونحن ارتهاط اى فرق مرتهطون مصدر اقامه مقام الفعل كقول الخنساء فانما هي اقبال
وادبار اى مقبلة ومدبرة وهو ماخوذ من الرهط الاستراط الترط الاستعاط ... خويش
واكردن الاشتراط پيمان كردن الاعتباط ستر را بى علتي كشتن ومنه الحديث من اعتبط
مومنا قتلا فانه قود اى قتله بلا جناية كانت منه ولا جريرة توجب ذلك فان القاتل

تقادبه دهرو ع صبح كفتن ... الاحتباط كسي را بو عال بردن وعاده شدن ... انه ثلاث وفقا
اذا مات له ولد صغير قبل ان يبلغ الحلم الافتقاط عامه در ... الاختباط
سخت بدويدن استرون ومنه الحديث يلتبط في الجنة اللبط التلبيب على الرياحين وغيرها الالتقاط
برچيدن وناگاه وا رچيزي رسيدن الامتخاط بيني پاك كردن وشمشير از نيام بر كشيدن
الامتشاط موى شانه كردن زن خويشتن را الامتعاط التمعط الانبساط كشيده شدن و ... دور
را مون الانتشاط كشيدن رسن ودجران تا گره وي گشاده شود الاهتماط عيب كردن ودشنام
دادن ظ الاحتفاظ نگاه داشتن ويعدى بالباء وخشم الالتماظ خوردن ع الابتداع
نوچيزي آوردن الابتلاع البلع الابتياع در رسيدن وازي فرا شدن ومنه الحديث فليتبع
اى فليحتل من الحوالة الاجتداع الجدع الاختراع چوب از درخت باز كستن الاجتماع
فراهم آمدن ونو كاري كردن ومنه الحديث مالم تخترع ماله اى مالم تختزله وتقتطعه
الاختزاع بريدن الاختناع الخشوع الاختضاع الخضوع الاختلاع خويشتن را زخريدن
زن الادناع چيزي در پوشيدن الارتياع بهاران چاي بودن ستور وبها خوردن ودويدن
ستور مردم وسكل فراشتن وبگردويدن اشتر الارتجاع اشتر فروختن و بهاي آن ماده آن
باچيزي ديگر خريدن وكذلك اذا وجبت على رب المال اسنان فاخذ المصدق مكانها
اسنانا فوقها او دونها الارتداع الردع كردن وازكاري باز ايستادن الارتضاع شير
خوردن الارتفاع بلند شدن واز جاي برآمدن الارتفاع الكراث ويعدى بالباء واللام
ايضا الارتداع كشته كردن الاستماع گوش فرا داشتن ويعدى بنفسه وباللام وبالى عن ابي
على الفارسي الاصطراع با يكديگر كشتي گرفتن الاصطناع با كسي نيكو كردن ويعدى بنفسه وبالى
وعند ومنه الحديث واصطنعوا اى اتخذوا طعاما تنفقونه في سبيل الله وكسي را از بهر
خويش برگزيدن ومنه الحديث اصطنع رسول الله صلعم خاتما من ذهب اى سأله ان يصنع له
كما تقول اكتتب اى سأل ان يكتب له الاضطباع ردا بزير بغل راست در آوردن و بر دوش چپ
افكندن چنانك دوش راست برهنه بود وچپ پوشيده وسمى بذلك لابداء الضبعين الاضطجاع
به پهلو برزمين نهادن الاضطلاع قوى گشتن بر كاري يا بر باري ويعدى بالباء الاطلاع ديده
ور شدن

الارتضاع دو شیر کی سیردن ان تنضخ حتی من تلاب اذا اخذته کله علی المکان والانتفت
الجابلقة بینه الارتجاع سر سنگ در دهن کرفتن تا آب خوردن از وی الارتزاج . مکزیدن
و با یکدیگر جدودن و معظم الباب یدل علی ضرب الشیء بالشیء الانتطاح باد از چیزی
واکردن و الانتباح ایضا الانتباج القناعة الاکتناع دنبال بر بر دراوردن سگ و فی
الحدیث حتی الکسعت ای سقطت من ناحیة مؤخرها الاکتیاع با هم الدن و سخت کشتن و حاجه
امدن و فی الحدیث ثم اکتنع الیها ای دنا منها و الباب یدل علی التشنج والتقبض الابتداع
سوختن دیش و انچ بدان ماند از درد الانطباع جماب که در حوض تا نا باشد خوردن الانقاع
لون بکردیدن والمانع النقع الالتماع کونه روی بکشتن و الملتمع مثله و درخشیدن و ربودن
الامتیاع المتنوع الامتضاع شدن در زمین الامتقاع الانتقاع والملامع مثله الاجتماع
وا ایستیدن و فرو کشتن الانتجاع کیاه و آب جستن و نزدیک کسی شدن بامید نیکوئی و هذا فی
التشبیه الانتجاع دور شدن از زمین خویش الانتزاع بر کندن و بر کنده شدن الانتشاع لاستعاط
الانتفاع سود مند شدن الانتقاع لغة ضعیفة فی الامتقاع والمانع مثله وانتقع القوم
نقیعة اذا ذبحوا من الغنیمة شیئا الاهتزاع لرزیدن و شتافتن الاهتقاع الاهتیاع والمانع مثله
غ الاصطباغ نان خورش کرفتن و یعدی بالباء الانتزاع آب رخوش برکشتن ف الاجتراف
الاجتیاح الاختلاف مثله الاحتراف پیشه ور شدن و فی الحدیث الحرف الاختصاف نعلین دوختن
الاختطاف الخطف الاختلاف بنزدیک کسی شد و آمد کردن و یعدی بالی و با یکدیگر خلاف
کردن الادتاف الاستدبار و از پی کسی بر ستور نشستن الارتشاف الرشف و فی الحدیث حتی
ارتعفوا ای تقدموا و سبقوا الازدلاف فرا پیش شدن و بیکدیگر نزدیک امدن و کرد امدن
و الباب یدل علی اندفاع و تقدم فی قرب الی شیء الازدهاف سبک داشتن و بردن و هلاک کردن
چیزی و فیه ازدهاف ای استعجال و تقحم الاستراف الانتقاب و قرش بتشرقا ای شرف
الخلق الاصطراف حیله کردن تا اخذ من الصرف و هو الحیلة فی قول یونس الاطراف چیزی نو خریدن
الاعتراف اقرار دادن و یعدی بالباء و صبر کردن و رسیدن چیزی از کسی و ربما وضعوا الاعتراف
موضع عرف کما وضعوا عرف موضع اعترف و فی الحدیث اذا اعترف لنا عرفنا ای اذا

تحقق لنا ذاته عرفناه یقال اعترف عنا اذا تجسس الاعتساف بی راه رفتن الاعتطاف الانعطاف
الاعتکاف الاحتباس و منه الاعتکاف فی المسجد الاعتلاف علف خوردن الاعتیاف فال کرفتن
امر نجابی و تعنیف اکرفتن کاری الاغتراف آب بدست و خوردن بکجلیس بر داشتن الاقتطاف
تنگ اشامیدن الاقتراف کسب کردن و متهم بودن الاکتیاف کرد چیزی در امدن و شوغا .
ساختن اشتر را از شاخ درخت الالتحاف چادر و جز ان بسر در کرفتن الالتقاف فرا و ربودن
و بر بودن باد کرفتن الانتساف بر کندن شدن موی الانتحاف الاستحاج الانتداف ندا شدن
پنبه الانتصاف برکندن و پوست باز کردن و انتسف لونه ای انتقع الانتساف کف سیر باشان
الانتصاف نیمه رسیدن روز و انچ بدان ماند و داد ستدن و سیرش داد کندن خود را الانتقاف
شیر مکیدن از پستان انتعفت التی ترکته الی غبرة الاتقاف الاستحاج الانتکاف ار بار ان
نکوشتن و الانتکاف ایضا مثل النکف فی المعنی الاخیر و فی الحدیث فانتکف ای انقطع ق
الاحتراق سوخته شدن الاحتلاق ستردن الاختراق بر و دکوزیرف باد و دروغ کفتن
الاختلاق دروغ ز اباقتن الاختناق خبه شدن الارتیاق مطاوع الربق والعود و جز آن
بدام باو بختن و فی الحدیث فما وجدت من سلاح ادّبیق تاقبضه ای اصیب فاعتقل یقال ربقته
و ارتبقته کما یقال ربطته و ارتبطته الارتتاق بسته شدن الارتزاق روزی ستدن
الارتفاق بر دارن تکیه زدن و بچیزی یاری کرفتن الاستباق بر یکدیگر پیشی کرفتن و مو سعقه
و با یکدیگر تیر انداختن الاستناق در دندان کرفتن و فرا داشتن الاصطفاق بهم واکوفتن و او ازدادن
رود ها وانچ بدان ماند الاصطلاق دندان بهم خردن اشتر و یعدی بالباء الاطراق بهم پیوستن
بر الاطلاق کشاده شدن الاعتراق اندک کوشت کردن و کوشت از استخوان باز کردن و فی الحدیث
فاعترقها تعال عرق فی الارض اذا ذهب فیها الاعتلاق دوست داشتن و در چیزی او بختن
الاعتناق دست بکدیگر فرا کرفتن قال ابن فارس یقال اعتنقوا فی الحرب و تعانقوا فی المودة
و به دیش کاری باز شدن الاغتباق شراب شبانکاه خوردن الاغتراق اسپ از پیش اسپان
دیگر شدن و اغتراق النفس استیعابه فی الزفیر الانتراق ازیکدیگر جدا شدن و مو منطلق فی
عدو ای باق بالعجب من شدته الانتقاق تر شدن الانتزاق و الالتصاق و الالتصاق

وا دو سپید شدن چشم الامتهان خدمت شدن و در خدمت ... الاستیاف الاجلاس الالتطاف
الاشتمال الصماء تلفّق در پوشیدن و هو خصلة تلبسها المرأة و تشدّ وسطها ثم یرسل الاعلی
علی الاسفل الی الرکبة والاسفل یجرّ علی الارض ولیس لها حجزة ولا نیفق ولا ساقان جوی
برمیان بستن و جنیبه بر دستن ک الاعتراک بیک شتافتن و سینه بر زمین اوکندن و اعترکت
الرجل اذا صرعته و جعلته تحت برکک الاعتداد دروغ گفتن الاعتراک الترک الاحتباک
چیزی بستن و ردّد لا اذهب هذا و ازار سخت کردن برمیان و کل شیء احکمته و احسنت
عمله فقد احتبکته الاحتراک میان بستن بجامه الاحتناک بخوردن ملخ نبات را و لویشه
کردن ستور را و مجرب کردن مرد را و از بن بر کندن الادراک دریافتن الارتباک ابجعه
شدن و در کار بی صعب کرفتار آمدن الاشتباک بهم در شدن الاشتراک با یکدیگر بهم باز
شدن الاعتراک انبوهی کردن الاعتناک بماندن اشتر در ریگ که در وی سنگی پاید الالتباک
شدن الامتساک چنگ در زدن و یعدّی بالباء الانتهاک حرمت کسی شکستن و انتهکت القطاة
خوف البازی ای رمت بنفسها فی المهالک ل الابتذال با دوره داشتن جامه را و اخ
جوان ماندن الابتقال کیاه خوردن الابتهال زاری کردن و یعدّی بالی و قیل فی قوله ثم نبتهل
ای نخلص فی الدعاء الاجتذال شاد شدن الاجتعال کردن الاحتمال الحبل الاحتبال بدام
داهول صید کردن الاحتفال کرد آمدن و زدوده شدن و احتفل الوادی بالسیل ای
امتلا احتفال الخبر اشکاله الاحتمال برداشتن و از کسی فرو بردن و از منزل برفتن و خشم
گرفتن الاختبال بار خرد و ناقص کردانیدن الاختتال فریفتن الاختزال الانقطاع لا الادخال
الدخول الارتجال بی اندیشه بسیار خطبه و شعر و اخ بجای ماندن و بای کسی کرفتن
و کله ملخ کردن انهرب بار کردن و ارتجل الفرس اذا خلط العنق بشیء من الهملجة الارتحال
از منزل برداشتن و بر پشت کسی نشستن و منه فی الحدیث الارتمال آلوده شدن بخون الازدلال
برداشتن الاستفال نقیض الاعتلاء الاشتعال افروخته شدن آتش و موی سفید شدن
سپیدی در موی الاشتغال مشغول شدن الاشتکال مشکل شدن الاشتمال بر چیزی در
آمدن و یعدّی بعلی و جامه بخویشتن در گرفتن و منه فی الحدیث نهی عن اشتمال الصماء فیه قولان

قال اهل اللغة هو ان یتجلل بثوبه حتی یجلّل به جسده لا یرفع منه جانبا لیکون فیه
فرجة تخرج منها یده کرهوا ان یتزلزل به فلا یجده مخافة ان یدفع الی حالة سوء یتنفسه
فیهلک و قال الفقهاء هو ان یشتمل بثوب واحد لیس علیه غیره ثم یرفعه من احد جانبیه فیضعه
علی منکبیه ذهبوا به الی کراهیة التکشّف و ابداء العورة الاعتدال راست شدن الاعتلال
سخت شدن حرّ و اعتدل الرجل ای لام نفسه و عاتب الاعتزال یکسو شدن الاعتقال
بین میان ساق و رکاب بر داشتن و پای بپای کسی در پیچیدن و پای گوسپند در میان پای گرفتن
از بهر دوشیدن و منه فی الحدیث و اعتقل الرجل حبس و اعتقل لسانه اذا لم یقدر علی الکلام
اعتقال الخبر احتکاله و اعتکل الثور ان تناطحا الاعتمال الاضطراب فی العمل الاغتزال الغزل
الاغتسال سر و تن شستن الاغتیال غافل کرفتن کسی را الافتصال از شیر باز کردن الافتتال فا
بافتن الاقتبال نو کرفتن کار و بی اندیشه خطبه و اخ بیان ماندن و رجل مقتبل الشباب اذا
لم یبن فیه اثر کبر الاقتتال کشتن عشق و پری کسی را یقال منه اقتتل الرجل و کارزار کردن
با یکدیگر الاقتفال مطاوع الاقفال فی المعنی اوّل الاکتحال سرمه در کردن خویشتن الاکتفال
مصدر اکتفل البعیر الحفل و هو ان تدار الکساء حول سنام البعیر ثم یرکب و یقال اکتفلت
بکذا و لبثه کفلت الاکتهال تمام خرد شدن و بکهوله رسیدن و بجای رسیدن نبات الامتثال
بجای اوردن و یعدّی باللام یقال ما امتثل نبله الا باخرة ای ما انتبه له و ما بالی به الانتبال
از سبا ... تیر بیرون شدن الانتتال حال ادعاء بیرون کردن الانتحال سخن کسی بر خویشتن
بستن انتخلت الشیء استقصیت افضله الانتشال کوشت بر کشیدن از دیگ و اخ بجای ماندن فی
الحدیث و انتفل ای تبرّأ نفله الانتضال برکزیدن و با یکدیگر تیر انداختن و منه قیل انتضلوا
بالکلام و الاشعار الانتعال نعلین در پای کردن الانتفال از چیزی بیزاری کردن الانتقال
از جای بجای شدن الانتهال الاغتنام و الاحتیال م الابتسام التبسّم الاجترام کناه کردن
و بار خرما بریدن الاجترام بریدن بار خرما و جرز کردن آن الاحتجام حجامت کردن الاحتدام
سخت گرم شدن و زبانه زدن آتش الاحترام حرمت داشتن الاحتزام بر بستن جامه
و سلاح و مصدر احتزم الرجل اذا شدّ وسطه بحبل الاحتشام خشم داشتن از کسی و شرم
بنیه

ولکن یختم او روزی الاحتلام شکستن و بینی و نیز لا یحطمنکم سلیمان ای لا یهلکنکم
الاحتکام حکم کردن برکسی و هم نام شدن الاحتلام الحلم الاختتام ختم کردن والترکیب یدل
علی بلوغ آخر الشیء اخترمهم الدهر ای اقتطعهم واستأصلهم والباب یدل علی ضرب من الاقتطاع
الاختصام با یکدیگر خصومت کردن و خصم نام را خوردن از تیزی الادغام تکیه کردن زدعا
وسی عاد البیت الادغام تدغم کردن و مدغم شدن الارتشام الامتثال و دعا و تکبیر کردن
الارتسام مهر کردن علی واغ بدان مانند الارتطام در گل بادر کاری در شخوار گرفتار شدن
الارتکام بر هم نشستن الازدحام انبوهی کردن و یعدی بعلی الازدقام الابتلاع الاستلام
بسودن حجر اسود را ببوسه یا بدست ماخوذ من السلام وهو الحجر و بعضهم یهمز الاستهام با
یکدیگر قرعه زدن الاصطدام بهم واکوفته شدن الاصطرام با دخا بریدن الاصطلام از بن
برکندن الاضطرام زبانه زدن آتش الاطرام سبز شدن دندان الاطعام طعم بار شدن و طعم
فرا گرفتن میوه الاصطلام والاظلام والاطلام بیداد کردن نهادن الاعتام سپید کردن
مراد الاعتزام دل بر کاری نهادن و یعدی بعلی ولزوم القصد فی المشی وفی الحدیث اعتزمنا
لذلک ای احتملناه واطقناه ولا اصل فی العزم العزیمة والقطع الاعتیام ان تضع الشاة و یاتی
الراعی فیلقی الی الکل واحدة ولدها الاعتصام چنگ در زدن و با استادن از معصیت بفرمان
بالباء الاعتقام ان تحفر البئر اذا قربت من الماء احتفرت بئرا صغیرة فتقدما تخد طعم الماء
فان کان عذبا حفرت بقیتها الاعتدام جامه سیر کم درستان باشد خوردن الاعتلام ارتجاد
الابتلاع ما امرته من الخیرة المباح وفی الحدیث اذا اغتلمت الاغتنام غنیمت داشتن
الاقتحام بعنف در شدن و حقیر داشتن الاقتسام بخش کردن و بهم سوگند خوردن الاکتتام
الکتمان الالتئام دهن بند بربستن الالتحام سوسته شدن جراحت و جنگ الالتطام لاطرام
و در سینه زدن موج کران الالتزام در گرفتن و ملتزم شدن الزام را الالتهام فرو بگذیکر
خوردن موج دریا الالتقام التلقم الالتقام والالتهام الابتلاع والتیم الفصیل ما فی الضرع
لستوفاه الانتظام راست شدن کار و بهم باز دوختن الانتقام کینه کشیدن الانتهام الانجبار
وفی الحدیث الاهتزام بانگ کردن رعد و جرات و گوسپند کشتن الاهتضام بیدا کردن

و ارحق کی حکم کردن ن الانحطام الناقة عشر اطفئی ای تجمنا عنه قرابته
الاجتنان با یکدیگر راست آمدن الاجتحاف فاخوینی کشوده الاجتزان الحزن الاحتضان
واداشتن از حاجت و چیزی در بغل گرفتن الاحتفان چیزی از بر خویش فراگرفتن و کسی را از
بن برکندن الاحتقان حقنه کردن یقال احتقن الرجل الاختبان فی الطعام کالخبن الاختبان
خویشتن را ختنه کردن الاختزان چیزی در خزانه نهادن و پوشیدن راز الادخان دود
کردن یقال ادخنت النار الادفان الابدفات والادفان فی الحدیث ان یروح العبد
عن مولیه الیوم او الیومین ولا یغیب عن المصر الادهان خویشتن را روغن چرب کردن
الارتجان شوریده شدن چیزی الارتهان بگرو فرا ستدن الاضطبان الاضبان الاصطفان
بکشر گرفتن و چیزی در کش گرفتن اصطفن الرجل اذا ضرب بقدمه موخر نفسه الاطعان
با یکدیگر نیزه زدن هذا بعیر تطعنه المراة بالطاء ای ترکبه الاعتجان آرد سرشتن الاعتنان
مر ای خویشتن عن کنش الافتتان بفتنه او کندن در فتنه افتادن الاقتران قرین شدن
الالتعان بلعان شدن الامتحان بیازمودن الامتنان الاقتطاع والاختلاس واستلال
السیف الامتهان باد روزه داشتن و ضعیف کردن الاهتجان مصدر اهتجنت الجاریة
اذا وطئت وهی صغیرة وفی الحدیث وقد اهتجنتها ای تبین حملها ه الانتباه بوشیده
شدن کار و یعدی بعلی الاکتناء بعا یتحیری رسیدن و هذا کلام هو اذ الانتباء بیدار
شدن الانتباء النجه **ومن المضاعف** ب الاجتباب الجب والختب مر ثوبه
جبه ای اخرج وهی الخرقة کالعصابة الازدباب بر شدن مشک الاستباب بیکدیگر دشنام
دادن الاقتباب دست کسی بریدن الاهتباب فا کسی امدن ث الاحتثاث ادرم کنان
والمحثث ضرب من الشعر الاجتثاث بیافزودن شدن الارتثاث خسته کرد و حان باشد
از جنگ کاه بر داشتن یقال ارتث الجریح و خسته خانه کرد کردن ج الاحتجاج حجت آوردن
الاحتجاج کور دنز استرباننا ب الارتجاج جنبیدن الاتجاج بهم در شدن آواز ها خ الالتخاخ
شوریده شدن کار و شوریده خرد شدن مست و بهم در شدن گیاه الامتخاخ مغز از استخوان
بیرون کردن د الاستداد ازدو سوی چیزی در آمدن الاحتداد تیز شدن از خشم و ما منه بد

الاستبداد استوارى بركسى وجزآن الاستياذ استوار شدن الاشتداد سخت شدن قال
سيبويه اشتدّوا اى اشتدّ من شدّدت دويدن الاعتداد فاشمار آوردن ويعدى بالباء
ومنه داعتش وشمرده شدن اقتدّ فلان الامور اذا دبّرها وميّزها الالتداد خود را دارد
بيك سوى دهن فرو كردن ومالى منه ملتدّ اى مالى منه بدّ الامتداد كشيده شدن وبلند بالا شدن
وافزون شدن آب درباد جوى د الاجتداد الجدّ الالتذاذ مزه يافتن ويعدى بالباء و
الاحتياذ بربودن بزودى ل الاجترار بلشيدن ونشخوار كردن الاصطرار تنگ شدن سم
الاضطرار بيچاره شدن يقال اضطرّه الى الشيء وقوله تعالى فمن اضطرّ اى احوج والجى الاعتزاز
تعرّض كردن درسوال الاغترار فريفته شدن وغافل شدن وناگاه گرفتن ومنه الحديث
لا يغترّوهنّ ولا تعتقلوهنّ ولا تخلوا البيوتهنّ على غرّة الانبزاز بكمال رسيدن و دندان هنجم
كردن الاقترار خو بستن آب سرد مشتن وزند از دبك دبك فرا كردن ونان خوردن
كردن ازان وارام گرفتن آب كشن در رحم ماده و فربه شدن شتر ماده ن الابتزاز البزّ الاجتزاز
الجزّ والملك اجتزّ واحد ن الاحتزاز الجزّ الاحتزاز ببريدن وادو ختن الارتزاز استوار
شدن تير در چيزى وارتزّ الحبل عند الملة اذا ابتنى وتحلل الاعتزاز عزيز شدن ويعدى بالباء
الاهتزاز جنبانيدن ومنه الحديث اهتزّ العرش لموت سعد قيل اراد ارتاح برفعة حين صعد
به واستبشر لكرامته على ربّه واكثر اهل العلم على انه عرش وقيل سريره الذى حمل عليه
الى تربته وقيل فرح اهل العرش بموته س الاحتساس سودن الاعتباس بشب گشتن و
الكتاب والطلب ايضا ش الاحتشاش گياه فراكردن الانتياش اذ كى ازچيزى باز گرفتن
ص الاختصاص الخصوص الاقتصاص روايت كردن سخن بر وجه واز فرا دادن و
قصاص خواستن ويعدى بمن والباب يدلّ على تتبّع الشيء الامتصاص المصّ ض اقتضضت المآء
اى اصبته ساعة بخروج ومنه الحديث فاقتضها اى صبّها وفى حديث اخر ثم تقتض اى
تكسر يعنى تكسر ما كانت فيه من الحداد بتلك الدابّة قال مالك يعنى ذكما ان تمسح بها جلدها
وقيل تقتض اى تتنظّف به ماخوذ من الفضّة تشبيها بنقائها وبياضها الاقتضاض
دوشيزگى ببردن الامتضاض الاحتضاض شكستن ط الاختطاط نشان نبا

وكشيدن ومژه بر نشستن الاستلاط ستم كردن واستلطّ عليه القوم اعتدوا ظ افتظّ الرجلُ
هو اى يسقى بعيره ثمّ يشدّ فمه لئلا يجترّ فاذا اصابه عطش شقّ بطنه فعصر فرثه
الاحتظاظ بهره ور شدن روز ماه ازميان ووسوسة الحديث ف الاحتفاف موى از روى
خويش بركندن زن وجدّ مرحد در رديك باشد خوردن الازدفاف الزفاف الاستخفاف سبك
الانتقاف حداب كه در انا باشد اشاميدن الاصطفاف رسته شدن الاعتفاف ازمكر خوردن
ونم گرفته شدن چهارپاى الالتفاف خود را در جامه پيچيدن ومنه الحديث وان زنّد التفّ
وبهم در شدن گياه وشاخهاى درخت ق الاحتقاق با يكديگر خصومت كردن ومنه الحديث
متى ما يغلوا احتقّوا اى يقول كلّ واحد الحقّ بيدى وباريك ميان شدن اسب وبغايه فربه شدن
چهارپاى ورمى الصيد فاحتقّ بعضها اى قتل بعضا والتركيب يدلّ على احكام الشيء وصحته
الاشتقاق شكافتن سخن ازسخن وسخن شناختن ولاخذ فى الكلام وفى الخصومة يمينا وشمالا
مع ترك القصد الامتقاق مكيدن همه پستان ك الاحتكاك خويشتن را بچيزى خاريدن
ويعدى بالباء وبالو شيدن الاستكاك كر شدن وبهم در شدن مرغزار الاصطكاك بهم واكوفته
شدن الانفكاك گشاده شدن الانتكاك انبوهى كردن الامتكاك الامتقاق ل الابتلال
تر شدن الاحتلال الحلّ الاختلال فروامدن الاختلال بهم باز دوختن وخلل شدن كار و
نيازمند گشتن بچيزى ويعدى بالى ونزار گشتن الاستلال السلّ الاعتلال بهانه آوردن ويعدى
بالباء وبيمار شدن وواداشتن از كارى وبهانه جستن وشاسعد بان الاغتلال تشنه شدن
الانهلال درخشيدن ميغ بخنو دگماربدن الاستهلال بباران كردن ودرخاكستر هلال وبيك
ديدن م الاجتمام الاحتمام الاختمام الخمّ الادمام خوردن ادّم الذئب سخلة
قد ذهب بها اى ذهب بها وافقها راسه الاشتمام الشمّ اصطمّت عليه الضلوع اى انضمّت الاعتمام
عمامه در بستن ويعدى بالباء ونجاد سيدن ويقال للشاب اذا طال قد اعتمّ الاغتمام
اندوهگن گردن الاقتمام همه چيز خوردن بالهيد واقتمّ ما في الاناء اكله الاهتمام اندوهگن
شدن وتيمار داشتن يقال اهتمّ له بامره ن الاجتنان نهان شدن الاستنان مسواك كردن
اسب ودراه ونشت كى كرفتن ويعدى بالباء وسواك كردن ازستون وسوخى يستاك به

الاقتنات نعت کردن کسی را بچیزی نقل منه اطّنه واطّنه واصله اضطنوا فادغم
وفی الحدیث لم یکن علی بطن ای بتهم واصله یظطن الاعتبات بشن امدن الایتان مع عماک
اذا انتصب علی القدم الاجتبات بوشیده شدن الایتات منت نهادن وعقد دادن و تعدّی
بعلی **ومن المعتل** ب الایهاب هبه فرا بذیرفتن ج الایلاج الولوج ج الابضاح
الوضوح خ الایتاخ الوخ د الایجاد یکی شدن الایعاد وعد فا بذیرفتن و بالبدیر وعده
نهادن در بیم الایقاد افروخته شدن اتش د الایجاد علاج کردن خزینه با بوجود وهو
داره یوجرنی وسط الفم الایزار کنا کردن ظ الایقاظ بند کرفتن ع الایداع بنا زدبستن
الایزاع والیستبدن الایساع فراخ شدن الایضاح رومایه شدن وان یخفض رأس البعیر لنضع
قدمک علی عنقه فترکب ف الایصاف صفت کردن واتصف الشیء اذا صار متواصفا
ق الایثاق فاعم امدن وتمام شدن الاتثاق فرید کردن الایفاق بابکدیکر موافقت
کردن ویتعدّی بعلی واتفاق وفادن والترکیب یدل علی ملامة الشیئین ل الایصال پیوسته
شدن کاره فی الحدیث من اتصل ای دعا دعوی الجاهلیه وهوان یقول یال فلان الایکال
اعتماد کردن بر کسی وتعدّی بعلی م الایجام ناکوار شدن وتعدّ بمن وعن الایتام خوبشتن
را بحیزی نشان کردن فی الحدیث الموتشمة وهی التی تفعل بها الوشم وکان حقّها ان یقال
المتشمة الا انها جاءت علی الاصل الایهام کسی را بحیزی تهمت کردن ن الایدان تر کردن
وتر شدن الایزان بحنه فاستدن الایطان وطن کرفتن ه الایجاه متوجه شدن واتجه
له رای ای سنح ایلة النعل اذا اشتد جرعه من الوله **ومن الناقص** د الایتاد اجتلاد
الجنود واقتسام اعضاها س الایباس خشک شدن **ومن اللفیف المقرون**
ت الایتاء دیه فراستدن ق الاتقاء حذر کردن والتقاء بحقه ای تمد السبیل الی
نفسه بتوقیه اباه والترکیب یدل علی دفع شیء عن شیء بغیره **ومن الاجوف** ب
کالاجتیاب بریدن بیابان و دربوشیدن جامه الارتیاب بشک شدن الاغتیاب غیبه کردن
الانتیاب بنوبه امدن وقصد کردن وکسی را کاری رسیدن ت الاختیات فروامدن
بر صید و رلودن رک کوسفند را وانهم یختاتون اللیل ای یسیرون ویقطعون الطریق

الاقتیات السبق الی الشیء دون ایماء من یوفر ما خوذ من الفوت ویتعدّی بعلی الاقتیات
قوت کردن ث الالتیاث بحیله شدن بحیزی بر حیزی و دشوار شدن کار برکسی ج
الاجتیاج ازبن کندن وبیرون بحام بیوه را الارتیاح شاد شدن ویتعدّی باللام وکوتاه
ارتاح الله لفلان ای رحمه الالتیاح تشنه شدن الاستیاح عطا دادن الاستیاح الفتح
د الارتیاد جستن الازدیاد افزون کردن وافزون شدن الاستیاد مهتر قومی بکشتن
وبا اسیر کرفتن و مهتر زنان قومی را خواستن الاصطیاد صید کردن الاعتیاد خو کردن
وامدن اندوه وحزن الانتیاد العود فی الحدیث فلا یسمع امرا یکتادان به الا دعاه
هو من الکید اخرجه علی وزن الافتعال الاقتیاد خوار دبار خواستن ذ الاستیاذ عام
در برستن ر الابتیار ازمودن وجستن لابتهار ایضا الاختیار بر کزیدن وهو من التعدّی
کالاستغفار والاختیار ایضا افتعال من الخبرة یقال اختاره الله الازدیار افتعال
من الزیارة الاستیار رفیع خوار بار اوردن الاستیار الکبیر رفیع و فربه شدن اشتر
الاقتیار تنکار بر کشیدن الاکتیار دنبال برداشتن اسب در دویدن الامتیار خوار بار
اوردن الانتیار اهل بکار رداشتن ز الاجتیاز بکذشتن الاحتیاز جمع کردن فی الحدیث
نبکتاز ای تحرک ماخوذ من الکوز الامتیاز جدا واشدن س الاحتیاس الحرو الابتاس
القیاس واقتدا کردن بکسی وبرای وی رفتن ویتعدّی بالباء ش الارتیاش نیکو شدن حال
کسی الانتیاش فاکرفتن وفی الحدیث فانتاشم الذی ابستدکه ص الاعتیاص دشوار شدن
کار و سله وزبر بدان مانند ویتعدّی بعلی وبار بونا کرفراشتن ض الابتیاض خود در بوشیدن
الارتیاض ریاضت بذیرفتن الاعتیاض عوض ستدن ویتعدّی بمن الاهتیاض شکستن استخوان
بس جبر ط الاحتیاط استوار کرفتن والاحتیاط تحفظ بواجد شد به الاعتیاط الحیاط الابتیاط
المنیط وفی الحدیث فالتلطته ای استلحقته الانتیاط دور شدن ظ الاغتیاظ خشم کرفتن
ویتعدّی بعلی ع الابتیاع خریدن الارتیاع ترسیدن اقتاع الحبل ای بکاع الالتیاع سوختن
دل ازعشق یا ازاندوه غ الادتیاغ الراغة ف الاختیاف درمیان حیزی شدن الاستیاف
ابنو بیدن الابتیاف جوف وحزان نکرستن الاصطیاف تابستان جای مقام کردن وتعدّی الاء

الاحتیاج با امد شدن وتعدی ... وباللام الجاعل الکخش الاهتیاج الکخه شدن

الابتياقُ بعضا حاجت شدن الانتيابُ القوقُ الاهتيافُ تشنه شدن ق الابتياقُ
راندن الانتياقُ از ومنه شدن يقال ابتققته واشتققت اليك الابتياقُ العوقُ
الانتياقُ دردمنش شدن الانتياقُ برگزيدن ك الاستياكُ مسواك كردن ل الاحتيالُ
الحولُ ورگزيدن ومنه الحديث فاجتالتهم الشياطين اى استخفتهم فجالوا معها يقال
اجتال الرجلُ الشيءَ ذهب به وساقه الاحتيالُ حيله ساختن ويتعدى باللام وحواله در
ويتعدى بعلى والمحتالُ في الفقه اذا وصل باللام فهو الطالب الذى له الدين واذا وصل
بعلى فهو الذى قبل الحوالة واذا وصل بالباء فهو المال الذى احيل به والمحيل هو الذى
له الدين بر اصلى الاختيالُ كبر كردن الازديالُ الازالة الاشتيالُ بر داشتن دنبال الاغتيالُ
ناكاه كرفتن وكشتن وفريب وزبون شدن غلام الافتيالُ حكم كردن ويتعدى بعلى وجا في
الشعر لبيد يعني القول الاكتيالُ پيمودن فاستعمله الاهتيالُ بترسيدن م الائتيامُ كوسبند
علفي كشتن الاستيامُ بها كردن يقال استام على الاهتيامُ بيهش بركزيدن ن الاختيانُ
الخيانة الادبانُ دام خواستن دوام خردن وبكليها فيها ذان يعرضنا الايدبانُ اراسته
شدن الاعتيانُ بنيه خريدن ونعتم كردن وبهين چيز فرا ندن و ديدباني كردن ويتعدى
باللام الاقتيانُ نيكو شدن نبات ومرغزار الاكتيانُ باستفاني كردن ويتعدى بالباء وبعلى
الكينونة ايضا ومونث شعر عايته الصدقة **ومما جاء بالواو على اصله**
ج الازدواجُ المزاوجة الاجتوارُ التجاور الاعتواذُ از يكديكر فرا كرفتن الاقتوادُ ستور
بركشيدن الاهتواءُ هلاك شدن ذ الاجتوازُ آب بكول بر كشيدن ش الاحتواشُ
كسى را درميان كرفتن ويتعدى بعلى ومنه احتوش القومُ الصيدَ اذا انضم بعضهم على بعض ض
الاعتواضُ هم پشت شدن وانما ظهرت الواو في احتوش القومُ واخواته لانه لا اصل فيها تعالى
ومن الناقص ب الاجتباءُ بركزيدن وقولهم لولا اجتبيتها اى هلا اختلقتها
احتبى الرجلُ اذا جمع ظهره وساقيه بعمامته وقد يحتبي بيديه الازدباءُ برداشتن الاستباءُ
اسير كرفتن الاطباءُ خواندن الاكتباءُ خويشتن را خوار كردن ج الادجاءُ الرجاءُ
ج الانتجاءُ با يكديكر راز كردن وكسى را مختص كردن براز كردن باوى الاجتياءُ

ثقب لاحتياج م الالتجاءُ باز پس شدن وپيوستن از جرب باز كردن الابتجاءُ لغة ضعيفة
في الالتجاء الانتجاءُ الاعتماد في السير في الجانب لا ايس هذا هو الاصل ثم صار الاعتماد في
والليل في كل وجه ومنه الحديث فانتحى له اى عرض له وقصد خ الالتخاءُ تكبر كردن
كوزك ومنه بيرازندن الانتخاءُ فخر وتكبر كردن د الاجتداءُ عطا خواستن الارتداءُ
ردا برافكندن خويشتن را الاعتداءُ از حد در كذشتن وبيداد كردن ويتعدى بعلى الاغتداءُ
الغدوة الافتداءُ خويشتن باز خريدن الاقتداءُ پى بردن بكسى ماخوذ من القدوة وهي
الاسوة الانتداءُ باغر شدن واعجز كردن الاهتداءُ راه راست كردن ذ الاحتذاءُ
بكسى پى بردن وبرنهاد كسى كارى كردن ونعلين درپاى كردن الاغتذاءُ پرورده شدن
ر الاذدراءُ فرفتن الاذراءُ برداشتن الازدراءُ حقير داشتن الاستراءُ بركزيدن الاشتراءُ
خريدن وفروختن الاعتراءُ كارى رسيدن الافتراءُ دروغ فرا بافتن الامتراءُ بشك شدن
ويتعدى بعلى وبيرون آوردن باران ابر وشير از پستان وتك بسود ز الاعتزاءُ
خويشتن را بكسى باز خواندن ويتعدى بالى س الاحتساءُ آشاميدن وآب از ميان ريك
بيرون آوردن الاكتساءُ جامه در پوشيدن الاجتشاءُ آكنده شدن الارتشاءُ رشوت داد
في الحديث فاعتشوا اول الليل اى ساروا وقت العشاء الانتشاءُ مست شدن ص
الاختصاءُ خويشتن را خصى كردن الاعتصاءُ تكيه كردن برعصا الطين وتمر بجاى عصا در
دست كرفتن وعصا شدن است والتركيب يدل على اصلين صحيحين احدهما التجمع والآخر
الفرقة الانتصاءُ بركزيدن ووداد شدن موى ض الارتضاءُ پسنديدن الاقتضاءُ وام
باز خواستن الانتضاءُ شمشير از نيام بركشيدن وكهنه كردن جامه ط الاختطاءُ الخطو الامتطاءُ
مركب كرفتن ظ الاحتظاءُ بهره مند كشتن ويتعدى بالباء الالتظاءُ در فانه دن آتش غ
الادغاءُ دعوى كردن كسى وارزو خواستن وخويشتن بست كردن در حرب الارتغاءُ حبى
كردن غ الابتغاءُ جستن الارتغاءُ كف شير خوردن ف في الحديث فاحتفاءُ اى بالغ
في الطاف ومنه الاختفاءُ بيرون آوردن الاستشفاءُ شفا دادن الاصطفاءُ بركزيدن
الاعتفاءُ بنزديك كسى شدن بامداد الاقتفاءُ از پى فراشدن وبركزيدن الاكتفاءُ
بسنده كردن

ش

الارتقاء بالا رفتن و برشدن بر کوه و درخت و مرتقی از عضو و بیت شدن و بی کناهی
نمودن و بیرون شدن الالتباب لابد علی تعرية عن رشحا ابجاد منه ن الانتقاء برگزیدن
و یعدی بالی الاستقاء آب برکشیدن و آب در مشک کشیدن الاعتقاء قلب الاعتیاق و ان یاخذ الحافر
فی البیر منده و یمنی اذا المکنه ان یبلط الماء من قعرها و کذلک الاخذ فی شعب الکلام الالتقاء
فاهم رسیدن و یکدیگر را دیدن الانتقاء برگزیدن و مغز استخوان بیرون کردن ک الارتکاء
اعتماد کردن الاشتکاء گله کردن و شکوه کردن و هی قربة صغیرة ل الابتلاء بیازمودن
الاجتلاء بچیزی که بر تو عرضه کنند نگریستن و عامه از پیش سر واکردن الاختلاء گیاه دررودن
و رایج بزبان باند الاشتلاء برو اپدن الاصطلاء گرم شدن باتش و فلان لا یصطلی بناره اذا کان
شجاعا لا یطاق الاطلاء اندودن شدن الاعتلاء بر زور چیزی شدن و قهر کردن الاغتلاء
شتافتن الافتلاء از شیر باز کردن و بر وردن الاکتلاء بر کرد کردن الاحتراز خویشتن را
از چیزی نگاه داشتن الامتراء با یکدیگر تیر انداختن و انداخته شدن و چیزی بعید
الاستمار بصید شدن الاعتناء قلب الاعتیاء الالتمار کوته دوی بکشتن و المادة النحی الامتحار
و یعدی بالحی ن الاعتنار النبی الاجتناء الحنی الادناء الدنو الاستناء آب کشیدن الاصطفاء
و الاطناء و الاطفاء الصفی الاعتناء تیمار داشتن و یعدی بالباء الاقتناء سرمایه کردن الاکتناء
خود را کنیت کردن و کنایت کردن و یعدی بالباء الانتناء عنا امدن الازدهاء
الاستخفاف و التهاون بالشی الانتهاء از کاری باز ایستادن و در کردن فی الحدیث انا التهبک ای اجلدک
و اعظمک الانتهاء و ایستیدن و یعدی بعن و رسیدن خبر و یعدی بالی و بنهایت رسیدن
و با چیزی رسیدن و التركيب یدل علی غایة و بلوغ.

ومن اللفيف المقرون

ج الاجتواء کراهیت داشتن مقام کردن بجای و الا گرد در ... ج الاحتواء بر چیزی
دست یافتن و یعدی بعلی و گرد کردن د الادواء بوسنگ بر شیر خوردن د الارتواء
سیراب شدن و یعدی من ما ارتوی الحبل غلظت قواه و ارتوت مفاصل الحبل غلظت
و اعتدلت و هذان علی التشبیه و قد جاء ارتوی بمعنی استقی س الاستواء راست شدن
و تمامی جوانی رسیدن و قصد چیزی کردن و بر چیزی اقبال کردن و یعدی بالی
و دست

و دست یافتن بر چیزی و برنشستن و راست شدن و بعد بان یعدی بعلی ش الاشتواء اتخاذ الشواء
یقال اشتری الشرکاء شیئا ثم اقتووه ای تزایدوا حتی بلغ غایة ثمنه فی الحدیث القتوة
لرجل منها ای استخدمته و هذا ماخوذ من القتوة اذ اوردته فی هذا الباب لا من القنو ک
الاکتواء بداغ شدن ل الالتواء پیچیده شدن و دلو کردن از طعام ن الانتواء نیه
کردن و فی الحدیث انما تنتوی ای تنتقل و تتحول و انتوی القوم منزلا بموضع کذا و کذا
ای اقاموا **ومن المهموز الفاء** ب الایتباب آرزومند شدن کار د
الایتجاد بیکدیگر را فرا کرفتن در جنگ د الایتباد کسی را فرا کرفتن تا خرابی الکتب هذه
الایتمار امر و فرمان شدن و یعدی بعلی و فی الحدیث و ابتحروا ای تصدقوا طالبین الاجر بذلک
و تحوز اتجروا الایتزار ازار در پوشیدن الایتحاد و بیکدیگر را دست کرفتن و دامن فرا بردن
و یکدیگر را از مردن ف الایتلاف با یکدیگر الفت کرفتن و سوخته شدن الایتناف تو کرفتن
و قولهم سا کذا فیما انفا قال ابو علی هو اسم الفاعل من ایتنفت الکلام اذا ابتداته و القیاس
ان یکون مؤتنف قال و قد یجی اسم الفاعل علی غیر القیاس کفقیر من افتقر و شدید من اشتد
ق الایتماق و خراب شدن الایتلاق در فشیدن د الایتکاد بر کردیدن ... فلان
فلان یاتبل ای ثبت علی الابل و سود دانی ... و فلان یاتکل من الغضب
ای یحترق و یتوهج م الایتدام الاصطباغ و یعدی بالباء او نطیم علیه ای احتبس نطفته ن
الایتمان امین شدن **ومن المضاعف المهموز الفاء** ج الایتجاج ازدحمه
شدن آتش ز الایتزاز نیک جوشیدن دیگ ض الایتضاض بجای کرد آمدن و یعدی بالی
ک الایتکال خصم شدن ... م الایتمام ... **ومن الاجوف المهموز الفاء**
ب الایتیاب ساختن ل الایتیال ساختن و نیکو کردن چیزی **ومن الناقص المهموز**
الفاء س الایتساء الاقتداء و یعدی بالباء ش الایتشاء به شدن استخوان از شکستگی
ل الایتلاء تقصیر کردن و یعدی بفی و سوکند خوردن **ومن المهموز العین** ب
الاذداب بر داشتن الاجتباب اندوهکین شدن ب الانتیاب باطل کفر بر کسی و یعدی بعلی
و مستبد شدن برای حزبش و یعدی بالباء اذا اتخذ فاتم الحلمتین من الثوب فقد همزوا.

ما لیس مهموزا ولا خالصا من غیره فهو علی الاصل د الایتادُ گرانبار شدن از نازکی و نرمی
الایتاکُ بپانصردن گوشت الایتاذُ نیکی کسب کردن ل الایتبارُ خبی نهادن الایتاذُ کشتن
خوبشاوندا والبکشتن الایطاءُ دا به گرفتن س الایتاسُ ناپدید واندوهگن وکاره شدن الایتاشُ
مهتر شدن ث الایتلاثُ دایم شدن ق الایتاقُ ازخشم بگریستن ل الایتبالُ انقاد
کردن م الایتیامُ پیوسته شدن بالکدیگر **ومن المعتل المهموز العین** ب الایتآبُ
شرم داشتن د الایتآدُ آهسته کردن س الایتآسُ الیأس **ومن الناقص المهموز
العین** ت الایتآتُ کم کردن ث الایتآثُ ادبیش شدن وکوشش داشتن ل الایتآلُ
در نیکی شدن ومفلس شدن ن الایتآنُ التأنی بالمعنیین **ومن المهموز اللام** ب
الاختباءُ پنهان شدن الادتباءُ دیرباز کردن وبرد شدن الاستباءُ خمر خریدن از بهر
خوردن الالتباءُ فله خوردن بچه گوسپند ت الاختتاءُ فراشدن ویتعدی باللام و فریفته شدن
واختتأت من فلان ای استترت منه خوفا او حیاء ث الارتثاءُ شوریده شدن وشبیه
شدن شیر ج الالتجاءُ الالتجاءُ د الابتداءُ ابتدا کردن والابتداءُ بدلک افتتاح الشیء ر
الاجتراءُ دلیر شدن ویتعدی بعلی الاقتراءُ برخواندن ز الاجتزاءُ بسنده کردن ویتعدی بالباء و
س الانتساءُ دور واپس شدن ش اجتشأتنی البلاد واجتشأتها اذا لم توافقک ف
الاجتفاءُ برکندن چیزی وبانداختن الاجتفاءُ مثله الادفاءُ بتیه ن الاکتفاءُ نگون کردن
اوانی ل الاستیلاءُ سک کردن اختن الاصلاءُ الاجتزاءُ ویتعدی بمن الامتلاءُ پر شدن الانتماءُ
گونه روی بکشتن چون ان یکون الشیء اصلا وبحران یکون بدلا العیز مادی الشیء ن
الاستنشاءُ شرم داشتن **ومن المعتل المهموز اللام** د الانداءُ بازده شدن ط فی
الحدیث وانتطاء العشاء یقال وطارت الشیء فانطاء ای صار بها نتهیا وارادکمی الکلام
العشاء وواطاء بعض الکلام بعضا د الابکاءُ تکیه کردن وسی بعل **ومن الاجوف المهموز
اللام** س الابتیاءُ اندوهگین شدن ٥

باب الانفعال

ب الانشعابُ رفر اب وحون ادنی الانجذابُ کشیده شدن ونیک رفتن الانجلابُ دوید
حون

الانزرابُ در کمین نشستن صیاد الزرب ... ای آن ... الانسیابُ لنبوه شدن
الانسرابُ در سرب شدن الانسکابُ ریخته شدن ابن ... انساب ... تمیرها
کانها تخرج من جلدها الانثعابُ دمیده شدن الانثقابُ ... الانشعابُ شاخ زدن
زردن ورا گذه شدن وسوده شدن الانصبابُ ریخته شدن الانقضابُ بریده شدن د
وستاره ازجای برفتن الانقلابُ والتقلبُ واگردیدن انکثب الرمل ای اجتمع وکل ما انصب فی
شیء فقد انکثب فیه ت الانبکاتُ در افتیدن الانبتاتُ بحته شدن حرفا الانفلاتُ گذشتن
الانفلاتُ جستن ویتعدی بعن فی الحدیث ان تکبت اهل المغرب ای یتصرفون الی مناظیم یقال
کفت الشیء فانکفت ای ضممته فانضم ث الانبعاثُ برانگیخته شدن الانعثاثُ شکسته شدن
بادوتا شدن الاسم منه الخنث الاندلاثُ سر برفتن نهادن الانفراثُ باره باره شدن الانفعاثُ
بیرون فیدن رح بوادار اصل ج الانفلاجُ شکافته شدن الانبلاجُ بدمیدن صبح الانحصاجُ الهات
الرجل غیظا ومنه الحدیث من شاء بحصحصح فلینعصبح ای نغدم الصبح وینشق ووقوع الرجلی
وغیره الجنب ایضا الاندلاجُ الانفراضُ یقال منفرج ای مندرج وادمج اذا ادخل فی الشیء و
استتر فیه الانزعاجُ برانگیخته شدن الانحجاجُ خراشیده شدن الانفراجُ شکافته شدن الانشاجُ
بالجوع شدن الانضاجُ شکافته شدن وفراخ شدن الانعراجُ الانعطافُ انفجحت ساقاه
فی المشی ای انفجحتا الانفراجُ اندوه داشتن فی الحدیث ونراشد انفضاجا ای اشتایرخاء
وضعفا ج الانبطاحُ برروی افتادن الانبداحُ بستام باز روی افتادن الانسراحُ
روان شدن در رفتن وبرهنه شدن والمنسرح جنس من العروض انسطح الرجل استلقی تفا؛
ولم یتحرک الانشراحُ گشاده دل شدن الانفلاحُ شوریده شدن الانفضاحُ گونه برسوختن الانفرحُ
ما بین القوم ای تباعد الانفتاحُ والگشاده شدن الانشاحُ فراخ شدن وگشاده دل شدن
الانفتاحُ میان پای ازهم باز ماندن ازرد الانفقاحُ التفتح خ الانسلاخُ بیرون آمدن از
چیزی وکلوشتی با الانشداخُ گوفته شدن الانطباخُ پخته شدن الانتساخُ تباه شدن عقد
وازهم بیرون چیزی الانفضاخُ کوفته شدن عضو اجزا وکوها زاستر د الانجلادُ بلا بستن در وقی
ویتعدی بعن وگشاده شدن حامه الانجرادُ الانفرادُ الانجماد بر روی افتادن الانفقادُ در رامدن

الانعياد بسته شدن عهدت الشيء تا تجدده اى قصته بعاد يعتمد عليه الانفراد تنها شدن
الانقصاد فرو ودن الانقضاد شكسته شدن الانقعاد برىدن شدن الانقياد دمار افتادن
في الحديث فخرا وجئنا الى مهبطا الانجياد شوريدن جون الانجبار الجبون الانجحار در
سوراخ شدن الانجدار براماهيده شدن ونشيب فرو شدن الانحسار برهنه شدن چيزى
والتركيب يدل على كشف الشيء الانحدار باز ايستادن الانسجار والانسدار فروهشته شدن موى
وانسدر بعدو اذا اسرع بعض الاسراع الانشفار واشدن بيش دار موى الانتشار زاشتر
شدن الانبثار وشكرده شدن دشنا نمر اسبت الانصهار لذاخته شدن الانعصار فشرده شدن
الانعفار خاك الود شدن الانعقاد دبش شدن الانغمار باب فرو شدن الانفجار شريدن آب
والباب يدل على فتح شيء في الشيء الانفطار شكافته شدن والتركيب يدل على فتح شيء وابرازه
الانقعار دمن وبنكو وا شدن الانقدار بانعاز شدن الانكشار درست واشدن الانقعار
از بن بركنده شدن الانكدار فرو ريخته شدن وبيك بر دويدن الانكسار شكسته شدن الانهمار
ريزان شدن آب **ز** الانجياز واداشته شدن وبحماز شدن **ز** الانهلاز الانعلات الانهماز
مطاوع الهمز الحرف **س** الانبجاس الانجياس في الحديث فانخنست منه اى تواريت عنه واصله
الخنوس الانقباض والتاخر الانبطاس نا بديد شدن الانعطاس باشكوفه شدن الانعماس
فرو شدن والانغماس مثله فرو شدن ژرفا الانكباس انباشته شدن الانكماس الانكباس في قد
انكرس في الشيء اذا دخل فيه منكبا الانملاس شو شدن الانعماس نهان شدن **ش** الانكماش
شتافتن وبو شكردن **ص** الانجياص بدن اماس الانملاص بيرون جستن چيزى از دست الملص
الشيء افلت بسرعة **ض** الانخفاض فرو داشته شدن ونخفض شدن حرف الانغماض الانفضاض
الانقباض كرفته شدن والقبض الشيء صار مقبوضا الانقراض سپرى شدن **ط** الانبساط
بساط شدن وبن واشدن انخرط الفرس في سيره اى لج وانخرط علينا فلان اذا اندرا بالقول
السيء وانخرط جسمه اى دق الانكباط بيم بشدن في الحديث فانشرط تذاذ السهم اى نفط
ريشه الانحطاط موى شدن في الحديث المنقط اى لم يكن بابا من الطول يقال تعططالنهار
اى امتد الانبهاط فرو لغزيدن **ع** الانجلاع الانكفاف الانجداع فريفته شدن الانخداع

شكافته شدن وارخاى پا من كف الانفداع دو بخش شدن الانرقاع سوخته شدن ونيك
برشتن وو در وجدي حوض كردن الاندلاع زفان از دهن سرون آمدن وشكم بيش پا مدن الانبلاع
والانصداع والانفلاع شكافته شدن الانقداع واايستادن الانقشاع واشدن ميغ الانقطاع
جدا شدن والقطع به فهو منقطع به اذا عجز عن سفره من نفقته ذهبت او قامت عليه او
اتاه امر لا يقدر على ان يتحرك الانقلاع بركنده شدن الانقماع مقهور شدن وفي الحديث القمعن
اى تغيبن وروى تقمعن ومعناها واحد الانملاع رفد رفتن الانهزاع شكسته شدن **غ**
انبزغ الدبيغ اى جاء اذاه الانبداغ براسته شدن الانصباغ رنكين شدن الانفشاخ بوا
لنده شدن **ف** الانجعاف الانقلاع الانجراف بلغشتن وبدى بخن وكور شدن الخسف
الشيء اذا انفتت في برك الانخساف بزمين فرو شدن الانصراف والمنصرف بازكشتن الانعطاف
بود راهون الانعقاف مثله الانغراف الانقطاع الانقصاف دركرد شدن الانقصاف شكسته
شدن ومنه الحديث فانقصفوا فيهم اى ازدحموا ودفعتهم انقصف الحائط اى انقلع من اصله
الانكشاف الانحسار **ق** الانبثاق دبيده شدن بنداب الانبعاق شكافته شدن ميغ
بباران وان ينبعق عليه الشيء مفاجاة وانت لا تشعر به الانبلاق كشاده شدن در
الانخفاق خوه شدن الاندحاق خروج الرحم بعد الولادة الاندفاق ريخته شدن آب الانذلاق
شمشير از نيام وامعا از شكم بيرون آمدن ودبش شدن وناكاه سيل وخيل بر دو كرفر كيرياد
الاندماق الدموق الزباق الانزقاب الانزلاق بابس شدن بالازاشتن الانزعاق
بترسيدن الانزهاق ونوب الدابة من الضرب والنفار الانسحاق سوده شدن الانشقاق
دوتا شدن الانصفاق الانصراف وفي الحديث فانطبق عليهم الانطباق التطبق ومعناه
انسدت عليهم الغار الانطلاق بشدن الانعفاق الانعطاف الانعلاق بسته شدن در الانغلاق
ازهم باز شدن الانفراق ازهم جدا شدن الانفلاق شكافته شدن الانفهاق فراخ باز
شدن ومنه الحديث فتنفهق له اى تنفتح له وتتسع الانمحاق نيست كردن الانملاق سو
شدن والملق محي اى قلب **ك** الانبتاك بيرون شدن الانسلاك درامدن چيزى در چيزى
الانفراط سسته شدن دوش الانهتاك دريده شدن پرده انهتك الرجل في الامر اى جد فيه **ل**

ل الانتبال بيرون شدن الانبتال شكافته شدن الانجفال از جاى رفتن الانجدال شتافتن
وكرهيع في الحديث حتى كاد ... الانجدال ... فامانده شدن از چيزى ودريده شدن
الانجدال الدخول ... الاندمال به شدن از بيمارى الانبجال ريخته شدن ... الانجال
... شدن ويقال للخطيب انسحل بالكلام اذا جرى به الانسلال ... شدن ... ومرك
الانعدال ... ويعدى بعن الانفتال تافته شدن والانصراف ايضا الانفصال جدا واشدن
الانفعال ... شدن الانهمال ... شدن م الانبرام ... الانثلام
رخنه شدن الانجدام ... شدن الانحطام ... شدن ... الانجذام الانحصام
شكسته شدن ... الانحطام شكسته شدن الانخرام شكافته ورخنه شدن الانثلام رخنه شدن
... الانصرام شكافته شدن الانصرام الانقطاع الانفصام ... الانحصام
دانسته شدن الانفصام شكسته شدن ... الانعجام ... الانهدام ... الانقسام
... شدن الانقصام شكسته شدن با جداى الانكتام پوشيده شدن ... اى ...
الانهدام ويران شدن الانهزام ... شدن وشكسته شدن الانهضام ... شدن ن
الاندثاث ... شدن الانبطان ... شدن **ومن المضاعف** ب الانصباب
ريخته شدن الانصباب ... ودر چيزى ... ت الانبتات ... شدن
الانفتات ... شدن ث الانبثاث ... شدن ح المنفحة ... التى ...
... عن ... الانجاج ... شدن ... ج الانرجاج ... شدن الانجاج
رخنه شدن د الانسداد بسته شدن الانقداد شكافته شدن الانعقاد ... شدن د الانجداد
... شدن ر الانجرار كشيده شدن ... س الانبساس ... شدن الانحساس
... الاندساس ... شدن ش الانتشاش ... فرو ...
... شدن ... ص الانقضاض ... شدن ...
الانفضاض الانفصال ض الانفضاض ... الانقضاض شكسته شدن ...
شدن الانقضاض ... ونيز ...
شكسته شدن ط الانحطاط ... الانغطاط شكافته
شدن

الانفطار ... فرو شدن ظ ... ع
الانتقاع ... از ... ق الاندقاق كوفته شدن الانشقاق
شكافته شدن ... شدن كار الانفقاق شكافته شدن الانفقاق گشاده شدن ك
الانفكاك ازجاى بشدن عضوى وازاد شدن وما انفك يفعل كذا اى ما زال ... صلا
الماء اذا انفرج عند الولادة ل الانحلال گشاده شدن الانسلال ... بيرون
امدن الانسلال روان شدن الانغلال ... شدن ويعدى ... الانفلال شكسته شدن
الانهلال ... وانهل المطر ... والباب
... م الانهمام كداخته شدن ... الانضمام باهم امدن
الانفمام ... شدن الانهمام كداخته شدن **ومن الاجوف** ب الانجياب
... الانقياب ... شدن ... ت
الانصيات انفعال من الصوت ومنهم قولهم دعى فانصات اى اجاب واقبل كانه صوت
به فانفعل ... ث الانبياث كداخته شدن ... ج
الانعياج الانعطاف ج الانسياح فراخ شدن ... وهذا فى الحديث
فى قوله فانساخت الصخرة واصله انصاخت والصاد اخت السين ومن رواه بالخاء المعجمة
فقد غلط الانصياح شكافته شدن ... خ فى الحديث فهو منصاح يقال انصاح
الماء وانفتح اى انصب د الانقياد ... شدن ... ر الانصيار ...
الانهيار ويران شدن ... الانهيار ... ز الانحياز
... ويعدى بعن الانحياز ... س الاندياس كوفته شدن ...
الانعياس ... ش الانجياش ... ص
الانبياض الانقباض ... الانقياض ...
شدن ... ض الانقياض ... الانقضاض شكافته شدن ...
... ع الانبياع
... الانصياع ... شدن الانقياع ...

الانطباع ... غ الانبياغ بچادر ... شدن وانساغ له ما نعل
اى ساغ ق الانباق عليهم بائقة شر مثل انباجت اى انفتقت وانباق عليهم الدهر اى هجم
عليهم بالداهية كما يخرج الصوت من البوق قال ابن فارس هذا التركيب ليس باصل وأرى
ان القاف بدل من الجيم الانبياث روان شدن الانبياث سوفار [illegible] شدن ل الانبيال
دهته [illegible] شدن مردم از [illegible] الانجيال الجولان الانديال ارجاى بجاى
نقل كردن و انداك بطنه اى استرخى الانزيال فا[illegible] شدن وجدا واشدن الانشيال [illegible] ارجاى
[illegible] الانهيال دهته شدن م الانشيام منظور اليه شدن و در چيزى شدن **ومن الناقص**
ج الانجاء محو شدن خ الانخاء [illegible] شدن د الانبراء پيش امدن ويعدى باللام الانبراء
واشدن غم الانفراء شكافته شدن ص الانقصاء بكذشتن [illegible] ض الانقضاء سپرى شدن
و[illegible] روزكار ع الانبعاء جواب باز دادن من الاخنس غ انبغى لك ان تفعل هذا
اى طاوعك وانقاد لك ان تفعل كذا وينبغى اى تسهل لك واصله من قولهم بغيته طلبته فانبغى
لى الشيء ينبغى اى تسهل وحصل كما تقول كسرته فانكسر ولم يستعمل من هذه الكلمة الا الماضى و
المستقبل ل الانجلاء واشدن غم [illegible] الانخلاء [illegible] شدن الانسلاء [illegible] شدن
و[illegible] شدن م الانضاء دهته شدن ويعدى بعلى الانكماء [illegible] شدن ن الانثناء
والكرديدن [illegible] الانحناء الانعطاف **ومن اللفيف المقرون** د الانزواء
[illegible] شدن ش الانشواء بريان شدن ط الانطواء در نورديده شدن
ع الانعواء مطاوع عويت راس الناقة اذا عجته ه الانهواء والهوى وهو السقوط
ومن المهموز الفاء د الانئطاد برو درامدن **ومن الاجوف المهموز**
الفاء د الانئياد برو درامدن **ومن المهموز العين** ج الانذاج [illegible]
شدن [illegible] **ومن الناقص المهموز العين** ف الانفاء الانشقاق **ومن**
المهموز اللام ب الانبناء [illegible] بيرون امدن الانبتاء [illegible] درامدن
[illegible] شدن س الانخساء دور شدن ط الانطفاء فرو مردن اتش ف الانكفاء
واكشتن وفي الحديث انكفاء لونه اى تغير حاله ... باب الاستفعال

باب الاستفعال

ب الاستجلاب الاجتلاب الاستجحاب فرا بردن [illegible] الاستجياب الاجتياب
الاستحلاب شير بيرون اوردن از پستان [illegible] امدن مردمان وفي الحديث الاستحلاب
گياه بريدن الاستذناب دنبال كسى با ان چيز كرفتن الاستركاب [illegible] الاستصحاب
صحبت كسى با ان چيزى خواستن وكل شيء لازم شيئا فقد استصحبه الاستصعاب صعب شدن
ويعدى بعلى وصعب امدن الاستضراب سپيد وسطبر شدن انگبين الاستطراب نيك طرب كردن
الاستعتاب از كسى خواستن كه ترا خشنود كند واشتى خواستن وبمعنى الاعتاب ايضا الاستعجاب
شگفتى نمودن ويعدى بمن الاستعذاب خوش امدن اب ودلو چيزها واب خوش كشيدن
الاستغراب بيابانى شدن وفي الحديث [illegible] استغرابا اى [illegible] الاستصحاب [illegible] امدن
الاستغراب سخت خنديدن وغريب امدن الاستكتاب نوشتن چيزى خواستن ت الاستثبات
التثبت في الحديث استنصت الناس اى طلب منهم السكوت ث الاستحثاث [illegible]
الاستحثاث التصدى للشيء ج الاستخراج بيرون كردن وبيرون كردن خواستن وبيرون اوردن
[illegible] الاستدراج اندك اندك نزديك كردانيدن [illegible]
الاستسماج [illegible] امدن الاستعلاج [illegible] الاستفلاج [illegible]
[illegible] في الحديث [illegible] الراى [illegible] ماخوذ من سجح
[illegible] ج في الحديث اذا استحنح الليل اى [illegible] ظلمة الليل
اول ما يظلم الاستحاج [illegible] الاستصباح چراغ در كرفتن ويعدى بالباء الاستصلاح
نيك شدن ونيك امدن چيزى را الاستفتاح [illegible] خواستن [illegible]
[illegible] وفي الحديث استفلحى بامرك اى اظفرى وفوزى واستبدى بامرك الاستمناح
عطا خواستن الاستنباح بانك اوردن سك الاستنجاح روا كردن حاجت خواستن
الاستنصاح كسى را ناصح [illegible] نصيحت خواستن الاستنكاح النكاح خ
الاستصراخ فرياد خواستن الاستفراخ [illegible] الاستنساخ نسخه كردن
د الاستبعاد دور شدن ودور شمردن [illegible] الاستبداد برابر امدن

والتسوية ... وتمام آوردن الاستجادة نيكو شمردن وخواستن الاستشفاء ... دانستن
خواستن الاستعداد آماده شدن خواستن الاستبعاد بكعجب شمردن ونيك عجب شمردن ودوري
خواستن الاستشفاع شفيع كردن خواستن الاستشهاد گواهی خواستن وگواه كردن وحاضر
آمدن خواستن وقد استشهد فلان في سبيل الله اي قتل الاستطراد خويشتن از پيش دشمن بهزيمت
دادن را اي فريفتن ورا ويعدى باللام الاستعباد بنده كرفتن في الحديث واستعضد الزبير
اي تحشبه من شجره للأكل واصل العضد القطع الاستفراد تنها واشدن خويش الاستقادة
تبه شدن وتبه شدن خواستن الاستقادة ازوی حرفتن وازوی خواستن الاستنجاد ياری
خواستن وقوی شدن پس از ضعف ودلير شدن پس از شكوه الاستنشاد شعر خواندن خواستن
الاستنفاد تمام كار بستن توانايی خويش ذ الاستنفاذ برهانيدن ر الاستبشار شاد شدن
الاستبصار بينا دل شدن ويعدى بفي الاستثفار مصدر استثفر الرجل بثوبه اذا رد طرفه
بين رجليه الى حجزته والكلب بذنبه اي جعله بين فخذيه الاستجمار بسنگ استنجا كردن
الاستحجار سخت شدن گل چون سنگ الاستحسار مانده شدن الاستحضار حاضر آمدن خواستن
دوانيدن اسب الاستحفار بكندن آمدن جوی الاستحقار حقير داشتن الاستخبار خبر
خواستن الاستجار الاستعبار الاستدبار از پی فرا شدن الاستذكار ياد كردن خواستن
الاستخار اوسوس داشتن الاستشزار الرفع والارتفاع جميعا ومنه غدائره مستشزرات
من روى بفتح الزاي جعله من المتعدي ومن روى بالكسر جعله من اللازم والباب يدل على الفتل
الشيء عن الطريقة المستقيمة الاستشعار دردل كرفتن ثم الاستصغار خرد وخوار شمردن الاستقصار
بازكی خواستن بكمی ويعدى باليا وازبر كردن الاستعبار اشك فرو آوردن به خواب با كسی
بگذاردن تا بگذارد في الحديث ان النبي صلعم استعذر ابا بكر من عائشة كان عتب عليها في شيء
فقال لابي بكر كن عذيري منها ان ادبتها اي قم بعذرها فيما تاتيه الي من المكروه او قم بعذري
اي عاتبتها على سوء فعلها الاستعمار آبادان كردن خواستن وزندگانی دادن ومنه واستعمركم
فيها وقيل جعلكم عمارها الاستغزار باب كم آمدن جيبي في الحديث المستغزر يثاب استغزر
اي طلب اكثر مما اعطى الاستغفار آمرزش خواستن ويعدى الى المفعول الثاني بمن واللام وهو

مواصلة وبعضه يحذف حرف الجر وكان الواجب في القياس ان يتعدى الى مفعوله بطريق
الاضافة اي اغفر شعيبه وبين استغفار بزمن نعقوا لا الاستكتاب الاستنطاق
الاستفسار تفسير كردن خواستن الاستقدار تقدير كردن خواستن الاستقرار ... المهد
آمدن الاستقصار كمی را كوتاه آمدن ونقص شمردن الاستقطار چكيدن خواستن الاستكبار
كردن كمی كردن الاستكثار بسيار خواستن وچيزی را بسيار آمدن الاستنشاق استنشاق الريح
بالانف وجاء في الحديث معنى استنشاق الريح الاستمطار باران خواستن في الحديث ...
قوله الاستنشار ... بعد اخرى ... الاستنسار ... الاستنسار
كركس شدن الاستنصار ياری خواستن الاستنظار مهلت خواستن الاستنفار برميدن ورمانيدن
ونيرو شدن خواستن الاستنكار ناشناختن الاستهتار فراخ شدن الاستهتار مولع كردن
يقال استهتر فلان بالشراب وفي الحديث اعوذ بك ان اكون من المستهترين يقال استهتر
فلان فهو مستهتر اذا كان كثير الاباطيل والهتر الباطل ز الاستعزاز بزرگ شمردن دركاری
الاستنجاز روا كردن حاجت خواستن س استحلس النبات اذا غطى الارض بكثرته والرجل
الخوف اذا لم يفارقه ومنه الحديث استحلسنا الخوف اي لازمنا الخوف ماخوذ من الحلس
الاستيئاس التحبس في المعنى والحكم ش الاستيحاش ... عدن استكرشت الانفحة
ان الكرش تسمى انفحة مالم ياكل الجدي فاذا اكل تسمى كرشا وقد استكرشت ص
الاستخلاص ويژه كردن از بهر خود الاستخلاص از آن شمردن وخريدن الاستفراص طلب
الفرصة الاستنقاص ... ض الاستعراض عرضه كردن خواستن وهر كرا ...
ومنه الحديث فاستعرضهم الخوارج ... الاستفاضة ...
استفضت المكان اي تعرفت جميع ما فيه واستنفض القوم اي بعثوا النفيضة وهي الطليعة
وفي الحديث استنفض بها معنا استنجي ماخوذ من النفض الاستنهاض برخاستن خواستن ط
الاستخلاط ... الاستنباط بيرون آوردن آب ورای وعلم وجان ونيز ... شدن
ومنه الحديث لا تستنبطوا اي لا تتشبهوا بالنبط وفي الحديث ليستنبطها اي يطلب نسلها
ونتاجها والتركيب يدل على استخراج الشيء ظ الاستحفاظ ياد كرفتن وياد كرفتن خواستن

الاستفظاعُ زشت شمردن و ناخوش داشتن جامه از بد دینی ی ع الاستيداعُ بوديعه نهادن الاستبشاعُ
ناخوش شمردن چیزی الاستبضاعُ اخریان باذادن و نوعٌ من نكاح اهل الجاهلية و هو
الحديث الاستبراعُ تبرّع خواستن الاستجماعُ گرد آمدن خواستن و نام آمدن سیل از هر جای
الاستيداعُ وا داشتن بذی خواستن الاسترجاعُ انا لله وانا اليه راجعون گفتن در وقت مصيبت
و فرا گرفتن چیزی که فرا داده باشی الاسترضاعُ دایه گرفتن فرزند را الاسترقاعُ بیان امرون جامه
الاستشفاعُ شفاعت کردن خواستن الاستشناعُ شنیع شمردن الاستضباعُ الضبع الاستطلاعُ
دیده ور کردن خواستن استطلعتُ الشیءَ وجدته قطيعًا الاستقراعُ گشن خواستن از کسی و گشن
امرون ماده گاو الاستقطاعُ اقطاع خواستن و منه الحديث الاستقلاعُ القلعُ الاستمتاعُ برخوردن
گرفتن و تعدّی بالباء الاستنقاعُ در آب کردن و فاسد امرون آب و بایستادن آب رجال و منه الحديث
اذا استنقعت نفس المؤمن یعنی اذا اجتمعت فیه حین ترید تخرج کما تستنقع الماء فی قراره والنفس
الروح ها هنا و چیزی در آب تر شدن الماء استنقع واستنقعت فی الغدیر ای نزلت فیه واغتسلت
کانّک ثبّت فیه لتتبرّد و فی الباب يقال استقرا في ... کالمایع ... قرابه او حل صوت غ
الاستفراغُ معه توانا و خوش کاو بیع و تهی شدن از خواستن افزون که در طبیعت باشد ف
الاستجفافُ لمسوا شدن الاستحلافُ سوگند دادن الاستخلافُ جانشین خواستن جای
کسی و خلیفه کردن و آب رکشیدن الاستدفافُ ... خواستن الاستشرافُ القوم
و ... الحصی ... الاستسلافُ سلف خواستن الاستشرافُ ان ترفع بصرك تنظر
اليه و تبسط كفك فوق حاجبك كالذي يستظل من الشمس واستشرفت ابلهم ای تعینتها للاعراض
بکردا ... خواستن الاستضعافُ ضعیف یافتن و شمردن الاستطرافُ طرفه شمردن و نو گرفتن
الاستعرافُ آشنائی فا دادن الاستعطافُ مهربان کردن خواستن الاستقذافُ دشنام دادن
خواستن الاستلطافُ ... الاستنظافُ ... پاک شمردن الاستنكافُ ننگ
داشتن الاستهدافُ نشانه چیزی شدن و تعدّی باللام ق الاستحقاقُ سزا شدن الاسترزاقُ
روزی جستن الاستطراقُ ... الاستطلاقُ گشاده شدن شکم الاستغراقُ
همه را فرا رسیدن و فرا گرفتن الاستغلاقُ بسته شدن و تعدّی بعلى الاستلحاقُ دعوی کردن

که فرزند آن منست و فی الحديث ... الاستلحاقُ مأخوذ من لحوق ای انه اذا ادعى الاستنشاقُ
آب بالا بینی و الشیون الاستنطاقُ سخن گفتن خواستن من کسی بالحق ك الاستدراكُ
در یافتن چیزی الاستضحاكُ خندیدن الاستمساكُ چنگ در زدن و تعدّی بالباء الاستهلاكُ هلاک
کردن ل الاستبدالُ بدل گرفتن الاستبسالُ تن بمرگ یا فرجام نهادن الاستبعالُ ... باد
شدن خرما بن از آب دادن مأخوذ من البعل وهو النخل الذي يشرب بعروقه من غير سقي
ولا سماء وقيل الذي تسقيه السماء ولا اول اصح يقال لبني شيبان استبهلها السواحل لانهم كانوا
نازلين بشط البحر لا يصل اليهم السلطان يفعلون ما شاؤا الاستثقالُ گران داشتن و گران
شدن الاستجعالُ بکشتن امرون دده ماده الاستجمالُ ... الاستجهالُ نادان شمردن و سبک
داشتن و فی الحديث من استجهل مؤمنا فعليه اثمه ای حمله على الجهل يعني من حمله على شيء ليس من
خلقه فيغضبه الاستحمالُ بر داشتن خواستن الاستحبالُ طلب الاحبال الاستدخالُ اندر آمدن
خواستن الاسترجالُ پیاده شدن خواستن الاسترحالُ پالان برکردن خواستن الاسترسالُ استاخ
شدن و تعدّی بالی و فرو هشته شدن موی الاسترعالُ ... فرا شدن کو ... واسترعل
ای خرج فی اول الرعيل استعلت المرأة صارت بعلاة اذا صارت صخابة بذية الاستسهالُ
آسان شمردن الاستعجالُ بشتافتن خواستن و درویش شدن الاستعمالُ ... خواستن الاستعقالُ
عاقل شمردن الاستعمالُ برکار داشتن و کار بستن الاستغزالُ بنوی امرون جامه الاستفحالُ
بزرگ شدن کار الاستفشالُ ناکس شمردن الاستفضالُ افزون آوردن الاستقبالُ پیش وا
شدن الاستقتالُ قلة المبالاة بالموت للشجاعة الاستكمالُ تمام کردن الاستمهالُ مهلت خواستن
الاستنبالُ تیر خواستن الاستنبالُ دریش شدن و ساخته شدن مر کاری را وهذا يتعدى باللام
الاستنجالُ بآب شور نجا الاستنزالُ فرود آمدن خواستن و استنزل فلان ای حط عن
مرتبته الاستنصالُ بیرون آوردن الاستنفالُ عطا و غنیمت خواستن م الاستبهامُ بسته
شدن و تعدّی بعلى الاستجرامُ بگشن امرون میش و کذلك كل انثى من ذوات الظلف خاصة
الاستحكامُ استوار شدن الاستخدامُ خدمت خواستن الاسترحامُ بخشایش خواستن الاستسلامُ
گردن نهادن و تعدّی باللام الاستطعامُ خوردنی خواستن و منه الحديث ان استطعمكم الامام

فاطعمونه وكلوا التبيه معنا . ان استفتح فانتجوا عليه الاستعجام بسته شدن الاستعجا
والعسيف بجنگ در بستن الاستعظام بزرگ شمردن و تكبر كردن الاستعلام اعلام
كردن خواستن في الحديث ابن المستفرمة بحبا الزبيب القرم ان يستن المراة بحا غيرها بالاشياء
العفصة وقد استعرضت اذا احتشت وذلك تعاطي حب الزبيب وهو النقم والنغريب الاستفهام
مفهوم كردن خواستن الاستقدام در پيش شدن خواستن و در پيش شدن الاستقرام كشن شدن
اشتر جوانه بيش از وقت الاستقسام سوگند خواستن و بخش كردن خواستن از تيرها تا ماد و قد
كشف الازهري عن معنى الاستقسام فقال هو طلب ما قسم الله لنا مما هو مغيب عنا من حيوة
او موت او شقاوة او سعادة و هو قسمه اى نصيبه الذى قسم له فصار يلزم و لحد قسمة
الاستكتام پوشيدن خواستن استكرم فلان اى استحدث علقا كريما الاستلجام گوش خواستن
واستلجم الرجل اذا احتوشه العدو في القتال فلم يجد مخلصا واستلجم الطريق لزمه
الاستلهام فادل دادن خواستن ن الاستبطان در نهان داشتن و في الحديث يستبطنها
اى يطلب في بطنها الاستهجان شمردن بكو الاستيهان كرد خواستن الاستيمان غر شمردن
و روغن كاو و گوسپند خواستن الاستيقان نو شدن و سياه شدن خون در رگ الاستيلان
شير خواستن الاستمكان دست يافتن ه في الحديث و المستحفيه اراد المستخبرة في الحديث
لعن الله النائحة والمستفهمة يعني التي تفقه قولها و تستقيه لتجيبها عن ذلك الاستكراه
كراهت داشتن چيزي الاستبقاء الاستفهام الاستنكاه ه كردن خواستن ومن المضاعف
ب الاستتباب راست شدن كار الاستحباب دوست داشتن و ركوبت في الحديث
استحبوا معناه انتو فزوا الاستطباب الاستيعاب ت الاستثبات براكنده شدن
ث الاستحثاث مثل الحث الاستغثاث پاک کردن جراحت از پليدي و علاج كردن و في
ج في الحديث اذا استلج احدكم بيمينه قبل هو ان يلج فيها ولا يكفرها و زعم انه صادق
فيها وقيل ان يحلف فيرى ان غيرها خير منها فيقيم على ترك الكفارة ج الاستفجاج
درست شدن د الاستبداد خودى خود بكارى ايستادن الاستجداد نو كردن الاستحداد
تيز كردن و حلق شعر العانة الاستدداد واداد خواستن الاستعداد ساختن كار را .

والاستجذن خواستن و داد اعتزيه خواستن من القرض واستقرضت فلانا يطلب و عنز لديه
تملقا بالحوذم و كف اللبن كانه احذ تلف دفع من الماء و قيل بالحوته غبل اليوم حتى و كف
منها الماء ق الاستبياق از كسي ستاره كردن خواستن و ستاره كردن الاستعماق الابراق
الاستبراق و رافت كردن الاستبساق تمام امدن و تمام شدن الاستيفاق توفيق خواستن
و استوار كردن ك الاستمساك امدن كوسپند و استوبلت البلد اى استوخمته و ذلك اذا لم توافقك في بدنك
و ان كنت محبة ل الاستيجال باوحل شدن جان الاستيحال انك كسي خواهد تا موي در موي
او پيوندد في الحديث فليستوحل اى ليغسل المغابن والبراجم الاستيهال بر سيدن م الاستيخام
ناموافق امدن هواي جاي و نا كوارنده يافتن الاستيشام كنده كردن دست و مانند آن
خواستن الاستيضام ستم كردن ن الاستيتان قوي شدن الاستيثان و نا بودن الاستيطان
وطن گرفتن ه الاستيداه فام امدن و روانه شدن ناشناخته و مهور شدن خصم ومن
اللفيف المفروق ج الاستيجاء الاستيجاح خ الاستيخاء الاستيخبار ر
الاستبراء طلب الابراء قال يستبرى زناد الفلاة س الاستيساء فالكي كفرك موا اسكن
باش ش الاستيشاء تنگ خواستن از ستور باشنه و منه الحديث يستوشيه يريد انه كان
يستنبطه و يستخرجه ص الاستيصاء اندرز پذيرفتن في الحديث واستوصي له خمه يرغانه
استيفاء كله وهو ماخوذ من الوغا كانه جمعه في وغائه ف الاستيفاء تمام فاستدن
ك الاستيكاء وره شدن اشتر ل الاستيلاء دست يافتن و يعدى بعلى يقال استولى على
الامد اى بلغ الغاية والتركيب مع كثرته يدل على القرب ومن المعتل اليائي د الاستبداد
اسان شدن و تعدى باللام ظ الاستيقاظ بيدار شدن ن الاستيقان بيگمان شدن
ع الاستيباء مثل الاستيداء من بنات الواو الاستبقاء طاعت داشتن ومن الاجوف
ب الاستتابة توبه خواستن الاستثابة باداش خواستن الاستجابة پاسخ كردن يقال
استجبته واستجبت له استرث بطلاق اذا رايت منه ما يريبك الاستضابة صواب امدن
الاستطابة خوش امدن و استنجا كردن و في الحديث استطيبوا بها يريد الاستنجاء الاستنابة
نايب خواستن ق الاستزاقة روغن زيت خواستن الاستفاقة الاستماقة الاستقالة .

ش الاستباشة ... الاسترواح ... يكى كردن الاستفادة زياده خواستن
ح الاستباحة مباح كردن وسلاح يافتن ... بركندن ح الاستراحة براسودن و بوى
بردن الاستماحة عطا خواستن وشفاعة كردن خواستن خ الاستناخة فرو خفتن اشتر د
الاستجادة نيك كردن ونيك امدن الاستزادة افزون خواستن وتقصير كردن الاستعادة باز واداه
خواستن ومنه الحديث واستعيدوها اى اعتادوها الاستفادة فايده كرفتن والفايدة استحداث
مال وخير الاستقادة منقاد شدن ويعدى باللام وقصاص خواستن ذ الاستعاذة باز داشتن
خواستن ويعدى بالباء ر الاستثارة كرد برانكيختن واستثار الارنب وغيرها اذا انهضها من
موضعها الاستجارة زينهار خواستن الاستحارة الاستنقاع وامتلاء المكان بالماء واستحار الشراب
اى اسيغ والمتحير سحاب ثقيل متردد ليس له ريح يسوقه الاستخارة خير خواستن الخلق
ومهربانى كردن خواستن الاستدارة كرد شدن وكرد چيزى در امدن وفى الحديث ان
الزمان قد استدار اى دار الاستزارة زيارة كردن خواستن الاستشارة مشاوره خواستن
وفربه شدن اشتر الاستطارة پراكنده شدن وفاش شدن وپيدا امدن الاستعارة عاريه خواستن
ومنه قولهم مستعار وقيل مستعار بمعنى متعاور اى متداول الاستنارة فربه شدن الاستنارة
روشن شدن ز الاستجازة عطا خواستن واجازة خواستن وجواز خواستن از انكه باشد
كه فرا جايها دهند الاستمازة جدا شدن ويعدى بعن ش الاستماشة [illegible]
خواستن ص الاستصاحة بانك ... ض استميضت المرأة اى استمر بها الدم بعد
ايامها فهى مستحاضة الاستراضة فراخ شدن جايگاه واب كرد امدن در وادى الاستعاضة
عوض خواستن استفاض الخبر اى شاع وبعضهم يقول استفاضوه وهو مكروه واستفاض
الوادى شجرا اى اتسع وكثر شجره ط الاستشاطة از خشم سوختن وفربه شدن اشتر
الاستلاطة ماخويشتن كردن ومنه الحديث ثم استلاطوه دمه هذا الحى اذا استحقوه وذلك
انهم لما استحقوا الدم وصار لهم الصفوة بانفسهم ومنه الحديث لاخر المستلاط لا يرث يعنى
الملصق بالرجل فى النسب واللاط بدل لسا اللصوق ع الاستطاعة توانستن واما من
استطاع يستطيع وبعض العرب يقول استاع يستيع الاستناعة فرا پيش شدن در دردن

ف الاستحاقة فراخ شدن النحلة ... طلب الصياقة الاستطافة طواف كردن ق الامر
مستداق اى مجرب معلوم الاستفاقة باهش امدن وبياسودن ويقال استفق يا فلان ...
فواقا ثم تحلبها ل الاستبالة بول فرا كردن الاستجالة مجال خواستن در ارجال بكردن واستجلت
الشخص اى نظرت هل يتحرك والارض المستحيلة هى التى ليست مستوية وفى الحديث استحال له
حال كرفتن وفى الحديث وتستخيل الرهام اى اذا نظرت اليها تخيلتها ماطرة الاستطالة كشى كردن
ويعدى بعلى ودراز شدن الاستقالة اقاله كردن خواستن الاستمالة سوى خويش خواندن
مال استماله واستمال بقلبه م فى الحديث من احب ان يستخيم له الرجال ... وخيم
تخيم اذا اقام بالمكان قاله ابن قتيبة الاستدامة دوام خواستن واستدمت الامر اذا تانيت
الاستضامة بيداد كردن ن الاستقامة ... كردن وهى لغة اهل مكة ...
ورا سست پيسيدن لسلام الرجل الى الناس اى استدم الاستنامة بيا رامدن ويعدى بالى
الاستهامة شيفته كردانيدن ن الاستبانة اشكارا و روشن هويدا شدن الاستدانة وام
خواستن الاستعانة يارى كردن خواستن وحلق العانة ايضا الاستكانة فروتنى كردن
بيازيدن واشتقاقها من الكين وهو لحم داخل فرج المرأة عن ابى على الفارسى الاستلانة
نرم كردن الاستهانة استخفاف كردن ويعدى بالباء ه الاستفاهة نيك فا خود امدن

ومما جاء على الاصل ب الاستصواب صواب امدن ح الاسترواح
بوى بردن وبيا رامدن ويعدى بالى ودم كرفتن كريستن الاستلواح تشنه شدن د الاستحواذ
دست يافتن ويعدى بالى ر الاستقوار ... ض الاستحواض كرد امدن
اب ف الاستحواف الاستخافة ق الاستشواق تاقه شدن ك الاستنواك ...
... ل الاستحوال ... الاستخيال ايضا **ومن اليائى** س الاستيياس
كنى كردن ... **ومن الناقص** ب الاستحباء ... ث
الاستفتاء فتوى خواستن ح فى الحديث فليستحى ... استحى اللحم اذا تغير من الرهط العارض
للسعه الاستنجاء ... موضع النجو او غسله وشتا فرح كان لسيد ورطب چيدن درخت
از بن بريدن خ الاستخاء سست شدن ... د الاستجداء الاجتداء

الاستغفاء پادی خواستن ... الاستقفاء ... خواستن و ... نمودن خواستن
د الاستجداء بخشش خواستن الاستجداء فروتنی نمودن س الاستبراء پاک کردن الاستبداء بنا
کردن چیزی و سابه کردن و تعدی بالباء واستخذیت المعزی ای اشتهت الفحل الاستبراء بشبهه
ستودن و دور رفتن مرد در کار الاستقراء ژفتن صید من حیث لا یعلم الاستقراء در سپردن کردن
ومنه الحدیث لا یخرج یستقری الرفاق الاستکراء الاکتراء الاستبراء دوشیدن خواستن ش
الاستبشار بشارت خواستن و شیر خواستن از زنجه الاستغشاء جامه بر سر کشیدن الاستمشاء اسهال
خوردن الاستغشاء ... بودن ومنه الحدیث اذا تمضمضت واستنشقت یرید اذا استنشقت ... خود
من نفیث الریح ص الاستعصاء نافرمان شدن الاستقصاء جهد تمام کردن ض الاسترضاء
خشنود کردن خواستن الاستقضاء قاضی کردن وانما فی استقضی ط الاستعطاء عطا خواستن
ع الاستدعاء خواندن الاسترعاء نگهبانی خواستن الاستسعاء کار کردن خواستن الاستبغاء
فرا پیش شدن و فا پیش کردن ذکر کنی واستبغی بهم الشر اذا تابع بهم الشر واستبغیت الشاة
اذا تقدمتها ودعوتها لتتبعک ف الاستجفاء جافی شمردن الاستعفاء ... و تعدی
من الاستشفاء شفا جستن بچیزی و تعدی بالباء الاستصفاء ... مال فاستصفی استعفاه من
الخروج معه سأله ان یعفیه منه وفی الحدیث فاستعفاه یستفیه ای اتاه من قبل قفاه الاستکفاء
کفایت کردن خواستن ق الاستبقاء بر جای چیزی رها کردن و زنده گذاشتن الاسترقاء
افسون خواستن الاستسقاء آب خواستن و علت استسقا گرفتن الاستلقاء ستان فرو افتادن و تعدی
بعلی ک الاستبکاء بگریانیدن ل الاستجلاء ... الاستحلاء حالی خواستن الاستخلاء
برهانیدن وکل من دعوته حتی تخرجه وتنحیه من موضع او مکان فقد استخلیته الاستعلاء
بلند شدن و علو کردن ... استعلاء واذا قیل استعلی علیه فیحمل علی المعنی نحو غلب علیه
الاستملاء ... خواستن الاستملاء املا کردن خواستن م المستدمی الذی یتحدر من
غرمه دینه بالرفق والمطاطی ... یقطر منه الدم استدمیت ما عند فلان اذا استقصیته
واخذته ن الاستثناء ان شاء الله گفتن و استثنا کردن و الباب یدل علی تکریر التی من
او جعله شیئین متوالیین ومتباینین والاستثناء من قیاس الباب وذلک ان ذکره

یعنی مرة بالجلد ومرة فی التفصیل ... خروج ... فی ...
قبلت ... قد ذکرت لنا مرة واخری ذکرنا ... الاستیناء ... کردن الاستیفاء
بی نیاز شدن الاستیناء ... استدعاء خروج المنی **ومن اللفیف المقرون** ع الاستغواء
الاستنباح واستوی فلان جماعة اذا انعق بهم الی الفتنة غ الاستغواء بیراه کردن ه
الاستهواء سرگشته کردانیدن **ومن اللائی** ی الاستحیاء شرم داشتن و تعدی بنفسه و من
مذهب اهل الحجاز استحیا یستحیی بیاءین ومذهب تمیم استحی یستحی بیاء واحدة و من کذا اش
ومن المهموز الفاء ب الاستیذاب التأدب ... الذی مدیوف
کان الذی اخذ باتایه اعقابهم د الاستیجاد ... الاستیساد ... بات
و دلیر شدن و تعدی بعلی المستأخذ المطاطی راسه من رمد او وجع ر استاثر فلان بالشیء ای
استبد به واستاثر الله بفلان اذا مات ورجی له الغفران الاستیجار مزد فا ستدن الاستیحاد
با پسر شدن الاستیسار خویشتن فرا اسیری دادن تقول ایتسا سر ای کنا اسیرا لی الاستیماد
المثاوره س الاستیناس انس گرفتن وتعدی بالباء واستانس الوحشی اذا احس انسیا
وقوله حتی تستانسوا ای تستاذنوا قال الزجاج وقیل تطلبوا وتلتمسوا الانس من ان
جنی ض الاستیماض بجا در شدن دالخال ع الاستیباع التابع ف الاستیفا ف
نوکرفتن ل الاستیکال زمان خواستن الاستیصال از بن برکندن الاستیکال مال کسی ستدن
و خوردن المستأکل الذی یاخذ الاکالة ای یاکلها وهی الودک ن الاستیثان الرجل اشتری
اتانا واتخذها لنفسه وقولهم کان حمارا فاستاتن ای صار اتانا یضرب للرجل یهون بعد
العزة الاستیذان دستوری خواستن الاستیمان امان خواستن یقال منه استامنه واستامن
الیه ای دخل فی امانه **ومن الاجوف المهموز الفاء** س الاستیاسة عوض خواستن
والمستاسی المستعطی **ومن الناقص المهموز الفاء** ه الاستیتاء دیرکی کردن
و تعجل خواستن د الاستیداء یاری خواستن و مال ستدن ... م الاستیماء ...
کرفتن ن الاستهناء ... داشتن و تعدی بالباء **ومن اللفیف المقرون المهموز**
الفاء و الاستیواء رحمه کردن خواستن **ومن المهموز العین** د الاستیثار

الاستغاثة الفعل بالمقول ه الاستاذ فلان بفلان اى ذهب برسالته والعباس
استادك لم يعرب لانه ليس من الرسالة وبعضهم الوكالة لانها تولك في الاسم مشتق من الك
القوس من المحاجم ل الاستئكال بزنگ شدن بچه اشترمرغ واستال النبات اذا طال شبه
بعنق الرال وهو ولد النعام م الاستلام لب بوسیدن **ومن المعتل المهموز العين**
س الاستیناس نومید شدن ویعدى بمن **ومن الناقص المهموز العين** ر
الاستراء مرآى نمودن يقال فلان يسترى كما يقال يتحقق **ومن المهموز اللام**
ل الاستلباء الالتباء ، الاستنبار الاستخبار ذ الاستخذاء فروتنی نمودن استبراء
الجارية استنظفت رحمها بحيضة والذكر اذا استنظفته من البول واستبرات [illegible]
الاستمراء گوارنده انگاشتن ز الاستهزاء خندستانی کردن ویعدى بالباء ب الاستبطاء
تاخیر خواستن ش الاستنشاء بوی یاد بردن قال ابن السكيت انما هو من نشيت الريح غير
مهموز اى شممتها ومنه الحديث دخلت مستنشية اذا رويت بالهمز والتنوين فمعناها
الكاهنة واذا رويت بغير الهمز وبغير التنوين فهى اسم الكاهنة وهى من قريش وقيل
في معنى الاول لقولهم فلان يستنشى الاخبار ويتنشى الاخبار اى يبحث عنها ط الاستطاء
درنگی نمودن ف الاستدفاء بتبیدن ویعدى بالباء ، الاستخفاء ان يسار الرجل شاح
الملبسة ويعدى الى مفعولين د الاستكلاء الاستيساء **ومن المعتل المهموز**
اللام ب الاستيباء ناخوش امدن هوای جای الاستبطاء زوم نمودن **ومن اللفيف**
المهموز اللام ب الاستبراء ماده گرفتن ض في الحديث لا تستضيئوا بنار اهل الشرك
اى لا تستشيروهم ف الاستيفاء مال بنیمه گرفتن ق الاستقاءة علاج کردن تا قی افتد

باب التفعل

ب التعرب حاكل الود شدن التشعب سراخ شدن التجنب الاجتناب وتجنبت [illegible]
التحوب الحوب ويعدى على التحرب گروه گروه شدن التحسب خبر خواستن وفى الحديث
يتحسبون الصلوة اى يتوخون وقتها فيأتونها قبل الاذان التحطب جمع الحطب التجلب
دوشش دادن التحبب التقرب التذئب سر عمامه فرو گذاشتن الترقب چشم داشتن

تعطل النساء واللام والولي يتعلق له [illegible] عنه وتعاطيا [illegible] ان تكون المراة
عطلا لاحلى عليها والاكتاب ب التغبر اخذ الغبر وهو البقية من اللبن في الضرع [illegible]
تغبرت من المراة ولدا وتزوج رجل امراة كبيرة فقيل له في ذلك فقال لعلي اتغبر
منها ولدا فلما ولد له سماه غبر تغمر الناس وتغمص ايضا اذا اخرجوا [illegible]
المغافير من شجره وهى بذل الصمغ تخرج من الرمث وغيره حلو يوكل واكثر العرب
يقولون تنغفل تغفلا في هذا وما اشبهه وهو الصحيح التغفر [illegible] التغير بالمعنيين التنجر
روان شدن اب التنجر [illegible] التقرد ازهم [illegible] التقطر
شكافته شدن التفكر اندیشه کردن ويعدى بمعنى التقعر دو در شدن وفي الحديث تقعر
[illegible] له يريد [illegible] التقتر ساخته شدن جنگ را التقدر ساخته شدن [illegible]
بالبلاء وبا بلا شدن التقذر كراهيت داشتن چیزی التقشر پوست باز شدن التقطر
[illegible] التقتر ايضا التنفر [illegible] التقمر بردیک [illegible]
شدن درماه تا ب وبیرون شدن [illegible] تاب از [illegible] وتقمر فلان اى علت [illegible]
بقامرة التكبر [illegible] کردن [illegible] التكثر بیشی نمودن [illegible]
جستن التكدر [illegible] التكسر [illegible] التكفر [illegible]
دو سلاح في الحديث اذا اراد احدكم البول فليتمخر الريح اى فلينظر من اين مجراها
فلا يستقبلها كيلا ترد عليه البول التمدر [illegible] التمزر [illegible]
[illegible] التمصر [illegible] التمطر شتافتن [illegible]
التنعر [illegible] تنمر الرجل اذا تشبه بالنمر [illegible]
ادخل نفسه فيهم في الحديث افلا تنزرت ماخوذ من النمر [illegible]
[illegible] التنظر چشم داشتن [illegible] التنكر [illegible]
تنمر له اى تنكر له وتغير واوعده لان النمر لا تلقاه ابدا الا غضبان واتانا [illegible]
تنمروا خلقا وتنكروا تشبهوا بالنمر اختلاف الوان [illegible] التنحجى
[illegible] التهجر والتهجر التشبه بالمهاجرين ل التبرز الخروج الى البراز

التقشر پوست باز شدن

للحاجة لما سوا اهل ... تخشع يقال تبرز اى خرج الى الصحراء التجفيس ساختن
ويعدى باللام التحرز التوقى التبرز جنبيدن التحجز بركوشه استوار نشستن التقفز
التقبض التقلز النشاط التملز التخلص التحجز الاستيجاز س التبجس التفجر التدرس
سيه دار شدن ويعدى بالباء تخنس في مشيته اى تبختر التحرش ... التجيش والاستيحاش تحرك
بعلى التحدس جستن خواستن در خفيه ويعدى بنفسه وبعن التحرس الاحتراس في المعنى واول التحمس
التشدد تخبس الشئ اخذه وغنيمة التخلس الاختلاس التدنس شوخگن شدن التمرس دداما
ايستادن التطلس محو شدن وطيلسان پوشيدن خود را التطمس سترده شدن التغبر ...
ترش كردن التغمس ... فرا شدن التمحس التحبر والتحزز التقرس فراست بردن
التقدس پاك شدن التقلس كلاه پوشيدن التكدس دويدن چنانكه ... وشى الفرس
كانه مثقل التكنس در كنام شدن ... التلبس پوشيده شدن ... يقال تلبس بالامر وبالثوب
التلمس التطلب مرة بعد اخرى التمغس ... التمرس ... ومنه الحديث
اى تمرس الرجل بدينه كما يتمرس البعير بالشجرة قيل تتلعب بدينه كما يتمرس البعير بالشجرة
وقيل تمارس الفتن وتخرج عنها امامه فيتضرر بدينه ولا ينفعه غلوه فيها كالجرب من الابل اذا تحكك
بالشجر ادماه ولم يبرئه التمقس الغثيان التملس ... التنجس پليد شدن وقيل
التبعد والنجاسة تجسست الاخبار ومن الاخبار اذا تخبرت عنها وتتبعتها بالاستخبار ويكون
ذلك سرا وعلانية التندس التجدس التنطس المبالغة في التطهر وكل من ادق النظر
في الامور واستقصى عليها فهو متنطس وتنطست الاخبار تجسستها التنفس ... شدن
نور صبح ... شدن كان ... و ... موج ... دم
ونفس ... وكل ذي رئة متنفس ودواب الماء لا رئات لها ومنه الحديث نهى عن التنفس
في الاناء وفي حديث آخر كان يتنفس في الاناء والجمع بينهما ان التنفس له معنيان احدهما
ان يشرب الماء وهو يتنفس في الاناء من غير ان يبينه عن فيه وهو مكروه والآخر ان يشرب
الماء وعين ... من الاناء بثلاثة انفاس يبين فاه من الاناء في كل نفس والباب يدل على خروج النسيم
كيف كان من ريح او غيرها التنمس ... صياد ش التجيش ...

التقلع سكافه شدن التقبع ... التقرع اى تقلب التقزع ...
ليث التفشع ... شدن قوم التقشع ... شدن وتقطعوا امرهم بينهم اى
تقسموه وفي الحديث اذا تقطعت الطلاب اى قطعت القلع ... شدن ومنه الحديث اذا مشى
تقلع اى كان قوى المشى التقنع ... التقنع جامه بر ... در
كرفتن ... اشتمال الصماء عند العرب ... شدن ويعدى بالباء وتقلع فلان اذا
اشتمله الشيب في الحديث ... تلمع اى تخطف الشئ في انقضاضها ويروى تلمع يقال تلمع الطائر
بجناحيه اذا خفق بهما والخدود الحداء وهى لغة لاهل مكة التمتع برخوردارى ... ويعدى
بالباء ومنه التمتع وهو ان يعتمر في اشهر الحج او يطوف اكثر طواف عمرته فيها ثم يحرم
للحج من عامه ذلك من غير ان يرجع فيما بينهما الى اهله حلالا وانما قيل له متمتع لانه قضى العمرة
والحج في سفر واحد فكانه تمتع باسقاط احد السفرين عن نفسه والباب يدل على منفعة وامتداد
مدة في خير التمجع ... التمرغ ... شدن التمزع التمسع في
الاستجارة ومنه الحديث التمنع لاستجار ... التمصع ... رايت فلانا
يتمزع الى كذا اى يتسرع اليه ... التنطع ... التنهرع ...
... التهمع التباطى غ التبلغ ...
... التبرغ ... التفرغ ... ويعدى باللام التفرغ ... شدن
... وتفشع الرجل المراة دخل بين رجليها وافترعها وفي الحديث
وقد تفشعوا اى لبسوا الخشن ثيابهم ولم يتنعموا التمرغ ... وتمرغ فلان اذا
... ف التحرف التحريف التحنف التجانف التحرف ... التحسف
التقشف ومنه الحديث التحنف ... التحنف ... ويقال تحنف
اختتن ... اعتزل الاصنام وتعبد التخلف ... التخلف واپس ... ويعدى
بعن تدلف اليه اى تمشى ودنا التدجف ... التدرف رفتن التزقف التزلف
... التسلف سلف فاستدن ويعدى بمن التشرف ... وتشرفها
اى علاها ... في الحديث لا تتشرفوا للبلاء اى لا تتطلعوا اليه التشوف ...

ز التعرّف تا واکفتن دو کار ویتعدّی بمن التصلّف لاف زدن وفی الحدیث فتصعّفت ظلًّا
ای استضعفته التعرّف نو کردن یقال تعرّفت الناقة روضة بعد روضة اذا کانت
تنتقل علی مرعی واحد التعرّف وا شناختن التعرّف بعرف چیزی بکردن وفی الحدیث تعرّف
الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدّة تقول اطعه واحفظه وقوله یعرفک ای یجازک التعسّف
رکوب الامر من غیر تدبیر والمفازة علی غیر طریق التعطّف مهربانی کردن و ردا را فکندن
و برد در اوردن تعطّف علیه ای مال وثنی وتکنّف التعلّف علیه بکار داشتن ویتعدّی بالباء التغرّف
بوستین وا شرن پیش التقشّف التبلّغ بالقوت والمرقّع التقصّف شکسته شدن ومنه الحدیث
یتقصّف علیه نساء المشرکین وابناؤهم ای یزدحم حتی یسقط بعضهم علی بعض فکان یتقصّف
علیه وهو تصحیف تکفّفنا خیلا اذا ارتفعت فروج الکنا فیها فی المشی التکشّف برهنه شدن
وتکشّف البرق اذا ملأ السماء التکلّف رنج چیزی کشیدن وار خویشتن چیزی نمودن
که ان نباشد والتکلیف العریض لما لا یعنیه التکنّف گرد چیزی در آمدن تکنّفنا البیر ای
احتفت وتلجّف البیر اذا احتفر فی نواحیها التلطّف للامر الترفّق له التلقّف فرو
او بردن و زود فرا گرفتن التلهّف ارمان خوردن ویتعدّی بعلی التنشّف اب و جز آن
در خویشتن التنصّف سربر افکندن زن و خدمت کردن التنطّف التقزّز والتلطّخ
ایضا التنظّف پاکی نمودن ق تبعّق السحاب بالماء ای تصبّب التحرّق سوخته شدن
التحرّق بخیل شدن ومنه الحدیث لم یکن اصحاب رسول الله صلعم بالمتحرّقین ای المتقبّضین
التحلّق حلقه حلقه بنشستن مردمان التخرّق دریده شدن و فراخ دستی کردن در عطا
و در دروغ فرا بافتن التخلّق دروغ فرا بافتن و خلوق بر خویشتن کردن والتکلّف فی الخلق
ویتعدّی بالباء التدفّق ریخته شدن التدهّق التقصّف بالدها فی عن العتبی فان صحّ
هذا فالنون فی دهاقین زائدة التذوّق ذوق کردن ویتعدّی بالباء ترفّق الرجل اذا اخذ
مرفقة الترمّق ابشا میدن التزلّق بخیز بدن ومنه الحدیث حرجا م احجا متزلّقین یقال
تزلّق الرجل اذا تنعّم حتی یکون لکونه بصیص التسلّق بر دیوار بر شدن التصدّق بصدقه
در شیوا دن ای ویتعدّی بمن التشرّق در افتاب کاه نشستن التصدّق صدقه دادن
یقال

ویسرد ... چیزی در الحدیث تعقّلت ای اقبلت ... تعقّلت ای تعمّد للطهر
یقال انصلت له اذا انجرد التنعّل نعلین در پای کردن التنفّل التطوّع التنقّل از جای
بجای شدن و چیزی را نقل کردن التهدّل فرو هشته شدن لبها اشتر و شاخ درخت و جز آن
م التبرّم سیر با مدن ویتعدّی بالباء التبسّم کار پیدن تجهّم علیه الکلام اذا ارتج علیه التثلّم
رخنه شدن التجرّم تمام شدن سال و کس راجی نهادن وتجرّم اللیل ذهب التجشّم بنا دادن
شدن و کار رنجی و ابتر کردن وتجشّمت ثلاثا من القوم ای اخترته کانه قصدت جسمه
... ذکر علی تجمع الشئ التجمّع دو چیزی بکسیدن التجهّم روی ترش کردن یقال تجهّمه
اذا کلحه فی وجهه التجمّم نان ریزه خوردن التحرّم حرمت جستن بصحبت کسی التحرّم کاحترام
التحطّم التکسّر ومنه الحدیث تحطّم علیه غیظا ای تلظّی التحلّم حلم نمودن والکرم و فربه
شدن التخمّم الکنس درکردن ویتعدّی بالباء التخرّم ازین بکدن و خشم بنشستن و منعقد
دین خرمی کشتن والخرمیة اصحاب التناسخ والاباحة الترحّم بخشودن ویتعدّی بعلی
الترذّم تور نک مرن حاجة و در نک در دادن الترسّم نشان چیزی بکسیدن الترغّم
خشم کرفتن الترنّم سرا پیدن و بانگ کردن کمان در کشیدن التزعّم التکذّب التزغّم
التغضّب مع کلام التزیّم التظلّم وا داکردن دراشامدن شئ التسلّم فا بدونی لسلم
الرجل اذا کان یدعی زیدا او عبره ثم یسمی مسلما التشئم بر روی چیزی شدن التصرّم التصرّف
والتحقّق التصرّم بار مان شدن و جلادی کردن التضرّم خشم کرفتن ویتعدّی بعلی و زفانه
زدن اتش التطعّم چشیدن التطهّم کراهیة داشتن طعام التظلّم از بیداد کسی نالیدن
ویتعدّی بمن وتظلّمنی فلان ای ظلمنی مالی التعرّم التعزّز التعظّم بزرکی نمودن التعقّم
حاء کلون وت ... دو اموکردن التعلّم بیاموختن ویقال تعلّم فی موضع اعلم ولا یقال تعلّمت فی
موضع علمت التغذّم الوان خوردن التغنّم غنیمت شمردن التفصّم شکسته شدن و جدا ی
التفهّم شکسته کن التفهّم دریافتن بدر ... التقحّم در کاری شدن بی اندیشه التقدّم درپیش
شدن و در پیشانی بنهادن ویتعدّی بالی التقرّم الترّم التقسّم بالکره کردن در راکت
عن التقصّم شکسته شدن باجنابی التکرّم بزرکی نمودن التکلّم سخن کفتن ویتعدّی بالباء و بنفسه

التلثّم لثام بربستن التلجّم لجام بکردن التلوّم بالمعنیین التلغّم بوی خوش برکردا کرد
دهن کردن ویتعدّی بالباء وقیل لاعرابی متی اشبعت قال تلغّموا بیوم السبت معناه ذکروه
والاشتقاق من انهم حرّکوا تلاغیمهم به التلطّم لطام بربستن التلغّم لغامه فرو بردن بود نطع
التنخّم نخامه بیفکندن التندّم پشیمان بودن وپشیمانی نمودن التنسّم التنفّس وفی الحدیث
لما تنسّموا روح الحیوة ای وجدوا نسیمها وخوش بودن التنعّم ناز دیستن ویتعدّی بالباء
وانبت ارض فلان تتنعّمنی اذا وافقته التنغّم سخن نرم گفتن التهجّم خرد خرد شدن
التهدّم ویران شدن وسخت خشم کن شدن التهزّم شکسته شدن وبانگ کردن رعد التهشّم
مهربانی التهضّم بیداد کردن وبیداد باکسی نهادن التهقّم لقمه بزرگ فرو بردن التهکّم
خندستانی کردن وویران شدن وسخت خشم کردن وتکبّر کردن وسرود گفتن ن التبطّن
کسی را دربر آوردن و کودبون در چراگاه تبطّن ای جعل البطان وهو الوعاء الذی یجعل
فیه الشیء بین یدیک التجبّن دفت شدن التجرّن انده مکن شدن التحصّن حصار کرفتن وعفت
نمودن التدخّن دود الکه شدن التدرّن مرکز شدن ب وجنان التدهّن خویشتن
چرب کردن روغن وتدهّن الرجل اذا اخذ مدهنا الترقّن حنا در بستن خود را الترخّن
الرجن تسخّنت المال فرأیت سخناه حسنة التسکّن والتمسکن بیچاره شدن التسمّن فربه
شدن وفی الحدیث قوم یتسمّنون ای یتکثّرون بما لیس فیهم من الخیر ویدّعون ما لیس لهم
من الشرف التسخّن بهم در شدن درخت التشزّن راست در ایستادن در خصومت وجنان
وفی الحدیث تشزّنوا ای تحرّفوا فی حرب آخر وتعرّفت باعنتها ای استعدّت لحیلها
التضمّن در میان خویش آوردن ودیا بدای فاباذ رفتن تغصّن کلمات اباه ای نزع الیه فی
الشبه التعطّن واسکن شدن التغصّن الشیخ التغضّن التندّم علی ما فاته التفنّن التوحی
التکهّن اختر کوی کردن التلبّن التلدّن التلحّن دوسند شدن وتلحّن ای اشلغه
تکلّم بشق وسخه وتلحّن القوم اذا اخذوا الورق ودقّوه وخلطوه بالنوی للابل التلدّن
درنگ کردن التلغّن تلقین فا گرفتن التلهّن نهاری کردن فی الحدیث وتلغّن علی باسط
ای تصاغر وتزلّل باخرذ من اللغن وهو الشیء القلیل وقیل اعترف ماخوذ من اعن الحق

وروی تلکّک علی خاطه التمکّن دست یافتن ویتعدّی من هـ التبلّه اخبار التخبّط
شکافت شنوانیدن ویتعدّی بعلی وکمی را ازچیزی فرتفتن وتجنّبا نیرف باد درخت التسبّه
سال زده شدن وکوه کرفتن خورد فی وجزان التشبّه مانندگی کردن ویتعدّی بالباء التفقّه
خویشتن دیوانه وکالیو ساختن التفقّه فقه اموختن التفکّه شکفتی نمودن وپشیمان بودن
ورخود داری کرفتن ویتعدّی بالباء ومنه الحدیث المتفیهقین بالامهات یعنی الذین یتمولهن
مما رجین به التنکّه بوی تو شکردن خرج متکفه اذا ارکب رأسه لا یدری این یتوجّه
التمدّه التمدّح التنبّه بیدار شدن التنمّه التجة التنزّه دور شدن هذا مما اصل ثم فقال
خرجنا نتنزّه اذا خرجوا الی البساتین

ومن المضاعف

ب التجبّب دوستی
نمودن ویتعدّی بالی وبیرابست شدن خشک التربّب پروردن وقاسم امور التربّب التزیّد
فی الکلام التصبّب ریخته شدن التضبّب فربه شدن کو ذکل التطبّب پزشکی کردن
التکیّف بهم نشستن التلبّب سلاح پوشیدن فی الحدیث متلبّبا به ای بالثوب معنا متحرّما
به عند صدره التهبّب پاره پاره شدن جامه ت التشتّت پراکنده شدن التعنّت تعنیت
درخش یقال تعنّت فی کلامه اذا لم یستمرّ فیه التفتّت ریزه ریزه شدن ح التدحّج سلاح
تمام در پوشیدن التبحّج بزدود شدن خانه خ التنخّخ مغلول شتر را نشستن بر روی کردن د
التبدّد پراکنده شدن التجدّد نو شدن وشیر شتر ازستان التحدّد الحرج کردن الاعتراف
شدن التردّد شد وآمد کردن ویتعدّی بالی التشدّد بخیل شدن وسخت شدن التعدّد
زیادت آمدن در عدد التقدّد تکاپنه شدن وپاکنده شدن ترکته یتلدّد ای یتلفّت یمینا
وشمالا اخذه من اللدیدین صفحتی العنق التمدّد دراز شدن التهدّد الهبید ذ التلذّذ خوش
آمدن ویتعدّی بالباء ر التبزّر پاینده شدن التسرّر التسرّی التضرّر رنجور شدن
التفرّر درست شدن خبر وقرار کرفتن التکرّر مکرر شدن ز التحزّز پاره پاره شدن
التعزّز عزیز شدن وسخت شدن وتنگ شدن سوراخ پستان ازشیر التقزّز ونعرت طبع نمودن
ازچیزی التحرّز اذا کنامک ملیدن التهزّز جنبیدن س التمسّس والتجسّس جستن
التدسّس دست بر کردن التقسّس نفوشه کردن ش التر شّش و در جلیدن جلوه اید زان مانند

الترشّع نم بازپس دادن آوند ومغز اندر مو رسیدن ص التقصّر از ی
فراتر شدن التلصّص دزدی کردن التمصّص اندک اندک مکیدن ض تبضّضت حقّی منه ای
استنظفته قلیلا قلیلا التقضّض پراگنده شدن وفی الحدیث تمضمض ای تمصّص ط التمطّط
التمدّد ع التلعّج تناول اللعاع وهو نبت ناعم فی اول ما یبدو یقال منه تلعّیت فابدلوا
من العین الاخیرة یاء کراهة اجتماع ثلث عینات کتظنّیت ف فی الحدیث وتخفّفت عنّی ای
ظلت الجنة بتحلیفک ایای التعفّف عفّت نمودن ونیست سیر که در دهان بانگ خوردن
التکفّف کف پیش مردمان داشتن در کدیه ومنه الحدیث یتکفّفون الناس ومنه حدیث
آخر وکان الناس یتکفّفونه ای یاخذونه باکفّهم التلفّف خویشتن در جامه پیچیدن ق
التحقّق درست شدن ودرست بدانستن الترفّق مدارا نمودن وتعدی باللام التفتّق
شکافته شدن تفتّقت الشراب ای شربته شیئا بعد شیء ک التحکّک با کسی درآویختن وتعدی
بالباء التسکّک بگمان اوفتادن التفکّک از هم وا شدن وفلان یتفکّک اذا لم یکن به
تماسک من حمق التمکّک التمشّش ومنه الحدیث لا تمکّکوا علی غرمائکم ای لا تستقصوا
ل التقبّل ترش شدن تحلّلته ای علاه وتحلّلت الدراهم اخذ الحلال منها وتحلّل من الحلف
التحلّل استثنا کردن در سوگند وحلال خواستن ومعنی التحلّل التفصّی من عهدة الیمین و
الخروج من حرمتها الی ما یحلّ له منها وقد یکون ذلک تارة بالاستثناء مع العقد ومرة بالکفارة
عند الحنث التخلّل خلال کردن ودر رسیدن چیزی ومیان گروهی در شدن وتخلّل المطر
اذا خصّ ولم یکن عامّا التذلّل نا ... کردن التدلّل فروتنی نمودن وتعدی باللام التسلّل
از میان گروهی بیرون آمدن التعلّل روزگار گذاشتن بچیزی وبهانه کردن وتعدی بالباء
التغلّل غایه بکار داشتن التفلّل رخنه شدن تیغ التکلّل گرد در آمدن التملّل التململ
التهلّل گشاده روی شدن وروان شدن اشک ودرخشان شدن میغ ببرق م التحمّم در گرمابه
شدن التذمّم ننگ داشتن وتعدی عن التشمّم بوییدن بدرنگ التعمّم عمامه در سر بستن
التقمّم خانه روبی کردن التهمّم طلب کردن ن التجنّن خویشتن باساختن بدیوانگی التحنّن
بخشودن وتعدی بعلی التشنّن خشک شدن پوست وکهنه شدن مشک التفنّن نوع نوع شدن

ومن المعتل الواوی

ب التوثّب مستولی شدن بر چیزی بظلم ج التولّج الولوج
التوهّج افروخته شدن ح التوحّح اندک خوردن از شراب التوشّح وشاح در گردن افکندن
وربما قالوا التوشّح بثوبه وسیفه ومنه الحدیث یتوشّحنی ای یغشانی التوضّح بجای آوردن وهویدا
شدن خ التوخّخ شوخگن شدن د التوحّد اندوهگین شدن التوحّد یگانه شدن وتوحّده
الله بعصمته ای عصمه ولم یکله الی غیره التودّد باب آمدن وکلکون شدن وتوردت
الخیل البلد ای تدخّلتها التوسّد چیزی را بالش خود کردن ومنه الحدیث لا یتوسّد القرآن
یکون هذا مدحا ویکون ذمّا فالمدح انه لا ینام اللیل عن القرآن فیکون القرآن متوسّدا معه
لم یتهجّد به والذمّ انه لا یحفظ من القرآن شیئا فاذا نام لم یتوسّد معه القرآن التوطّد الثبات
التوعّد بیم کردن التوقّد افروخته شدن التوکّد استوار شدن التولّد پدید آمدن چیزی از
چیزی ر التوزّر وزیر کردن التوعّر درشت شدن راه التوفّر ... وباچیزی
تمام بدادن التوقّر وقار نمودن التوکّر پر شدن ز التوجّز التنجّز التوهّز وطء البعیر
المثقل س التوجّس بیم اندر دل داشتن وبغوشه کردن التودّس ... التوهّس مشی
المثقل ش التوحّش دژم شدن وتهی شدن شکم التوقّش جنبیدن ص التوقّص نزو
الفرس مع مقاربة الخطو وهو فی الحدیث ط التورّط در هلاکت اوفتیدن التوسّط
در میان چیزی شدن ومیانجی کردن ع التوجّع تحشودن واندوه نمودن التودّع
رهین کاری کردن التوزّع وا بخشیدن ووابخشیده شدن التوسّع فراخی کردن وفراخ
نشستن توسّعنا الغنم فی الجبل اذا ارتقت فی مرعاها التوقّع چشم داشتن ف التوذّف
التبختر وقیل الاسراع التوسّف پوست از چیزی وا شدن التوقّف درنگ در چیزی التوکّف
چشم داشتن ق التوثّق باستواری فرا گرفتن وتعدی بفی ک التورّک بر سرون نشاندن
تا در کودک را وبر یک سرون نشستن وریگ سرون نشستن دلارین قال الازهری التورّک فی
الصلوة ضربان احدهما سنّة والآخر مکروه اما السنّة فان ینحّی رجلیه فی التشهّد الاخیر
ویلزق مقعدته بالارض واما المکروه فان یضع یدیه علی ورکیه فی الصلوة وهو
قائم وقد نهی عنه وکان مجاهد لا یری باسا یتورّک الرجل علی رجله الیمنی فی الارض

المتمسك في الصلوة قال ابو عبيد معناه وضع الورك عليها وفي حديث اخر كره ان يسجد
الرجل متوركا يعني ان يرفع وركه اذا سجد حتى يفحش في ذلك وقيل ان يلصق اليتيه
بعقبيه في السجود واما حديث ابرهيم انه كان يكره التورك في الصلوة فانما يريد وضع
الاليتين اي اخريهما في الارض ل التوسّل نزديكى جستن ويتعدى بالى التوغّل التوقّل التوغّل
دور درشدن در زمين التوقّل بركوه شدن وفي الحديث ليس لبعيد فيتوقّل التوقّل الاسراع
وقيل اذا صعدت في الجبل التوكّل اعتماد بركسى كردن ويتعدى بعلى في الحديث فتوكّلاك
في قبرك توهّلت فلانا اي عرّضته لان يهلّ اي يغلط م التوخّم ناكوارده امدن التوذّم
بما اماسيدن التوسّم فراست بردن ودسمه بركردن وتوسّم الرجل طلب كلاء الوسمي وفي الحديث
الشيخ المتوسّم اي المتحلّي بسمة الشيوخ التوشّم مجامعت كردن التوخّم خشم كرفتن التوقّم كشتن
التوهّم كمان بردن ن قولهم توسّنها اي اتاها وهي نائمة يريدون به اتيان الفحل
الناقة التوطّن جاى كرفتن التوعّن عابه فربه شدن التوكّن التمكّن التوهّن سست شدن
ه التوجّه روى فراچيزى كردن ومنه المثل احمق ما يتوجّه اي ما يحسن ان ياتي الغائط
ويمد شدن والباب يؤلك في مقابلة الشي التولّه الابلاه

ومن اللفيف المفروق

ح التوحّي الوحى ح التوحّي شتافتن خ التوخّي جستن ومنه الحديث فتوخّنا اي اقصد
الحق ف التوفّي تمام فاستدن وجان برداشتن يقال توفّي فلان وتوفّى اذا مات فمن
توفّى فمعناه قبض واخذ ومن قال توفّي فمعناه توفّي اجله واستوفى اكله وعمره وعلى هذا
توجّه قراءة يتوفّون بفتح الياء ق التوقّي حذر كردن ل التولّي بركشتن ويتعدى بعن
ومنه ثم تولّيتم وان تتولّوا ودوستى داشتن باكسى ومنه ومن يتولّهم منكم وبكار كسى قيام
كردن ومنه والذي تولّى كبره منهم وولايت يافتن وحكي عن ابي زياد فلان يتولّى
علينا اي يروم ان يكون مولى

ومن المعتل الياى

ر التيسّر اسان شدن ويتعدى
باللام ظ التيقّظ بيدار شدن م التيمّم قصد كردن هذا هو الاصل ثم كثر استعمالهم لهذه
الكلمة حتى صار التيمّم مسح الوجه واليدين بالتراب ن التيقّن بى كمان شدن
التيمّن بفرخندكى كرفتن والتيسّن ايضا

ومن ذوات الواوى

ب التثاوب

دروان كردن التحوّب التوجّع والتحزّن واز كناه پرهيز كردن وفي حديث القلادة التحوّب من النفس التعوّب
بنشيب فرو شدن التقوّب پوست بشدن وچيزى از زمين بركندن شدن وشكافته شدن خايه
مرغ ت التخوّت كم كردن التفوّت فروت شدن وتفوّت عليه في ماله اي فاته به التقوّت
قوت كرفتن ج التبوّج التكشّف في البرق التتوّج تاج برنهادن التزوّج زن كردن
وشوى كردن ويتعدى بنفسه وازد شنوءة يعدّونه بالباء التعوّج كژ شدن ح التروّح
شبانكاه رفتن ومروحه باد واكردن وبرك بياوردن درخت در خريف و ددار شدن نبات
واب بوى چيزى فرا كرفتن التصوّح خشك شدن كياه وشكافته شدن موى وحران التطوّح
هلاك شدن وبركنده شدن تنوّخ الشي اذا تحرّك وهو مثل خ التجوّخ ديهيت شدن
جاه التنوّخ در جاى بكذن بخوابند يا د التزوّد توشه برداشتن في الحديث تفقّهوا
قبل ان تسوّدوا اي تعلّموا قبل ان تزوّجوا فتصيروا ارباب بيوت د التعوّد خو كرفتن
التهوّد جهود شدن وتوبه كردن ذ التعوّذ عاصم درستن التعوّذ بازداشتن
خواستن ويتعدى بالباء ر التجوّر بر پهلو افتيدن وبركشته شدن ددكان التسوّر بر ديوار
برشدن ودست ورنجن در دست كردن التثوّر شور خوردن التصوّر صورت شدن
وچيزى صورت كردن با خويشتن وصورت بستن وطعنه فتصوّر اي مال للسقوط التعوّر
برخويشتن پيچيدن از كمستكى يا از زخم يقال هم يتعوّرون العوارى بينهم اي يتداولونه ن
التغوّر جشم دور فرو شدن التكوّر بر پهلو افتيدن التموّر كرد بدن ديو نشيدن
موى م التنوّر از دور با آتش نكريستن واهل كاردانستن التهوّر دبهيد شدن ودد
كانيه شروع كردن تا ماك دار وتهوّر الليل اي مضى اكثره ز التجوّز آسان فرا
كرفتن ومجاز سخن كفتن ويتعدى بان ويقال اللهم تجوّز عني وتجاوز عني لغتين التحوّز فاهم
لعين ودرخويشتن پيچيدن واز سرى كه باشى بر ديكر سوى كرديدن در جنك التكوّز فاهم
ابرن س التحوّس التشجّع والاقامة مع ارادة السفر وذلك اذا عرض له ما يشغله ومنه
الحديث تحوّس في الكلام اي تهيّب له وتردّد فيه التطوّس التزيّن التقوّس كمان درازو
الكنده ودود برامدن س التجوّس دور شدن التقوّس بتو ليده شدن

التعوّش من الحوش ض الخوص التنوخ وخوص مناه اى خوصه الشئ بعد الشئ ض
التقوّض بوفيدن خانه وركنو شدن وتقوّضت الحلق والصفوف انقضت وتفرقت
والحلق جمع حلقة من الناس وفى الحديث وهى تقوّض اى تجئ وتذهب ولا تقرّ ط التعوّط
للاعتياط ظ التعوّظ حدث كردن ع التجوّع تعمد الجوع التحوّع التنفّس التروّح التفرّع
التضوّع بوالكر شدن وجنبش شدن كياه التضوّع بوى خوش دميدن التطوّع تكلف الاستطاعة
وچيزى كه فريضه نباشد بكردن ويعدى بالباء التكوّع خرده دست از سوى انگشت كج
كژ شدن ومنه الحديث التنوّع نوع نوع شدن التهوّع قى كردن غ التبوّغ
شوريدن خون ويعدى بالباء ف التجوّف درميان درچيزى شدن التحوّف ازكناه
چيزى كاستن التخوّف بترسيدن ويعدى بعلى وكم كردن التشوّف خوشتن آراستن
وچشم داشتن ويعدى بالى التطوّف كرد بر آمدن تطوّف الرجل والقوم اى استدار وكاد
تكوّف الرجل اى تشبّه باهل الكوفة او تنسب اليهم ق تذوّقه اى ذاقه شيئا بعد شئ
التسوّق بازار رفتن وخريدن وفروختن كردن التشوّق آرزومند شدن وآرزومندى نمودن
و بعد بان بالى التطوّق طوق در كردن خوش كردن التعوّق ه التبثّط تفوّق اللبن
اى شربه فواقا ومنه الحديث اما انا فاتفوّقه تفوّق اللقوح اى لا اقرأ وردى من
القرآن بمرة ولكنى اقرأ منه شيئا بعد شئ فى آناء الليل والنهار ماخوذ من فواق
الناقة التنوّق التأنق وبعض العرب لا يقول تنوّق ك التسوّك مسواك كردن
التشوّك ما خار شدن التهوّك سركشته شدن والوقوع فى الشئ بقلة مبالاة ل
تطوّل على القوم اى علاهم بالشتم والضرب التحوّل از جاى بجاى شدن ويعدى بعن وسول
بركرفتن وحيله كردن تا حوالكى طلب كردن ومنه الحديث التخوّل تعهد كردن در
چيزه بودن دركسى التطوّل فضل كردن ويعدى بعلى التغوّل ازحال بكرديدن ومنه الحديث
اذا تغوّلت الغيلان التقوّل بحرف بافتن بركسى التهوّل بحال شدن م التسوّم خويشتن
بانشان كردن درجنك التلوّم درنك كردن وچشم داشتن وفى الحديث الشاب الملوّم
اى الذى ياتى القبيح بحر الملامة ن التخوّن كم كردن وتعهد كردن التصوّن

خويشتن صيانت كردن التكوّن هست شدن التلوّن رنك شدن ه التشوّه كوشيد
صيد كردن ويقال لا تشوّه علىّ اى لا تقل ما احسنك فتصيبنى بعين والتنوّه له اى تنكر
له وتقوّل التفوّه سخن گفتن وفى الحديث فلما تفوّه البقيع اى دخل فم البقيع **ومن**
الياء ب التطيّب خويشتن را خوش بوى كردن التعيّب عيب كردن التغيّب غايب
شدن التهيّب ترسيدن يقال تهيّبت الشئ وتهيّبنى الشئ اى خفته وخوفنى وشكوه داشتن
ت التريّث درنگ كردن ث التميّث نرم شدن زمين ج التهيّج برخاستن باد وكرما
وايخ بدان باند ح التضيّح التصوّح فى الحديث الا ضيحا هو الذى يرد الحوض آخر الناس
بعدما شرب ماء الحوض الا قليلا مختلطا بغيره واصله من الضيح والضياح وهو اللبن الرقيق
ممزوج بالماء حتى كاد يغلب سواد الماء بياضه التطيّخ التطوّخ التفيّخ دم كرفتن خ
التفيّخ بزرك نمودن التطيّخ الود شدن د التزيّد در سخن افزون كردن وكران شدن
نرخ والتزيّد فى السير فوق العنق التصيّد الصيد التقيّد پابند شدن التقيّد خويشتن پابند
كردن ر التحيّر سركشته شدن وتحيّر المكان بالماء امتلاء التخيّر بركزيدن التديّر
سراى كرفتن تسيّر فلان اذا تقرّح الجلد فى الشبه التطيّر فال بد كرفتن ويعدى بالباء
وبمن وبالى التغيّر از حال بكشتن ويعدى بعن التهيّر بيهوش شدن ز التميّز وخوشتن
جميدن يقال ما لك تحيّز تحيّز الحيّة وقال سيبويه هو تفيعل من حزت الشئ التميّز از يكديگر
جدا شدن س التقيّس التشبّه بقيس او التمسك منهم بسبب اما بحلف او جوار او ولاء
التكيّس زيركى نمودن التميّس خراميدن ش فى الحديث فتحيّشت انفس الصحابة هذا فى
جانب وخلفك وروى ايضا بالحاء ومعناه نفرت التعيّش بحيلت زيستن ض التحيّض
حايض شدن زن وتحيّضت اى قعدت ايام حيضها عن الصلوة ومنه الحديث تحيّضى فى
علم الله ستا او سبعا التقيّض ما نند كى كردن يكى ويوفتيدن ديوار وباره باره شدن
خايه مرغ ط التعيّط الاعتياط ظ التغيّظ خشم كرفتن التقيّظ القيظ ع التريّع شد
واند كردن مانع التشيّع دعوى مذهب شيعه كردن التضيّع خشك شدن كياه التضيّع
التضوّع تبيّع الشئ اذا جرى على وجه الارض ع التبيّع التشيّع التزيّع التزيّف

ن التحنيف التحوف التضيف تا بستان بجاى مقام كردن التضيف مهمان شدن وتحبيون
التعنيف تحبيون التهيئت درباد كرم ضمقام كردن ق التربق درفشيدن سراب التربق
التربق ل التحبل حبال بستن يقال تحبله فتحبل لى دستاواده شدن احمان بايدن وتحبلت
على الرجل اذا اخترته وتعرست فيه الخير التزيك بازكنده شدن التغيل ابو شدن درخت
التقيل اقتدا كردن وماننده كى كردن بكى وشراب خوردن وقت قيلوله التكحل التحلي
التهليل ديهيى شدن م التخيم خيمه زدن التشيم انشر كجاى رسيدن التنعيم ميغنا كردن
ن التبين بجاى اوردن وتعويدا شدن ودرنگ كردن التحين هنگام جستن يقال تحين
الوارش اذا انتظر وقت الاكل ليدخل ومنه الحديث تحينوا انوقكم التحين ان تحلبها مرة
ولحدة في وقت معلوم التدين دين دار شدن ويعدى بالباء ووام خواستن التزين
اراسته شدن ويعدى بالباء التعين نيبه فاسد شدن وخشم كردن وان يكون في الجلد دوائر
رقيقة وذلك عيب فيه وتعين عليه الشي لزمه بعينه التقين اراسته شدن التلبن درنگ
كردن ويعدى باللام ه التزنيه شدامد كردن ميخ وكزاب

ومن الناقص

التحبى خنبازدن التوى بردود ن التربى كوى ساختن صياد جوشن را تا دركجا بهان
شود التصي دل بردن التقفي قبا پوشيدن التكبي الاكتباء في الحديث جاء يتهبى اى
ينفض بن ديوب ت التقي زمستان بجاى مقام كردن ويعدى بالباء التعتي نافرمان كردن
التقتي جوانمردى ربردن وجوانى بودن التمتي في نزع القوس مد الصلب ج التحجي التعهد
والتحوب والاقامة بالمكان ايضا والالباح بالشي واللزوم له وفي الحديث تحجى اى زمزم
كاخوذ من الحجا وهو الزمزمة التدجي الدجو التزجي الوجاوة التزجي باقوى روزكار
كذاشتن التمهي بحا كردن بخ ح التدحي الانبساط التزجي كرد شدن التضحي چاشت
خوردن التلحي دستار درپيش چنانك زير بناگوش درايد التنحي بالبيت سو شدن في الحديث
تنحي بالجيهة معناه تقصد الجهة التى اليها وجهه فرفعك نحوت الشي انحوه خ التنخي تكلف
كردن درسخاوت ويعدى على التنجي سوار شدن د التبدى بباديه مقيم شدن او بيد
اين حين التحدى نبرد كردن بالشي التردى بردار افكندن وهلاك شدن از جاى در افتادن

يا درحابى افادن التسوى برابر رحيرب شدن التصدي سير امر يقال تصدى له
اى تعرض وهو الذى يستشرفه ناظرا اليه التعدي فاكذاشتن واوزوي جستن بركى
التغدي چاشت خوردن التندي السخي وجبا كردن از استرميان بها وعلاقة في الحديث
لم يتند يقال ما تنديت بشي تكرهه اى ما اصبت وما تنديت هذا الامر اى ما قربته ل
التبري التصدي و التعرض التحري سواب تر جستن ومنه قوله تم تحروا رشدا اى
توخوا وعمدوا ودرنگ كردن التذري فربه موى فروكردن زن التذري برذروه جزى
شدن والتزوج في اشرافها القوم التزي الزداية التسري سريت خريدن يقال تسرى
الرجل واصله تسرر من السر او النكاح او ضد العلانية او السرور فابدلوا من احدى
الراآت ياء وقيل الياء اصل وهي بدل من الواو في السرو ايضا وفي الحديث يرد
متسريهم المتسري الذي يخرج في السرية باذن الامام وفي حديث آخر اليوم تسرون
اى تقتل سريكم التشري خوارج شدن التعري برهنه شدن التفري واشكافته شدن
وواشدن التقري ازين فرا شدن التهري بعضا زدن ذ التعزي شكيبائى كردن وانتبا
كردن التغزي التونث والتزوج س التجسي اشاميدن بدرنگ التكسي گليم پوشيدن
ش التوشي نرمى كردن با كمد يرا التغشي پوشيده شدن ومجامعت كردن ومنه فلما تغشاها
التفشي فراخ شدن وتباه شدن وبشن التمشي برفتن بوش شراب وانح بدان مانند در اندامها
ص التقصي ازدنچوارب وتنگى بيرون امدن گوشت از استخوان باز شدن التقصي الاستقصاء
في الحديث تقصيتها اى جئت في اقصاها التنصي موى پيشانه گردن زدن وهو في الحديث
والتزوج في خيار القوم ض التزضي خشنود كرد نى بسر ابجد تقضيت من القضة و
واصله تقضضت التقضي از هوا درامدن باز ثابح بدان ماند واصل هنا التقضض فابدل
من احدى الضادات ياء وتسرى شدن التمضي بگذاشتن التنضي نادكردن اشتر ط التخطي
فاگذشتن التعطي عطا خواستن وبعنى العاطي التغطي پوشيده شدن ويعدى بالباء التمطي
دو بيتن با زينده خاميدن وقيل الياء مبدل من الطاء ظ التعظي نو تواريم برخاستن
لى وانح بدان مانند چون شكند التلظي زفانه زدن اتش التنعي برخو شدن وتفعي الرجل

صار كالانثى في الشر يقال خنّث خيّبا التلفي واصله تتلفّع فابدلوا وقد مرّ وقالع العسل تعقّد
ع التبغّي جستن ف التحفّي مبالغه كردن در گرامي كردن و دور بودن از كاري
ويعدّى بالباء التشفّي شفا جستن ويعدّى بمن التعفّي ... شدن التقفّي از پي فرا شدن
في الحديث اذا مشى تكفّى تكفّيا اي تمايل الى قدام كما تتكفّى السفينة في جريها والاصل فيه الهمزة
ثم تركت ف التّبقّي التبقية الترقّي بالا بر شدن التسقّي خونده ماندن در خواستن چون
التلقّي پيش واچون چيزي از كسي فرا گرفتن التنقّي برگزيدن ك التزكّي صدقه دادن و پاكي
كردن التشكّي گله كردن التمطّي التوضّؤ واصله من تمطّي الذنب اذا اخلّ عنه بركبته ل
تتبّلت خبّقي اي تتبّعته حتى استوفيته التجلّي هويدا شدن التحلّي پيرايه بركردن و يعدّى
بالباء التخلّي خالي شدن ومنه الحديث وتخلّيت اي تبرّأت من الشرك وانقطعت عنه التدلّي
فرو آويخته شدن سخت نزديك شدن ويقال تدلّى فلان علينا من ارض كذا اي اتانا ولا
يكون التدلّي الا من علو الى سفل التسلّي سلوت افتادن و واشدن از اندوه و تازگي دل
بران ماندن التصلّي گرم شدن باتش التطلّي اندوه گين شدن ويعدّى بالباء التعلّي بلند شدن
برزمين ومنه الحديث تعلّت عنّي اي ترفّعت عليّ وپاك شدن از نفاس وبه شدن از بيماري التغلّي
غاليه بكار بردن التقلّي بريان شدن و دشمني نمودن التكلّي در آخر صفوف باستادن
در حرب وهو مقلوب من التكيل التملّي دور كار دراز برخوردار گرديدن الترمّي ترددد
نشانه و جز آن انداختن التسمّي نام نهادن خويشتن را و يعدّى بالباء التحمّي پوشيده شدن و
تكلّمته الفتنة الناس اذا غشيتهم وقيل الباء بدل من الميم التّنمّي الارتفاع ن التبنّي كسي
را بپسر گرفتن د في الحديث اذا تحدّث تبنّت اي فرّجت رجليها التثنّي دوتا شدن وبه
در آمدن التدنّي نزديك آمدن اندك اندك التجنّي جنايت نهادن وبعيب علل التعنّي رنج
كردن وبعود درآمدن التسنّي بگرديدن قيل الباء بدل من النون وقيل الياء منقلبة عن الواو
في الاصل فيكون على هذا القول ماخوذا من السنة فمن اخذها من لم يهمزه ... كما ... في
اصله التظنّي التعنّي بكار بردن دستجود شدن والتلقّي بالعيفه وهي اخلاقه ...
اموالها لا يبلغه تلهّي ... الابل من الحرب وفي الحديث التغنّي سرود گفتن ومنه الحديث

كان ذاته للنبي يتغنّى بالقرآن ومعني آن شدن وقيل من لم يتغنّ بالقرآن بحليها من ذهب
الى الاستغناء فيكون ماخوذا من الغنى ومن ذهب الى التحزين والتطرب يكون ماخوذا
من الغناء وسره ان الصوت الحسن اوقع في النفوس واجمع في القلوب وقيل كان العرب
تولّع بالغناء والنشيد في اكثر احوالها فلما نزل القرآن احبّ ان يكون القرآن هجيراهم
مكان الغناء فقال ليس منا من لم يتغنّ بالقرآن وفي الحديث دابلها تغنّيا وتعفّفا
اي طلبا لنتاجها الغنى والعفة التكفّي كفايه كردن التمنّي آرزو خواستن و دروغ گفتن
وخواندن والتابث ... لشيء ونفاد انقضاء هو التّشهّي آرزو كردن ويعدّى
بعلى التلهّي بازي كردن و روي گردانيدن از چيزي ويعدّى بالباء وقوله فانت عنه تلهّى
اي تتشاغل **ومن اللفيف المقرون** ح التوجّي كر شدن وناسپاس ... ل
الترويّ سيراب شدن س التسوّي راست شدن ومنه لو تسوّى بهم الارض اي يستوي بهم ط
التطوّي الحية ترخّت ف التقوّي نيرومند شدن د في الحديث انكرى تجارتي اي استقوى
بها ل التلوّي پيچيده شدن **ومن اليائي** ب التّبيّي قصد چيزي كردن ح في
الحديث فحيّاها حتى تريد تحوّي والتحوّي التلوّي د التزيّي التزيّن يقال تزيّا فلان
بزيّ فلان ع تعيّا عليه الامر اي اعيا عليه **ومن المهموز الفاء** ب التأدّب
ادب كردن التأذّب التشدّد والتأنّي وخردمند شدن تأبّت القوم اختلطوا التألّب
جمع شدن التأهّب ساختن ويعدّى باللام ث التأنّث مؤنث شدن اسم د التأبّد
وحشي شدن و خالي شدن منزل التأكّد استوار شدن ر التأمّر ... التأخّر
وا پس شدن ويعدّى بعن التأزّر ازار پوشيدن خود را و هم درست نبات و قوي شدن
التأطّر بود درآمدن و ملازم شدن در خانه را التأكّر گوها بزمين فرو بردن در رخت
نشاندن را التامّر عليهم اي تسلّط س التأبّس بكردن التأنّس التوجّع التأسّس
اثر كردن ويعدّى بالباء ض التأبّض پاي بستن را باض بستن وبسته شدن ... تأبّض
البعير وتأبّضه عنه والاباض حبل ... التأرّض نا در واحد ... پيش
آمدن والتثاقل الى الارض ايضا ط التأبّط چيزي در زير بغل گرفتن و ردا زير دست
راست در آوردن

وبر درش حیا فکندن وکان ابو هریرة ردیئة التأبّط ح التأنّح قول الرجل احیانا
حد ف التأفّف کرد خرکی دیامرن و نحوای مقام کردن التأسّف اندوه خوردن
و تعدّی بعلی ن التأنّن دل بپرستاوردن و دوام هوسته شدن ق التأبّق پنهان شدن
ولکنه ابو وا داشته شدن التأرّق دل تنگ شدن التألّق هور فشیدن التأنّق نیک نکوستر
در کاری تا نیکو بکنی ل التأبّل بایستادن از مجامعت التأثّل فرو بردن جاه و اصلی گرفتن یقال
تأثّل ای اتخذ اصل مال التأجّل کاهل شدن کار و دشتی و آنچه بدان ماند و کرد امداب دراب
کبر و فی الحدیث فتأجّل متأجّل ای استاذن فی الرجوع الی اهله وطلب ان یضرب له الاجل
التأوّل التأدّی ق التأمّل التأثّل فی المعنی الماء ن التأکّل خرد شدن دندان و آنچه بدان ماند
و درخشیدن شمشیران بدی التأمّل نیک نگرستن التأمّل درنگ کردن م التأثّم از گناه پر
هیزیدن و تحقیقه القاء الاثم عن النفس التأجّم افروخته شدن آتش وسخت گرم شدن روز
وسخت خشم گرفتن تأدّم القوم دارهم اذا اطالوا الاقامة بها التأطّم التأجّم فی المعنی الثالث
التألّم دردمند شدن ن التأذّن بیاگاهانیدن و بر انستن التأسّن بگردیدن از
و بهانه آوردن و دو یکی شدن و خوی گرفتن کسی ه التأبّه التکبّر التأنّه مبدل من التعظّم
والجبن والجبلا ایضا التألّه التعبّد والتنسّک التأمّه بما دری گرفتن عا التأهّه ... الفعل
عند قوم والصحیح انها لا بلة **ومن المضاعف المهموز الفاء** ت

التأثّث بسیار کالاشرف ح التأجّج افروخته شدن آتش ص فی الحدیث المجلس بارز
ای یموج فیه الناس ط خود را از المرجل ف التأفّف اف کردن التأمّم قصد کردن
و مادر گرفتن **ومن الاجوف المهموز الفاء** ب التأوّب بازآمدن د
التأوّد بدرد درآمدن ل التأوّل تاویل کردن واوخ کردن **ومن الیائی** د
التأیّد نیرومند شدن م التأیّم بی شوهر شدن زن و بی زن شدن مرد **ومن الناقص**
المهموز الفاء ب التأبّی بدی گرفتن وکردن کنی کردن ت التأتّی پیش
ستدن کار و رفق کردن و تعدّی بالباء خ التأخّی برادری گرفتن والتحرّی ایضا
د التأدّی و رسیدن یقال تأدّی الی الخبر د التأذّی آزرده شدن و یعدّی بالباء

د التأذّی جای آماده کردن و تعدّی بالباء والتحرّی ایضا س التأسّی صبر کردن ل
التألّی سوگند خوردن م التأمّی ده گرفتن ن التأنّی درنگ کردن **ومن اللفیف**
المقرون المهموز الفاء ب التأوّی التجمع **ومن الیائی** التأیّی تعمّد
کردن و درنگ کردن **ومن المهموز العین** ب التذأّب چون باد از هر سوی
د التردّؤ الارتآد التکأّد رنجانیدن ل التزأّر بانگ کردن شیر س الترأّس
رئیس شدن ل التفأّل اختر نیک گرفتن و تعدّی بالباء م التدأّم موج برآمدن اجزای وکشتن
بر ورماده درآمدن التلأّم نرم داشتن و تعدّی بالباء و تشأّم الرجل انتسب الی الشام مثل
تقیّس و تکوّف ن **ومن المعتل المهموز العین** التوأّد الاتّئاد **ومن الناقص**
المهموز العین فی الحدیث انه صلعم قال لا یتمرّأ احدکم بالدنیا ای لا ینظر فیها ...
بیدای التماری فراخ شدن پوست وتباه شدن قوم **ومن المهموز اللام** ب
التنبّؤ دعوی پیغامبری کردن ت التهنّؤ گنده و بایان شدن جامه ج التجبّؤ ...
وحیل شدن بجزی و تعدّی بالباء ح التلحّؤ خشم کردن د التبدّؤ ابتدا کردن ذ
تهدأت القرحة اذا فسدت و تقطعت ل التبرّؤ بیزار شدن و یعدّی من التجرّؤ دلیری
کردن و تعدّی بعلی تدرّأ علیه ای تطاول التقرّؤ قرا کردن التمرّؤ تکلّف المروّة
و فلان یتمرّأ بنا ای یطلب المروّة بنقصنا و عیبنا التهزّؤ ارمم بردن کوشت التجزّؤ
باره باره شدن و بسنده کردن بجزء التهزّؤ الهزء س التفسّؤ التهنّؤ ش
التخبّؤ بر زدن شدن التنشّؤ بر آمدن شدن التکفّؤ فرید خوردن و بوستان شدن
ادیم ط التخطّؤ خطا نمودن از خوبتن باز آنک او صواب باشی و تخطّأت له فی
المسئلة ای اخطأت ف التدفّؤ گرم شدن التکفّؤ فانا شدن ق التفقّؤ
شکافته شدن ک التلکّؤ التباطؤ والتوقّف و یعدّی بعن ل التکلّؤ باحسن
فراستی التملّؤ پر و ... م التقمّؤ جمع الشیء بعد الشیء التکمّؤ احتناء الکمأة
تکمأت الارض ... قلان استوت علیه وواراته التهمّؤ التهتّؤ ن التهنّؤ گوارنده
شدن **ومن المعتل المهموز اللام** ج التوجّؤ دستفا کی زدن

تواداعلیوای اهلکه ص التوضّار دست وروی شستن وتعدی باللام واما قوله صلم توضوا مما
غیرت النار قیل معناه نظفوا ایدیکم من الزهومة ط التوطّا بپای سپردن د التوکاء
تکیه زدن وتعدی بعلی **ومن الحروف المهموز اللام** ب التبوّء جای کرفتن اخذ
من المباءة وهی المحلة وتعدی الی مفعول واحد وقال ابو علی تعدی الی مفعولین ایضا **ومن**
الیای د تذیا تطاوع ذیاه س التسبّی شیر زدو کذا سیر شتر بی و شیدن ف
التغبی فا واکستن سایه و درسایه جیزی شدن ق التقیاء تکلف القی ع التهیا ساختن شدن وتعدی باللام

باب التفاعل

ب التجاذب از یکدیگر در کشیدن التجاوب التجیب التحاصب الترامی بالحصباء ومنه الحدیث
التحارب الاجتراب وفی الحدیث تحارب لها یرید انها کانت تعرضها ان تعری [illegible] فلانا
اذا اجرته [illegible] اخرى واغریته به التراکب برهم نشستن التشاجب بهم در شدن کار التضارب
با یکدیگر غم زدن التعاتب با یکدیگر عتاب کردن التعاقب از پی یکدیگر در آمدن التقارب
با یکدیگر نزدیک شدن ومنه الحدیث اذا تقارب الزمان قیل اقتراب الساعة وقیل اعتدال اللیل
والنهار وقیل قصره لا ارتفة ونقصها عما جرت به العادة فیها وذلک اذا طلعت الشمس من
مغربها وقیل قصر ادمنه لا عمار وقیل تقارب احوال الناس فی غلبة الفساد علیه التکاتب بیکدیگر
نامه نوشتن التکاذب با یکدیگر دروغ گفتن التکالب التواثب التغاضب با یکدیگر خوشی [illegible]
فی الحدیث تناشبوا ای تضامّوا ونشب بعضهم ببعض ای تعلق ت التهافت با یکدیگر نهال
از کفتن التهافت بپای درافتادن والترکیب یدل علی سقوط شیء ج تباهج الروض اذا
کثر نواره التحاذج التشاهد فی حدیث ابن عباس تخارج الشرکاء واهل المیراث قال
ابو عبید یعنی اذا کان المتاع بین ورثة او شرکاء لم یقتسموه وهو فی ید بعضهم دون بعض فلا
باس ان یتبایعوه وان لم یعرف کل واحد منهم نصیبه بعینه ولم یقبضه ولو اراد اجنبی
ان یشتری نصیب بعضهم لم یجز حتى یقبضه البائع قبل ذلک وقد رواه عنه عطاء مفسرا
فی الحدیث قال لا باس ان یتخارج القوم فی الشرکة یکون بینهم فیاخذ هذا عشرة دنانیر
نقدا ویاخذ هذا عشرة دنانیر دینا التخالج در دل خلیدن التداخج با یکدیگر [illegible]

[illegible]

التعارج خویشتن لنگ ساختن التعالج بهم والوشیدن التمازج بهم آمیخته شدن ح
فی الحدیث یتبادحون بالبطیخ ای یترامون بها التدالج [illegible] بهم برداشتن ومنه الحدیث
التداوج بیکدیگر را کاه بردن التسامح آسان فراگرفتن با یکدیگر التصافح دست یکدیگر را گرفتن
در سلام التصالح الاصطلاح ومنه حدیث التقایح در مجلس نکاح نشستن التفاضح شیوا دنا لی
نمودن که نباشد التفاتح بشت بشت یکدیگر وانهادن التمادح یکدیگر را ستودن تناجحت
احلامه ای تتابعت بصدق التناصح یکدیگر را نصیحت کردن والباب یدل علی ملامة بین
الشیئین واصلاح لهما التناطح یکدیگر را سروزدن وبیکدیگر باز کوفتن خ التباذخ
التفاعس واخراج الصدر عجبها ایضا التراضخ الترامی بالحجارة التناسخ فی المیراث
ان تموت ورثة بعد ورثة واصل المیراث قایم لم یقسم ومنه الحدیث لم تکن نبوة الا
تناسخت ای تحولت من حال الی حال یعنی امر الامة د التباعد از یکدیگر دور شدن التجالد
التضارب التجاهد بذل الوسع والمجهود التحاسد یکدیگر را حسد کردن الترافد
یکدیگر را یاری دادن التساند بیکدیگر تکیه کردن واکثر ما یستعمل هنا فی [illegible]
التساند [illegible] والکذا [illegible] ومنه یقال خرج القوم متساندین ای علی رایات شتى ولم
یکونوا تحت رایة امیر واحد والباب یدل علی انضمام الشیء الی الشیء التعاقد والتعاهد با یکدیگر
عهد کردن وتعاقدت الکلاب تعاظلت التعاهد التعاقد وکسی را تعهد کردن
التفاقد کم کردن یکدیگر را تقاعد به فلان اذا لم یخرج الیه من حقه التماجد والتکاید
فخر کردن التناشد بهم شعر خواندن التناکد التعاسر التناهد توزی کردن ذ
التبادر بهم بشتافتن التباشر یکدیگر را مژدگانی دادن التجاسر جری کردن فی حدیث
الاستسقاء حتی رایت المطر یتحادر علی لحیته یرید ان سقف المسجد قد وکف حتى
خلص الماء الیه التجاور [illegible] وتعدی بالی تخازر الرجل اذا ضیق عینه
لیحدد النظر کقولک تعامی وتجاهل التحاضر دست فرا یکدیگر دادن [illegible]
التدابر پشت در یکدیگر کردانیدن التدامر بسودن یکدیگر التذاکر بهم یاد کردن
التذامر یکدیگر را بجنگ افزودن التساکر خویشتن را مست نمودن التسایر نزدیک گشتن در رفتن
بیکدیگر

كأنّه صار بينهما شبراً او مدّ كلّ واحد منهما الى صاحبه الشبر التشاجر بايكديكر خلاف
كردن وبايكديكر نيزه زدن تناذر القوم اى نظر بعضهم الى بعض شزراً وهو نظر
الغضبان بمؤخر العين التشاعر باهم شاعرى كه شاعر باشند التصابر بايكديكر صبر كردن دو كروه
در جنك التضافر التجافر التطافر والتطاعم بهم بسته شدن ومنه يقال تطاعم لجمه ذئبه
والتطاعم التدابر كانّه ولّى كلّ واحد ظهره الى صاحبه التعاشر بايكديكر [illegible]
التعاشر بهم زيستن التعاقر بكديكر را كشتن وبرد كردن بايكديكر دروى كردن [illegible]
القوم اختلطوا التفاخر بايكديكر فخر كردن والباب يدل على عظم وقدم التقاطر
بياف ستدن التقامر بهم قمار باختن التكاثر بايكديكر نبرد كردن بسيارى قوم ومال
التكادر دو سوى چيزى نكرستن التناثر پاشيده شدن التناجر فى القتال التناخ عليه
ويقال منازلهم تتناجر اى تتقابل التنادر بكديكر را بهم كردن التناطر بكديكر [illegible] كردن
التناظر بهم نظر كردن يقال دورنا تتناظر اى تتقابل وتناظر بينهم الحقوق اى تناجحوا
فيها التناقر بهم محاكم شدن تا اصلح [illegible] بر دكرست التناكر التجاهل التهاتر بر بكديكر دعوى
باطل كردن التهاجر از يكديكر بريدن ز التبارز برزدن بكديكر بيرون شدن در جنك
التحاجز از يكديكر باز شدن دو كروه در حرب التغامز يكديكر را بلقب خواندن فى ما بيننا من
التنافر [illegible] بلد كذا اى جند ان س التجالس بهم نشستن التحادس خويشتن كنك ساختن التحامس
از يكديكر دور بودن التداوس بهم درس خواندن التشاخس ساخته شدن دندانها وتباه
شدن ميان قومى التشادس بايكديكر دشمنى كردن التشاكس بايكديكر بدخوى كردن
التضادس بادشاه شدن بجزى التعاسر خويشتن غافل ساختن وتعاسر على فلان اى
اى تعامى عليه وتركنى فى شبهة من امره التعاغس باس شدن فى الحديث غرز تناخس
اى يحث بعضها فى بعض كان الواحد يخنس الاخرى يدفعه التنافس رغبت كردن
ونوتى ى ش التغاطش التعامى عن الشىء التعاخش بسخت زشت شدن بايكديكر
فحش كفتن ومنه فى الحديث التعادش [illegible] بهم درسد در حرب التناخش بر بكديكر افزودن
بهاى نيت خريدن ومنه فى الحديث والتركيب يدل على اثارة شىء التهاوش در بكديكر افتادن
سكان

التعانو
بكديكر را بلقب
خواندن
صح

ص التخافص التفاضى التراقص فى التقارض نيرو كردن كرمى [illegible] واحد منهما
اصله [illegible] وقيل التراقص مقلوب ض التباغض بكديكر را دشمن داشتن التراكض بهم سود
دوانيدن التعارض بكديكر را بيش آمدن التقاوض بوام دادن بكديكر را ويستعمل فى الخير
والشر والقرنان يتعارضان النظر اذا نظر كلّ واحد منهما الى صاحبه شزراً واصل القرض
القطع ومنه الحديث وتتقارضون يقال قرض الشاعر الشعر اذا قطع بعضه وامضى من قصيده
شيئا التمارض خويشتن بيمار ساختن التناقض ضد بكديكر شدن والباب يدل على نكث شىء
التناهض فرا بكديكر خاستن در حرب ط التباطؤ التضارب التساقط بيوفتيدن و بكون
خويشتن در چيزى افكندن التغاغط بكديكر را افشردن در زحمت التقارط بر بكديكر ستى
كردن ومنه الحديث تقارط الغزو اى تباعد وايست من التحاق بالنبى وكل شىء سبق
فقد فرط التهادط التنابم ظ التلاحظ در بكديكر نكريستن التقارظ بكديكر را ستودن ع
التتابع بياى شدن التجادع المخادعة التخادع فريفتن نمودن از خويشتن التخالع بايكديكر
خلع كردن التدافع بكديكر را دفع كردن التراجع وا پس آمدن التراقع بهم چيزى ردكردن
التسارع بهم شتافتن التسامع از كسى بر كفتن ونعدى بالباء فى الحديث وان تقاعست عنك اى
رمضا ماخوذ من التقاعس التقادع التهافت فى الشىء والتطاعن بالرماح ونعتى باب
بالبار وموت البعض فى اثر البعض التقادع بهم قرعه زدن وبهم نخمه زدن التقاطع از بكديكر
بريدن التماجع التماحن والتراتب التنازع كار از بكديكر فراكرفتن وبهم خصومت كردن
فى الحديث فاذا تجاجفت قريش معناه تقاتلت التجانف حجبيدن ويعدى باللام التحالف
بهم سوكند خوردن وبايكديكر عهد بستن التخالف بايكديكر خلاف كردن التراذف بياى شدن
وبهم بسته شدن التراصف تنك در بكديكر امدن التعارف بكديكر را شناختن فى الحديث
ما تعارفت المبصاد يوم بعاث يحتمل ان يكون من عزف اللهو وضرب المعازف على تلك
لا تعار المتحرص على القتال ويحتمل ان يكون من العزيف وهو اصوات الوغا كعزيف الرياح
وعزيف الجن وبوجرش اصواتها التعاطف بر بكديكر مهربانى كردن التقاذف بهم انداختن
وبهم انداخته شدن التكاثف كثيف شدن يقال لو تكاشفتم ما تدافنتم اى لو انكشف عيب
بعضكم لبعض

التناسف الارتشاف. التقاشف با یکدیگر ... کردن. التناصف انصاف یکدیگر بدادن
از خویشتن. التهاتف الرجفاف. ق التحاذق حذق نمودن بی حاجتی. الترافق بهم راه کردن
... با ... بودن. التسابق بر یکدیگر پیشی کردن. التصادق با یکدیگر راست گفتن در دوستی و برو داشتن
التصافق دست بر دست یکدیگر زدن در بیعت. التطابق اتفاق کردن. التطارق از پی
یکدیگر فرا شدن. التعانق دست بگردن یکدیگر فرا کردن و یستعمل فی المودة. التلاحق در یکدیگر رسیدن
التلاثق التلازم. ک التبارک التعالی و التعاظم و البناء یدل علی ثبات الشیء. التدارک
دریافتن و در یکدیگر رسیدن. التعارک با یکدیگر در حرب کاوش. التشارک الاشتراک.
التضاحک خندیدن. التلاحک التداخل. التماحک با یکدیگر لجاج کردن. التماسک خویشتن
فرو داشتن و منه فی الحدیث بادن متماسک ای معتدل الخلق یمسک بعض اعضائه بعضا. التمالک
بر خویشتن پادشاهی داشتن. التهالک در افتادن بحرص بهم و تهالک الرجل علی الفراش ای سقط
ل التبادل با یکدیگر بدل کردن. التثاقل خویشتن گران ساختن. التجادل با یکدیگر پیکار
کردن. التجاهل نادانی نمودن بی نادانی. التحامل و التحامل بر کسی حیف در خصومت ...
... و یعدی بعلی و تحاملت علی نفسی اذا تکلفت الشیء علی مشقة. التخاتل التخادع
التخاذل یکدیگر را فرو گذاشتن و وا پس شدن و ضعیف شدن و تخاذلت الوحشیة اذا
قامت علی ولدها. التخاصل با یکدیگر گرو بستن در تیر انداختن. التداخل بهم در شدن و تقارب
تداخلنی منه شیء. التراسل بیکدیگر پیغام و رسول فرستادن. التراکل پای فرا یکدیگر زدن
التسائل پای شدن. التساجل التفاخر. التساهل التسامح. التشاغل خویشتن را مشغول
کردن از چیزی. التشاکل التشابه. التعاجل شتافتن با یکدیگر. التعادل با یکدیگر راست
کردن. التعاطل المعاطلة. التعاقل خردمندی نمودن بی خرد و فی الحدیث تعاقلون
بینهم معاقلهم الاولی ای یکونون علی ما کانوا علیه فی الجاهلیة فیما یاخذونه من الدیات
و یعطون و منه حدیث عمر انا لا نتعاقل المضغ بیننا ای لا ناخذ بعضنا من بعض العقل و هو
الدیة و المضغ جمع مضغة و هی القطعة من اللحم. التغازل عشق ورزیدن با یکدیگر. التغافل
غفلت نمودن بی غفلت. التفاضل با یکدیگر افزونی نمودن. التقابل با یکدیگر برابر شدن

و روی فرا روی کردن. التقاتل با یکدیگر کارزار کردن. التکاسل خویشتن کاهل ساختن. التکامل
تمام شدن. التماثل از بیماری به شدن و ما بیکدیگر ... شدن و فی الحدیث ... امورا متماثلة ...
بعضا و ... التماثل. التناقل ... التبانی ... و ... اجنحة ... بعض ...
الی ... التناحل نجاح کردن با یکدیگر. التنازل مثل التقاتل. التناسل از یکدیگر
زادن. التناضل با یکدیگر تیر انداختن. م التحالم بهم بحاکم شدن و یعدی بالی. التحالم حلم
نمودن بی حلم. التخاصم بهم خصومت کردن. التصادم بیکدیگر سنگ انداختن. التراجم بیکدیگر
... التراکم بهم نشستن. التزاحم انبوهی کردن و یعدی بعلی فی الحدیث یتزاحمان
ای یتبداءیان شیئا فیختلفان فیه. التسالم با یکدیگر صلح کردن. التسانم بهم فرعه زدن
التشاتم بیکدیگر را دشنام دادن. التصادم بهم واکوفته شدن. التصادم التقاطع. التضاجم
کژ دهن شدن و مختلف شدن کار. التظالم مظلومی نمودن بی مظلومی فی الحدیث ... کنا
نتعاجم ای نکنی و نوری. التعاظم بزرگی نمودن و بزرگ آمدن. التعالم بهم دانستن. التفاقم
بزرگ شدن کار. التقادم دیرینه شدن. التقاسم بهم واخشیدن و بهم سوگند خوردن
التکاتم از یکدیگر پوشیدن. التکارم کرم نمودن بی کرم. التکالم با یکدیگر سخن گفتن. ...
التلاحم با هم پیوستن و تنگ اندام شدن. التلاطم با یکدیگر طپانچه زدن. التلاکم با یک
دیگر مشت زدن. التنادم با یکدیگر ندیمی کردن. التهادم بهم بیوفتادن. التهاثم خویشتن
تیز ساختن. ن التحاتن ... شدن. التحاسن نکو کردن. التعافن ... و یکدیگر را
دفن کردن. التراطن بهم دو تا گفتن به لغت عرب. التراطن بهم گرد کردن. التشاحن
بهم در شدن. التصافن بهم واخشیدن آب. التطاحن بر یکدیگر طعنه کردن. التطاعن نیزه
زدن بیکدیگر. التغابن بر یکدیگر غبن آوردن. التلابن با یکدیگر شیر خوردن. التماجن
ستیزگی کردن بی نهادن لا امر استقام. ه التباده با یکدیگر بدیهه گفتن. التباله خویشتن
ابله ساختن. التشابه و التشاکه بهم ماندن. **و من المضاعف** ب التحاب یکدیگر
را دوست داشتن. التساب یکدیگر را دشنام دادن و از یکدیگر ببریدن. التصاب ...
... ث التحاث فرو ریختن. التحاث یکدیگر را برانگیختن ... لیرت

ج التهاجُ التحامُ التفاجُ ساى ادسم با هادن التلاجُ بايكديكر پيشيهدن ج التناخُ
حريصى بودن د التبادُ سا خويش را كرفتن در حرب التجادُ بايكديكر خلاف كردن التراذُ
بايكديكر دكر اذن ذ التنفاذُ بايكديكر دشمنى كردن وناحيتاى كردن التفاذُ التعددُ التناذُ
ازيكديكر درسيدن ر التشارُ بايكديكر بدكوى كردن التسارُ بايكديكر راز كفتن التضارُ بايكديكر
كروهى التعازُ بسبب بيمار بودن ولا يكون ذلك الا في كلام التفاذُ ازيكديكر رغبت التقاذُ با
يكديكر فرا كرفتن س التماسُ بكديكر را بسودن ص التحاصُ بايكديكر والحشيدن التراصُ
تنك در بكديكر باستادن التقاصُ قصاص ازيكديكر ستدن يقال تقاصّ القومُ اذا قاصّ
كلُّ واحدٍ منهم صاحبه في حسابٍ اوغيره ض التحاضُ التماتُ التعاضُ بكديكر را گزيدن
ط التعاطُ ريكديكر بابيرون ظ التحاظُ ازجد در گذشتن در دشمنى با يكديكر التعاظُ
بايكديكر مكافات كردن ف التداف بر يكديكر نشستن التناف هرج دارانا باندازه شرابها
خوردن التحاف بهم رسيدن يقال تعاف يا هذا اي اجلها بعد الحلبة الاولى
ق التحاقُ التحاصُ التداقُ المداقة التشاقُ التجادُ ك تباك القوم اي ازدحموا في الحديث
حتى اذا تحاكت الركب معنا حتى اذا تناوبنا في الشرب التداكُ التباكُ ل التحالُ
التعاظمُ التحالُ التحاتُ التفالُ خوبيش كم ياساختن التطالُ كردن بيزاشتر با حركى
كه دورباشد ميبين تعالت الناقة اذا استخرجت ما عندها من السير ماخوذ من العلالة
بعنى البقية م التتامُ بهم تمام شدن يقال تتاموا اي جاؤا كلهم وتموا التسامُ بهم
انبوه بودن التضامُ خويشتن كرساختن التفامُ وام امون ن التمانُ خويشتن را ديوانه ساختن
التناتُ التنتُ **ومن المعتل** ب التواثبُ بهم رحيتن التواهبُ بكديكر بخشيدن ث
التوارثُ ميراث گرفتن ازيكديكر ج التواتجُ بهم دررسيدن ج تواطحوا الشر بينهم اي
تداولوه د التواردُ بهم باب امدن التواعدُ بايكديكر وعده نهادن درحني التوافدُ بهم
بحاى شدن التوالدُ بهم زادن وتوالدوا اي كثروا ولد بعضهم بعضا ر التوار سيان
شدن التوافر سيار شدن ص في الحديث ثم تواقصت عليها لا تسقط بعني اسكند بها
البردة بعنقي ونحان تحني عليها عنقه ع التوادعُ التصالح التواضعُ فروتني نمودن ووضع شدن

ف التواصفُ بهم وصف كردن التواقفُ بايستادن دو كروه بهم در جنك وجزآن ق
التواثقُ بايكديكر استوارى كردن في الحديث فتواثقوها بأسيافهم اي تعقرها كما تقطع النجم
اذا ثردة التواثقُ الايمان والعطاء التوافقُ بهم رفتن ل التواصلُ بايكديكر پيوستن
في الحديث فتواكلا الكلام اي تكلكل واحد منهما على الاخر فيه ن التوازنُ بهم سنجيدن
ومن المضاعف المعتل الفاء د التوادُ بايكديكر دوستى نمودن **ومن
اللفيف المقرون** ل التواريُ پنهان شدن يعدّى بعن ومن ص التواصى بكديكررا
اندرز كردن وپيوسته شدن نبات بكديكر ف التوافى بهم تمام شدن ل التوالى پياپى
شدن ن التوانى سستى كردن **ومن المعتل اليائى** ل التبايُرُ بحب شدن ودده
بعضهم وفي الحديث تبايروا في الصداق بقول تراضوا بما استيسر ولا تغالوا به ن
التباينُ جدا شدن ووده بعضهم وسنه الحديث فامرهم ان تتباينوا عن الغنم اي
تأخذ مالينا عنه **ومن الاجوف الواوى** ب التجاوبُ بايكديكر را جواب دادن
التناوبُ بنوبت كردن ت التفاوتُ فرد وردشدن وبعلى الوزنين بكسر الواو وفتحها
ايضا وهو على غير قياس التماوتُ مردكى نمودن وخويشتن فرا مم كشيدن از پارساى نمودن
بدروغ ج التزاوجُ بايكديكر جفت شدن ج يقال ان يديه لتزاوجان بالمعروف
اي تأخذ هذه مرة وهذه مرة التطاوحُ بينداختن يقال تطاوحت بهم النوى اي رمت
تطاوحَ الرجلان اذا تماريا وتعالجا الشر بينهما التناوحُ التقابلُ د التعادُدُ
في الحرب وغيره اذا عاد كل فريق الى صاحبه التعاوُدُ الانقيادُ ل التجاوزُ بايكديكر
سمايلى كردن التجاوزُ التحاوزُ التزاورُ بكديكر را زيارت كردن وحيدن ومنه قرئت
تزاور عن كهفهم التشاورُ التراوزُ التناورُ بايكديكر تناورت كردن التعاورُ ازيكديكر
فرا كرفتن التغاورُ بكديكر را غارت كردن ف التحاوزُ فالذا عتبار كما كار وتعدى يعن
وقالذا عتبار حيزه وهذا متعدي التجاوزُ بكديكر والدشتن در جنك س التقاوُسُ
بكوشه چشم نكريستن التكاوسُ التراكمُ ش التناوشُ وذاكرت في الحديث يتها وشوك
اي يدخل بعضهم في بعض ص التخاوصُ بنا لچشم نكريستن ض التحاوضُ في الحديث

يبلغ الخوص فيه التعاوض مثل التناوب يقال تعاوض القوم في الامر اي عاوض فيه
بعضهم بعضا وتعاوض الشريكان في المال اذا اشتركا فيه اجمع والتركيب يدل على ابدال
الامر بآخر ع تقاطع تطاوع لهذا الامر حتى تستطيعه ع التراوغ با يكديگر دستان
آوردن د تعاود القوم المريضا بفوا في حرب او شيء التعاود حسبيدن در روش از
ضعف ل التجاول با يكديگر گشتن در حرب التداول از يكديگر فرا گرفتن التراول بهم دا
كوشيدن التساول يكديگر را فرا گرفتن در حرب بشيرة التماول يكديگر حمله بردن التطاول
گردن كشي كردن ومنه الحديث كانا يتطاولان على رسول الله صلعم اي كل واحد من الحيين
كان يذب عنه ولم يرد به تطاول الكبر عليه نفسه ولكن كان يتطاول على عدوه والتطاول
التطال ايضا ومنه الحديث تطاول عليهم الرب بفضله اي اشرف التقاول با يكديگر سخن گفتن
التناول فرا گرفتن م التداوم گرد بر آمدن مرغان بر چيزي التساوم بر يكديگر بها كردن
التقادم با يكديگر بر استادن در جنگ التلاوم يكديگر را ملامت كردن التناوم خويشتن
خفته ساختن ن التعاون التصون التعاون هم پشت شدن ويعدى بعلى التهاون
خوار داشتن ويعدى بالباء **ومن الباب** ب التعايب يكديگر را عيب كردن التغايب
بهم غايب شدن ج التلايج با يكديگر اغاليد شدن ح التصايح با يك ديگر بانگ بر زدن
تصايح الغصن والشكلان تمايل د التزايد افزون شدن التساير بهم رفتن وفي الحديث قد امره
الناس يعقولا ايتهرروه بانصاديم والقالة الهية والتباس التطاير بهم بر پريدن و پراكنده
شدن و ديدار شدن چيزي ومنه الحديث خذ ما تطاير من شعرك التغاير التعايب التغاير
غيرت يكديگر بردن ل في الحديث التمايز وهو ان يتحزب الناس احزابا بوقوع العصبية فيما
بينهم ش التعايش با يكديگر زيستن ط التمايط تباعد القوم وتسادها بينهم التهايط
خلاف التمايط ظ التغايظ خشم گرفتن بر يكديگر ع التبايع با يكديگر بيع يا بيعت كردن
التتابع بپاي درو فتيدن ولا يكون الا في الشر التشايع با يكديگر يار شدن غ التزايغ حيد
ف التسايف با يكديگر شمشير زدن التضايف تنگ شدن ق التضايق تنگ شدن يقال
تضايق القوم اذا لم يتسعوا في خلق او مكان ل التمايل با يكسو شدن نبات و بنا سيدن

التزيل التباين التسايل روان شدن آب وسيلها از هر سوي التطايل بر يكديگر نمودن
الكمل حسيدن ومنه الحديث التمايل والتعايد وسوميل البعض على البعض بالغارة ن
التباين از يكديگر جدا شدن التدائن يكديگر وام دادن التماين دروغ شدن **ومن
الناقص** ب التعابي عتق نمودن التغابي التغافل ت التفاتي جوانمردي بر زدن
وفتوى معني بر داشتن ومنه الحديث تفاتوا اليه معناه تحاكموا اليه ث التحاثي بر يكديگر
هم زانو نشستن التنائي بهم پيدا كردن ج التماجي با يكديگر بر دادن تناجي التي صار
له نجوة التناجي با يكديگر راز كردن التهاجي يكديگر را هجا كردن ح التلاحي با يكديگر
پيكار كردن و دشنام دادن يكديگر را خ التراخي تقصير كردن وتراخي ما بينهما اي تباعد
د التبادي المباداة وشبه كردن با اهل باديه التعادي با يكديگر دشمني كردن و تباه
شدن ميان قومي وگفته اند از يك ديگر دور شدن وتعادوا اذا اصاب هذا مثل داء هذا
من العدوى او يموت بعقبه في اثر بعض وفي الحديث في المسجد تعادي اي امكنة مختلفة غير
مستوية التفادي يكديگر را از حرب ودر يكسو شدن از چيزي وا انجري تعالي جستن
التمادي دور در شدن در بي راهي التنادي يكديگر را اواز دادن وبهم در انجمن
نشستن التهادي بهم رفتن و يكديگر را هديه فرستادن ذ التحاذي في اسالة الحجر مثل التعاذي
ر التباري با يكديگر نبرد كردن التجاري بهم رفتن وبهم دوانيدن حديث التداري يكديگر را
نا استن التماري با يك سو شدن و با يكديگر بستيهيدن ز تبازي اي رفع مؤخره التجازي تقا
ضا كردن س التحاسي بهم اشاميدن تحاست الخنفساء اذا اخرجت استها للفسا التعاسي
فرا موش كرد انيدن و فراموش نمودن ش التماشي يكسو شدن التعاشي شبكوري نمودن
التحاشي بهم رفتن ص التناصي ناصيه يكديگر گرفتن و در بر يكديگر افتادن ض التراضي
از يكديگر خشنود شدن التعاضي التكلف في اداء الحقوق التقاضي وام باز خواستن ط
التعاطي فرا گرفتن و در چيزي خوض كردن التناطي با يكديگر كاويدن ع التداعي بر د
بر دادن با يكديگر وتداعت الحيطان للخراب اي تهادمت ومعناه سقط واحد واخر
بعد ان كان لا ذكر دعا للتنادي تداعى بنو فلان اذا دعوا تلاحم ليجرض بعضهم بعضا

ع التباغي بر يكديگر افزودن حسن التواغي بانگ بر يكديگر كردن في الحديث وصبيتي
يتضاغون حولي اي يتصوتون باكين ف التجافي بطارح المجافاة وتجافى جنبه عن
الفراش اي نبا عنه فتنا الي الحالم اي تخاصمنا التفاني التعارك التصافي با يكديگر دوستي ورزيدن
داشتن التلاقي ويكديگر را يافتن التنافي يكديگر را نفي كردن ق التباقي بهم باقي ماندن التناجي
بيكديگر راز گفتن وجان دادن التلاقي بيكديگر را ديدن وفا بهم رسيدن ك التباكي بيا نمودن
التشاكي بيازردن گله كردن ل التبالي بيازمودن التتالي بياي شدن تجالبنا اي التقت تحت كل
كل واحد منا لصاحبه التجالي شكفتن وشرمين نمودن التعالي بلند شدن وبيامدن تعال تعالى
ولا يجوز ان يقال منه تعاليت ولا ينهى عنه ويقال قد تعاليت والى اي شيء اتعالى التعالي بلند شدن
وبزار شدن سه التقالي برخويشتن با زجستن ونيز بر يكديگر با جستن التغالي بيكديگر را دشمن داشتن
م التحامي بايك سو شدن التراحي بهم سنگ با تير انداختن و انداخته شدن حتى تعالى تراخى
الجرح الى الفساد التسامي التبادل التعامي خويشتن كور ساختن وتعذر عن ن التداني
سكه بكر نزديك شدن التعاني ان يكديگر نيارز شدن التغاني بهم فاني حدن التناسي التغافرة
التلاهي بهم لهو كردن التناهي والبسند يكديگر را نهي كردن وبغايت رسيدن وتناهى
الخبر اي بلغ وتناهى الماء اذا وقف في الغدير وسكن والتاء يدل على غاية وبلوغ عن
فارسي **ومن اللفيف المقرون** ما تحادت تفاعلت من حوت الشيء اذا جمعته
د التداوي خويشتن را علاج دارو كردن ونعدل الباد س التساوي برابر ويكسان
شدن ع في الحديث فتعادى عليه المشركون اي تعاودوه فيما بينهم حتى تلقوه غ التغاب
فاهم امون بر بدي ق قال ابو زيد اذا كان الغلام او الجارية او الدابة او الدار او الحمش
فقد تقاويا بها وذلك اذا قوماها فقامت على ثمن فيها في التقاوي سواء فاذا اشتراها
احدهما فهو المقتوي دون صاحبه وقد اقتواه البائع والتقاوي لا اقتواء ولا اقتواء لا يكون
يكون بين الشركاء واثنان غير الشركاء هـ التهادي از يكديگر رعا داو فتادن **ومن**
الياء ع تعايا عليه الامر يعني اعيا عليه غ في الحديث فاذا جاءت قد تغايا فوق رؤوسنا كي
الغراب الاسود وتغايا ... ومنه كنية في اظل الانسان فوق راسه مثل السحابة

والغبرة والظلمة ونحو ذلك **ومن المهموز الفاء** ل تآلا حتى تناصون اي
تجمعا وردون ماخوذ من الاصابه ومنه الظنة التآمر بكديگر را ... وعودوق في الشعر ودرايقا
ف التآزر برديك ... ن تاراكات لا يقال في الحرب از ... بعضهم بعضا
ومن الناقص المهموز الفاء خ التآخي با يكديگر برادري كردن د التأدي
ساز زود كار دفاكرفير س التآسي يكديگر را صبر فرمودن **ومن اللفيف المقرون**
المهموز الفاء التآوي اي التجمع **ومن المهموز العين** ب التثاوب اساكيدن
التدارب التناوب د التحاذ ريحا نيدن ل التزائر بايكديگر بانگ كردن شير ش
التثاوش التباعد والتاخر اخذ من النيش وهو الحركة في ابطاء وقيل من التناوش وهو
التطلب ل التسآل يكديگر را پرسيدن وازيكديگر خواستن التضاءل نزار شدن م التدآم
انبوهي كردن كار بر كسي في الحديث ثم تتامت اي اخذت نحو الشام التلاؤم فاهم آمدن
ومن الناقص المهموز العين ل التراءي يكديگر را ديدن و در آب يكديگر افتادن
وفلان يتراءى اي ينظر الى وجهه في المرآة او في السيف وتراءى له شيء من الجن اي عرض له وفي
الحديث ليتراءون اهل عليين اي ينظرون وفي حديث آخر تراءينا الهلال اي تكلفنا النظر هل
نراه ام لا التشاءي التباعد ن التناوي مثله **ومن المهموز اللام** ج التجاجو التباطؤ
ل التدارؤ با يكديگر خلاف كردن س تحاسوا بالحجارة اي تراموا بها ط التباطؤ درنگي
عرف در رفتن التخاطؤ خطا كردن وان خويشتن نمودن كه برخطا ام ونباشي ف التكافؤ بايكديگر
برابر امدن ط تداكاء القوم اذا ازدحموا ل التمالؤ بهم پشت شدن ن تهانا عليه اذا
كثب عليه التشانؤ التباغض **ومن المعتل المهموز اللام** ط تواطؤوا على الامر اي اتفقوا

باب الافعلال

ب الاجيباب سياه وسپيد وسرخ شدن چنانك ابن ... رنگها در او باز باشد لا شهباب
سپيد شدن اسب ت الارثتات ريزيده شدن الكمتات كميت شدن اسب ث
الاغثاث خاك ديگر شدن الارثاث ... شدن الاغثاث الابغثاث وقيل مقلوب منه
ج الاخجاج سياه سپيد شدن ج الابلجاج سياه سپيد شدن گردنه ... الازبداد

خاکستری گون شدن ل الاخضرار سبز شدن ن الاصفرار زرد شدن الاغبرار گردآلود
شدن ش الاحلیلاش سیاهی شدن لبان گیاه رخ الادبیاس سیاه سرخ شدن اسب و مرغ
چنانکه کویی گون باشد ورد ادرنش القوم ذهبوا ش الابرشاش رخش شدن اسب ض
الابیضاض با شیر شدن استر و اسب والخ مزان ماند ط الاذلطاط سیاه و سپید شدن
ظ المظاظ سپید شدن لب دوزلب ق الابلقاق ابلق شدن وان سپیدی باشد که باز
ان یکدیگر باشد الابقاق ضعیف شدن الادقاق که به چشم شدن ک الارمکاک
سخت سرخ شدن استر چنانکه با سیاهی زند ل الاخضلال تر شدن الاشعلال سپید شدن
برخی از دنبال اسب الابدلال الفتور والاسترخاء م الادلمام سیاه شدن خ الادهمام
سیاه شدن اسب الارثمام سپید شدن لب زبرین اسب فی الحرث کاذاکرته قبل ذهبه
وقبل تبعه الاقتمام گرد شکی شدن که با سرخی زند **ومن الاجوف الواوی** ج
الاعوجاج کژ شدن د الاسوداد سیاه شدن الاقوداد دراز گردن شدن ر
الاحورار سپید شدن و سیاه چشم سخت سیاه و سپید سخت سپید شدن الازورار خمیدن
الاعورار یکچشم شدن الاقورار الجوع گرسنه و باریک میان شدن ل الاحولال
احول شدن **ومن الیائی** ض الابیضاض سپید شدن **ومن الناقص** ن
الاقتواء خدمت کردن اذا اخذ من هذا الباب یکون ماخوذا من القفو ع الادعواء ذا
ایستیدن و عذی بعض **ومن اللفیف المقرون** ح الاحوواء سیاه شدن و نفرید کنز

باب الافعیلال

ب الاشهیباب الشهباب ت الاسمیتات رو نشیتر اما و جراحت الاکمیتا ت
الکمیتات ج الابهیجاج هو لاتدن الجرجاج الاخرجاج الهاج اللبن اذا اختلط حتی
تختلط بعضه ببعض ولم تتم خثورته وکذلک کل مختلط د الارغیداد الاهیجاج د الابهیرار
دراز شدن شب وابهار اللیل تمام طلوع النجوم واستنارت وذهب معظمه واکثره
وذلک بعد ان تذهب فحمة اللیل ومنه النبی الباهر ای المضیء ویقال انتصف اللیل هذا
کانه اصح لان بهرة اللیل وسطه ر الاحمیرار الاحمرار الاخضیرار الاخضرار الاحیرار

م وار شدن کشت ن الاسمیرار گندم گون ن الاصحیرار خشک شدن نبات
الاصفیرار الاصفرار الاغبیرار با بود شدن جامه اقطار البیت نهبا للبیس د
الادمیدار جنبیدن ص الابیضاض سپید شدن ط الادبطاط الادقطاط ق الاسیفاق
الارمقاق الادیقاق الارتقاق ل الاخضیلال سیاه شاخ و برگ شدن درخت م
الادلیمام سیاه شدن ادمی و خر الادهیمام سیاه شدن ومنه قوله تعالی مدهامتان ای سوداوان
من شدة الخضرة من الری الادهیمام خشم گرفتن الاسحیمام زرد شدن تر ن الاشعینان
کالیده موی شدن **ومن المعتل** تقول ابیاض الاصل صار وزنها واصلها اوراد
صارت الواو یاء لکسرة ما قبلها **ومن الاجوف الواوی** د الاسویداد
الاسوداد د الازویرار الازورار **ومن الیائی** ض الابیضاض الابیضاض
ن الازیتان انابه شدن **ومن اللفیف المقرون** ح الاحوواء الاحوواء

باب الفعللة

ب الجردبة حرزی پیش تو باشد بر خوان دست بران نهادن تا کسی آن نخورد الجرشبة
پیر شدن از بیماری الخظرنة سخت بن کردن کمان و سخت خلق گردانیدن فی المثل دردت
غلبة اللقاف ای خفع وذلک والثقا فخشبة یسوی بها الرماح وهو فعلاف من درب
وقالوا مرحبک الله من الرحب والمیم زایدة الشرعبة بپریدن برازنای الشغزبة پای
پای کسی در پیچیدن در کشتی گرفتن الصعنبة سیان برید برافودن العجلبة بزغ بمه گرفتن
ب الطرطبة خوانده کوسپند ثور کی معتلبا ای مهدم مکسورة العرقبة پی کردن ارض
معرقبة کثیرة العقارب وضدع معقرب نیغ الرای ای معطوف العجعبة شمر
بزور کسی در آوردن و پیو کندن کسی القرصبة بریدن ومنها سمی اللصوص قراضبة القرطبة
برقفا او کندن القعضبة او بن برکندن ف الشنترة اوبختن عتو بالدلو النون زایدة
الخنبقة المختلط فی القول ویقال لام التوبة ح فی الحدیث ای حراب لولو بهرج
ای ردی وقال القتبی احسبه حراب لولو بهرج ای عدل به عن الطریق المسلوک خوفا
من العشار واخذ به فی الطریق المهرج وفی حدیث آخر اتا اذا بهرجنی معناه اهدرنی

باسقاط الجذع على الجذوجة نيك محكم تافتن الجخوجة سخت كردن كمى كه در جان كند
باشد الجملحة سخت تافتن الخرفجة خوش عيش كردانيدن الدحرجة والدحراج
بركردانيدن الدعلجة شد آمد كردن الهرملج المذوح الاملس الدنحجة بندى داد
دنش في الدبرجة آراستن الشمرجة نخيه دو تا دوختن الصهرجة بصاروج كردن
بركه واي بزان باشد العذلجة نكو پروردن العلهجة ناظاى نازك پروردن درخت
العلهجة اجمع بهود كوى شدن الصمرجة الاختلاط في الخبرة والمشي الهملجة با داد
رفتن ج البلدحة خويش بر زمين افكندن الجلمحة سر ستردن الطرحجة بلند كردن
بنا الفرنجحة پاى از هم وانهادن الزطحة والقلطحة والطلفحة پهن كردن القردحة
القرار على الضيم وفي الحديث الكلحة والكردحة والكرمحة عدو القصير يقرمط
ويتدحرج خ الدربخة مطيع شدن كبوتر ماده تر را د السرهدة نيك پروردن العودة
پرهنه كردن العربدة ندم داشتن العلهدة السرهدة القرمدة عشت بحته بنا كردن
ذ الطرمذة لاف زدن وليس من كلام اهل البادية ر البحثرة البعثرة وبحثرة اللبن
تقطع وتحبب البعثرة شورانيدن واشكارا كردن التعجرة التعجير التحجرة رفتن
خون در جان جمعوا الحجار اي جمع نفسه ليكدم الجمهرة بطرفي از چيزى آگاه كردن وفي
الحديث جمهروا قبره جمهرة اي اجمعوا عليه التراب ولا تطينوه الجندرة نو كردن نقشه
ونقش الدعثرة بيو كندن و ويران كردن الدغمرة شوريده كردن فاسحن الزمترة
ترم شدن الزعفرة بزعفران رنگ كردن الزمجرة با خويشتن دميدن الزمهرة چشم
سرخ شدن با خشم الزنجرة قرع الابهام على الوسطى بالسبابة ولابهم الزنجبة الشنترة
دريدن جامه الصنبرة باريك شدن بن درخت با پوست باز شدن ني الطحمرة كمان
فان كردن و پر كردن مشك العبقرة درخشيدن سراب العسكرة لشكر ساختن العصفرة
بعاذيره رنگ كردن العذمرة با خويشتن دويدن و ازين سدن و فازان داد ف
و بگزاف فرو خفتن الغضمرة ايمان لا من غير تثبت القنطرة بر شكل بستن القنطرة
نيك بسيار بلد واى بمان باشد وفي الحديث قنطرة الجاهلية اي صار له قنطار من المال
الكعبرة

الكعبرة سر بريدن و ... المعصو الصبي لانه ضرب قوما بالسيف ز
الجرزبة ... كردن وهي معربة الجرز بوه الاجتماع الى ناحية وحرموت حرف عن
الطريق ونكصت العرطزة العرطسة العلمزة نيك نابخس كوشت الهندزة اندازه كردن
لانهم صيروا الزاى سينا فقالوا مهندس لانه ليس في كلام العرب دال بعدها زاى س
البهنسة خراميدن خلبس قلبه اي فتنه وذهب به الدعكسة لعب المجوس يدورون
قد اخذ بعضهم بيد بعض كالرقص يسمونه الدستبند في الحديث امن اهل الربح والرهسة
اي يقال هو يترهس ويرتهس اذا كان يتاود ويتايد الطرمسة الانقباض والنكوص العرطسة
بابك سو شدن از بيكان العركسة برهم افكندن العكمسة تاريك شدن شب العنبسة
روى ترش كردن والنون زائدة العترسة بعنف فاگرفتن ومنه الحديث تعترسه
ورواه المحققون الغيبية وصدا خطأ الفردسة حفته كردن القرطسة بر نشانه
زدن الكردسة كروه كروه كردن وبند بر نهادن كسى دبندى در رفتن الكركسة
ترديد الشيء الهندسة مهندسى كردن واصلها الزاى لانها مشتقة من الهنداز الا
ان الزاى قلبت لما ذكرت ش البرقشة رنگ رنگ كردن ما خوذ من ابى براقش
الحرشة افساد الكتاب ونحوه وفي الحديث ص الخلبصة بگريختن القرفصة ان
يجمع الانسان ويشد يديه ورجليه وشد اليد بتحت الرجلين ايضا القرنصة بمرعاى كرفتن
ض الغرمضة بزغ كرفتن سراب العلهضة كاويدن در سينه دجان بركندن
ذكى را نيك علاج كردن وقيل هذه الكلمة بالصاد والضاد تصحيف وقع من جهة الليث ط
البرقطة با بس نگريستن در گريختن وكام خرد نهادن الدعمطة الذبح والميم زائد عن
الجوهري الفرشطة ان تفرج بين رجليك قائما او قاعدا القرمطة خورد نبشتن وكام
خرد نهادن ظ في الحديث جلفنا الجلنظا هو الذي يسوي النفس ونصلحها اللعمظة
لونقت از استخوان باز كردن ع البرقعة بهودى پوش پوشانيدن الدركعة بر چهار
دست وپاى باستادن وافكندن الذرقعة شتافتن در گريختن ذهنعت الجارية اي
زينتها مطرقة مشرحعة اي الحروف لنواحيها الصلفعة بالفاء والقاف جميعا

خوردن زدن و مغلوب شدن الصلمعة موی ستردن و مغلوب شدن و چیزی از بن کندن
القرقعة ترک از انگشتان بیا وردن القرصعة زشت رفتن والانقباض والاختفا ایضا
القنبعة دو غلاف شدن شکوفه درخت کرسعت الرجل ضربت کرسوعه ف
خطرف البعير في سيره لغة في خذرف اذا اسرع ووسع الخطو بالظاء المعجمة
الخندفة مشية كالهرولة ومنها سميت خندف واسمها ليلى وقد خندف الرجل اذا مشى
معاجا يقلب قدميه كانه يغترف بهما الزخلفة كالدحرجة والزخرف الزخرفة
آراستن السرعفة والسرهفة نيك پروردن العطرفة التكبر الغرقفة لرزانيدن ق
جذلق الرجل اذا ادار حدقته في النظر جذلق الرجل بالذال وزيادة اللام عن الجوهري
اذا اظهر الحذق وادعى اكثر مما عنده الجنذقة ولداستن ليي و نيک و كرفس بروت
ويقال هي الحذرقة بتقديم الراء على الزاي الحملقة چشم بگشادن و نیک نگرستن الخبرقة
والخربقة پاره پاره كردن وخربق عمله اى افسده وقالوا تخرق الرجل والميم زائدة
ما خوذ من اختراق القول الكاذب بمعنى الاختلاق ومنه مولق والرجل متخرق والصحيح
متخرق لانهم يقولون تخرق فلان بالمعروف الدغرقة تيره كردن آب الدغفقة
آب ريختن الدعلقة گرد و نيكو كردن الدهدقة والدهمقة بزيادة الميم من الجوهري
الدهق والدهمقة طعام و چيزها چرب و نرم كردن والميم زائدة وسنه الحديث
لو شئت ان يدهمق لى لفعلت الزبرقة زرد كردن الزحلقة كالتدحرجة الزهرقة
نيك خنديدن السردقة سراپرده كردن الشرقة والشبراق والشربقة پاره پاره
كردن ك الدملكة گرد و نيكو كردن ل البسملة بسم الله گفتن السربلة دراز دامن
خوردن العجولة بيفكندن الجحفلة بيفكندن دامن و الجعفلة مثلها الخردلة
والخردلة پاره خورد كردن گوشت الخزعلة الخزعلة لنگ داررفتن الدعبلة پاره پاره
كردن السبحلة سبحان الله گفتن السربلة پيراهن پوشانيدن الشعبلة چرب كردن طعام
ونان السنبلة بيرون آمدن خوشه گندم وقالوا سبهلك الله من السهولة والميم زائدة
شمعلة اليهود قرائتهم طرتل قوله اذا امده الى فوق العبهلة مهل كنا سنت

القنكلة پيراستن هودج والمعنكل الجندلة بانگ كردن بلبل الغربلة بغربال
كردن وكشتن و پاره پاره كردن القرقلة كنيا شدن خايه در الحرب فتكلتني امكم
اخذ من الفكل وهو القرش الذي يحتى في الحبل آخر الخيل القصلة بريدن الكرنبه رحاف
في القدمين وتهذيب الحنطة المرطلة پيالودن تك جران الفثلة الخندقة النهبلة
پير شدن القملة موى ركندن الهبلة مشية الضبع العرجاء والنون زائدة عن الجوهري
م البرسمة برسام گرفتن يقال برسم الرجل فهو مبرسم البرشمة پيوسته نگرستن وبرشم
الرجل اذا وجم واظهر الحزن البرطمة خشم گرفتن البرعمة بيرون آوردن غلاف شكوفه
درخت البرهمة ادامة النظر وسكون الطرف البلعمة الابتلاع بلدم الرجل اذا فرق
فسكت بيالد غير مجلى ترجم كلامه اذا فسره بلسان آخر الجرجمة بيوكندن وهي في
الحديث الجردمة الجردبة الجرثمة الجرشمة وتيز نگرستن الحصرمة سخت پر كردن
كمان حضرم الرجل اذا لحن وخالف الاعراب في كلامه الحلقمة حلقوم بريدن المخضرم
الشاعر الذي قد ادرك الجاهلية والاسلام مثل لبيد والرجل الدعي واللحم الذي لا يدرى
امن ذكر هو او انثى والمخضرمة المرأة المخفوضة والناقة التي قطع طرف اذنها الطر طرمة
الطحمرة الطرسمة والطلسمة سر در پيش افكندن الغلصمة سر حلقوم بريدن في الحديث
جفا فهم مغرطمة اي لنا منقادة القرقمة بد پروردن الكرزمة نيم روده خوردن
الكلثمة گرد روى گردانيدن في الحديث فلبيت فيه لغثمة معناه انه لا توقف في ذكر
شاتمه وعليهما دجه اللهذمة بريدن اللهزمة سپيدى اندر موى آمدن الهذرمة
شتاب خواندن وگفتن ن الحلقنة دو برج از خلوك خرما رطب شدن البرهنة
اقامة البرهان وهو لحنه النون اصلية عند ابن الاعرابي وعند الازهري النون زائدة
قال والصواب ان يقال ابره مكان برهن والرهمنة كلمة مولدة زرفين صوفه كلمة
مولدة ماخوذ من الزرفين العرتبة ... معربش اذا كان مدورا
بالعربي وهو نيت العرجنة بشاخ خرما زدن وصورة وى رجا به كردن والنون زائدة
في قول الزجاج وفي قول غيره اصلية وجعل الزجاج الكلمة من الانعراج العرجنة بشاخه زدن سقعة

ومن الملحق بها بتكرار اللام ب الجلبلبة جادو بركى بوشيدن ل الفعللة
گردن كردن الشملة شاترى م ملمست بالرجل اذا اذاك تعلم ومن الملحق بها
بزيادة واو بين الفاء والعين ب الجوذبة جوذب پوشانيدن ل
السوخجة ساخود دركردن سل كردن العرهرة رفع الرجل صوته بالصواح ع
الصومعة بلند كردن بنا بانار كردن سران الفوزعة بدمحش كردن ق الحولقة
لا حول ولا قوة الا بالله گفتن ل التوبلة ديگ فراز دردیگ كردن الحوصلة بركردن حوصله
الحوقلة والحيقال سخت پير شدن و عاجز شدن ارتجاج ومعنى ايضا مثل الحولقة دوقل
فلان اذا اختص بشىء رماكول التوكلة سست زن الهوذلة لرزيدن ومن الملحق
بزيادة ياء بين الفاء والعين ل البيطن بيطار كردن البيقرة مانده
شدن واز زمين بزمينى شدن واسراع بطاطى الرجل فيه راسه واقا منه الرجل فيه راسه
واقامه الرجل بالحضر ح ترك قومه بالبادية السيطرة كاشته شدن ح الخيضعة
بانك كردن در حرب الهيقعة بانك كردن شمع در زخم ل الحيعلة حى على الصلوة گفتن
الخيطلة بيراهن بدامستى بوشيدن الهيللة لا اله الا الله گفتن م الهيثمة واخوشتر
نحن نرم گفتن ن شيطن الرجل اذا صار كالشيطان وتعل فعله ومن الملحق
بها بزيادة واو بين العين واللام ج الرهوجة راه دا ردن اللهوجة
كوشت تمام ناعش وتمام بربان كردن ومحكم نا كردن كار د الدهورة لقمه
بزرك كردن ودهورت الشىء اذا جمعته ثم قذفته في مهواة ل الهرولة ... ل
ع الهلوعة شتا في اللهوقة كل ما لم يبالغ فيه من كلام او عمل وتيل هى ان تتشى
بالشىء وان تظهر شيئا باطنك على خلافه كالتحى والتجلم ونحوهما ل السروكة بلواد
برشانيدن تقول السرول الى شى منيه منى كحتى التراب باجرى قدميه علا لا دى تبل
نبهما الهرولة بوبيدن ن العلونة والعنونة كتاب را عنوان كردن ومن
الملحق بها بزيادة ياء بين العين واللام ل العثيرة الكى كرد
ط العذيطة مصدر العذيوط وهو الذى يحدث عند الجماع ف الشريفة الفروف

بركها كشت بريدن ل الجربلة ... ودكردن ومن الملحق بها بزيادة
نون بين العين واللام ب القلنسة كلاه برنهادن ومن المضاعف

نيون

ب الحبجبة ... وجران ... گردن ودخاوة الشىء واضطرابه الذبذبة فاذا
... دور رفتن ومن هنا قراءة من قرأ مذبذبين بكسر الذال الثانية ومعناه يجذوب
تارة الى هولاء وتارة الى هولاء القبقبة بانك كردن شير دشكم الكبكبة نگوسار كردن
اللبلبة مهربانى كردن وتعطف بعطف ت الكتكتة في الضحك مثل الحنين ث
البثبثة اشكارا كردن خبر وكرد يا كنمتن الحثحثة برافروختن الثلثلة مقيم شدن
وشد واشد كردن و داشتن المثمثة التخليط والمرمرة ايضا ج البجبجة نرم
كردن الجحجحة بركرد بودن الحجحجة داسم اهدن ... داشتن انديشه رو بشتن
وباد سخت جستن الدجرجة مرغ خانگى خواندن وتعدى بالباء وتاريك شدن شب
الزجرجة جنبانيدن العجعجة بانك كردن ... وحون باعين شد
وابن ... تصاعه كته هذا داع خرج ... اى داعى ومعنى اللجلجة لقمه در دهن ...
... بگردن المجمجة نبشتن ... كردن ومجمج الرجل في خبره
اذا لم يبينه النجنجة جنبانيدن وترديد الراى والابل على الحوض والجولة عند الفزع
الهجهجة بانك بر سباع زدن وتعدى بالباء ح البحبحة بانك كردن با ... كلو
التحنحة صوت فيه بحة عند اللهاة في الحديث ام مجحجح اى كافة الزجرحة
دور كردن السحنحة بريدن الضحضحة ترقرق السراب الطحطحة شكستن
وبا كنده كردن وطحطح بهم طحطحة وطحطاحا اذا بددهم اللجلجة التلجلج
التجنحة التنحنح خ البخبخة بخ بخ كردن كسى را وبانك كردن ناشترست و
نحنحوا اعنكم من الظهيرة اى ابردوا ابتدا ... التخنخة حكاية صوت المخمخة
بانك كردن ومنه الحديث ... حتم اى اذ خ بها ابها ... سفد ... كمت
زجحج اضطجع وتمكن واسترخى وفسر الحديث بهذا ايضا الدخدخة دام كردن وخوار
النخنخة فروخوابانيدن شتر د الكدكدة اوار دادن شتر در وقت ... كردن

الهدهدة بانگ کردن مرغ که طوق دارد و اشتر نجل و جنبانیدن کودک تا بخسبد

ل الهبرهبة الصوت و کلام فی غضب الثرثرة جنبانیدن الشرثرة کثرة الکلام

وترديده الجرجرة بانگ کردن در عشق و بکلیها قیل قوله صلعم انما یجرجر فی بطنه

نار جهنم قیل دفع النار [illegible] حملا علی المعنی الاول ومعناه ان الذی یدخل جوفه نار النار

[illegible] کثرون علی الرفع ومن نصب جعله علی المعنی الثانی الخرخرة صوت النائم والمختنق

الدردرة جنبانیدن الزرزرة بانگ کردن سار الغرغرة بار بار کردن الفرفرة

بانگ کردن باد و چراغ و آنچه بدان ماند الغرغرة سر شیشه و شکستن الخرخرة گردانیدن

حاب در گلو ومنها الحدیث ما لم یغرغر ای ما لم یبلغ روحه حلقومه و گردانیدن شبان

آواز در حلق و یعدی بالباء و شکستن نای بینی و سر سبیه القرقرة شکافتن ومنها الحدیث

تقرقر الدنیا ای تحرکها بالدم لها کما یقرقر الوتد (?) الشاة و جنبانیدن یقال قرقر

القرشا (?) اذا اضطرب [illegible] و حرکت [illegible] بالقاف

فی شعر امرء القیس والحقة والطیش ایضا القرقرة بانگ کردن شکم و بانگ بخندیدن

و آواز گردانیدن الکرکرة آسیا کردن وهو فی الحدیث و اصلها من الکر وهو عن التکرار

عود الرحا ورجوعها فی الطحن مرة بعد اخری و غایت خندیدن و خواندن مرغ و

گردانیدن باد ابر را از بهر کرد کردن و کرکرته عنی ای دفعته ورددته الهزهزة جنبانیدن

س الجبجبة گوشت را خشک کردن در پوست اشتر ای تمکن النهوض الصعصعة

کردیدن [illegible] وعسعس اللیل ای اقبل ظلامه ویقال ادبر فعلی هذا الکلمة من

الاضداد ومنه واللیل اذا عسعس ویدل علی ان الاختیار ادبر قوله والصبح اذا تنفس

وقیل مقلوب من سعسع وهذا الترکیب ای سعسع یدل علی ذهاب الشیء وهذا قول ابن

فارس الخشخشة [illegible] الشقشقة [illegible] المشمشة شوریده

شدن کالا النفشة [illegible] در ریختن ش الخشخشة آواز سلاح

و جامه و گیاه خشک و کاغذ و آنچه بدان ماند القشقشة بیزار کردن الکشکشة بانگ کردن

مار بوست و کاف خطاب را شین بدل کردن در موضع تانیث و آن قبیله [illegible]

المرثنة والمرثن ان یفطن الفصل حین یحرکه تحریکا نسخه ۵

الهبهبة [illegible] بصوت خفی [illegible]

النفشة [illegible] باز کردن ص البصبصة دنبال جنبانیدن سگ الحصحصة هویدا

شدن حق ومنها الآن حصحص الحق و تحریک الشیء فی الشیء حتی یتمکن ویستقر ومنه الحدیث

خل سبیلها بالحصحص و تحریک الشیء تقلیبه ومنه الحدیث ان الحصحص [illegible] جبرئیل احتال

من ان احصحص لعینین ولا سماع فی الشعر الرصرصة دست بنا شوی [illegible] در حال [illegible]

المصمصة مثل المضمضة الا ان المضمضة بطرف اللسان فی الحدیث القتل فی سبیل الله ممصمصة

ای مطهرة غاسلة من الذنوب یقال مصمص اناءه اذا جعل فیه الماء وحرکه ومصمصه

کذلک عن الاصمعی النصنصة جنبانیدن ومنها الحدیث وهو ینصنص لسانه وقد روی بالضاد

والمعنی واحد ض الخضخضة جنبانیدن آب و آنچه بدان ماند ولا استمناء بالید وهذا

فی الحدیث الرضرضة شکستن العضعضة کم کردن آب الفضفضة فراخ شدن جامه

و عیش و زره القضقضة صوت کسر العظام والاعضاء عند الاخذ والفرس القضقاضة کثیرة

[illegible] الدلیل [illegible] المضمضة جنبانیدن آب در دهن و یقال ما مضمضت

عینی بنوم ای ما نمت النضنضة جنبانیدن مار زبان خویش را و بانگ کردن او ط

الحطحطة [illegible] غوغا الطقطقة باران خرد باریدن النطنطة کشیدن ظ

الشظشظة فعل [illegible] الکلام عند البول العظعظة بجیدن تیر در انداختن ع التعتعة

فی الکلام التردد فیه من حصر وعی وربما قالوا فی الدابة اذا ارتطمت فی الرمل الجعجعة

بانگ کردن آسیا و واداشتن کسی جای بی دو ارتحال با تکلف و بکلیها قیل [illegible] جعجع بحسین ع

وقیل معناه ضیق علیه و فرود آمدن اشتر و فرود آمدن الدعدعة خواندن گوسپند و بر

کردن جفته و کسی را که بیفتد دع دع گفتن ومعنا [illegible] ثم قالوا نعش ای دع السقوط

العثار و جنبانیدن پیمانه تا بیش [illegible] الدعدعة بر آکنده کردن و آشکارا کردن

راز الزعزعة بالانیدن کودک الزعزعة جنبانیدن الشعشعة آمیختن شراب با

آب الصعصعة والصعصاع بر آکنده کردن و جنبانیدن الضعضعة ویران

کردانیدن تا بزمین فرو آرکردن القعقعة بانگ [illegible] القعقعة و

القعقاع بانگ کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و آنچه بدان ماند و بنیان در زیر [illegible]

الكعكعة وادا شتن اللعلعة شكستن استخوان العنعنة بانك كردن اشتر در سوختن
وجزآن وورد كار وزارى در حرب ودر كارهاى كوم رفتن غ البغبغة حكاية صوت
الهدير التغتغة حكاية صوت او ضحك المتغتغ الذى اذا تكلم حرك اسنانه فى فيه
واضطرب اضطرابا شديدا فلم يلتئم كلامه الدغدغة كتتو كردن الزغزغة ان ترد
الى الماء كل يوم متى شاءت ورفاغة العيش ايضا الزغزغة السخرية البعسعة
بكج جب كردن ونهان كردن در خاك الشغشغة جنبانيدن سنان در مطعون الضغضغة
لوك الزردآب المخمغة الاختلاط ف الدفدفة الابناع وهى الانى الزفزفة پرواز
زدن مرغ وجزآن خواهد چه پران فرو آيد الزفزفة حنين الريح وصوتها فى الشجر و
الحنين السفسفة بحتى والمتسفسف اللئيم العطيه النغنغة فرازكردن القفقفة لرزيدن
ولرزانيدن الكفكفة وادا شتن الهفهفة باريك ميان كردن ق البقبقة بانك
كردن كوزه وجزآن چون آب در وى شود وكذلك كل صوت يشبهه الحقحقة بيك
نيك دويدن وگفته اند باول شب رفتن الخقخقة صوت اضطراب القنب والفرج اذا اضوعف
الدقدقة آواز دادن سم ستوران در رفتن الرقرقة آب راندن الزقزقة
برجهانيدن كودك السقسقة ديوك حنبك وفى الحديث الشقشقة بانك كردن نحل
الطقطقة الدقدقة الفقفقة نباح الكلب عند الفرق اللقلقة شدة الصوت وكذلك
كل صوت فى حركة واضطراب ولقلقت الشئ اى قلقته اى حركته النقنقة بانك
كردن مرغ المقمقة بيك رفتن ك الكصكصة ضرب من المشى وفيه سرعة ل
التلتلة جنبانيدن الحلحلة بانك كردن رعد جنبانيدن دل [illegible] الجلجلة ارخاء
[illegible] المخمل وجلجلت الناقة اذا اولت لها حل بالتليين و [illegible] للناقة الدلدلة جنبانيدن
چيزى اوكنه الزلزلة جنبانيدن السلسلة سوسه كردن ومنها سلسلت الماء فى الحلق
اى صببته التلتلة جكانيدن الصلصلة بانك كردن آهن وجزآن مانند الغلغلة
زود رفتن والمغلغلة الرسالة المحمولة من بلد الى بلد القلقلة طعام در طعام كردن
يا درشراب التلتلة بانك كردن والقلقلة والقلقال جنبانيدن الهلهلة تنك بافتن

الزفزفة حركة الريح بين الحشيش

م التمتمة باتا كفتن فان كنى الجمجمة صورتا نا كردن سخن من عقيد [illegible] الحمحمة بانك
كردن اسب در وقت علف خواستن الحمحمة التحنحنة و [illegible] تكلم الرجل كانه محنون
بكثر وهى ايضا نوع من الاكل [illegible] الدمدمة هلاك كردن وخشم كرفتن وتعقيب بعلى
وبكيهما فى [illegible] فدمدم عليهم ربهم وقال الزجاج والازهرى اطبق عليهم العذاب يقال دمدمت
على القبر وغيره اذا اطبقت عليه فاذا كررت الاطباق قلت دمدمت عليهم ودمدمت
الشئ اذا الزقته بالارض وطحطحته والتركيب يدل على غشيان الشئ من ناحية ان يطلى
الزمزمة تحريك الشفتين الزمزمة بانك كردن رعد ودندنه كبر كان برنان خوردن
الغمغمة بانك كردن مبارزان در جنك وكاوان در حال ترسيدن القمقمة كرد كردن
ووا هم آمدن يقال قمقم الله عصبه اى جمعه وقبضه اللملمة كرد كردن الهمهمة آرام شتر
چيزى وبيك نيشتن الهمهمة آواز كردانيدن در سينه وبانك كردن باريكى كلو ن
الخنخنة سخن كفتن به بينى جنبانيدن بيدار ساختن الدندنة سخن كفتن چنانكه مى شنوند ودر
نيابند ومنها الحديث حولها ندندن العنعنة سخن را بعين بدل كردن واين قبيله بنى تميم
كنند تقولون عن فى موضع ان ه التهتهة مثل اللكنة الجهجهة الجهجهة الدهدهة
ان جاى دركردانيدن وبدل من الهاء الاخيرة يقال دهديته دهداة ودهداء
والاصل الهاء كقولهم دهدوهة الجعل لدحروجته صهصهت الرجل قلت له صه
صه ويقال صهصبت بمعناه القهقهة با آواز خنديدن ومقلوب القهقهة ايضا
الكهكهة ترديدن [illegible] اللهلهة الهلهلة المهمهة زجر كردن ونهى يقال مهمهت
الرجل عن الشئ اذا كففته وزجرته **ومن المعتل** ج الوجوجة بانك
كردن باريكى كلو س الوسوسة والوسواس وسواس كردن حديث انديشه او كردن
وتعدى بالى وقولهم فوسوس لهما الشيطان يريد اليهما ورجل موسوس بكسر الواو
لان نفسه توسوس له قال الله تعالى ونعلم ما توسوس به نفسه ولا يقال موسوس وانما
يقال موسوس اليه او موسوس فى صدره ش الوشوشة كلام فى اختلاط ص
الوصوصة نزديك كردانيدن دو ديده بچشم ع الوعوعة بانك كردن كرك

ق الوقوقة بانگ کردن سگ چون بترسد ل الولولة والولوال گریستن باواز
وواويلاه گفتن وهي للانسان في زبير مثل كهكهه والوهوهة ايجاد حول عانته اشفاقا
عليها مثله **ومن اليائى** ... بالياء اذا قلت له ياياه اى قتل **ومن الناقص**
ب الجعباة والجعباء ... د ... بالحاء والخاء اى ندد به واسمعه المكروه
س الفلساة كلاه پوشانيدن ... بالحاء والخاء وغنظى بالعين والغين ... ق
الترقاة برجستن كردن زن السلقاة والسلقاة بر پشت افكندن العرقاة ...
... **ومن مضاعفه الواوى** ذ الزوزاة مصدر زوزى الرجل وهو
ان ينصب ظهره ويسرع ويقارب الخطو وزوزيت به اذا طردته الضوضاة بانگ كردن
ق القوقاة والقيقاء بانگ كردن ماكيان **ومن اليائى** الحيحاة والحيحاء
خواندن بز يقال صاحب به هـ الهيهاء والهيهاة خواندن اشتر يقال هاهيت بالابل
ومن المهموز الفاء الملحق بالواو ف الالوقة مصدر المالوق وهو المجنون
الهمزة اصلية وهذا القول من الصحيح لقولهم مالوق ولم يقولوا مولوق وقيل يجوز ان يكون
بدلا من الواو فيكون اصلية ... **ومن المهموز العين** ذ ابر القوم فهو مزابر
ومزابرا اذا اخرج ... ذ البلاءة بكريختن ص البلاصة بكريختن ق الزالقة ...
بكردن ... والعامة تقول ... ل البراءة ... كردن ...
ن الطامنة والطانة قلبها فرودانستن قال الشارح واما طامن فليس احد يقول
فيه طأن ... منه سكنت **ومن المهموز اللام** ف كرفاه الله السحاب اي
فرقه ويزيله في اوله قولهم ... الرجل ... اذا ضيعها بالبناء وهو الجنا ...
يفعل ويجرى يفعل وهذا ... عن ابن جني **ومن الناقص المهموز
اللام** الذهيافة ... ازدكران ... كردن ... كردن و
... **ومن المضاعف المهموز**
... اذا قلت له ... ب تاتاه الرجل اذا اغلبت على لسانه التاء
ث الثاثاة ... كردن ... كردن ازكسى ج الجاجاة اشترا باب
خواندن

د الدأداة والديداء اشد عدو البعير ر رارأة السحاب لمع ورارأت العين
اذا تحركت من ضعفها س السأساة ... خواندن ص صأصأ الجرو
اذا التمس النظر قبل ان تفتح عينه وهو في الجرى ط الطأطأة سرفرود اشتن ف
الفأفاة ان يغلب على لسان الرجل الفاء ل اللألاة دنبال ... ن
النأناة ... هـ الهأهاة اشترا بعلف خواندن

باب التفعلل

ب التزعلب الاطلاء في استخفاء التشغرب التشغرب به يقال تشغرب التعرقب
در باده ... ح التدحرج دركرديدن ل التبختر خراميدن
التبغثر ... شدن التزعفر بزعفران رنگ كردن وهو في الحديث التعصفر
... رنگ كردن التغذمر باخويشتن ... التغشمر ... كردن وفي الحديث
لقد تغشمرها اى اخذها بجفاء وعنف ... ذ التجرمز ...
... ... س البرنس برنس پوشيدن وهو قلنسوة
طويلة وكان النساك يلبسونها في صدر الاسلام التبهلس التبحثر التدربس ...
شدن التغطرس ... كردن التقلنس كلاه پوشيدن تكرد ... وتجمع
ص التقرفص ... ط التغطمط بانگ كردن ... ع التبرقع برقع پوشيدن
التبركع الوقوع على ... التبلتع ... والمتبلتع الذي يتظرف و
يكيس التفرقع ... ف التزحلف مطاوع الزحلفة التعجرف
... وفلان يتعجرف على اذا كان يركبه بما
يكره ولا يهاب شيئا التعترف والتغطرف ... كردن ق تحذلق الرجل
اذا اظهر الحذق وادعى اكثر مما عنده التزحلق التدحرج التندق ...
عنه وهو معرب من الزندقة وهو كتاب لهم في الحديث ولو تزندقت اي ولو
استقبت بالاجر ... ولو تعنيت عينه بالزاد والراحلة التقرطق كرته پوشيدن

د التدملك كرد ونسو شدن التصعلك درويش ل التحفل قايم امدن الترل
براصني شيدن التعكك بسيار شدن شاخ درخت خرما م تبوطم اى تغضب ركلام
تحرتم الشئ اى اجتمع يقال تحرتم اذا سر كانه يتلجرج التعلم در كارى ديگ
التلهجم مولع شدن بخيزي ن التدهقن دهقانى كردن والنون اصلى التفرعن
با فرعونى كردن **ومن الملحق بها بتكرار اللام** ب التجلبب مطاوع
الجلببة د تمعدد الرجل اى تزيا بزى معد او تنسب اليهم او تصبر على عيشهم وتمعدد
الغلام اى شب وغلظ والميم اصلى ل التصفر زكرد شدن فى الحرب تمعززوا
اى كونوا اشدآء صبرا من المعز وسواكده فان ذهبت بها الى المعز فالميم زائدة
فيكون من باب تمدرع وتمسكن ص التعصفص جنبان شدن **ومن الملحق**
بها بزيادة واو بين الفاء والعين ب التجورب جورب پوشيدن
ل التكوثر كرد بسيار شدن **وبزيادة ياء** ر البيطر البيطرة يقال
تسيطرت على اى اتخذتنى خولا ل التعيهر وسامان شدن ف تفيهق الرجل
اى توسع فى كلامه وفتح فاه ل التخيعل مطاوع الخيعلة ن التشيطن التبطن
وبزيادة الواو بين العين واللام ج التلهوج التلهوجة فى
اللحم يقال تلهوجت اللحم س التقعوس خميده شدن مردم وويران شدن خانه
ق التلهوق تحادى نمودن كه در طبع نباشد ك التزهوك التحرك فى رخاوة
ومر فلان يتزهوك كانه يموج فى مشيته تسهوك اى ادبر وهلك يقال تسهوكته
تسهوكة ل التسرول شلوار پوشيدن **وبزيادة ياء** ع التلهيع سيد
كنش **وبزيادة نون** س التقلنس كلاه پوشيدن **وبزيادة تاء** ت
قالوا تعفرت الرجل اذا صار عفريتا اى خبيثا وهذا مثال غريب لان وزنه تفعلت
عن ابن جنى **ومن المضاعف** ب التجبجب تر بر كردن التذبذب جنبيدن
التصبصب نكه شدن وتصبصب الشئ اى امحق وذهب ث التلثلث سرامد كردن
ج الترجرج التحرك التلجلج التردد فى الكلام ومنه الحديث فما تلجلج اى تردد

وفى حرف آخر تلجلج اى تحرك التجحجح سست گوشت وسيار شدن آن ح التبحبح
جاى فراخ كردن در فرود امدن ترجرجت الفرس اذا تحمحمت تولعها البول الترجرج
دور شدن التجمجم دويدن اب التفيجج رفتن شتراب التلجلج با فضيين التمجمج خفيدن
خ التبخبخ كم شدن گرما التطخطخ تغباء شدن ميغ التخمخم فرو خسيدن ر تخرخر البطن
اذا اضطرب مع الفظ فى الحرب مثل النفخة تددد اى ترجرج معنا تجى ونذوب
التغرغر گشتن آواز در گلو التكركر شرامد كردن در كارى التمرمر لرزيدن تن از
تازكى ورهى ز التجرجر الترجرج التهرهز جنبيدن س التعسعس ابو يدن
وحشت صبيه بنب ش التبشبش شادى نمودن التخمخمش بالجاء والخاء التجرك والجاء
فى الحرب التفشفش از بيمارى به شدن وتطايب الاكل بها هنا وهنا ص التبصبص
البصبصة والتملق ايضا ض التخضخض جنبيدن اب واى بدان مانند الترضرض شكسته
شدن التغضغض الغرق التمضمض اب در دهن گردن تلمظ النعاس عينه
ع التجعجع خويشتن بر زمين افكندن از درد التذعذع پراگنده شدن التزعزع براليدن
لوزك التزعزع جنبيدن التشعشع سخت بر شدن و بيتر ماه بگذشتن وحال كى ذهب
والباب يدل على ذهاب الشئ التصعصع پراگنده شدن وجنبيدن التضعضع خوار شدن
وويران شدن التقعقع جنبيدن التكعكع بددل شدن ووا ايستادن التلعلع از
گرسنگى نحيدن وسكسته شدن استخوان التنعنع دور شدن غ التغنغ الدخول يقال
تغنغ فى الارض اى دخل ف التخفخف خشك شدن جنانكه اندكى نم دارد ق
من قرقف فا و اشرب اب و اشكى در جشم ورفتن چيزى التلقلق التقلقل ك
التدكدك بالاتكها شدن از كلو وخاك ل التبلبل شوريده شدن لغت التحلحل التحرك
يقال تحلحل عن مكانه اى زال التدلدل جنبيدن چيزى او نحته التزلزل جنبيدن
التسلسل جرى الماء فى صبب يقال تسلسل الماء فى الحلق جرى ويقال معنى تسلسل انه
جرى او ضربته الريح يصير كالسلسلة والباب يدل على مد الشئ فى رفق وخفاء التشلشل
تختا الجوع گرفتن گوشت وفى الحديث يتشلشل دما اى يتقاطر التصلصل الصلصلة

التغلغل در میان شدن ... التغلغل الماء في الشجر اذا تخللها التقلقل برنشتن ... شدن ... فاذا هو يتقلقل اي يتساقط ... العيني هذا وقال لعله يتقلقل ان ... التقلقل جنبان شدن التململ وارام شدن ... ملك ويتقلقل بعلى م التجمجم سخن ... ناکردن التجمجم الجمجمة التكلم كلا ... شدن

ه يقال لجهجه عني اي انته التدهده دد كرده بودن ... الاخيرة فيقال تدهدى تدهديا التنهنه والتبيدن

ومن المعتل

ه الابد يتوهوه في زئيره ومونك الكهكهة او نحوها

ومن الناقص

ب التجعبي او نشيدن شدن

س التقلسي كلاه بوشيدن شدن ف التسلقي برشت افتيدن

ومن المهموز العين

ل فلان يتراءل اي يتغير ... الناس ويتعلك فعل الاسد اختلف في هذه الامة فعدها بعضهم بدلا ن التطاني ... شدن

ومن الناقص المهموز اللام

ه ترهيات السحابة اذا تمخضت للمطر والمرأة ترهيا في مشيتها اي تكفاء كما ترهيا النخلة العيدانة والباب يدل على قلة اعتدال في الشيء

ومن مضاعف المهموز

ه في الحديث تداداء من قدوم ضان اي تدهده قلب الهاء همزة ن التواتا ... از كى ط التطاطا ... التطاطن ك التكاكاء ... شدن ل التلالا ... ن التناتا ...

باب الافعلال

ح الادرنماج الدخول في الشيء والاستتار فيه ج الابلنداج فراخ شدن جايكاه ... شدن حوض وسنگ ... الاسلنطاح بر قفا خفتن ... شدن ... ك الاقعنباد ... شدن احبنجر اي انتفخ من الغضب الاحبنطاء ... بر اكنون شدن كودخ ... ن الاحرنجاز واسم امرئ الاقعنفاء الاستيفاء ... س الاحرنباس خاموش شدن الاعرنكاس فام امرئ وسياه شدن موى الاعلنكاس سياه ... ع الاسرنداع للامر استعداد له الافرنقاع واراكندن الاقرنباع فام امرئ الاسحنقاع ... ه الهنبع الرجل اي اسرع في مشيته وكذلك اذا كان سريع البكاء ق الابرنشاق شاد شدن الاخرنباق الاطراق مع السكون الادرنفاق ...

دراز شدن م الاجرنشام الاجتماع الاجرنجام مثله والازدجام ايضا المحرنشم المتعظم المتلبس في نفسه والمتغير اللون الذاوب اللحم ايضا المحرنظام الغضبان المتكبر مع راسه الاعرنزام الاجتماع

ومن الملحق به بتكرار اللام

س الاقعنساس ... شدن ... ك الاحلنكاك والاسحنكاك تاريك وسياه شدن الاعلنكاك ... الشعر واجتماعه

ومن الملحق به بزيادة ياء

ب الاحرنباء موى ... الاغلنباء ان يشرف الرجل ويتخفض نفسه كما يفعل عند الخصومة والتم ... ت الاتربتاء ... والكلام استعداد له د الاغرنداء غلبه كردن جواب بر مردم وجنان اعلندى الجمل اي غلظ واشتد الاغرنداء الاسرنداء ق الاسلنقاء ستان باز خفتن الاعبنقاء دامن شدن

ومن المهموز اللام

ط الاحبنطاء پر جشم شدن ... شكم شدن ويقال احبنطيت بالمكان ايضا ط المجلنظي الذي استلقى على ظهره ورفع رجليه ويقال احلنظيت بالمكان ايضا ف الاطلنفاء ... شدن

باب الافيعال

ب الاجديداب كنج شدن الاحشيشاب درشت شدن الاعديداب خوش آمدن الاعشيشاب با گياه ... شدن الاعصيصاب فام امرئ قوم اعلوليا العشب تلغ والتف ج الامليلاج ... شدن ط الاخضيضا ... س الاعيساس ... قلب ذنب الناقة وطوله ض الاحميضاض ترش شدن ع الاقطيطاع مصدر قولك حابت الخيل مقطوطعات اي براغا بعضها في اثر بعض ف الاجريراف بلند الحقيقات كود شدن الاعريراف بابس شدن ... وراموش ... وساخته شدن ... ق الاخيرراق دريدن شدن ... الاخليلاق كهنه شدن جامه ... ان والخلولق السحاب لستوى ويقال صار خليقا للمطر الاغريراق ... اشك ك الاحليلاك سياه شدن ك الاخضيضال تر شدن م الاغيغام بر شدن ... ن الاخشيشان ... شدن ... كردن ... الاغديدان ... دتمام شدن موى ...

ومن الناقص

و الحلولى الرجل اذا بالغ في صفة نفسه من غير عمل واكثرى اذا تتعتع د الاجنناء ...

ملاذم جستن شدن

ك الاطرنكاك نافرمان کردن و برآماسیدن ه الاعرنداد براسپ برهنه نشستن و هو بـ
و يقال اعروريت منه امرا قبيحا اى ركبته ط الاقطيطاط القطوط ل الاجليلاء شورش
و ندعوری ـ الشعر الادبيلاء بسنا فتن الادبيلاء الانطلاق ـ استخفاء المقلولى المتجافى
المستوفز و هو ـ الحديث و اقلولى اى ارتفع و اقلولى اى اشرف م الاجهيماء سیاه شدن
ن الاثنيناء دوتا شدن

باب الافعوال

د اجلوذ بهم السير اجلواذا اى دام مع السرعة و هو سير لا بد ـ الحديث و اجلوذ المطر
اى اشتد و امتد تاخره ط الاخرواط الاجلواذ اعلوط بعيره اعلواطا اذا تعلق بعنقه و علاه
و اعلوطنى فلان لزمنی

باب الافعلال

ب الاجلعباب سیاه شدن و بر پهلو خفتن و بالکه شدن و نیک برشدن الاذلعباب
بشدن الازلعباب بسیار شدن سیل و جزآن الازلعباب برآمدن جوزه و قيل اللام زايدة
الاسلحباب راست شدن يقال طريق مسلحب اى ممتد د الاجرهداد شتافتن الاجلنداد
برآماسیدن الاصلخداد بر پای بایستادن الاصمعداد الانطلاق السريع ر الابذعرار
پراکنده شدن الاتمحرار ازهم فراشدن الازمهرار سرخ شدن چشم از خشم و درفشیدن
ستاره الاسبطرار یازیده شدن و بهن دراز شدن الاسبكرار تمام بالا شدن جوان الاسبطرار
ايضا الاسجهرار سپید شدن الاسمهدار ضعيف لمر شدن بزدیک مستی و خواب و سنر
کرد اليوم مسمقر و مصمقر شديد الحر الاسمهرار سخت شدن و راست شدن الاشمهرار
براحتی شدن الاشمخرار بلند شدن المقذحر بالدال و الذال المتهى للسباب
تراه الدهر مستفخا شبه الغضبان و المقذحرة مثله الاقشعرار و القشعريرة
والصحيح انها اسم مقام المصدر الاقمطرار براکنده شدن و سخت شدن و کلم
لعدن و اقمطرت العقرب اذا عطفت ذنبها و جمعت نفسها الاكفهرار سخت تر شدن
و برهم نشستن از سیاه الاقذقرار آمیخته شدن و منه الحديث فما اقذقر دمه از روی
فما اقذحر دمه ا باد و هي لغة اى ما تفرق ش الاطرغشاش از بیماری برخاستن ظ
الاضرغطاط از خشم برآماسیدن ف في الحديث ما اخبنا ای ما نحی و ما نبا عه

